زندگانی من

و

نگاهی بتاریخ سیاسی ایران وجهان

جلد ۲

عبدالحسین مسعود انصاری

Call No.........

Account No.........

J. & K. UNIVERS

This book should be returned on or be
An overdue charges of 6 nP. will be levied fo
kept beyond that day.

0164

L4543

D.5337

...ASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. 954 Book No. H47T

Vol. ________ Copy ________

Accession No 26467

Call No..........

Account No..........

J. & K. UNIVERSIT

This book should be returned on or befor
An overdue charges of 6 nP. will be levied for
kept beyond that day.

زندگانی من

و

نگاهی بتاریخ سیاسی ایران و جهان

نگارش :

عبدالحسین مسعود انصاری

جلد دوم

تهران شهریور ماه ۱۳۵۱

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No 225042
Dated 15-6-82

57/83

شماره ثبت کتابخانه ملی ۸۹۳ به‌تاریخ ۵۱/۶/۲۸

دنبالهٔ قصهٔ زندگانی من

دریکی ازروزهای آخر ژانویه ۱۹۲۰ من وارد برلن شدم . بار اولی بودکه من به برلن آمده بودم ، هوا مه آلود بود ودر خیابان قطرات ریزی بسر و صورتم میخورد از پاریس آمده بودم و خیابان فریدریخ اشتراسه در من تأثیر زیادی نکرد ولی وقتی ازدروازهٔ براندنبورگ عبور کردم وبه زیگس آله وتیرگارتن رسیدم لطف وصفائی مخصوص دراین شهر احساس کردم . سفارت ما درآن موقع درکورفورستندام بود دریکی ازخانه‌های نزدیك به هالنزه آپارتمانی داشتیم .

من برای رسیدن بسفارت لازم بود تقریباً از تمـام کورفورستندام عبور کنم من پیاده بودم ویك جامه‌دان کوچکی دستم بود جامه دان لباسهایم را به باگاژ داده بودم ودیرتر میرسید. فرصتی بودکه شهررا درست تماشا بکنم. کورفورستندام‌درمیان غبار ابر جلوهٔ خاصی‌داشت.صبح بود ومغازه‌ها بعلت ابری‌بودن هوا همه چراغهایشان را روشن کرده‌بودند. شارلوتن بورگ‌که‌کورفور ستندام خیابان اصلی‌آن است درآن موقع از مدرنترین وزیباترین محلات برلن بود وگمان میکنم که هنوز هم محله‌ای بزیبائی شارلوتن بورگ دربرلن نباشد .

بااینکه این شهر درقسمت غربی برلن ساخته شده وبیشتر در معرض حملات هوائی ازسوی غرب قرارگرفته است با اینحال من ندیدم که براثر جنگ آسیبی به ساختمانهای آن وارد شده باشد هیچ دگرگونی در وضع خیابانها و ساختمانها دیده نمیشد همه چیز بحال عادی بود جزمردم که غمگین بنظرمیرسیدند فقط درنزدیکی سفارت‌ما هالنزه که بازار سرپوشیده‌ای بود از جنگ صدمه دیده بود بمب آتش‌زا

روی این بازار افتاده بود. مردم برلن مثل همه مردم آلمان در آن هنگام خوشحال نبودند ولی مغرور بودند که قوای اجنبی وارد خاك آلمان نشده و لکه ننگینی بارتش آلمان وارد نیامده است آلمان تسلیم شده بود ولی شکست نخورده بود. قرار متارکهٔ جنگ یا آرمیستیس خیلی دور از مرزهای آلمان امضاء شد و تا جنگ ادامه داشت پای هیچ سرباز اجنبی بخاك آلمان نرسید و حیثیت و شئون ارتش آلمان کاملا محفوظ مانده بود و با اینکه متفقین میدانستند که آلمان بعلت وضع غیر قابل تحمل اقتصادی خود دیگر قدرت ادامه جنگ را ندارد بفکر هیچیك از زمامداران کشورهای غالب نرسید که برای پیروزی و غلبه قطعی بر آلمان قوا باین کشور وارد بنمایند بین آنها فقط پوآنکاره رئیس جمهور فرانسه بود که امضای قرار متارکهٔ جنگ را عجولانه میدانست.

قوای آلمان بمتابعت از چهارده اصل ویلسون اسلحه را زمین گذاشته بود ولی حیثیت خود را درمیدانهای نبرد طوری حفظ کرده بود که وقتی سربازان آلمانی به آلمان برگشتند مردم خرمنها گل بپای آنها نثار کردند.

درآن موقع وزیر مختار ما در برلن مرحوم حسینقلی خان نواب بود. مرحوم نواب یکی ازآزادیخواهان زمان خود بشمار میرفت و انگلیسی خوب میدانست و با یك بانوی ایرلندی ازدواج کرده بود. جداعلای او رضا مازندرانی یکی از سرداران ایرانی زمان شاه طهماسب صفوی درمعیت همایون پادشاه گورکانی بهند رفت به او درهند ریاستی داده شد و درآنجا عنوان نوابی پیدا کرد. درزمان سلطنت فتحعلیشاه قاجار یکی از نوادههای او بنام جعفرعلی بهمراهی هیئتی ازطرف کمپانی هند شرقی بایران آمد چون مادرش ایرانی بود و فارسی خوب میدانست فتحعلیشاه باو پیشنهاد کرد که در ایران بماند و او هم هوای شیراز را برهوای هند ترجیح داد و در شهر سعدی و حافظ اقامت گزید و ازآن زمان اولاد او در ایران ماندند ... آنها همه تبعهٔ انگلیس بودند نواب هم درجوانی تبعهٔ انگلیس بود و در صدر مشروطیت برای مدت کوتاهی وزیر امور خارجه شد و بطوری که خودش نقل میکرد یکی از افتخارات او این بود که

باگاژ محمد علی شاه را تفتیش کرده و نگذاشته است کـه موقع رفتن او از ایران جواهرات سلطنتی‌را باخودش ببرد نواب مردی بود شریف و محترم ولی در زندگی روش وسلیقه‌های خاصی داشت خیلی مقتصد بود یکـدینار بیخودی خرج نمیکرد ولی بموقع‌هم بدوستانش که درتنگدستی بودند میرسید و به‌آنها کمك میکرد . . .
نواب سیگار میکشید ولی هیچوقت سیگار بکسی تعارف نمیکرد او میگفت هرکس سیگار کش‌است باید ازسیگار خودش بکشد درهیچیك ازاطاق‌های او چراغ بیخود نمیسوخت ووقتی میدید که چراغی‌را دراطاقی بیجهت روشن کرده‌اند ناراحت‌میشد باری نواب درخرج خیلی امساك میکرد ولی بسیار خوش حساب، درست وامین بود من نزدیك ظهر بود که بدفتر او وارد شدم من برسم خودم گرم جلو رفتم واو برسم خودش سرد بامن برخورد کرد وتربیت انگلیسی داشت گفت خوشوقتم که شما پیش من آمدید آلمانی میدانید یانه ؟ گفتم نه . گفت باید زودتر یاد بگیرید مأمورین وزارت امور خارجه درهر کشوری هستند باید بزبان آن کشور آشنا باشند پرسیدم که آیا شما خودتان آلمانی میدانید ؟ او اززیر عینك نگاه تندی بمن کرد و گفت چند کلمه‌ای میدانم نواب خودش‌آلمانی بلد نبود دراین‌گفتگو بودیم که دکترعباس علامیر دبیر اول سفارت وارد اطاق شد نواب روکرد به علامیر و گفت عوضش آقای علامیر آلمانی خوب میداند مرحوم علامیر پسر مرحوم احتشام السلطنه بود پدر او درابتدای مشروطیت ریاست مجلس‌شورای‌ملی‌را داشت ودرسالهای‌آخرخدمتش بسمت سفیر کبیر باسلامبول وبعد بسمت وزیرمختار به‌برلن اعزام گردید .

من به‌آقای علامیر معرفی شدم مرحوم نواب پرسید که کجا میخواهید منزل کنید ؟ گفتم من جائی‌را نمیشناسم ودر هتل‌هم برای من گران تمام خواهد شد گفت البته باپولی که دولت بشما میدهد نمیتوانید درهتل منزل کنید حتی اگر هتل‌خیلی کوچکی هم باشد وبهتراست که در یك خانواده‌ای یك‌اطاق بگیرید و وقتی در یك خانواده‌ای‌زندگی کردید زبان راهم زودتریادخواهید‌گرفت وبانگاه معنی داری‌اضافه کرد مخصوصاً اگردرآن خانواده دخترجوانی‌هم‌باشد..وآن موقع‌اطاق‌خالی‌دربرلن

زیاد بود عده زیادی از مردها در جنگ کشته شده بودند وعلامیر مرا بمنزل خانمی از آشنایان خود که نزدیك منزل او بود هدایت کرد این خانم زنی بود لاغر بلند قد ومو بور ومثل همه زنهای آلمانی فوق العاده بنظافت و تمیزی خانه خودش میپرداخت ودائماً بتمیز کاری مشغول بود واز یك محلولی برای ضد عفونی کردن خانه خود استفاده میکرد که بوی سرکه ترشیده میداد واز آن خانم و تمام آن محیط دائماً بوی سرکه مانده بمشام من میخورد من از این بو ناراحت بودم و بخیال افتادم که بجای دیگر نقل مکان کنم مخصوصاً هم که در آن خانه اکثر شبها جز سیب زمینی پخته برای شام چیزی بمن نمیدادند از قهوه وچای هم خبری نبود در آن موقع یك نوع قهوه‌ای در آلمان مصرف میشد که از جو میساختند صاحبخانه من از دادن آن قهوهٔ ساختگی هم که ارزانس میگفتند بمن دریغ میکرد او تقصیری نداشت در آن موقع در آلمان همه از لحاظ خوار بار در زحمت بودند. من یکروز از خانم یك فنجان چای خواستم خانم یك قوری آبجوش با یك بطری که محلول زرد رنگی در آن بود آورد وروی میز گذاشت. از خانم پرسیدم توی این بطری چیست؟ گفت چای است گفتم چای چطور توی این بطری رفته؟ گفت خیلی ساده است ما چای را میجوشانیم و توی بطری میریزیم و هروقت بخواهیم چای بخوریم از این بطری توی فنجان میریزیم پرسیدم مزه‌اش چطوراست؟ گفت آب میجوشید چای گرم است ولی مزه‌اش را تضمین نمیکنم. عیب دیگری که کار من در آن خانه پیدا کرد این بود که خانم در اطاقی که من می نشستم دائماً آمد و رفت میکرد ومن در آن روزگار سخت گرفتار امانوئل کانت فیلسوف شهیر آلمانی بودم ومیخواستم که وقتی از سفارت بخانه برمیگردم محیط کاملا آرام وراحتی داشته باشم تا از فلسفهٔ کانت چیزی بفهمم وچیز زیادی هم بالاخره دستگیرم نشد نمیدانم تقصیر سروصدای خانم بود یا تقصیر فلسفهٔ پیچیدهٔ کانت یا تقصیر عقل ناقص خودمن که بهار زیبای برلن را درعهد جوانی فدای فرضیات نامفهوم فلسفی کرده بودم.

یك شبی که خیلی خسته شده بودم ومباحث فلسفی کانت مرا بکلی گیج کرده بود یکمرتبه این رباعی خیام مانند وحیی بمن الهام شد:

آنها که محیط فضل و آداب شدند در کشف دقیقه شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریك نبردند برون گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

ومن کتاب کانت‌را بستم وبکناری گذاشتم.

چند روز بعد از این ماجرا من بوسیلهٔ اعلان منزلی دریکی ازنقاط خیلی با صفای برلن پیدا کردم درانتهای غربی کورفورستندام گرون‌والد یاجنگل سبز واقع شده‌است. درمیان‌این جنگل خیابانهای وسیع وزیبائی‌احداث شده ودراین خیابان‌ها وگذرگاههای سرسبزوخرم‌میدانهائی‌ساخته‌اندکه دربهاروتابستان ازگلهای رنگارنگ معطر پوشیده میشوند. من درنزد خانمی سالخورده که آپارتمانش روبروی خیابان اصلی این جنگل واقع شده بود دواطاق کرایه کردم خانم یهودی بود ودخترجوان شوهرداری داشت بنام میلا. زندگی من‌دراین خانه وضع بهتری بخودش گرفت دو اطاق بزرگ باحمام دراختیارم بودکمبود مواد غذائی البته دراینجا هم احساس میشد ولی ازاین لحاظ وضع بهتر ازخانه قبلی بود درآنجا شبها اغلب سیب زمینی پخته بمن میدادند که دل درد عارض میکرد ولی دراینجا گوشت وگاهی هم ماهی‌میدادند لکن بیشترکله ماهی‌هارا توی بشقاب‌من میگذاشتند وخودماهی‌را خودشان‌میخوردند بااینحال من ازاین خانواده مهربان هیچ شکایتی‌ندارم ازخود خانم تاخدمتکارجوانی که داشتند همه نسبت بمن‌محبت میکردند خانم‌هرشب برای‌شام لباس تمیزی‌میپوشید ومیخواست که‌منهم برای‌آمدن‌سرمیز شام‌لباس‌تیره‌بپوشم معلوم بودکه باشوهرمرحومش زندگیها کرده بود. خانم خوشبختانه بدوره هیتلری نرسید که قدر عافیت‌را بفهمد ولی دختروداماداش دردوران نازی‌ها شکنجه‌ها دیدند. ملا داوطلبانه‌حاضرشدکه بمن‌درس آلمانی بدهد وبایك اصول صحیحی وارد کار شد وآلمانی من خیلی‌زود پیشرفت‌کرد فکر تحصیل ازسرمن بیرون نمیرفت ملا وعده کرده بود که بهرکیفیتی‌باشد مرا برای ورود به هوخ شوله مدرسه عالی مهندسی برلن آماده کند و روزی چند ساعت بامن سروکله میزد نمیدانم اوحالا زنده‌است یامرده بهرحال من‌آنچه ازآلمانی یادگرفته‌ام ازاو دارم وممنون اوهستم. من همانطور که قبلاهم نقل کردم میخواستم بهرترتیبی

که شده مهندس بشوم که درهرجای دنیا بتوانم گذران خودم را شرافتمندانه تأمین بکنم. درپاریس‌هم باکمك ممتازالسلطنه وارد مدرسه طرق و شوارع شده‌بودم درآن موقع حاکم برایران انگلیسها بودند وخدمت دردستگاه سیاسی ایران افتخاری نبود باری زندگی من دربرلن سروسامان وهدفی پیدا کرده بود و آرزوهای دور و درازی مانند یك‌سراب مرا بخودش مشغول میداشت. درآن روزگار من جلوه‌هائی‌ازعشق در خودم نمیدیدم من هنوز دلبسته زیبائیهای پاریس بودم وبی‌پروائی زنان آلمانی مرا جلب نمیکرد من چیزی بیشتر میخواستم وآنرا نمیدیدم جنگ دراخلاق زنها هم خیلی تأثیر گذاشته بود ولی ملا نسبت بمن دلبستگی پیدا کرد روزی سر درس یك مرتبه ازجایش برخاست سرمرا دربغل گرفت وصورت مرا با حرارت مخصوص زنان یهود چندین بار بوسید من ازاین حرکت ناگهانی سخت ناراحت‌شدم اواحساس کرد وبلافاصله سرجایش نشست ودرس‌را ادامه داد ولی‌من دیگرچیزی ازدرس نمیفهمیدم وخواهش کردم که درس‌را زودتر تمام بکنیم وما خاموش وبی‌حرف ازهم جدا شدیم زنی که عشق اورا رد بکنند هیچوقت فراموش نمیکند وروز بعدکه او بطورمعمول برای درس بخانه‌ما آمد من احساس کردم که شکافی عظیم بین‌من واو بوجود آمده است. روابط ما بسردی گرائید ودرسهای ما کوتاه شدند بعدهم وضع نامرتبی پیدا کردند وتااینکه بکلی موقوف شدند خانم صاحبخانه هم دیگر آن لطف پیشین را ابراز نمیداشت ومن بفکر افتادم که منزل دیگری برای خودم پیداکنم ...

درسفارت دفترداری وتحریرات بمن محول شده‌بود ومن درکارم مرتب بودم و شکسته نستعلیق‌را خوب مینوشتم و درآن‌موقع‌که هنوز ماشین‌تحریر فارسی اختراع نشده‌بود تنها همین مزایا کافی بودکه وزیرمختار نسبت بمن علاقه‌ومحبت پیداکند و مرحوم نواب نسبت بمن لطف پیدا کرد. کارکردن زیردست نواب برای من بسیار آموزنده بود وخاطره تشکرآمیز آنهمه هدایت ومحبتهای او پیش‌من همیشه محفوظ خواهدماند. ما اگرگاهی‌هم باهم اختلاف‌نظر پیدا میکردیم هیچوقت‌کار به رنجش و کدورت نمیکشید ودلخوری بین ما پیدا نمیشد... روزی بین ما یك پیش‌آمدی شد

که مرا در یك لحظه عصبانی و ناراحت کرد... در آن زمان مستمری سالارالدوله بوسیله سفارت برلن حواله میشد. سالارالدوله سومین پسر مظفرالدین‌شاه قاجار بود در زمان سلطنت پدر حکومت بروجرد و لرستان باو داده‌شد و بعدازفوت پدر بسبب مخالفتی که با برادرخود محمدعلی‌شاه قاجار داشت چندین بار برعلیه او قیام نمود ولی هردفعه با شکست روبروگردید. بعداز خلع محمدعلی‌شاه باز راحت ننشست ودرآغاز مشروطیت با قوائی که ازایلات سنجانی وکلهر تشکیل داده‌بود حتی تا اطراف ساوه‌هم رسید اما بدست یفرم‌خان مغلوب گشت برای دستگیری یا اعدام او بیست‌وپنجهزار تومان جایزه تعیین شده‌بود. سالارالدوله بعدازاین شکست بخاك عثمانی فرارکرد ولی چند سالی نگذشت که مجدداً تاخت‌وتاز خودرا ازسرگرفت ولی همواره باشکست روبرو میشد و عاقبت به‌ترکیه پناه‌برد و درسالهای آخرعمر پرماجرای خود گاهی درمصر وگاهی در ایتالیا بسرمیبرد.

دولت ایران باعسرت طاقت‌فرسای مالی خود همه‌ماهه مبلغی پول باو میدادکه براحتی درخارج ازایران زندگی‌کند و دست ازشرارت خود بردارد و این مستمری همانطوریکه دربالا اشاره شد بوسیله سفارت‌ایران دربرلن برای‌او حواله میشد... روزی مرحوم نواب مرا خواست و پیش‌نویسی در دوصفحه بمن‌دادکه آنرا پاکنویس کنم نامه‌ای‌بود بعنوان ابوالفتح میرزای سالارالدوله نواب مطالبی‌را برشته‌تحریر در آورده‌بود وضمناً باو مینوشت‌که راجع بپرداخت مستمری‌او اقدام شده واگرتأخیری روی داده بعلت عسرت‌مالی دولت وتهی‌بودن خزانه عامره‌است وسعی‌وکوشش خواهد شدکه هرچه‌زودتر مستمری‌او حواله شود وبعد هم مقداری‌دعا وثنا وتعارفات تحویل او داده بود.

عنوان نامه این بود «حضرت اقدس والا شـاهزاده سالارالدوله تصدق حضور مبارکت‌گردم» منهم همانطوریکه وزیرمختار نوشته‌بود این عنوان‌را نوشتم وعنوان هم برای‌آن زمان خیلی مؤدبانه بود نامه‌را که پیش نواب بردم او «اشرف و افخم و اعظم» را هم بخط خودش بعنوان‌نامه اضافه‌کرد و باین ترتیب عنوان‌نامه اینطور شد

«حضرت اقدس اشرف افخم اعظم والاشاهزاده سالارالدوله تصدق حضور مبارکت گردم»
ومن حرفی نزدم وزیرمختار بود واختیار باخود او بود که نامه‌را چطور عنوان بکند ولی یکدفعه متوجه شدم که نواب درحاشیه نامه هم چیزی مینویسد گفتم جناب آقای وزیرمختار شما تمام زحمات‌مرا بهدر دادید نامه باین‌خوبی نوشته‌شده وبا این کلمات وجملاتی که شما اضافه میفرمائید خط‌خوردگی پیدا میکند وخوب نیست که فرستاده شود نواب خنده‌ای کرد وگفت میدانید که من درحاشیه نامه چه نوشتم؟ من نوشتم که این منشیهای جوان هنوز نمیدانند که چطور باید بحضرت اعظم والا خطاب بکنند من با ناراحتی گفتم این آدم جانی کیست که شما اینقدر برای او القاب قائلید؟ گذشته از این من نامه‌را ازروی پیش‌نویس خودتان تهیه‌کردم واین جمله که شما در حاشیه نوشته‌اید چه‌معنی دارد؟ این‌عوض تشکر وتشویق است؟ نواب بلافاصله ازسرمیزخود بلند شد وآمد جلو ومرا دربغل گرفت وگفت اوقاتت تلخ نشود تو جوانی و نمیدانی که این روزگار درپس پرده چه‌بازیها دارد اولا سالارالدوله اینقدرها که تو اورا بد میدانی بد نیست اویکوقت‌خودش‌را بما مشروطه‌خواهان نزدیک‌کرده بود ومیخواست جای محمدعلی‌شاه را بگیرد و ازکجاکه هنوز داعیهٔ سلطنت نداشته‌باشد وبهرشکلی هست ماباید اورا ساکت وراضی نگاه‌داریم البته این‌استدلال برای‌من باشور جوانی که داشتم چندان قانع‌کننده نبود ولی آرامشی بمن بخشید وما با روی‌گشاده از هم جدا شدیم ...

آن‌وقت ایرانیان دربرلن خیلی‌کم بودند وآن عده‌ای‌که دربرلن بودند با هم محفل‌گرمی داشتند هوای وطن‌آنهارا بهم نزدیک‌کرده بود ... درآن‌زمان بجز سید حسن تقی‌زاده ـ محمدعلی فرزین ـ رضا تربیت ـ محمد علی مافی (نظام‌السلطنه) محمدعلی جمال‌زاده ـ عزت‌الله هدایت پسر صنیع‌الدوله ـ محمودعلامیر (احتشام‌السلطنه) علی‌علامیر ـ عباس علامیر ـ سیدحسن‌علوی ـ میرزا نعمت‌الله که‌کنسول افتخاری‌ما درمسکو بود و هاشم‌خان پسراو ایرانیان دیگری دربرلن نبودند ومتأسفانه خیلی‌از آنها ازبین ما رفتند خداوند همهٔ آنهارا بیامرزد.

بین اینها چندنفری بودندکه هنگام‌جنگ جهانی اول موقع عقب‌نشینی قوای عثمانی درمقابل قوای ژنرال باراتف ازایران مهاجرت‌کرده اول به‌عثمانی وبعدبآلمان آمده بودند. یکی از شخصیتهای مهم‌که مهاجرت‌کرده‌بود. مرحوم سیدحسن تقی‌زاده بودکه دربرلن مجله‌کاوه را منتشر میکرد سید محمدعلی جمال‌زاده هم بعلت تألیفات خود ازهمان اوان جوانی مورداحترام همه ما بود جمال‌زاده درانتشار مجله کاوه با تقی‌زاده همکاری میکرد منهم گاهی‌که میخواستند یك مقاله روسی‌را بفارسی ترجمه بنمایند به تقی‌زاده کمك میکردم. ازاین‌افراد یك‌گروه چندنفری تشکیل شده‌بودند دراین‌گروه عباس علامیر- علی‌علامیر - جمال‌زاده- عزت‌الله‌هدایت - علیقلی‌هدایت (سناتور) ومن بودیم ما بیشترشبها دورهم جمع‌میشدیم ومحفل‌گرمی داشتیم امکانات مرحوم دکترعباس علامیرکه دبیراول سفارت ما بود ازهمه ما بیشتر بود او آپارتمان نسبتاً بزرگی داشت وما باچندقوطی‌کنسروی‌که الزه‌خانم‌که بعد خانم علامیر شد باز میکرد و روی‌میز میگذاشت شام مطبوعی باخنده وخوشی دورهم صرف میکردیم در آن‌موقع ساردین یا کنسروگوشت‌سرد جزو تجملات‌بود ولی‌ما چندان دربندخوراکی نبودیم ماهمه جوان بودیم واز دریچه چشم‌جوانی بدنیا نگاه میکردیم‌گاهی‌هم‌هوس میکردیم‌که دسته‌جمعی بیرون شام‌بخوریم دریکی‌ازخیابانهای نزدیك‌کورفورستندام رستورانی بود بنام وینچاید آنجا باصطلاح پاطوق ما شده‌بود گاهی‌هم تقی‌زاده برای صرف شام بما ملحق میشد ما اقلا ماهی دوسه‌بار باین رستوران میرفتیم برای‌آن‌روز که‌گوشت مرغ وماهی پیدا نمیشد این رستوران نسبتاً غذای خوبی داشت و یك‌نوع سوپی پراز ادویه بما میدادکه خیلی‌مزه میکرد.

یك‌شب‌که همه منزل علامیر دورهم جمع شده بودیم تصمیم‌گرفتیم که برویم بیرون در وینچاید شام بخوریم... جلوی‌رستوران‌که رسیدیم دیدیم‌که‌چراغ‌رستوران خاموش‌است و پلیسی‌هم دم در رستوران ایستاده ازپلیس پرسیدیم‌که رستوران را بچه علت بسته‌اند پلیس گفت بجرم‌خوراندن‌گوشت‌گربه بمردم ما تعجب‌کردیم ونمیخواستیم باورکنیم وگفتیم ازکجا معلوم است‌که گوشت‌گربه به‌خورد مردم میداده است؟ گفت

از کله‌گربه‌هائی‌که درسرداب این رستوران پیدا شده‌است ... من خیال‌میکنم‌که‌آن آبگوشت پرادویه هم ازگوشت‌آن گربه‌ها بی‌نصیب نمانده بوده ...

درآن‌موقع دردانشگاه مونستر واقعه‌ای رخ دادکه همه ما راسخت متأثر کرد. هنگام‌آزمایشات شیمیائی درآن دانشگاه انفجاری روی داد وسه نفر از دانشجویان کشته‌شدند بین این سه‌نفر یك دانشجوی ایرانی بود رئیس‌دانشگاه این‌پیش‌آمداسف آور را به‌وزیر مختار ایران ضمن نامه‌ای اطلاع داد وخواهش‌کردکه یا خودایشان‌یا نمایندگانی ازطرف سفارت درمراسم تدفین این سه دانشجوکه درواقع قربانی راه‌علم شده بودند شرکت بنمایند.وزیر مختار بعلتی نمیتوانست شخصاً به مونستر برودوبمن مأموریت دادکه ازطرف اودرمراسم تدفین دانشجویان‌حاضر بشوم تقی‌زاده‌وجمال‌زاده هم درمراسم تدفین وسوگواری شرکت کردند وقتی مابه محوطه دانشگاه واردشدیم پنجهزار دانشجو بابیرق آلمان بحالت عزا بصف ایستاده بودند ودر محیط دانشگاه سکوت محض حکمفرما بود وکوچکترین صدائی ازاحدی برنمیخاست ما باتاج گل خودمان‌آرام وبیصدا از میان صفوف دانشجویان گذشتیم وجلوی تابوت‌ها که رسیدیم یکمرتبه این‌سکوت ما بامارش عزای بتهوون قطع شد وتا این‌آهنگ‌آسمانی‌نواخته میشد بعلامت احترام سرماپائین بود ملتی بزرگ‌دین خود رابعلم ادامیکرد...

اولین باری‌که من‌درکارسیاسی مسئولیت مستقیم احساس‌کردم در سفارت برلن بود واین وقتی‌بودکه من‌باواسموس معروف روبروشدم.

جنگ‌بین‌المللی اول باهمه غنای خود ازلحاظ اشخاص جانباز وبی‌باك وکار- آزموده‌گمان نمیکنم‌که مردی را بخودش مثل واسموس آلمانی دیده‌باشد تنهاکسی‌را که میتوان‌بااو دریك پایه وسطح قرارداد‌کلنل‌لارنس‌انگلیسی‌است‌که‌شهامت‌وجانبازی اودرعربستان درراه پیشبرد سیاست انگلیس معروف است با این فرق‌که کلنل لارنس موفق بود زیرا دولت اودرجنگ پیروز گردید و واسموس شکست خورد زیرا دولت اومغلوب‌گشت.

شرح‌حال واسموس درکتابهای‌متعددی مخصوصاً درکتابهای موسوم به«واسموس

یالارنس آلمانی» تألیف داگوپرت فن میکوش و «بزیر آفتاب سوزان ایران» (جلداول) و «درجنگ اول مقابل دروازه‌های هندوستان» (جلددوم) تألیف اسکار نیدرمایر و «درسرزمین دربسته» تألیف اترفن هنتیگ بتفصیل ذکرشده است.

درآغاز جنگ بین‌المللی اول ازطرف دولت آلمان به‌واسموس وسه‌نفر دیگر شونمان نیدرمایر وهنتیگ که ازمبرزترین مأموران دستگاه جاسوسی آلمـان بودند مأموریت داده شدکه بافغانستان بروند ودرمیان ایلات وعشایرافغانی بخصوص درمیان ایلات پشتون دراطراف تنگهٔ خیبر دست بتحریکات وسیع ودامنه‌داری زده وآنهارا به قیام مسلحانه برعلیه انگلیس تهییج وتشجیع بنمایند. مقامات آلمانی میخواستند که با این اقدام آتش جنگ را درمرزهای بین افغانستان وهند مشتعل‌سازند وبااستفاده ازجنبش ملی هند وضعی درآن حصه ازدنیا ایجادکنند که دولت بریتانیا ناچار بشود که قسمتی ازقشون خود را دراروپا بهند بفرستد ونتیجتاً از قدرت وتوانائی انگلیس درجبههٔ غرب کاسته شود وآلمان زودتر به‌پیروزی نائل‌گردد.

با این‌گروه عده‌ای افسرومأموران سیویل همراه‌شدند عثمانیها هم هیئتی تحت ریاست رئوف بیك برای همین منظور تشکیل دادند وعده‌ای قوا ومقادیری اسلحه‌در اختیار این‌هیئت‌گذاشتند. بین‌واسموس‌وهیئت عثمانی اختلاف‌افتادعثمانیهامیخواستند که سررشته‌کاردست خودشان باشد وواسموس زیر بـار نمیرفت بالاخره قرار شد که نیدرمایر بافغانستان‌برود وخوداو بجنوب ایران بیاید ودرمیان ایلات وعشایرجنوب ایران‌که باعده‌ای ازسران‌آنها ازقدیم سابقه‌آشنائی داشت دست بتحریکات و عملیات وسیعی بزندتاجائیکه میخواستند تصفیه خانه نفت را آتش‌زده ولوله‌های‌نفت‌خوزستان راخراب وسیمهای تلگرافی‌هند واروپ را ازبین‌ببرند وبرای‌آنکه‌تعصبات‌دینی‌ایلات وعشایر ومردمان شهرنشین‌کشور مارا برعلیه انگلیسها برانگیزند باروحانیون شیعه روابط خصوصی ومحرمانه برقرار ساختند ودرکربلا ازمراجع تقلیدفتوای جهادبرضد روس‌وانگلیس صادرکردند وآنچنان توفیقی‌حاصل‌کردندکه میتوان‌گفت‌که‌کامیابیهای عثمانی‌در۱۹۱۶ بطوریکه‌کریستوفر سایکس درکتاب‌خود مینویسد تاحدزیادی براثر

اقدامات واسموس بوده است. دراواخرژانویه ۱۹۱۶ واسموس باهمراهان خود واردایران شدو بصورت حیرت آوری عملیات خود را برعلیه انگلیسها درجنوب شروع نمودانگلیسها قدم بقدم در پی او بودندواودرهمه جا باآنها جنگ گریز میکردواز چنگ آنهامیگریخت. دامنه عملیات اومخصوصاً درقشقائی وتنگلستان ودشتستان خیلی خیلی وسعت پیداکرد واسموس خودرا مدافع بیطرفی ایران معرفی میکرد وجنگ وجدالهای خونینی بین عشایروقوای انگلیس براه انداخت. درپایان جنگ انگلیسها بەواسموس واشپیلر که همراەاو بودپیشنهادکردندکه هرگاه‌مایل‌مراجعت بآلمان باشندخودشانرا بەنزدیکترین پست نظامی انگلیس معرفی بنمایند وبآنها اخطار شدکه اگر این کار رانکنند باآنها رفتاری خواهد شدکه با اسرای جنگ میشود. واسموس این پیشنهاد را قبول نکرد و تسلیم نشد وعنوان کرد که تسلیم او بقوای انگلیس شناسائی حاکمیت انگلیس ووارد ساختن لطمهٔ دیگری به بیطرفی ایران است متأسفانه همان بیطرفی که خودشان با عثمانیها درلغو آن پیشقدم شده بودند... بالاخره‌واسموس واشپیلر درقم دستگیرشدند موقعی که‌آنها راجلوی درسفارت انگلیس درتهران آوردند واسموس حاضر نشدکه‌از درشگه پائین بیاید وسربازان هندی باقنداق تفنگ بسروصورت او کوبیدند وبزور اورا ازدرشگه پائین‌آوردند وبداخل سفارت‌کشیدند. واسموس آن دفعه‌هم فرارکردو بازچندروزی دربدری‌کشید تا اینکه انگلیسها دوباره اورا دستگیر کردند واو رابا کشتی بمارسی وازآنجا بەکلنی روانه‌کردند وازآن ببعد دیگر کسی اسم اورانشنید. دراوایل ۱۹۲۰ بسفارت ما دربرلن اطلاع داده شدکه واسموس به ریاست اداره امور شرق وزارت امورخارجه آلمان منصوب شده‌است.

واسموس در۱۹۲۴ دوباره بایران برگشت‌ولی اینبارآمدن او بکشور ماصورت دیگری داشت در اینموقع هدف خود را ازآمدن بایران اینطور توجیه میکرد که میخواهد ازپولی که اززحمت خود درایران بدست‌خواهد آورد دینی را که‌به‌بعضی ازسران عشایر ایران‌دارد بپردازد آیاواقعاً قصدش‌این بودیا پیشبردمقاصدامپریالیستی آلمان یاهردو معلوم نیست.

چندروزی درسفارت صحبت بودکه‌وزیرمختاری برای خریدلوازمی بمسافرت کوتاهی به‌هلند میرود تااینکه یك‌روز این‌خبر بصورت جدی درآمد و وزیر مختار مراخواست‌وگفت‌که من باتفاق علامیردوسه هفته‌ای از برلن غیبت خواهیم کرد و امور سفارت بشمامحول‌خواهد شد... من‌هرگزفکرنمیکردم‌که وزیرمختار ودبیراول سفارت هردو باهم باین مسافرت بروند و نواب باآنهمه دقت واحتیاطی‌که داشت امور سفارت را بمن که یك‌عضو جوانی بودم محول بنماید یکی‌دوروزبعد من بعنوان شاردافرکه حالا کاردار میگویند بوزارت خارجه آلمان معرفی شدم ومغرور ازمقامی که بمن تفویض شده بود صبح اول‌وقت بسفارت می‌آمدم وتاآخرساعت کاراداری‌باموز سفارت رسیدگی‌میکردم درهمان‌هنگام یکروز از اداره امور شرق وزارت امورخارجه‌آلمان بمن تلفن شدکه آقای واسموس رئیس اداره شرق مایـل است بسفارت بیآید و مـرا ملاقات بنماید من همانروز باووقت دادم من‌اسم واسموس را شنیده بودم وازکارهای او درایران بی‌خبر نبودم ولی‌هیچوقت اورا ندیده بودم سرساعت موعود زنگ‌سفارت صدا کرد خدمتکارآمد وگفت‌که هرواسموس آمده است من‌تادم درازاو استقبال‌کردم مرد چهارشانه بلندقدی باموهای سفید وارد اطاق شد واسموس ردنکوت پوشیده بود چون برای یك‌امرخیلی رسمی بسفارت آمده بود نشستیم‌چشمهای نافذ وقیافه مردانه او ازهمان نگاه اول بچشم میخورد صورتش‌گرفته ولبانش فشرده بود و پیدا بودکه دندانهایش‌را روی‌هم فشارمیدهد من بعدازاظهارخوشوقتی ازملاقات پرسیدم که‌مسرت خود را ازاین‌لحاظ باید مدیون چه‌پیش‌آمدی بدانم؟واسموس باتعجب نگاهی بمن کردوگفت شماکاردارهستید‌گفتم بله‌بطوریکه اطلاع‌داریدوزیرمختار برای دوسه هفته بخارج‌ازآلمان‌مسافرت کرده‌است‌ظاهراً واسموس‌انتظار نداشت‌که‌یك‌جوان بیست‌ویك ساله‌ای بعنوان کاردار ایران او را بپذیرد واسموس فارسی را خـوب حرف میزد و منهم صحبت خودم را با اوبفارسی شروع کردم گفت آقای کاردار من آمده‌ام که از شما رسماً یك سؤالی بکنم‌گفتم بفرمائید گفت آیا دولت ایران مستقل است یانه؟ من دیدم سنبه پرزور است واگرکمی سستی بخرج بدهم عقب خواهـم افتاد و او در

مذاکرات برمن سبقت خواهد جست گفتم تعجب میکنم از سؤال شما درسفارت ایران تشریف دارید وازمن سؤال میکنیدکه آیا دولت ایران مستقل است یانه اگردولت ایران مستقل نبود شما بسفارت ایران نمیآمدید وجـود سفارت خود دلیـل قاطع بر استقلال کشور من است واسموس کمی جاخورد وگفت اگر ایران مستقل است چرا آلمانها را ازایران بیرون میکنند وعده‌ای ازآنها را انگلیسها دربازداشتگاههـای خود نگاه داشته‌اند و بآلمانیهائی که میخواهند بایـران برونـد روادید ورود داده نمیشود گفتم دلیلش پرواضح است این کفاره نقض بیطرفی ایران است دولت متبوعه من همینکه جنگ آغاز شد نظر بروابط ودادیه خود بادول متخاصمه اعلام نمود که دراین جنگ بیطرف خواهد ماند و بعموم مأمورین ایران دستور مؤکد داده شد که نباید وجهاًمن الوجوه بهیچ‌یك ازدول متخاصم کمك کنند وازطرفداری باهرکدام از دول متحاربه پرهیزواحتراز نموده وبیطرفی دولت ایران را کاملا رعـایت بنمایند و آیا شما خودتان باعثمانیها درنقض این‌بیطرفی همداستان نبوده‌اید و آیا شما نبودید که اسلحه بایران وارد کردید وازایلات‌وعشایر جنوب ایران دستجاتی برای جنگ باانگلیسها تشکیل دادید؟دولت‌من مکرر باین عملیات اعتراض کرده ولـی متأسفانه هیچکدام از کشورهای متحارب باین اعتراضات وقعـی نگذاشتند و آنهمه بدبختی ومصیبت برای کشورمن فراهم گردید که هنوزهم ماچوب عواقب آنرا میخوریم‌گفتم اگر شما پیروز میشدید باانگلیسها درایران چه میکردید ؟ وآنها حالا همان کاری را میکنند که اگرشما پیروز میشدید باآنها میکردید گفتم من منکر نیستم که حالا سختگیریهائی نسبت بآلمانها درایران میشود و از این‌بابت خیلی متـأسفم و افسوس میخورم‌که توانائی ما برای جلوگیری ازاین جریانات فعلا محدود است ولی مادائماً دراین‌امید هستیم‌که هرچه‌زودتر روزی برسد که بساط نفوذ اجانب درایران‌برچیده شود و مابتوانیم روابط خودمانرا باشما و همه‌کشورهای‌جهان برمبنای دوستی‌واقعی واحترام‌متقابل قراربدهیم وآنروز بانهضتهای‌آزادی‌طلبانه‌که درایران وهمه‌کشورهای شرق پیدا شده بنظر من بزودی خواهدرسیدکمی صبروتحمل داشته باشید ومن یقین

دارم که ماشاهد پیروزی انصاف وعدالت برجور وستم خواهیم بود .

درقیافه واسموس احساس کردم که سکون و آرامشی پیدا شد، گفت من ویارانم برای حفظ بیطرفی ایران درکشور شما فعالیت میکردیم. گفتم کاری که شما کردید نقض غرض بود. گفتم بهرحال بدانیدکه ملت ایران نسبت بملت بزرگ آلمان احترام دارد و از موافقتهائی که در قرارداد برستلیتوسك در مورد ایران کرده‌اید صمیمانه سپاسگزار است .

واسموس برخاست ودست گرمی بمن دادو بطرف درمتوجه شد . من تادر ورودیه اورا بدرقه وکلاه سیلندر او را خودم دودستی باو دادم وگفتم خاطرهٔ تشکرآمیز این افتخاری که بمن دادید پیش من برای همیشه باقی خواهد ماند.

این اولین مذاکره سیاسی من بود. من غروری در خودم احساس کردم که شارژدافرم ومطالعاتم راجع بزمان جنگ واوضاع واحوال کشورم در آن دوران سخت وطاقت فرسا بیهوده نبوده وتوانسته‌ام بنحو شایسته‌ای به واسموس جواب بدهم .

متفکر روی نیمکت نشستم ونگاهی به‌میز کوچکی که درگوشه اطاق بودکردم وبخودم گفتم که توکه واسموس معروف به ملاقاتت آمده است هنوز دراین سفارت میز نداری و وزیرمختار میگوید اعتباری که برای تو یك میز تحریر بخرد ندارد وتو باید پشت آن میزکه میز توالت است کار بکنی. شاید کسانی که آنهمه زرق وبرق ادارات امروز ما را میبینند باورنکنندکه درسفارت برلن درآن روزگار ما حتی برای خرید یك میز تحریرهم اعتبار نداشتیم ومطلب مراحمل به گزافگوئی ومبالغه بنمایندولی این مبالغه وگزافگوئی نیست آنچه که مینویسم عین حقیقت است. من وقتی به برلن آمدم مدتی کنار میزعلامیر مینشستم تا اینکه یك روزی دیگر طاقت نیاوردم و بمرحوم نواب گفتم من چند دفعه از شما خواهش بکنم که یك میز برای من تهیه بکنید مرحوم نواب که از تقاضای مکرر من راجع به‌میز خسته شده بود، گفت الساعه میروم ومیزی برای شما میاورم .

چند دقیقه‌ای گذشت ونواب نفس نفس زنان میز توالتی که آینه‌ای هم جلوی

آن نصب شده بود توی اطاق آورد. وگفت اگر منظور شما میزاست اینهم میز. گفتم این میزکه میز توالت است ومن نمیتوانم تمام روزپشت میزتوالت بنشینم وخودم را توی آینه نگاه کنم. گفت اینهم اشکالی نداردآینه وردارو بگذار است وآینه رااز میزجدا کرد وگفت بفرمائید دیگر ازمن چه میخواهید ، میزمثل اکثرمیزهای‌توالت باریك بود وبرای کارناراحت و دوسوراخی‌که جلوی‌آن برای نصب‌آینه تعبیه شده‌بود تازمانی‌که من دربرلن بودم دائماً بچشم من میخورد...

من حال وقتی زرق وبرق وتجملات سفارتخانه‌های خودمان را میبینم آن‌میز توالت در ذهنم مجسم میشود وفکر میکنم‌که قوهٔ مالی‌ما درآن زمان چه بود وما در مدت‌کوتاهی بچه‌پایه‌ای رسیدیم من ابداً بدبیران سفارتخانه‌های خودمان که حالا هرکدام میزهای مجللی دارند غبطه نمیخورم ولی میخواهم‌که نسل امروزما بداندکه مأموران ما درآن زمان درچه شرایط سخت و دشواری کارمیکردند.

در اواخر تابستان ۱۹۲۰ بودکه بسفارت ایران در برلن‌اطلاع رسیدکه پدرم برای مذاکرات بمنظور عقد قرارداد باروسیه شوروی تعیین شده‌وبزودی ازاسلامبول رهسپار مسکو خواهد شد.

مرحوم حسن پیرنیا (مشیرالدوله)که درآنموقع رئیس‌الوزرا بود این‌مأموریت را ابتدا بمرحوم میرزا اسحق‌خان مفخم‌الدوله‌که‌آن زمان وزیرمختار ما در رم بود تکلیف‌کرداما او نپذیرفت وقرعه را بنام مشاورالممالك پدر من زدند وبازیك‌فصل دیگری درتاریخ مناسبات خاندان من با روسیه بازگردید...

دورهٔ مأموریت من‌در برلن‌کوتاه‌بود ومرا بزودی بلندن منتقل‌کردند ولی‌پیش‌از آنکه راجع باین مأموریت جدید خودم چیزی بنویسم میخواهم بوضع‌آلمان در سالهای اول بعداز امضاء عهدنامه ورسای وحوادث سیاسی این‌کشورکه خود شاهد و ناظرآن بوده‌ام اشاره‌ای بکنم.

انقلاب کبیر اکتبر و بوجود آمدن حکومت کمونیستی در روسیه بدون شك در تصمیمات کنفرانس صلح ورسای درمورد آلمان تأثیر داشت .

وقتی آلمان قرار متارکه جنگ را با متفقین در رتونده امضاء کرد دیگر قادر بادامه جنگ نبود وضع وخیم اقتصادی این کشور را بزانو درآورده بود مردم از کمبود خوار بار بستوه آمده بودند ومیخواستند که بهرقیمتی که شده زودتر اسلحه را بزمین بگذارند وزندگی عادی خودرا از سر بگیرند.

درخود آلمان هم بطوریکه میدانیم تحت تـأثیر انقلاب کبیر اکتبر جنبشهای کمونیستی ظاهـر شده بود هرچند ابرت رئیس جمهور ویمار که لیدر حزب سوسیال دموکرات بود ازپیشرفت مرام کمونیستی درآلمان جلوگیری کرد وروش معتدلی در اصلاحات اجتماعی این کشور اتخاذ نمود معذالك هرآن بیم آن میرفت که عناصر افراطی باتبلیغات وتحریکات خوددرمیان کارگران بصورت تازه‌ای وارد صحنه سیاست این کشور شوندوکنفرانس ورسای بادرنظر گرفتن همه این اوضاع واحوال دور از حزم واحتیاط میدیدکه آلمان را درآن موقع زیاد تحت مضیقه و فشار قـرار بدهد و بایـد گفت که نمایندگان آلمان هم در کنفرانس صلح الحق به بهترین وجهی ازاین موقعیت بنفع کشور خود بهره برداری کردند.

ازاینروست که قوای متفقین بآلمـان وارد نشد وحیثیت وشئون ارتش آلمان محفوظ ماند .

اروپا ازیك جنگ برادرکشی که بظاهر برای دفاع ازاصول انسانی ولی درباطن برای پیشبرد مقاصد امپریالیستی آغاز شد و بیش از چهـار سال طول کشید خسته و ناتوان بیرون آمد وبعدازاین جنگ عملا قدرت ونفوذ خودرا در حل مسائل دنیا از دست داده بود وجنگ بین‌المللی اول طوری تاریخ را دگرگون کردکه درهیچ یك ازادوار دیگر تاریخ سابقه نداشته است.

اروپا قبل ازجنگ با اصول لیبرالیزم خود باوج ترقی وقدرت رسید ولی این

لیبرالیزم وآزاد منشی فدای سیاست‌های تفوق جویانه و امپریالیستی و تعصبات خشك ناسیونالیستی گردید ویکمرتبه این حقیقت افشا شدکه اروپائی که مرکز قدرت وهسته اصلی ثقل دنیا شناخته میشد وبرای حفظ وموازنه قوا دردنیا اینقدر ضروری وحیاتی محسوب میگردید یك قدرتی بوده واهی و اهمیتی که بدان میدادند جزوهم وخیال چیزی نبوده است. لیکن درهمان اروپای بخاك‌وخون‌کشیده ویران‌شده بازوضع آلمان شکست‌خورده ازخیلی ازکشورهای دیگر اروپائی بهتر بود.

ازمیان امپراطوریهای بری اروپا آلمان سلامت‌تر از همهٔ آنها ازجنگ بیرون آمده بود.

امپراطوری روسیه براثر جنگ وانقلاب درخاك وخون‌کشیده شد ودراین‌میان باظهوراولین کشورکمونیستی جهان تحولی‌عظیم دردنیا بوجودآمد وامپراطوری‌اطریش هنگری برمبنای تمایلات‌نژادی وقومی به‌ده قطعه تقسیم‌گردیدوتمایلات ملی وقومی مللی که‌این امپراطوری راتشکیل‌داده‌بودند تا حد زیادی‌عملی‌گردیدولی آلمان‌صدمه ولطمه‌زیادی ندید.

راست‌است‌که براثرشکست‌رژیم امپراطوری درآلمان از بین رفت وطبق‌عهدنامه ورسای قسمتی ازحدودشرقی این‌کشور به‌لهستان‌ضمیمه‌شد. شلزویك‌بدانمارك‌واگذار گردید والزاس ولورن هم بفرانسه برگشت بطوریکه رویهمرفته ۱/۷ مساحت‌و۱/۱۰ جمعیت خودرا ازدست میداد وبارغرامت‌جنگی سنگینی هم‌بدوش ملت آلمان‌گذاشته شد معذالك‌لطمه شدید وغیرقابل‌جبرانی بآلمان‌واردنیامده بود وآلمان‌هنوزهم‌قدرت کافی داشت‌که ازحالا ببعد هم همان سیاست تفوق‌جویانه خود را دنبال کند.

آلمان‌شکست‌خورده بود ولی خورد نشده بود وقدرت ذاتی خود رامیتوانست هنوزهم دراروپای مرکزی اعمال‌کند وحتی خیلی بیشتر ازسابق برای پیشبرد مقاصد خودعرصه ومیدان داشته باشد.

امپراطوری روسیه از بین‌رفته بود وامپراطوری‌اطریش هنگری‌که ازملل‌واقوام مختلف تشکیل شده بود مثل یك‌قصر مقوائی فروریخته بود واین دو حریف‌که از

ابتدای قرن نوزدهم تاجنگ بین‌المللی اول همواره سد راه پیشرویهای اودرشرق اروپا بودند دیگر وجود نداشتند وآلمان میتوانست ازاین ببعد برای اعمال سیاستهای خود درشرق اروپا دست بازتری داشته باشد وسیاست نژادی خودرا بصورت قوی‌تری دراین حصه‌دنیا بموقع اجراء بگذارد وزمینه مساعدی برای الحاق اطریش بخاك خودوتصرف سودت حصه‌ای ازخاك چکسلواکی که اهالی آن آلمانی نژاد بودند فراهم سازد.

آلمان نظر بوضع جغرافیائی خود ازلحاظ رژیم حکومت بین‌دوکشش وتمایل واقع‌شده بود.

مردم آلمان درغرب رودخانه الب بیشتر به‌لیبرالیزم ودموکراسی تمایل‌داشتند ودرشرق الب بیشتر به‌رژیم اتوکراتیك یعنی رژیمی که اوامر واحکام مملکتی ازیك مسند صادرگردد مانند رژیمی که درروسیه قبل ازانقلاب حکومت میکرد.

جنگ بین‌المللی اول این دوتمایل وکشش‌را بصورت بینی نمودار ساخت.

آلمان بعدازسقوط امپراطوری درسریك دوراهی قرارگرفت که مقدرات‌خودش واروپا راتعیین میکرد.

آلمان میبایستی یا لیبرالیزم ورژیم دموکراتیك اروپای غربی راقبول‌کند یابا کمونیزم همگام بشود وبین این دو دموکراسی تحت کنترل و هدایت شده را اتخاذ نمود ومبنای‌رژیم خود را برپایه ناسیونالیزم نژادی وپان ژرمانیزم قرارداد که بعد بطوریکه دیدم اصل تفوق نژادی وهیتلریزم را دراین‌کشور ببارآورد.

طبق تصمیمات کنفرانس صلح‌رؤسای‌قوای نظامی آلمان به‌یکصدهزارنفر محدود شده بودولی عملا نفوذ وقدرت ارتش آلمان ازبین نرفته بود.

درآلمان بعدازجنگ یك حکومت ائتلافی ازسوسیالیستها، کاتولیکهاودموکراتها تشکیل یافت یعنی درواقع یك حکومت‌پارلمانی بوجودآمدکه آنرا ویمار نامیدند. ولی پیروزی حکومت‌پارلمانی به‌قیمت‌جان‌هزاران‌افراداین‌کشور تمام‌شده بودوخونها ریخته شد تاحکومت‌درتشکیل یك‌چنین حکومتی توفیق پیدا کرد واگر در آن‌موقع ارتش واردمیدان کارزار نمیشد محال بودکه ابرت بتواندرمقابل‌کمونیستها مقاومت

بکند ونتیجه این شدکه ابرت بصورت ظاهر بریاست جمهور انتخاب گردد ولی باطناً قدرت دردست نظامیها قرار بگیرد وازحالا ببعد ژنرالها بودندکه برسرنوشت آلمان حکومت میکردند.

مردم آلمان حتی در ۱۹۲۰ که دوسال ازجنگ میگذشت ازحیث معیشت سخت درزحمت بودند.

گرانی به‌طبقات پائین بشدت فشار وارد میکرد و صدها هزار مردم این کشور با فقروگرسنگی دست بگریبان بودند ودرعین حال ازقیافه‌های افسران آلمانی تکبروغرور میبارید.

من دربرلن زنان ومردان بسیاری دیدم که همه لباسهایشان خیلی تمیزو یقه‌سفید آهاری مردها درکمال نظافت بود ولی رنگ بصورت آنها نبود وزردی رخساره ورنگ مهتابی صورتشان دلالت برگرسنگی میکرد.

اینها دست پیش کسی دراز نمیکردند ولی بتمام معنی فقر زده و بی‌نوا بودندو ازدیدن آنها بهرکسی رقت غیر قابل توصیفی دست‌میداد.

اینها فقروگرسنگی رابا پایداری واحساس غرور عجیبی تحمل‌میکردند.

در ۱۹۲۰ که من دربرلن بـودم اوضاع آلمـان هنوز متزلزل بود و هرروزبیم اغتشاشاتی میرفت .

یك‌شب باجمعی ازدوستان بیك رستوانی درمرکز شهر رفته‌بودیم وقتی‌نزدیك نیمه شب ازرستوران بیرون‌آمدیم تمام شهر تاریك بود ودستجات نیروی آلمان تمام خیابانهای بزرگ‌شهر را اشغال‌کرده بود وما بزحمتی توانستیم خودمان‌را بمنازلمان برسانیم...

وضع‌متزلزل آلمان بعض از فرماندهان ارتش‌آن کشور را برانگیخت‌که دست بکودتا بزنند وازطریق نظامی نظمی درامور این‌کشور برقرار سازند.

لودندورف مسبب اصلی این‌کودتا بود. نیروئی‌که آلمان دربالتیك داشت بطور ناگهانی درشب دوازدهم مارس به‌برلن سوق داده شد وقوائی‌که‌تحت اختیار دولت بود

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No ...22504...

حاضر نشد که با نیروئی که از بالتیك آمده بود بجنگد و ابرت و دولتش بناچار شبانه از برلن گریختند.

کاپ یکی از مأموران عالیمقام پروس شرقی که عقاید اولترا ناسیونالیستی داشت تشکیل کابینه داد و در واقع مقدرات جمهوری بدست ستاد ارتش آلمان افتاد ولی در اینموقع کارگران دست باعتصاب دامنه‌داری زدند و بر اثر قیام کارگران در برلن وروو - ساکس دولت کاپ سقوط کرد...

ابرت و هیئت دولت او به برلن بازگشت ولی هیجانات دستجات افراطی کارگری همچنان ادامه داشت و ژنرال فون سکت مأمور برقراری نظم و آرامش گردید و در این ماجرا عدهٔ زیادی کارگر کشته شدند و اتفاقاً بین آنها عده‌ای بودند که جمهوری ویمار را نجات داده بودند...

کاپ و یاران او مورد بخشودگی قرار گرفتند ولی حکومت سرنیزه نمیتوانست دوام زیادی داشته باشد و چیزی نگذشت که آثار ضعف در ارکان حکومت ابرت ظاهر گردید.

در آن موقع تازه نام آدولف هیتلر یك وکیل باشی مرخص شده از ارتش جسته و گریخته سر زبانها افتاده بود.

میگفتند که هدف هیتلر اینست که یك آلمان بزرگ اولترا ناسیونالیست بوجود بیاورد و حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان در حالت تکوین بود که بعد «کارگران» را از روی آن برداشتند و این فکر روز بروز قوت پیدا میکرد که آلمان باید هر چه زودتر از اشغال نظامی نجات پیدا کند و برای ایجاد یك آلمان بزرگ بایستی که دانسیگ و سیلیزی علیا مجدداً بتصرف آلمان درآید و اطریش و سودت با آلمان ملحق بشوند و مسئله همبستگی کشورهای اروپای میانه با آلمان یعنی نقشه اروپای میانه (میتل اروپا) عمل گردد و این فکر روز بروز نضج و قوت مییافت که برای پیاده کردن این نقشه وسیع آلمان باید قبل از هر چیز قدرت نظامی کافی پیدا کند و بتجهیز نیروی نظامی خود بپردازد.

ابرت درفوریه ۱۹۲۵ درگذشت احزاب دست راستی آلمان هیندنبورگ را برای ریاست جمهوری نامزد کردند وهیندنبورگ درانتخابات پیروزگردید این پیروزی سرآغاز موفقیت حزب ناسیونالیست آلمان بود و مقدمات ظهور رایش سوم رافراهم میساخت.

☆☆☆

تابستان زودگذر شمال بزودی سپری شد ، پائیز سر رسید ، گرو نوالد یا جنگل سبز لباس زرین برتن کرد . رنگ طلائی وسرخگون برگها در زمینه سبز جنگل کاج چه فریبا وزیبا بود . من دوست داشتم که ساعتها دور از های و هوی زندگی درجاده‌های خلوت این جنگل گردش بکنم . من غرق آرزوهای دور ودراز جوانی خود بودم وگاهی ازدیدن این زیبائی محزون اشك میریختم . من در جوانی خیلی احساساتی بودم واز مشاهده حالت خزان طبیعت همیشه غمی ملایم بر دلمن می‌نشست وخیلی اتفاق افتاده‌که ازدیدن گلی سرما زده ویادرختهائی درحالت خزان اشك من فرو ریخته‌است .

نمیدانم چه‌رازی بین‌من وطبیعت بود، جوان بودم سلامت و قوی بودم ، قانع بودم وافق روشن ودرخشانی برویم باز بود واگر درآن لحظات که من غمگین بودم ازمن سؤال میکردند که چرا غمگینی و برای چه اشك میریزی من جوابی نداشتم بدهم این رازی بود بین آفریدگار ومن‌که ازخود منهم پنهان بود . من پروردگار خودمرا شکر میکنم که بمن این روح حساس را عنایت فرمود خوشبختانه من این حساسیت را هنوز هم تاحدی حفظ کرده‌ام . من هنوزهم از دیدن آثار غمناك طبیعت بهر صورتی که باشد ویا ازشنیدن نغمه‌ای که ازدل نالانی برخاسته باشد ویاسرودی ازعشق متأثر میشوم .

درجوانی من دل غمزده سرگشته‌ای داشتم این حالت در اکثر جوانها هست و لازمه جوانی‌است بنظر من از همین غمزدگی وسرگشتگی است که عشق سرچشمه

می‌گیرد و بمن بگوئید چه‌چیز زیباتر ازاین درزندگی وجود دارد وچه چیز بیشتر ازاین میتواند ارزش‌جوانی را جلوه‌گر سازد؟ من خوشوقتم‌که حالا هم‌که پیر شده ام این قلب پراز شور واحساس هنوزهم درفضای سینه من درطپش‌است و اینرا موهبتی عظیم میدانم وپروردگار خودرا شکر گزارم .

برای من مشکل بود که از گرونوالد جدا بشوم من بهر گوشه این جنگل مأنوس شده بودم ولی چاره‌ای نبود صاحبخانه من بتحریك دخترش بامن بد رفتاری میکرد ومن درجستجوی جا ومنزل جدیدی بودم و منازلی را که در روزنامه اعلان میکردند و نزدیك سفارت بود میدیدم و منزل خوبی در کورفورستندام پیش یك پروفسوری که آپارتمان وسیعی داشت پیدا کردم و قرار شد که آن استاد بمن درس بدهد ومرا برای ورود به هوخ شوله (مدرسه عالی مهندسی) برلن آماده کند واز قضا همانروزیکه قرارما با آن پروفسور برای انتقال من بمنزل او قطعی شد . از انتظام‌الملك بمن تلگرافی‌رسید بااین‌مضمون که جناب‌اشرف آقای وزیر امورخارجه میل دارند که شما بسمت دبیرسومی بسفارت‌لندن منتقل‌بشوید ونظر خودتانرا فوراً تلگراف نمائید .

این خبر برای من خیلی ناگهانی بودمن‌تازه هفت‌ماه بودکه به برلن واردشده بودم وفکر نمیکردم که وزیر امور خارجه وقت روی مخالفتهای‌سیاسی باپدرم نظر عنایتی نسبت بمن داشته باشد .

من تلگراف‌را فوراً خدمت‌مرحوم نواب بردم نواب تلگراف‌را خواند وگفت من ازاینکه شما بمحل دیگری منتقل میشوید متأسفم ولی شما جز قبول چاره‌ای ندارید ازدستور وزیر امور خارجه تمرد نمیشود کرد بخصوص که لندن هم محل بسیار مناسب وخوبی‌است وفوراً جواب بدهید که امر وزیر امور خارجه مطاع‌است وبزودی حرکت خواهید کرد .

چند روز بعد دوستان ایرانی دربرلن ازمن بدرقه گرمی‌کردند خدمتکارمنزل من که برخلاف صاحبخانه ودخترش بمن خیلی محبت میکرد دسته گل کوچکی از

گلهای صحرائی برای من به ایستگاه آورده بود وتاحرکت قطار گوشه‌ای ایستاده بود وگریه میکرد . من رهسپار پاریس شدم که انتظام‌الملك را ملاقات واز آنجا بلندن بروم .

انتظام‌الملك درهمان هتل ددومند منزل داشت یعنی هتلی که هیئت اعزامی ایران بکنفرانس صلح ورسای قریب هفت ماه درآن منزل کرده بود صبح زودی بود که من دراطاق انتظام‌الملك رازدم ماباهم رودربایستی نداشتیم اومشغول لباس‌پوشیدن بود مرحوم عمید مردی بود شیك‌پوش‌وخوب یادم هست‌که آنروز برای‌لباس دودی‌ـ رنگ قشنگی که پیش هیل بهترین خیاط انگلیسی درپاریس سفارش‌داده‌بود پیراهن میل میلی سیاه ودودی روشنی حاضر کرده بود که خیلی باللباسش هم‌آهنگی داشت ومشغول دگمه زدن‌سردست خود بودکه من وارد اطاق شدم. عمید خیلی ازدیدن من اظهار خوشوقتی کرد وگفت من فکر کردم که پست لندن برای شما مناسب تراست وبهمین جهت بآقای وزیر امور خارجه پیشنهاد کردم که شما بلندن منتقل بشوید و خیلی خوشوقتم که بیدرنگ قبول کردید . تشکر کردم وگفتم که شما از قدم اول خدمتم دروزارت امور خارجه راهنمای من بودید وشما هرچه بصلاح من بدانید من آنرا قبول میکنم منتهی من بااین تغییر مأموریت باز یکسال از تحصیل باز خواهم ماند .

عمید گفت سعی کنید هرچه زودتر انگلیسی خودتان را تکمیل و در لندن تحصیلات خودتانرا تمام کنید وقرار شد من چندروزی درپاریس بمانم که بحضور احمدشاه برسم ووزیر امورخارجه‌راهم پیش‌از رفتن بلندن ملاقات نمایم .

من درهمان هتل ددومند منزل‌کردم خاطره اقامت‌پدرم دررأس هیئت اعزامی ایران درآن هتل هنوز خیلی زنده بود ومستخدمین بمن توجه خاصی نشان میدادند وقتی برستوران هتل میآمدم متردوتل یا متصدی رستوران خودش فوراً جلو میآمد و مرا بطرف میز هدایت میکرد ومنورا میآورد وقتی از دربان هتل چیزی میخواستم فوراً انجام میداد تلفنچی هتل اسم مرا خوب میدانست همه اینها حس‌غروری درمن

ایجاد میکرد ودرعین زمان خاطره هفت‌ماه دشواریها وناملایماتی که برپدرم دراین هتل گذشته بود متأثرم میکرد ...

دوروز بعد که روز یکشنبه‌ای از اواخر سپتامبر بود بمن خبر دادند که در ساعت چهار بعداز ظهر آنروز برای باریابی من بحضور اعلیحضرت وقت تعیین شده است وکمی قبل‌از ساعت مقرر درهتل موریس حاضر باشم .

هتل موریس که درخیابان ریولی واقع شده هتل بزرگی نیست ولی تزئینات داخلی‌آن بسیار مجلل وزیباست وازقدیم‌رسم براین‌بوده که سلاطین واشخاص خیلی مهم برای اقامت خصوصی خودشان درپاریس بااین‌هتل وارد میشده‌اند .

این مهمانسرا محل اقامت سلطان احمد شاه قاجار بود نصرة‌الدوله وزیرامور خارجه هم‌درهمین‌هتل‌منزل داشت. من‌ده‌دقیقه‌قبل‌از وقت درهتل موریس حاضرشدم. نیمساعتی در انتظار گذشت تا اینکه پیشخدمت آمد و گفت که اعلیحضـرت باتفاق پرنس فیروز بمیدان اسب دوانی تشریف برده‌اند وبرای شرفیابی شما فردا ساعت‌پنج بعدازظهر وقت تعیین شده‌است... من تعجبی کردم ولی برویم نیاوردم واز هتل‌خارج شدم . فردا سرساعت مجدداً بهتل آمدم چند اتومبیل سیاه رنگ خیلی مجلل جلوی هتل ایستاده بود پرسیدم این ماشینها مال کیست گفتند اینها اتومبیلهائی است کـه شرکت نفت انگلیس وایران (آنموقع انگلوپرشیان) می‌گفتند دراختیار شاه وپرنس فیروز گذاشته‌است . یادم آمد زمانی‌که ما درپاریس بودیم حتی یك‌اتومبیل‌نداشتیم وپدرم واعضاء هیئت‌هرجاکه میخواستند بروند اتومبیل‌کرایه میکردند.

مدتی طول کشید تابحضور شاه احضار شدم وزیر امور خارجه میل کـرد که مرا پیش‌از آنکه بحضور شاه برسم ببینند وبه آپارتمان ایشان هدایت شدم مـرحوم فیروز میرزا نصرة‌الدوله مردبسیار زیرك وباهوشی بود تامن وارد اطاق شدم جلوآمد ومرا بغل گرفت وگفت ما با مشاورالممالك پیش‌از آنکه باسلامبـول بروند صحبت خیلی گرم ودوستانه‌ای داشتیم ومن سعی کردم که دیگر هیچ‌گونه کـدورتی بین ما باقی نماند ومیخواهم که‌شماهم بعلاقه ومحبت من نسبت بخودتان کاملا اطمینان‌داشته

باشید ومن چون میخواستم موجبات ترقی شما بیشتر فراهم بشود شمارا بلندن منتقل کردم و امیدوارم از این تغییر مأموریت ناراضی نباشید و افزود که لندن امـروز مرکز سیاست دنیاست و برای شما خدمت در سفارت لندن از برلن خیلی مفیدتر خواهد بود .

دراین گفتگو بودیم که پیشخدمت آمد وگفت که اعلیحضرت احضار فرمودند این بار دومی بود که من بحضور احمد شاه میرسیدم بار اول دوسال پیش بوده درآن هنگام پدرم درکابینه وثوق‌الدوله وزیرامور خارجه بود ازقدیم درایران رسم براین بوده که اعیان مملکت فرزندان ذکور خود را وقتی بسن رشد میرسیدند به دربار میبردند و بعنوان غلامزاده بحضور شاه معرفی میکردند ومنهم یکروز درمعیت پدرم بکاخ فرح‌آباد رفتم وبحضور شاه معرفی شدم .

احمدشاه آنروز سئوالاتی راجع به‌تحصیلاتم کردوهمینکه‌شاه لحظه‌ای سکوت کرد پدرم باسر اشاره‌ای بمن کرد ومن سه‌دفعه تعظیم کردم واز اطاق خـارج شدم . آن باریابی صرفاً جنبه تشریفاتی داشت من پسر یکی ازاعیان کشور بودم و مطابق رسوم آنزمان میبایستی بحضور شاه برسم اما اینبار که بار دوم بود باریابی من به حضور احمدشاه‌بکلی صورت دیگری پیداکرد که خود منهم انتظار آنرا نداشتم .

من درسالن پذیرائی شاه درهتل موریس بطوریکه ادب و تشریفـات درباری ایجاب میکرد درفاصله چندمتر ازشاه ایستادم .

احمدشاه درصدر اطاق‌ایستاده بودومن درپائین‌اطاق‌نزدیك دروردی.احمدشاه صدای زیری داشت‌که باتنومندی خارق‌العاده وبی‌قواره او بهیچوجه متناسب نبود و بنظرمیآمدکه این صدا ساختگی‌وغیرطبیعی باشد ، احمدشاه اول ازمن‌راجع باوضاع آلمان سئوالاتی کرد وی بیشترمیخواست بداندکه وضع احزاب دست‌چپی درآلمان چیست و من بقدری‌که اطلاع داشتم توضیحاتی دادم .

راجع بکودتای کاپ ازمن توضیحاتی خواست‌ومن جریاناتی راکه خودم‌دیده بودم شرح دادم بعد لحظه‌ای سکوت کرد ویکمرتبه باعلامت دست بمن اشاره‌ای کرد

که جلو بروم او نمیخواست که صدای اورا درخارج ازاطاق بشنوندو وقتی جلورفتم آهسته بمن گفت پدرشماقبل ازرفتن باسلامبول باما صحبتی کردکه مافراموش نمی‌کنیم.

ما همیشه اورا یك‌وطن‌پرست و خدمتگزارصدیقی نسبت بخودمان میدانستیم ولی بعداز این صحبت اطمینان ماباوخیلی بیشترشد او بادیده گریان بمن‌گفت که بهیچ‌عنوان صحه زیرقرارداد۱۹۱۹ نگذاریم که بافکرخود ماکاملا تطبیق میکرد و ما تابحال در بیانات خودمان هیچ‌اشاره‌ای باین قرار داد نکرده‌ایم در دعوت پادشاه انگلستان بااینکه‌صورت نطق پادشاه را قبلابما داده بودند تابادرنظرگرفتن مفادآن ما جواب خودمانرا تهیه کنیم‌ودرنطق‌پادشاه برای اثبات دوستی بین ایران‌وانگلیس مخصوصاً باین عهدنامه تکیه شده بود مادرنطق خودمان ابداً بآن اشاره‌ای نکردیم ودرمهمانی‌شهردارلندن‌هم برخلاف‌انتظاری‌که داشتند ازطرف‌ما کوچکترین‌اشاره‌ای باین‌قرارداد نشد مادرمذاکرات خصوصی‌خودمان این مطلب را بآنها تذکر دادیم که رژیم ایران حکومت‌سلطنتی مشروطه است‌ومادام‌که مجلس باز نشده‌و قراردادراتصویب نکرده است ماهیچگونه اظهارنظری نمیتوانیم نسبت باین قرارداد بکنیم‌شما مراحم مخصوص ما را به‌مشاورالممالك ابلاغ بکنید و این جریانات را محرمانه باطلاع او برسانید ...

درلندن اطلاع پیداکردم‌که انگلیسها ازاحمدشاه بسبب همین‌رویه کدورت و رنجش پیداکردند ولی احمد شاه درخط‌مشی خود نسبت به قرارداد ۱۹۱۹ همچنان ثابت وپایدار باقی ماندوبعدهم شنیدم‌که گفته بود آقامحمدخان سلطنت ایران را بضرب شمشیرگرفت و من نمیتوانم به‌پشیزی ازدست بدهم.

درپایان باریابی شاه‌گفتند ماميخواهيم‌يك‌قطعه‌نشان‌بشمامرحمت‌کنیم وروز بعد يك‌قطعه‌نشان شیروخورشیدازدرجه سوم‌بافرمان برای‌من‌فرستاده‌شدمتن‌فرمان‌اینست.

« چون مراتب لیاقت عبدالحسین‌خان‌بعرض خاکپای‌مهراعتلای همایونی‌رسید لهذا بموجب صدور این دستخط مبارك مشارالیه را باعطای نشان شیروخورشید از درجه سوم قرین مباهات فرمودیم » .

فرمان روی یك ورقه کاغذ سفید معمولی به قطع شش سانتیمتر عرض و بیست سانتیمتر طول نوشته شده و هیچگونه تذهیبی ندارد.

وقتی من این فرمان را بافرامینی که سابق روی کاغذ کشمیر مذهب به گل و بته طلا صادر میگردید و معمولا سی سانتیمتر عرض و پنجاه سانتیمتر طول داشت مقایسه میکنم میبینم که فرامین هم درسالهای آخر دوره قاجاریه به سرنوشت خود این سلسله دچارشده بودند ... این اولین نشانی بود که بمن اعطا شد.

فرمان نشان بعلت نازکی کاغذ زودپاره شد وخود نشان هم پیش از آنکه نشانهای سابق منسوخ بشوند بسرقت رفت که جریان آنرا بعد حکایت خواهم کرد.

☆☆☆

سفارتخانه ما درلندن یك خانه کوچك اجاره‌ای بود. این خانه در ناحیه‌های ستریت کنزینگتون واگراشتباه نکنم درخیابان آبینگدن و یلاس واقع شده بود این خانه را ماسالها اجاره میکردیم. مرحوم علاءالسلطنه هم که سالیان دراز وزیرمختار ما درلندن بوددرهمین خانه منزل میکرد دراین خانه مایك اطاق پائین برای پذیرائی ازارباب رجوع داشتیم درطبقهٔ وسط سه اطاق برای پذیرائی که کمتر بازمیشدند و درطبقهٔ بالاهم دواطاق داشتیم که دفتر سفارت بود و وزیرمختارهم درطبقه بالا دواطاق برای زندگی خود داشت این خانه ازحیث اثاثیه هم خیلی فقیر بود دودست مبل فرسوده قهوه‌ای رنگ که درسالن سفارت گذاشته شده بود ویك مبل سفره خانه رنگ ورورفته وچند میز وصندلی دفتر ودو تختخواب ویکی دوگنجه اینها تمام اثاثیه سفارت مارا درلندن تشکیل میداد. تنها مستخدم ماهم پیرمرد هفتادساله‌ای بود بنام کلی که بزحمت از پله‌ها بالا میآمد ولی بیچاره سعی خودش را میکرد که هیئت سفارت را ازخودش راضی نگهدارد.

مرحوم علاءالسلطنه پیشخدمتی باخودش از ایران آورده بود که صفرعلی خان نام داشت که سبیلهای حنابسته درشتی قیافه باصلابتی باو میداد ولی آن موقع که من

دبیر سفارت لندن بودم او بعلت پیری وضعف مزاج دیگر درسفارت ما کار نمیکرد ولی گاه‌گاهی میآمد سری بما میزد وبقول خودش از پلتیك باما صحبت میکرد ... کجا هستند آنهائی که روزگاری درآن سفارت زندگی میکردند که بیایند و سفارت مارا حالا در پرنسس گیت ببینند وبه بنیان گزار بزرگ ایران نوین رحمت بی‌پایان بفرستند که حیثیت وآبروی زیادی برای سفارت ما درلندن ودرهمه‌جا فراهم فرمود .

درآن‌هنگام‌ما در لندن وزیر مختار نداشتیم‌ مرحوم غفار جلال که مستشار یا رایزن سفارت بودو نسبتی‌هم بامرحوم علاءالسلطنه داشت بعدازرفتن علاءالسلطنه بسمت کاردار معرفی شده بود خانم غفارجلال انگلیسی بود ولی‌این خانم نمیتوانست نسبت باصل ونصب خود زیاد مغرور باشد مادراو درزمان علاءالسلطنه درسفارت خدمتکار بودولی خود خانم جلال زنی بود باهوش خندان و کاملا چم غفارجلال را بدست آورده بود وجلال شیفته وواله‌این زن بود ...

جلال در آن زمان هم سنی داشت و مدتها بودکه دوره جوانی را پشت‌سر گذاشته بود ولی خانم هنوز خیلی‌جوان بود وجلال نازش را بجان میخرید .

اعضاء سفارت‌ما درلندن درآن‌موقع عبارت بودند ازفتح‌الله نوری اسفندیاری پسرحاج‌محتشم‌السلطنه‌که دبیراول‌سفارت‌بود محمد خسروانی‌که جوان نجیب‌واصیلی بودو بعدهم عیسی مهام‌که دبیردوم سفارت بود متأسفانه امروز دیگرهیچکدام ازآنها حیات ندارند ...

صبحی بودکه من‌ازایستگاه ویکتوریا تاکسی گرفتم ویکسره بسفارت آمدم همان کلی پیشخدمت سالخورده دررا برویم بازکرد ومرا باطاق انتظار برد و چند دقیقه‌ای‌طول نکشیدکه نوری اسفندیاری‌پائین‌آمدواز آمدن من‌خیلی اظهارخوشوقتی کرد ماازهمان وحله اول کلمان بهم‌گرفت واحساس کردیم که ماهردو از یك‌خمیر درست شده‌ایم ودانه‌های یك‌خوشه گندم هستیم اوبمن صمیمانه بستگی و علاقه پیدا کرد ومنهم‌نسبت باوعلاقهٔ قلبی پیداکردم واین علاقه ذات‌البین بعدهاهم بین‌ما باقی ماند اوبرای من‌همه چیزبود مربی بود دوست بودوما احساس نزدیکی عجیبی نسبت

بیکدیگر میکردیم.

فتح‌الله ازمن پرسید که کجا منزل کرده‌ای گفتم من یکسره از ایستگاه راه‌آهن بسفارت آمدم وجائی درلندن نمیشناسم. گفت من خود درمادرید هتل درکرومول رود منزل دارم واگرمایل باشی من همان‌جا برای تو اطاق بگیرم گفتم البته باهم باشیم خیلی بهتراست وقرار براین شد که بعدازملاقات باغفارخان باتفاق بمادرید هتل برویم...

غفار جلال مرد خوبی بود درتمام مدتی که با او کارکردم هیچ‌شیله‌پیله‌ای دراو ندیدم. اوخیلی بمن محبت میکرد ومنهم شیفته صفا و ساده‌دلی او شده بودم‌مرحوم غفارجلال که بعدنظر بخویشاوندی بامرحوم‌علاءالسلطنه نام خانوادگی علائی را برای خود اختیارنمود بعداز مأموریت‌لندن مدتی بیکار بود تااینکه در۱۳۰۲ بسمت‌وزیر مختار ایران دررم تعیین‌گردید وبعداز مأموریت رم بمصر رفت وچند سال بعد وزیر مختارما درامریکا شد واو همان‌کسی‌است‌که‌پلیس امریکا اورا بعلت‌تخلف در رانندگی توقیف‌کرد و میگویندکه‌اورا بزور بپاسگاه‌پلیس بردندکه عاقبت منجر بقطع‌مناسبات سیاسی ایران وامریکا شد...

رفتن غفارجلال ازلندن جریان بسیارجالبی داردکه نمایشگراوضاع اسف‌آور سیاسی پنجاه‌سال قبل ایران است‌که من‌حالا میخواهم برای شما نقل بکنم.

وثوق‌الدوله تحت‌فشار افکارعمومی مجبور بکناره‌گیری شد ومشیرالدوله زمام امور را بدست‌گرفت علت برکنارشدن وثوق‌الدوله نارضایتی شدید مردم از قرارداد ۱۹۱۹ بود. مشیرالدوله قدم اولی‌راکه درسیاست خارجی برداشت این بودکه اجرای قرارداد ۱۹۱۹ را متوقف‌کرد تامجلس شورایملی باز ودوره تقنینیه شروع بشود... انگلیسها قبل‌ازطی‌شدن مراحل قانونی دست‌بکار اجرای قرارداد شده بودند. ژنرالی را برای تشکیلات ارتش‌ایران تعیین‌کرده بودندکه بایران‌آمده بود وآرمیتاژسمیس هم‌که بعنوان مستشار مالی تعیین شده بود درتهران نقشه‌هائی برای سازمانهای امور مالی ایران طرح میکرد...

مردم‌کشور ما ازاین‌بابت بشدت ناراضی‌بودند و مشیرالدوله به‌متابعت ازافکار

عمومی ازقبول هرگونه پیشنهادی ازطرف انگلیسها درمورد سازمانهای قشونی و مالی کشور خودداری میکرد.

درآنموقع پادگان انگلیس درقزوین با سازبرگهای جدید مخصوصاً با تعدادی هواپیماهای جنگی تقویت شده بود معذالك انگلیسها اصرارداشتند که قزاقخانه ایران را درید اختیار خودشان بگیرند و بجای افسران روسی درقزاقخانه افسران انگلیسی بگمارند و این تنها سازمان منظم نظامی را که تاحدی دراختیار دولت بود آنرا هم تحت اختیار خودشان قرار بدهند.

دراواخر دسامبر ۱۹۲۰ وزیرمختار انگلیس که آنوقت نورمان بود باتفاق ژنرال ایرونساید فرمانده کل نیروی انگلیس درایران مشیرالدوله را ملاقات و اینموضوع را مطرح کردند و صریحاً اظهارداشتند که اگردولت مشیرالدوله این تکلیف را قبول نکند دولت انگلیس از پرداخت وجهی برسم علی‌الحساب (سوبسید) بدولت ایران خودداری خواهدکرد درآن‌هنگام مذاکراتی درجریان بودکه ایران یك‌ملیون لیره ازانگلستان وام دریافت دارد و مختصرعایدی‌که از نفت بمامیرسید آنهم درگرو این وام قراربگیرد و ارمیتاژسمیس هم برای همین‌منظور به‌لندن‌آمده‌بود.

من اتفاقاً درهمان‌موقع درلندن بودم و روزی‌که او بسفارت ما برای‌ملاقات با غفارخان جلال آمده‌بود من بااو آشنا شدم . مردی بود لاغر بلنداندام باسرتاس ...

پولی‌که انگلیسها بنا بود برسم‌علی‌الحساب بمابدهند بابت‌این‌وام بودکه دیگر هیچ‌چیز برای‌ما باقی نمیگذاشت. عایدات‌گمرکی مابصورت وثیقه‌درمقابل وامهای قبلی دردست آنها بودو برای‌وروداجناس‌خود باایران یك‌تعرفه‌گمرکی بما تحصیل‌کرده‌بودند که صددرصد منافع وسیاست تجاری آنهارا درایران تأمین میکرد.

بانك شاهنشاهی برسرنوشت مالی واقتصادی کشور ما حکمروائی داشت و از منافع نفت‌ایران‌هم چیزی‌که‌احتیاجات ضروری‌وحیاتی مارا تأمین‌کند بما نمیرسید. منافع «شرکت‌نفت انگلیس وایران» که درموقع جنگ از ۲۰۰۸۷۵ لیرهٔ انگلیسی درسالهای ۱۹۱۳و۱۹۱۴ به‌۲۲۸۷۸۸۶لیره انگلیسی درسالهای۱۹۱۸ و۱۹۱۹ رسیده

بود حتی ده‌درصد این‌منافع هنگفت‌را هم بما نداده بودند و حالا میخواستند برای پرداخت یك‌ملیون‌لیره حق‌السهم ناچیز ایران‌را هم برای‌سالهای‌آینده درگروی‌خود بگیرند، سخت محتاج آنها بودیم ومیخواستند مارا محتاج‌تر سازند و ارمیتاژسمیس برای همین‌منظور به‌لندن‌آمده بودکه باشرکت نفت ترتیب این‌کار را بدهد و قید و زنجیراسارت مارا تنگ‌ترکنند وحالا میگفتندکه اگر ما شرایط آنهارا قبول نکنیم حتی ازپرداخت وجهی برسم علی‌الحساب بابت این وام خانه برافکن نیز خودداری خواهندکرد.

درآغاز جنگ بین‌المللی اول قروض ایران به انگلیس و به روسیه تزاری به ۶۸۰۴۰۰۰ لیره انگلیسی بالغ میشد ایران به‌انگلیس ۲۰۵۴۰۰۰ لیره و به روسیه تزاری ۴۷۵۰۰۰۰ لیره مقروض بود وکشور ما زیربار سنگین این‌قروض‌خورد میشد از اینها گذشته انگلیسها برای وادارکردن کابینه مشیرالدوله به قبول پیشنهادهای خودشان دست بیك‌رشته تضییقات اقتصادی زدند قیمت‌لیره را درآنموقع عمداً پائین آوردندکه به‌صادرات ایران لطمه واردکنند وبعد همان‌لیره‌هارا بقیمت‌نازل دربازار خریدند وقیمت‌آنرا بالابردند قیمت لیره دفعتاً به دوتومان رسید و بعد به پنج تومان فروخته شد. بانك شاهنشاهی ازقبول پول‌نقره تحت عناوین مختلفی خودداری‌کرد و انقلاب و هیجانی دربازار بوجودآورد دراین‌گیرودار بودکه من در لندن مشغول‌کار شدم وهرروز ازاطلاع باین‌اوضاع واحوال اسفناك رنج میبردم... فتح‌الله بمن‌دلداری میداد...

مشیرالدوله تسلیم نشد. در اواخر اکتبر احمدشاه بایران مراجعت‌کرده بود نورمان وزیرمختار انگلیس وژنرال‌ایرونساید دوروز پشت‌سرهم شاه‌را ملاقات‌کردند و بالاخره احمدشاه مشیرالدوله را احضار وباوتکلیف‌کرد که از مقام ریاست وزرائی استعفا بدهد. سپهداراعظم رئیس‌الوزرا شد. سپهدار پیشنهاد انگلیس‌ها را از روی ناچاری قبول‌کرد وقرارشد بجای‌افسران روسی افسران انگلیسی درقزاقخانه‌گماشته شوند.

نوزدهم نوامبر ۱۹۲۰ وزیرمختار انگلیس میل و علاقه لردکورزن وزیر امور خارجه بریتانیارادائر باینکه قرارداد ۱۹۱۹هرچه‌زودتر به‌تصویب مجلس شورای‌ملی برسد به‌سپهدار اعلام نمودسپهدار شورائی ازرجال کشور تشکیل داد که دراین‌امر حیاتی برای مملکت باآنها مشورت بکند درشوری عنوان شد که مجلس فعلی‌که وکلای‌آن اکثراً ازطرف وثوق‌الدوله انتخاب شده‌اند صلاحیت رسیدگی باین‌قرارداد را ندارد و باید انتخابات‌را تجدیدکرد... درنتیجه موضوع تصویب قرارداد ازطرف‌مجلس‌معوق ماند واین‌جریان خشم لردکورزن را بیشتر برانگیخت و فشارهای مالی رو بفزونی گذاشت....

درسفارت کار دفتر ورمز بمن محول شده‌بود یکی‌از روزهای‌اول دسامبر یعنی درهمان ایامی‌که عصبانیت وزیر امورخارجه انگلیس باوج‌اعلا رسیده‌بود غفارجلال مرا به‌دفترخودش‌احضار وصورت‌تلگرافی‌بمن‌داد وگفت‌که این‌تلگراف خیلی‌محرمانه است ومیخواهم من بدانم وشما این تلگراف‌را فوراً رمزکنید و برای‌من بیاورید مدلول تلگراف این بودکه من (یعنی غفارجلال) بطورخیلی‌محرمانه بایك شرکت خصوصی مهم‌انگلیسی صحبت‌کرده‌ام وآنها حاضرشده‌اندکه‌باشرایط مساعدی بما تاپانصدهزار لیره وام بدهند واگر دولت اساساً موافقت میفرمایند من رسماً باآنها داخل مذاکره بشوم من این تلگراف‌را فوراً حاضرکردم و برای امضا پیش‌مرحوم جلال بردم.

این تلگراف درشرایط آنروز خیلی متهورانه‌بود تلگراف مخابره‌شد یکهفته طول نکشیدکه ازطهران بجلال تلگراف‌رسیدکه شما برای‌پست‌دیگری درنظرگرفته شدید وباید فوراً حرکت‌کنید. معلوم بودکه این‌تصمیم ازکجا آب میخورد مزدوران انگلیسها در دستگاه‌های‌ما زیاد بودند ویکی‌ازآنها متن‌تلگراف‌غفارجلال‌را باطلاع وزیرمختار انگلیس رسانیده‌بود. جلال مشغول تدارکات مسافرت‌خود بایران‌گردید. این‌جریان برارادت من نسبت باین مرد شریف خیلی افزود و برمن مسلم شد که زن خارجی داشتن یا سالهای متمادی دریك‌کشوری اقامت‌کردن ویا زبان یك‌خارجی‌را خوب دانستن بهیچوجه دلیل برنوکرخارجی بودن نیست.

ایرانی اصیل بهر تقدیر و بهر کجاکه سرنوشت اورا برده باشد وقتی پای مصالح حیاتی کشورش درمیان باشد ایرانی باقی میماند وخیانت نمی کند ودراین خصوصیت نژادی رمز بقای جاودانی اوست ....

حال که جریان احضار غفارجلال راکه نمونه‌ای از دسایس استعمار و استثمار است برای شما نقل کردم میپردازم به سرگذشت خودم در مادرید هتل ....

☆☆☆

مادرید هتل یکی از دهها هتلهای کوچکی است که در کرومول رود دائر کرده اند که اسمشان هتل است ولی درواقع هتل پانسیون هستند.

حکم سرنوشت این بود که این مهمانخانه کوچك نقش بزرگی درزندگانی من بازی کند سالهای زیادی ازآن زمانی که من دراین پانسیون زندگی میکردم گذشته است قریب نیم قرن ازآن روزگار می گذرد ولی من هیچوقت آنرا فراموش نکرده‌ام وهرگوشه وکنار این مهمانسرا هنوز درنظرم مجسم است وهیچوقت نشده که من بلندن بروم ونگاهی باین هتل نکنم خاطره یکدوران پرشور جوانی من باین مکان بستگی پیدا کرده است ...

قصه‌ایست مثل همه قصه‌های عشق ـ غمها دارد ، شادیها دارد ، اشك‌ها دارد، خنده‌ها دارد وناامیدیها دارد ، خلاصه سرگذشت شور انگیزی است که میخواهم برای شما نقل کنم ولی بگذارید اول باین هتل وارد بشویم وبرای شما حکایت بکنم که فتح‌الله ومن بچه‌کیفیتی دراین هتل زندگی میکردیم .

وقتی بافتح‌الله بهتل آمدیم اتفاقاً اطاق آزاد کوچکی درطبقه دوم داشتند که آنرا بمن دادند من دراین هتل بصورت پانسیونر پذیرفته شدم یعنـی پول صبحانه و ناهار وشام راهم حساب میکردند اعم ازاینکه آنجاغذا بخورم یانه فتح‌الله هم بهمین صورت درآن هتل زندگی میکرد وما چون حقوقمان خیلی کم بود ونمیتوانستیم هم

پول هتل‌را بدهیم وهم درخارج غذا بخوریم باین جهت ناچار بودیم که برای شام و نهار سرساعت بهتل بیائیم روزهائیکه غذای هتل بدبود ویاگوشت خوک میدادند وما نمیخوردیم گرسنه میماندیم .

درهفته هرکدام پنج گینی میدادیم که پنج‌لیره وپنج شیلینگ‌است باین‌ترتیب در ماه مخارج ما درهتل فقط برای اطاق وغذا بیست و یك لیره میشد و حقوق من درحدود سی لیره بود و بقیه مخارج خودم را میبایستی از هشت یا نه‌لیره که برایم باقی میماند تأمین کنم ومن نه لباس میتوانستم بخرم و نه کفش حقیقتی‌است که نقل میکنم‌کف‌کفش من سوراخ شده بود ومن درروزهای بارانی‌لندن جورابم خیس‌میشد واستطاعت اینکه یك‌جفت کفش برای خودم بخرم نداشتم .

جوان شکیل وخوش قیافه‌ای درآن زمان باما در لندن زندگی میکرد که اسمش فریدالسلطنه بود این جوان بدون اینکه هیچ اطلاعی از کار نفت داشته باشد واساساً تحصیلاتی کرده باشد با پارتی بازی بعنوان نماینده ایران در شرکت نفت ایران وانگلیس بلندن آمده بود وماهی صدلیره باو حقوق‌میدادند که برای آنروز پول زیادی بود و فرید السلطنه که ما باو فرید می‌گفتیم بااین پول شیکیها میکرد فرید عصائی داشت قیمتی دسته گرد آن ازیشم سیاه بود که زرگر ماهری‌آنرا دریك روپوش طلای مشبکی قرار داده بود . من دلباخته این عصا شده بودم وآن زمان هم رسم این بودکه اشخاص شیك عصا دست می‌گرفتند ومثل امروز نبود که اگر کسی عصا دستش باشد خیال کنندکه ناخوش‌است ...

فرید میدانست که من بعصای اوعلاقه دارم چنددفعه هم بکنایه باو گفته بودم که این عصارا بمن بدهد واو باتمام محبتی که نسبت بمن ابرازمیکرد ازعصای خود دل نمیکند . تااینکه یکروز مهر مخصوصی‌نسبت بمن پیداکرد وعصارا بمن‌بخشید من بااین عصا درخیابانهای لندن راه میرفتم وعابرینی‌که بادیده تحسین بعصای من نگاه میکردند حتی فکرهم نمیتوانستند بکنند که‌کفش من سوراخ‌است .

هیچ یادم نمیرود روزی‌که فرید لباس قشنگی پوشیده بود وبطعنه بمن گفت

حیف نیست که تو با این جوانی و با این قیافه یکدست لباس نو نداشته باشی مگر تو نمی‌توانی از پدرت پول بخواهی اوراست می‌گفت لباسهائی که من در پاریس دوخته بودم کهنه شده بود ولی من فکر نمیکردم که از پدرم پول بخواهم پدرم ازمن هیچ چیز دریغ نمیکرد ولی من عارم میآمد که ازاو پول بخواهم من میخواستم کاملا روی پای خودم بایستم ودر زندگی تنها بخودم متکی باشم ... مراحلی بود گذشت بعدها خداوند بمن همه‌چیز داد. پیش هیل بهترین خیاط انگلیسی لباسها دوختم و از هانان بهترین کفش‌دوز آن‌زمان کفشها خریدم.

☆☆☆

دوستان بمن می‌گویند توکه کتاب زندگانی خودت‌را با « حقیقت حقیقت هیچ چیز جز حقیقت » شروع کرده‌ای و با این صداقت زندگانی خودت را مینویسی آیا ازکششهای قلبی خودت هم باما صحبتی درمیان خواهی گذاشت یانه ؟

دوستان حق دارند که ازمن این سئوال‌را بکنند . خاطرات یك‌زندگی نمیتواند ازکششهای ذاتی و بستگیهای قلبی جدا باشد . چگونه دلی‌است که درآن سوزوگدازی نباشد ؟ ولی من همیشه فکرکرده‌ام که کششها ودلبستگیها وعلاقه‌ها رمزی‌است بین دونفر حرمی‌است که بحکم تقدیر دونفر باهم بنا میکنند . در این حرم اسراری هست . رمز عشق‌است که فقط بخود آنها تعلق پیدا میکند وهردو باید حرمت این اسراررا نگهدارند وآیا افشای این اسرار عشق از یکطرف تجاوز به‌حریم مقدس طرف دیگر نخواهد بود ؟ ولو اینکه بامرور زمان وایجاد علاقه‌ها و دلبستگیهای دیگری ازآتشی‌که زمانی درقلب ما فروزان بوده حالا چیزی جز خاکستری سرد بصورت خاطراتی ازآن گذشته‌های دور باقی نمانده باشد ؟...

من نور فروزان عشق را برای اولین بار درلندن احساس‌کردم . هیچکس‌اولین عشق خودرا فراموش نمیکند . منهم این‌عشق‌را فراموش نکرده‌ام ...

اودرپا گرد پله مادرید هتل پی گوشواره خود می‌گشت . فتح‌الله ومن از پله پائین میآمدیم. گوشواره کناری افتاده بود. من پیداکردم و باودادم. قصه نخستین عشق من ازاینجا شروع شد ...

من درآن‌روزها دنیا رابصورت‌خوابی‌میدیدم‌ودریك رؤیای عجیبی بسرمیبردم. برای‌من‌غم وشادی، امید وبیم، همه‌چیز یکسان شده بود و هیچ چیز جزیك‌نور در ضمیر من‌نبود وآن‌نور نورازلی بود، نورعشق بود که دلم را روشن وسرشاراز محبت برای همه مردم میساخت . من اورا همه جا درضمیر خودم میدیدم. عشق آهنگ غمناك خود را درقلبم میسرود...

دهسال گذشت وما دراین‌مدت باهم مکاتباتی‌داشتیم . نامه‌هائی مملو ازآمال وآرزو بین‌ما ردوبدل میشد . اودرنامه‌های خود شکایتها و شکوه‌ها میکرد . اومرا ملامت میکرد که من عشق‌را فدای جاه طلبی کرده‌ام وزندگانی مجلل مسکو را با پدرم بزندگانی درلندن ترجیح داده‌ام ودرباره‌ام گاهی بناحق قضاوتها میکرد ...

واقعیت این بودکه وظیفهٔ فرزندی مرا ازمراجعت بلندن بازداشت. ولی خیال مهربان اوسالها بامن بود ...

آخرین نامهٔ اودرست ده‌سال بعداز اولین روزآشنائی‌ما بمن رسید .

مرحوم فتح‌الله نوری اسفندیاری بسمت کاردار سفارت بلندن‌میرفت وازمسکو میگذشت. من درآنموقع مستشار سفارت کبرای ایران درمسکو بودم وازاو خواهش کردم که یك‌سبد گل ازطرف من برای اوبفرستد واونامه‌ای بمن نوشت . دراین‌نامه اومینویسد : گلهائی را که بوسیلهٔ فتح‌الله برایم فرستادی حکایت ازاحساسات ظریف تومیکند. این توجه بطوری‌ناگهانی بود و بقدری مرا خوشحال کرد که گیج شدم ونمیدانم‌که نامهٔ خودم را ازکجا شروع کنم . خبرازدواج تومرا زیاد متعجب‌نکرد. زندگی همین‌است چه باید کرد . روزی‌که تو درگار راه آهن ویکتوریا ازمن جدا شدی من احساس میکردم که تورا برای همیشه ازدست میدهم . بااینحال هیچگاه فراموش نکرده‌ام ودرزندگی احساساتی خودم تو بهترین یادگار عمر من بودی و پر

ارزش‌ترین یادگار برای من باقی خواهی ماند . چه بسا شبها که من در گوشهٔ آتش بیاد تو نشسته‌ام وهمه آن گذشته‌ها ازخاطرهٔ من نگذشته‌است . آن گذشته‌ها فراموش شدنی نیست .

حالا درست ۰هسال‌است که ازسرآغازسرگذشت زیبای زندگانی مامیگذرد ... من نشاط خودم راتاحدی‌حفظ کرده‌ام ولی روزهائی‌هم باری ازغم بردل‌من مینشیند ودرآنروزهاست که من بطرف خانه‌ای‌که تومنزل داشتی میروم . چقدر خوب است که تودرطبقه اول این‌خانه منزل‌کرده بودی ومن هردفعه‌سعی‌میکنم که ازپشت‌شیشه نگاهی بآن‌اطاق نشیمن بیاندازم . یادت هست که چقدر صحبتهای ما در آن اطاق صمیمانه وباصفا بود . احساسات پاك ترا من‌هیچوقت فراموش نمیکنم . بخصوص‌حالا که مردم‌اینقدرمادی شده‌اند وهمه‌پی‌خوش‌گذرانی هستند وکمتراشخاصی پیدامیشوند که مثل‌تو احساساتی پاك ونجیب داشته باشند ...

من فکر میکنم که توباید بزنت خیلی علاقه داشته باشی . آیا او زیباست ؟ آیا زن بامحبت و مهربانی‌است ؟ آیا پسرت بتو شباهت دارد ؟ و چشمهای اوهم مثل چشمهای تو گیراست ؟...

من ازشنیدن این خبر که پدرت زنده و سلامت‌است خیلی خوشحـال شدم . چون میدانم که اوبرای تو همیشه بزرگترین دوست بوده‌است وتو مکـرر از عوالم دوستانه‌ای که تو وپدرت باهم دارید بامن صحبت کرده‌ای ... لازم نیست بتوبگویم که چقدر از دیدن تو خوشوقت خواهم شد . متأسفانه فاصله زیادی مارا ازهم جدا کرده ، آیاامیدهست که تو باز یکروزی بلندن‌بیائی امیدوارم که درآینده‌نزدیکی من‌بتوانم تورادوباره ببینم . شایدما درچهره وروح یکدیگر بازبقایائی ازآن‌گذشته دور ازآن گذشته‌ای‌که برای‌من فراموش نشدنی‌است پیداکنیم ...

این آخرین نامه اوبود و ما درمه زندگی از دید هم ناپدید شدیم . رمان ما درروز مه آلودی درلندن شروع شد ودرسیر حوادث نامعلوم زندگی پایان یافت ... آیا اوهنوز حیات دارد . نمیدانم ، اوازمن چندسال بزرگتر بود . من سی‌و نه سال

بعداز تاریخ آخرین نامه‌او بلندن رفتم . سراغ اورا نگرفتم وکسی هم نبودکه من بتوانم سراغی ازاو بگیرم ...

یکروز به عزم دیدن خانه‌ای که اومنزل داشت رفتم . هیچ چیز درآن محل تغییر نکرده بود . همه خانه‌ها سرجای خودشان ایستاده بودند . خانه او هم بهمان حالت پنجاه سال قبل باقی‌مانده بود . خواستم زنگ بزنم و بپرسم که حالادرآن خانه کی منزل دارد ، جرئت نکردم میخواستم در این امید باقی بمانم که او هنوز زنده است...همه‌آن ایامی را که وجودم عرصهٔ غوغای اولین عشق بود بیادآوردم و غرق درفکر ازآن خیابان خلوت‌گذشتم . حالاازآنهمه‌عشق وشیدائی چیزی‌جز یك‌خاطرهٔ سرد باقی‌نمانده‌است...اویکشب چنددانه بنفشه بمن‌داد وگفت بنفشه‌ها خشك‌میشوند ولی مثل خاطرات اولین‌عشق هرگز نمیمیرند ... بنفشه‌ها نمردند ...

او باورود باشکوه خود درزندگانیم بعنفوان جوانی من معنا وزینت بخشید و باصفات عالیه انسانی خود درزندگی من اثرعمیقی ازخود باقی گذاشت.

☆☆☆

دردوران سرگشتگی‌من باسیاست‌انگلیس‌ومردم‌آن‌کشور آشناشدم . انگلیسها درجنگ باآلمان پیروز شده بودند و به پیروزی‌خود فخرمیکردند . بین کشورهائی که درجنگ باآلمان شرکت کرده بودند کشوری‌که واقعاً پیروز شده بود وازجنگ بهره ونصیب بزرگی برداشت انگلیس بود . دراروپا آلمان را که حریف سرسخت و پیروز او بود و با او از حیث نیروی دریائی دعوی همسری و برابری میکرد از پا درآورده بود .

شکست‌آلمان‌به‌بریتانیا توسعه وبسط عظیمی‌داد. هیچوقت بریتانیا باین‌عظمت نرسیده بود . درطی دوقرن گذشته اسپانی وفرانسه یکی بعداز دیگری مستعمرات خودشان‌را درمقابل نفوذوقدرت انگلیس ازدست‌داده بودند وحالا نوبت آلمان‌رسیده

بود. انگلیس مستعمرات آلمان‌را درآفریقاودراقیانوس آرام متصرف گردید. درآفریقا انگلستان موفق شده‌بود که نقشه سیاسی سیسیل روتس‌را عملی بنماید وتمام خطهٔ از دماغه امید تاقاهره را دربد قدرت خود بگیرد.

درآن موقع تمام سواحل اقیانوس هند جزو مستملکات بریتانیا محسوب می‌گردید. درآفریقای مرکزی راهی بسوی اقیانوس نبود که دردست انگلیسها نباشد. دراقیانوس آرام بریتانیا ازخط استوا به‌پائین حکمروائی میکرد ودراقیانوس اطلس هم نفوذ وقدرت خیلی بیشتری پیدا کرده بود. دراین‌حصه آمریکا وژاپن بااودعوی همسری میکردند، بااینحال قسمت بزرگ اقیانوس اطلس را بریتانیای کبیر تحت تسلط خود داشت واین دوقدرت‌هم یعنی آمریکا وژاپن بعداز جنگ بااو متحد شده بودند وانگلیسها خطری از ناحیهٔ آنها نسبت بخودشان احساس نمیکردند.

درآن موقع هلند هنوز قدرت خودرا درمجمع‌الجزایر اندونزی حفظ کرده بود ولی این قدرت باندازه‌ای نبود که خطری برای منافع انگلیس دراین حصه از دنیا بوجود بیاورد.

درآسیا نفوذوقدرت انگلیس برتمام قطعاتی که ازعثمانی‌منتزع شده‌بود برقرار گردید. عراق واردن تحت حمایت انگلیس قرار گرفتند. فلسطین هم تحت اشغال نیروی انگلیس درآمد، وباانعقاد قرارداد ۱۹۱۹ باایران خیال زمامداران‌انگلیس ازناحیه ایران نیز راحت بود یعنی خاطری جمع پیدا کرده‌بودند که ازطرف‌ایران بهند تجاوزی نخواهد شد. راه هرات وقندهار در افغانستان تاتنگه خیبر در دست انگلیسها بود وبادردست داشتن قله‌های هیمالایا برراه آسام، بیرمانی و ایونان نیز نظارت کامل خودرا برقرار کرده بودند.

سینگاپور که دروازهٔ ورود باقیانوس‌هنداست دردست بریتانیا بود. هنگ‌کنگ که دروازه‌ای برای ورود به‌چین‌است جزو مستملکات اودردریای چین بشمارمیرفت... خلاصه انگلیسها از طریق سیستم ماندا یاقیمومیت ویاتصرف نفوذ و استیلای خودرا برقطعات وسیعی برقرار ساخته بودند.

جنگ بین‌المللی اول مساحت امپراطوری بریتانیارا بدومیلیون کیلومتر مربع فزونی داد وهشت میلیون به‌جمعیت‌امپراطوری اضافه‌شد. امپراطوری انگلیس ازحالا ببعد دارای سی‌وسه میلیون کیلومتر مربع شده بود با جمعیتی قریب پانصد میلیون یعنی یك‌چهارم مساحت کره ارض ویك‌چهارم جمعیت دنیا، آفتاب دراین‌امپراطوری عظیم غروب نمیکرد.

جنگ بین‌المللی اول تازه پایان یافته بود که رجال سیاسی انگلیس به‌فکر طرح نقشه‌هائی افتادند که باتشکیلات صحیحی این امپراطوری عظیم را حفظ واز تجزیه وازهم پاشیدگی مصون ودرامان نگاه دارند.

برای حفظ این امپراطوری عظیم انگلستان قبل‌از همه‌چیز به‌وسایل ارتباطیه قابل اطمینان نیازمند بود و برای‌اینکه راه‌های بزرگ دریائی در دست او باشد در تمام دریاها پایگاه‌های مستحکمی برای‌حفظ سیادت خود برقرار نمود.

درآنموقع قدرت بزرگی‌که تازه پابه‌عرصه سیاست‌جهانی گذاشته‌بود امریکا بود. این‌قدرت موازنه‌ایرا که‌قبل‌از۱۹۱۴دردنیا بوجودآمده‌بود، بهم‌زده بود. قبل‌از ۱۹۱۴ بریطانیای‌کبیر درتمام دریاها حکمروائی ویکه‌تازی میکرد. فرمانروائی‌انگلیس در اقیانوس‌هاودریاهایك‌واقعیت‌غیرقابل‌انکاری‌شناخته‌شده بود وهیچ‌قدرتی‌وجودنداشت‌که عرصه دریائی‌را بروی‌اوتنگ‌کند. آلمان‌البته‌درحصه‌ای‌ازدریاها نفوذ پیداکرده‌بودولی این‌نفوذ نمیتوانست باقدرت انگلیس برابری‌کند. همه‌نیروی دریائی کشورهای‌جهان باهم به‌پای نیروی دریائی انگلیس نمیرسید. ولی از۱۹۱۸ ببعد وضع صورت‌دیگری پیداکرد.

نیروی دریائی امریکا پا بعرصه وجودگذاشت واین نیرو ازحالا ببعد با نیروی انگلیس برابری میکرد وباوجود همه پایگاه‌هائی که بریطانیا برای حفظ نفوذ و قدرت خود در دریاها مستقرنمود قدرت‌وسلطه در دریاها ازدست‌او خارج‌شد وعرصه پهناور اقیانوس‌ها ودریاها دیگرمنحصراً ازآن اونبود ودولت بریطانیا برای‌اولین‌بار درتاریخ خود با این‌مسئله حیاتی روبروگردیدکه‌آیا میتواند به‌تنهائی قدرت خودرا

در دریاها حفظ کند یا آنکه باید با آمریکا دراین‌زمینه همکاری داشته باشد. آمریکا حریف زورمند تازه‌واردی بود که انگلیس بهیچوجه نمیتوانست اورا نادیده بگیرد و برای انگلیس همکاری باامریکا بصورت یك احتیاج ضروری وحیاتی درآمد.

انگلستان خواه وناخواه مجبور بودکه باین همکاری تن دربدهد، وسهم بزرگ امریکا را در قدرت در دریاها بشناسد. امریکا با در دست داشتن کانال پاناما که در ۱۹۱۴ افتتاح گردید میتوانست باسرع اوقات نیروی دریائی خود را بهر نقطه‌ای از اقیانوس اطلس وآرام برساند. مجمع‌الجزایر انتیل که زمانی در دست انگلستان بود حالا عرصه نفوذ امریکا قرارگرفته بود واین دریا درواقع یك دریای داخلی امریکا بشمارمیرفت. بریطانیا حریف باقدرت دیگری هم درشرق دورپیداکرد. واین حریف ژاپون بودکه باقدرت نیروی دریائی‌خود ازقدرت انگلیس دردریای چین خیلی میکاست واهمیت سینگاپور و هونك‌کونگ و وی‌های‌وی را که کلیدهای دریائی انگلیس در شرق‌دور بشمارمیرفتند خیلی کاهش میداد و براثر همین‌قدرت دریائی ژاپون بود که انگلیسها باآن دولت ازدر اتحاد درآمدند اتحادی‌که در۱۹۰۵ نیروی‌دریائی روسیه تزاری را درمقابل نیروی‌دریائی ژاپون درهم شکست ... لیکن از۱۹۱۸ ببعد چون قدرت دریائی امریکا برقدرت دریائی ژاپون تفوق پیداکرد انگلیس‌ها ناچارشدندکه ازاتحاد با ژاپون دست بکشند وخودشانرا بیشتر به‌امریکا نزدیك سازند.

این تغییرروش درسیاست انگلیس بنحو بارزی درکنفرانس واشنگتن متجلی گردید. انگلیس‌ها دراین کنفرانس‌که در ژوئن ۱۹۲۱ تشکیل یافت درمقابل امریکا تسلیم شدند وموافقت‌کردندکه نیروی‌دریائی بریطانیا با نیروی‌دریائی‌امریکا ازحیث توناژ برابر ومساوی باشد ولی درعوض سعی‌وکوشش‌کردندکه نیروی‌دریائی‌فرانسه در سطح پائین‌تری قراربگیرد وبرای مقابله بافرانسه وسایرکشورها پدیده خیلی مهمی درسیاست بین‌المللی ظاهرگردید وآن ظهور اتحاد انگلوساکسن بودکه تفوق امریکا را هرروز بصورت بارزتری ظاهرمیکرد. انگلیس‌ها درکنفرانس‌واشنگتن موفق‌شدند که ترتیبی بدهند که توناژ نیروی دریائی بریطانیا از مجموع توناژ نیروی دریائی

فرانسه وایطالیا باهم بیشتر باشد و باین ترتیب موفق شدندکه قدرت دریائی خودرا در دریای شمال ودریای بالتیك و درمدیترانه حفظ بنمایند.

انگلستان پایگاه‌های مهمی مانند دوور سکاپافلوژیبرالتار وسوئیز را در دست داشت و این نقاط هرکدام بمنزله قفلهای محکمی بودند که کلیدش تنها در دست انگلیس‌ها بود وبوسیله همین‌پایگاه‌ها بودکه نفوذ وقدرت خودرا دراین دریاها حفظ وحراست میکردند وهنوزهم بوسیله‌پایگاه‌هائی که‌دارند باتمام دگرگونی‌ها قدرتشان تاحد زیادی در دریاها باقی‌است.

انگلستان در ۱۹۲۱ که من درلندن بودم با مشکلات زیادی روبرو بود. البته مردم انگلیس به‌کامیابی خودشان درجنگ مغرور بودند ولی درعین زمان از اینکه حریف نیرومندی مثل‌امریکا پابعرصه سیاست‌جهانی گذاشته وگوی سبقت‌را درخیلی‌از نقاط جهان ازدست‌آنها ربوده است ناراحت بودند ومخصوصاً ازوضع مالی واقتصادی خودشان اظهارنارضایتی میکردند. لندن که تاجنگ بین‌المللی اول مهمترین مرکز معاملات بین‌المللی محسوب میشد وهمه معاملات مهم بانکی درآنجا انجام‌میگرفت بعدازجنگ این‌مقام واهمیت خودرا ازدست داد و درعرصه امورمالی دنیا دیگرآن نفوذ وقدرت را نداشت وحالا نیویورك شدیداً بااو رقابت میکرد.

انگلستان برای باراول درتاریخ خود مجبور شده بودکه از خارج وام بگیرد و زیربار دین امریکا رفته‌بود. عده‌زیادی ازکشورهای جهان‌که تا قبل‌از جنگ اول جهانی پیوندهای‌محکم واستواری ازلحاظ مالی‌واقتصادی باانگلستان داشتند ازحالا ببعد این هم‌بستگی را بامراکز مالی انگلستان قطع وبا مراکز مالی واقتصادی امریکا نزدیك شده‌بودند. لیره انگلیسی دیگرتنها پشتوانه محکم پولی‌دنیا بحساب نمی‌آمد و دلار امریکا جای‌آنرا میگرفت باین‌تقدیر انگلستان اهمیت‌تجاری خودرا هم رفته رفته ازدست میداد مشتری‌های انگلیس ازحالا ببعد بیشتر رو بامریکا میکردند.

جنك همان‌گونه‌که به‌نفوذ دریائی‌انگلیس لطمه‌واردکرد به‌مقام مالی‌اقتصادی تجاری انگلیس‌هم زیان‌شدیدی واردساخت وانگلیس‌ها باشم خاص‌خودشان درسیاست

بزودی دریافتندکه باید هرچه‌زودتر شالوده‌هائی بریزند تا اگرنتوانند نفوذخودرا از لحاظ مالی‌واقتصادی وتجارتی درعرصه جهانی حفظ بنمایند لااقل طرحی بریزند که ارتباطشان با قطعاتی‌که امپراطوری انگلیس‌را تشکیل‌داده‌اند حفظ شده وهم‌بستگی این‌قطعات با بریطانیا بصورت متین وپایداری باقی بماند.

در ۱۹۲۱ فکرکومون‌ولس تازه سرزبانها افتاده بود. البته این‌فکر که ازتمام قطعاتی‌که امپراطوری‌را تشکیل داده‌اند یك‌اتحادیه‌ای بوجود بیاید تازگی نداشت. در۱۸۸۳ لرد روزبری دراسترالیا طرح‌ایجاد یك‌چنین اتحادیه‌ای‌را تنظیم‌کرده بود. او درطرح خود عنوان میکردکه کلنی یا مستعمره بمعنای سابق دیگر نباید وجود داشته‌باشد وتمام قطعاتی‌که خانواده‌بزرگ امپراطوری بریطانیارا تشکیل‌میدهند باید دارای حقوق سیاسی متساوی باشند وهیچ فرقی بین ساکنین این قطعات وخود مردم انگلیس نباید وجود داشته‌باشد واو میگفت‌که فقط دراین‌صورت است‌که میتوان یك خانواده متحد وبسته بهم بوجودآورد وتنها برپایه این‌شالوده است‌که امپراطوری از گزند روزگار درامان خواهدبود و ازاین‌راه است‌که هیچ ملتی اعم از اینکه بزرگ باشد یاکوچك مایل نخواهدبودکه ازامپراطوری جدا بشود.

لرد نامبرده دربیانیه خود میگویدکه: امپراطوری بریطانیا براین‌پایه واساس یك‌جامعه‌ای ازکشورهای‌آزاد خواهدبود وخداوند آن‌روز را نیاوردکه ما درحفظ و حراست این‌اصول آزاد منشانه‌کهولت وسستی بخرج بدهیم و حصه‌ای بخواهدکه از این‌خانواده جدا بشود وبه‌پیروی ازهمین شالوده بودکه در۱۹۰۹ چند مستعمره‌ایکه رشدسیاسی‌کافی پیدا کرده بودند عنوان دومینیون را احراز کردند. سربازان این‌دو مینیونهامثل استرالیا، نیوزلاند وکانادا درجنگ‌جهانی اول وبعد هم برعلیه هیتلریزم دوش‌بدوش‌سربازان انگلیسی برعلیه دشمن میجنگیدند. تنهاتلفات استرالیا درجنگ جهانی اول باندازه تمام تلفات آمریکا بود. در کنفرانس صلح ورسای هم دومینیونها نماینده داشتند ونمایندگان‌آنها بانخست وزیرانگلیس دریك‌پایه ورديف‌قرارگرفته بودند.

خلاصه نظرزمامداران انگلیس این بودکه دیگر ضرورتی نداردکه قطعاتی که امپراطوری بریطانیا را تشکیل داده‌اند مثل بچه‌هائی دائماً زیرپروبال مادرشان یعنی انگلیس باشند ووقتی بحد رشد رسیدند باید استقلال و آزادی پیداکنند وتساوی حقوق همه آنها را بایدشناخت تا مثل یك واحد کاملا مستقلی بدون اینکه هیچ‌فرقی بین آنها باشد دراین خانواده بزرگ امپراطوری بریطانیا مستقل وآزاد ومرفه زیست کنند ودرغم‌وشادی این امپراطوری شریك وسهیم باشند.

اساس کومون‌ولس‌یا بعبات‌دیگر کشورهای مشترك‌المنافع بصورت‌قانونی‌وقطعی درکنگره وستمینستر گذاشته شد. دراین کنگره مقررگردیدکه‌دومینیونها باتساوی‌کامل حقوق‌میتوانندسیاست مستقل خودشانراداشته باشندونماینده به‌کشورهای‌مستقل‌جهان بفرستند ونمایندگان سیاسی آنها راهم بپذیرند وباین‌ترتیب‌استقلال‌کامل آنها شناخته شد. طبق تصمیمات این‌کنگره تنها امتیازی‌که برای انگلستان شناخته شداین‌بودکه پادشاه‌انگلیس‌ریاست کشورهای مشترك‌المنافع‌را داشته‌باشدولندن‌هم مرکزکشورهای مشترك‌المنافع شناخته شود وزبان‌هم‌بین‌آنها انگلیسی باشد.

در ۱۹۲۱ البته هنوزصحبتی‌ازاین جریانات نبود ولی نهالی‌که درچهل‌سال قبل کاشته شده بودتازه‌داشت جوانه میزد ومطالبی جسته وگریخته راجع باینکه بایدیك فکر اساسی درموردآینده امپراطوری بشود درروزنامه‌ها انعکاس‌پیدامیکرد. من‌پیش یك‌کشیش انگلیسی میخواندم واین مردخدا سرش خیلی توی‌سیاست بود وگاهی‌بعد ازساعت درس‌کنارآتش مینشست وساعتی بامن ازاین مقوله‌ها صحبت میکرد خداوند روح اوراشاد بداردکه من از اوخیلی‌چیزها آموختم.

تشکیل‌کامان ولس‌کارآسانی نبود بریطانیای‌کبیر ازاقوام وملل مختلف‌تشکیل شده‌که به‌زبانهای‌گوناگون تکلم میکنند وپیروادیان مختلفی هستند وازلحاظ‌تمدن‌و رشد سیاسی مراحل مختلفی رامیپیمایند. بعضی‌ها برای احرازآزادی واستقلال‌زودتر آمادگی پیداکردند وبرخی هنوز مراحل ابتدائی را سیر میکنند وجمع کردن همه آنها دریك‌خانواده وبهره‌مند ساختن آنهاازیك قانون‌اساسی کاربس‌دشواری است‌ولازم

بودکه مطالعات خیلی دقیق وهمه جانبه‌ای صورت بگیرد تا اساس وشالوده صحیحی برای این جامعه ریخته شودو بهمین جهت سالها طول کشید تاراه متین واستواری برای تشکیل این جامعه بدست آمد .

انگلیسها بامتانت خودشان همه ناهمواریها را دراین راه هموار کردند وهنوز هم ناهمواریهائی دراین رهگذر وجود دارد ولی این نکته قابل انکار نیست که کامان ولس بهترین شالوده ایست که برای تشکیل یك جامعه‌ای ازاقوام وملل مختلف ریخته شده است .

همانطوریکه در بالا ذکرشد موضوع تشکیل یك اتحادیه‌ای از کشورهای مشترك المنافع در ۱۹۲۱ هنوز بصورت یك مسئله حادی درنیامده بود ودردسری برای دولت انگلیس ایجاد نمیکرد لیکن در آنموقع دولت انگلیس بایك رشته مسائل مهمی روبرو شده بودکه هرکدام جزو معضلات سیاسی انگلیس بشمار میرفتند.

مهمترین مسئله مسئلهٔ ایرلاند بودکه در آن هنگام طرق وراه‌های مختلفی برای حل آن جستجو میشد. ایرلاندکه همسایه دیوار به دیوار انگلیس است در ۱۹۱۸ برای آزادی خود قیام نمود ومتعاقب انتخاباتی که درهمان سال در ایرلاند صورت گرفت والرا رهبر نهضت آزادی طلبان ایرلاند (سین فین) بریاست آن کشور انتخاب گردید واز این ببعد جمهوری ایره نامیده شدو نمایندگان خودراهم به کنفرانس صلح ورسای اعزام داشت ولی انگلیس‌ها به مجزا شدن ایرلاند از انگلیس تن درنمیدادند ودر ایرلاند جنگهای چریکی یا پارتیزانی شروع شد بطوریکه انگلستان مجبور گردید نودهزار نفر ازقوای خودرا در ایرلاند نگاهدارد.

انگلیسها به تضییقات گوناگونی برعلیه مردم ایرلاند مبادرت کردند واولستررا درمقابل ایرلاند تقویت میکردند و همین امر باعث برادرکشی و خونریزیهای زیاد در ایرلاند گردید ولی میهن پرستان ایرلاند همچنان درعزم خود برای آزادی ایرلاند پایداری میکردند .

لویدجرج نخست وزیر بریطانیا در ۱۹۲۰ طرح یك قانون اساسی را برای ایرلاند

به‌مجلس‌عوام انگلیس پیشنهاد نمودکه به‌هوم‌رول یا استقلال داخلی معروف‌گردیده طبق این‌طرح ایرلاند به دوقسمت تقسیم میگردید ایرلاند واولستر و در این طرح پیش‌بینی میشدکه هرکدام از این نواحی پارلمان یا مجلس شورای خودشانرا داشته باشند واین‌دومجلس یکی‌دردوبلین ویکی دربلفاست تشکیل بشود ودراین‌طرح قید شده بودکه این دومجلس هرکدام بیست‌نفر نماینده انتخاب‌کنند وازاین نمایندگان شورائی باسم شورای‌فدرال تشکیل یابد. این طرح بامخالفتهای شدیدی در ایرلند روبروشد وبالاخره بعدازکشمکش‌های زیاد عهدنامه‌ای در۱۹۲۱ درلندن امضا شد و طبق‌آن‌ایرلاندکشورآزاداعلام‌گردید.

این‌عهدنامه دراکتبر ۱۹۲۲ به تصویب مجلس مؤسسان ایرلاند رسید وقشون انگلیس بلافاصله از ایرلاند خارج شد ولی صلح وآرامش کامل درایرلاند برقرار نگردید. سین‌فین نهضت‌آزادی طلبانه ایرلاند همچنان پافشاری میکردکه شش ناحیه شمالی‌که بلفاست‌مرکزآن‌بود جزوایرلاند محسوب بشوند و در سراین موضوع زدوخوردهای خونینی بوقوع‌بیوست‌که تا اواسط ۱۹۲۳ ادامه داشت و عاقبت قراربراین شدکه اولستر ازایرلاند جدا بماند.

برای ایرلاند ستاتوی دومینیون شناخته شد واین‌کشور وارد سازمان‌ملل‌متحد گردید. من‌روی‌مسئله ایرلاندبیشتر توقف‌کردم زیرانهضت‌آزادی‌طلبانه ایرلاندراهی برای سایر قطعات امپراطوری بریطانیا برای نیل به‌آزادی‌واستقلال بازنمود.

درافریقای‌جنوبی هم جوش‌وخروشی برای نیل بآزادی‌آغاز گردیددراینجاهم اغتشاشاتی بوقوع پیوست وعلت این اغتشاشات بیشتراین بودکه‌درافریقای جنوبی‌بین کارگران سیاه وسفید تبعیضات فاحشی روا میداشتندوکارگران سیاه‌که ازوضع ناهنجار خود به‌تنگ آمده بودند دست به‌چندین قیام مسلحانه زدند ووضع بسیار دشواری برای انگلیس‌درآن حصه فراهم‌کردند.

در۱۹۲۱ مسئله مصرهم برای انگلیس زحمت‌فوق‌العاده‌ای‌ایجادکرده بود مصر از۱۸۸۲ یك‌کشور تحت‌الحمایه انگلیس شناخته شده‌بود.

حزب‌وفد برای آزادی واستقلال مصر قیام نمود و بین‌انگلیس ومصر کشمکش درگرفت وعاقبت‌منجر باین‌شدکه قوای انگلیس‌مصررا تخلیه‌کنند ونیروی خودرا فقط درکانال‌سوئیز نگاه دارد. در۱۹۲۱اختلاف بین انگلیس ومصر بیشتر برسرسودان‌بود. مصرسودان‌راجزوخاك خود میدانست‌وپافشاری میکردکه نیروی‌انگلیس ازسودان‌نیز خارج بشود وانگلستان زیربار نمیرفت. سودان‌هم درآنموقع تحت‌حمایت انگلیس درآمده بود ومذاکرات بین انگلیس ومصر راجع به سودان تا ۱۹۳۰ ادامه داشت و عاقبت هم به جائی نرسید ونیروی انگلیس همچنان در سودان باقی‌ماند و امادرمورد خود مصرانگلیس‌ها باتوجه به‌سیاست خودشان درکشورهای عربی‌حاضرشدندکه مصر را یك کشور آزاد و مستقل اعلام دارند.

لوید جرج نخست‌وزیر انگلیس در۱۹۲۲ رسماً اعلام کردکه مصردیگرتحت الحمایه انگلیس شناخته نمیشود وکشوری مستقل وآزاد خواهد بود درعین‌زمان‌هم موافقت‌گردیدکه قوای انگلیس درمنطقه کانال‌سوئیز باقی بماند بشرط آنکه توقف این‌نیرو درسوئیز زیادبه‌چشم نخورد.فؤاداول‌پادشاه‌مصرشدورژیم پارلمانی باین‌کشور اعطاءنمود.

مصر ازتحت‌الحمایگی‌خارج‌شدولی بجای آن‌یك‌اتحادی(الیانس)بین‌انگلیس ومصر برقرارگردیدکه‌امتیاز مخصوصی به انگلیسها میداد. طبق این اتحاد انگلستان عملا درسیاست‌خارجی مصر نظارت میکردوحفاظت حقوق اقلیت‌ها وسرپرستی منافع خارجی‌ها درمصر بعهده سفیرانگلیس‌درقاهره واگذار شده بود وبرای سفیر انگلیس درمصر نسبت به‌همه سفرا ونمایندگان خارجی حق تقدم قائل شده بودند.

موضوع اعطای‌آزادی به هندهم یکی ازمسائل مهمی بود که درآن موقع‌فکر زمامداران‌انگلیس رابخود مشغول‌میداشت. نهضت آزادی‌طلبانه هند روزبروز توسعه پیدا میکرد. این‌نهضت از اواخر قرن نوزدهم‌شروع شده بود ودرچند نوبت گامهائی برای استقـرار اصول دموکراسی در هند بـرداشته شد باین معنی که طبق مصوباتی که به‌مصوبات‌شورای‌هند معروف‌گردیده تشکیل‌شوراهائی برای اداره امورآن‌کشور

پیش بینی گردیدواین اقدامات اولیه مردم هندرا باصول پارلمانی انگلیس آشناساخت ومردم این سرزمین هرچه بیشتر باصول دموکراسی غربی آشنا میشدند درراه استقلال و آزادی خودشان بیشتر جوش وخروش بخرج میدادند .

موفقیت ژاپون درجنگ باروسیه تزاری به آزادیخواهان هند دل وجرئت وپروبالی دادوآنها دامنه فعالیت خودرا بمنظورنیل بآزادی درتمام هند وسعت دادند تاآنجا که کنگره هند در۱۹۰۶ صریحاً اعلام کردکه هند بایدازبند وقیداستعمار آزاد واستقلال کامل خود را احراز بنماید.

مسئلهٔ آزادی هند برای انگلستان یك مسئلهٔ حیاتی بود. امپراطوری بریطانیا درواقع ازانگلیس وهند موجودیت پیداکرد وبدون هند امپراطوری معنای خودرا از دست میداد. هند پرثروت ترین مستملکات انگلیس بود و جمعیتش بانصف جمعیت تمام کشورهای مشترك المنافع برابری میکرد.

نهضت آزادیطلبانه مردم هند تحت رهبری ماهاتماگاندی بسط وتوسعه عظیمی پیداکردو براثر تصادم قوای انگلیس باتظاهرکنندگان درخیلی از نقاط من جمله درپنجاب زد وخوردهای خونینی بوقوع پیوست که به نفوذ انگلیس در هندلطمه شدیدی وارد ساخت وخونهائی که در امریتسار ریخته شد شکاف عظیمی بین هند و بریطانیا بوجود آورد .

زمامداران انگلیس متوجه شدندکه دیگر باسلطه واستیلا واعمال زورکاری در هنداز پیش نخواهند بردو باید برای ادامه حکومت خود درآن سرزمین تدابیر تازه ای بیندیشندو نقشه های نوینی طرح کنند.

در۱۹۱۹ یك رشته تصمیمات ازطرف پارلمـان انگلیس در مورد هنداتخاذ گردیدکه آزادی واستقلال قریب الوقوع هند را از طریق رژیم پارلمانی نویدمیداد.

هندوستان بدوقسمت تقسیم شده بود : هند بریتانیا یعنی قطعاتی کـه مستقیماً ازطرف انگلیس ها اداره میشدند وهند ریاست ها یعنی قطعاتی که درقلمرو پرنس های هندی یاراجه ها و نواب ها قرار گرفته بودند ومأموران انگلیسی بنام اجنت در امور

آنها نظارت میکردند .

در ۱۹۱۹ ازطرف دولت انگلیس تصمیم گرفته شد که درهند بریتانیا مجالس مقننه‌ای بصورت دو مجلس یکی مجلس عوام و یکی مجلس اعیان بطوری که در انگلستان وجود دارد تشکیل بشود واین مجالس مرکب باشد ازنمایندگانی که مردم انتخاب بکنند و نمایندگانی که دولت انتصاب بنماید و وزرا در مقابل این مجالس مسئول شناخته شوند ونایب السلطنه هند هم حق وتوداشته باشد یعنی اگر قانونی را صحه نگذاشت این قانون اعتبار پیدا نکند . شورائی هم از پرنس‌های هندی که در رأس قریب ششصد ریاست قرار گرفته بودند و برهشتاد میلیون جمعیت هند حکومت میکردند تشکیل گردید . ریاست این شورا طبق قانون به نایب السلطنه هند واگذار شده بود وقصد ازاین تشکیلات این بودکه عدالت اجتماعی در هند برقرار بشود .

یك میلیون سرباز هندی درجنگ بین المللی اول شرکت کرده بودند و ازاین عده یکصد هزارنفر درراه سیادت انگلیس کشته شده بودند وگامی که در ۱۹۱۹ بسوی دموکراسی درهند برداشته شد درواقع پاداشی درمقابل خونهای ریخته شده هندیها بود ولی مردم هند ازاین دموکراسی که ظاهراً اسمش دموکراسی بود ولی باطناً اتوکراسی راضی وخوشنود نبودند وماهاتما گاندی باپیش گرفتن رویه عدم تشدد وتحریم کردن استعمال اجناس خارجی واعلام عدم اطاعت دسته جمعی، میلیونها مردم را زیر لوای آزادی خواهانهٔ خود جمع کرد وآنقدر پایداری کرد تااستقلال و آزادی هند را بدست آورد. چون مقدر این بود که چندسالی قبل از استقلال و بعداز استقلال در هند مأموریت داشته باشم حوادث بعدی این سرزمین را درجای دیگر این کتاب ذکر خواهم کرد .

اوضاع هند در ۱۹۲۱ مغشوش بود ومحافل سیاسی بریتانیا ازاین رهگذرخیلی نگران بودند... من درموقع اقامتم در لندن بامردم انگلیس آشناشدم و برای این مردم احترام پیدا کردم، درآنموقع خارجی درلندن خودرا آقا احساس میکرد چون درمیان مردمی زندگی میکرد که اکثراً باشخصیت وآقا بودند . انگلیس‌ها صفات عالیه‌ای

دارند . کمتر یك انگلیسی درانگلستان بحق کسی تجاوز میکند وچیزی‌راکه برای خود نمیخواهد در باره دیگران‌هم روا نمیدارد و تخطی به حقوق فردی را گناه میداند .

انگلیس‌ها مردمانی هستند بسیار متین وتودار ومؤدب در معاشرت ؛ انگلیسی وقتی باکسی دوست میشود وفادار ودردوستی خود ثابت‌قدم میماند وباتمام غرورذاتی خود هیچ‌خدمتی‌را درراه دوست برای خودکسرشأن نمیداند درستی وامانت درخمیره اوست.من درمدت توقفم درلندن هیچ عمل ناشایستی ازیك انگلیسی ندیدم؛ انگلیسی ذاتاً رئوف ومهربان‌است وبیك‌ندا ازطرف انجمن‌های خیریه بدون هیچ تظاهری به اندازه مقدوراتخودش باموزخیریه‌کشورخودکمك‌میکند.ازغیبت بیزاراست وپشت‌سر کسی حرف نمیزند، یك‌انگلیسی‌کمتر ازسیاست صحبت‌میکند، شماکمتریك‌انگلیسی را می‌بینید که درصحبت موضوعات سیاسی‌را پیش بیاورد ویاانتقادی از دستگاه‌ها و سیاست کشور خود بکند و اساساً میلیونها مردم انگلیس از سیاست بدورند همه یك روزنامه‌ایرا میخوانند ولی فقط بآن قسمت که مورد علاقهٔ آنهاست توجه میکنند . انگلیسی کاری بکار کسی ندارد وخانه برای یك‌انگلیسی حالت قلعه را دارد وسعی میکندکه بیگانه ازآنچه درزندگی داخلی اومی‌گذرد بیخبرباشد وخودش‌هم حرمت زندگی داخلی دیگران‌را حفظ میکند .

درانگلستان مردم در اظهار عقیدهٔ خودشان آزادهستند چه درمطبوعات وچه درسخنرانی‌ها هرکس هرچه بفکرش میرسد مینویسد ومیگوید بشرط آنکه مولد فتنهٔ دینی ودنیوی ومخل نظم وآرامش نباشد . من هرروز در هاید پارك میدیدم که دسته‌جاتی ایستاده‌اند وبه نطق کسی گوش میکنند وبااینکه مطالبی که عنوان میشد اکثراً باهم مغایرت داشتند معذلك هیچ‌دسته‌ای مزاحم دستهٔ دیگر نمیشد .

درانگلستان انسان یافرد مادام که جرم وجنایتی ازاوسرنزده محترم‌است ونه فقط نمیشود که بدون مدرك ودلیل کسی را متهم‌نمود بلکه اظهار بدگمانی‌هم بدون دلیل نسبت به‌کسی‌جرم شناخته‌شده‌است. من دربالاذکرکردم که‌نشان شیروخورشیدی

که ازطرف سلطان احمدشاه قاجار بمن اعطا شد سرنوشت جالبی پیدا کرد وحالاکه از محترم بودن فرد در انگلستان صحبت بمیان آمد بی‌مناسبت نیست که در اینجا ماجرای این نشان‌را برای خوانندهٔ عزیز نقل‌کنم :

آپارتمانی که مرحوم فتح‌الله نوری اسفندیاری ومن درلندن گرفته بودیم در طبقه اول بود. پنجره اطاق‌خواب من بطرف حیاط باز میشد و یکمتر از کف حیاط بیشتر فاصله نداشت من این نشان ویك قوطی سیگار مینائی که داشتم روی‌میزم در اطاق خواب گذاشته بودم . اینها تنها دارائی من بودند وهرروزآنهارا تماشامیکردم وهیچوقت هم پنجره اطاقم رابطرف حیاط باز نمیگذاشتم چون از حیاط وارد شدن به اطاقم خیلی آسان بود ... یکروز از عجله‌ای‌که برای رفتن بسفارت داشتم غفلت کردم وپنجره اطاقم را پیش‌از رفتن نبستم سرایدار خانه هم در حیاط مشغول جارو کردن بود ... برای ناهار که بمنزل برگشتم دیدم که نشان وقوطی‌سیگار روی‌میزم نیست واضح‌است که چقدر ناراحت شدم . فکر کردم چه باید کرد . پلیسی معمولا درنزدیکی منزل‌ما می‌ایستاد . من‌بآن پلیس مراجعه‌کردم وگفتم که یکچنین‌سرقتی در منزل من اتفاق افتاده وچون در پنجره بطرف حیاط باز مانده بود حدس میزنم که کار سرایدار باشد . پلیس نگاه تندی بمن کرد وگفت خواهش میکنم این‌حرف را جای دیگر تکرار نکنید زیرا اگر سرایدار بشنود که شما نسبت باو سوء ظن برده‌اید ممکن‌است شمارا بمحکمه جلب‌کند وچون هتك‌حیثیت ازاو کرده‌اید مبلغ هنگفتی ازشما مطالبه بنماید ومن‌هم چون مدرکی نداشتم قضیه‌را تعقیب نکردم . نشان وقوطی‌سیگارهم بااینکه به‌همه مغازه‌های مربوطه اطلاع داده شده بود که اگر چنین اشیائی برای فروش آوردند فوراً به پلیس اطلاع بدهند اثری از آنها پیدا نشد .

من چندسال پیش‌که پرسش‌نامه‌ای بنام ازکجا آورده‌ای بین کارمندان ادارات توزیع میشد که بنویسند که دارائی خودشانرا ازمنقول وغیر منقول از کجا بدست آورده‌اند . یادم آمد که آن‌پلیس چه‌گفت همانرا درپاسخ پرسش‌نامه منعکس کردم

ونوشتم که چطور میشود که ازاشخاص بدون داشتن دلیلی برسرقت پرسش بشود که مالی‌راکه دارند ازکجا آورده‌اند ...

یادم هست روزی جوانی‌را درفروشگاه بزرگ هارودس درلندن مورد سوء ظن قرار دادند و موقعی که اومیخواست از فروشگاه خارج بشود اورا به کابین یااطاق مخصوصی بردند و جیب های اورا گردیدند آن جوان ظاهراً حرکتی کرده بود که موجب سوء ظن نگهبانان شده‌بود واوکه بیگناه‌بود مبلغ‌هنگفتی بعنوان هتك‌حیثیت ازفروشگاه هارودس مطالبه نمود وباو پرداختند .

انگلیسی بقوانین ومقررات کشور خود خیلی احترام‌میگذارد. حافظ حقوق افراد مردم درانگلستان قانون‌است وقانون کوچکترین فرقی بین افراد نمیگذارد همه درمقابل قانون متساوی‌الحقوق‌هستند وقاضی‌محترم‌ترین شخص‌درانگلستان‌است پلیس چون مجری قانون است و ضابط دادگستری است به پلیس هم مردم انگلیس خیلی احترام میگذارند و باید گفت‌که پلیس انگلیس‌هم الحق خود را شایستهٔ این احترام نشان داده است .

فئودورروتشتین اولین سفیرشوروی درایران یکروز درمیان‌چندنفر ازدوستان حکایتی نقل میکرد که روشنگر امانت‌ودرستی دستگاه پلیس‌انگلیس‌است. اومیگفت که وقتی درلندن بوده بادسته‌ای ازکومونیست‌ها دست به فعالیت مخفیانه وزیرزمینی زده بود . روتشتین یکروز کیف خودرا دراتوبوس گم میکند وچون اسامی کسانی که بااوهمکاری میکردند درکیف اوبوده ازاین بابت ناراحت میشود وفکر میکند که آیا باید برای پیدا کردن کیف خود به پلیس مراجعه بکنند یانه . میگفت که روزهای پراضطرابی برمن و رفقای من گذشت و بالاخره تصمیم گرفتم که به پلیس مراجعه بکنم .

من باداره پلیس رفتم و جریان گم‌شدن کیف خودمرا نقل کردم . . . مأمور پلیس بعداز شنیدن این اظهارات‌من بلندشد واز گنجه‌ای‌که در اطاق بود چند کیف بیرون آورد وروی میز گذاشت وگفت که این کیف هائی‌است که اخیراً به پلیس

تحویل شده وخواهش میکنم ببینید هرکدام مال شماست بردارید . من کیف خودمرا بین آن کیف‌ها شناختم وگفتم این کیف من است .

پلیس پرسید اسم شما چیست ؟ گفتم فئودور روتشتین. پلیس ازمن سئوال کرد آیا اسم شما دراین کیف هست یا نه . گفتم : کارت ویزیت من باید توی کیف باشد وکیف‌را بازکردم وکارت خودمرا بیرون آوردم وباو دادم . مأمور پلیس گفت حالا نگاه کنید وببینید که قبل‌از تحویل به‌پلیس‌چیزی ازکیف شما برنداشته‌باشند . من کاغذها وپول کیفم‌را نگاه کردم ودیدم که هیچ‌چیز دست نخورده وهمه چیز سرجای خودش باقی‌است گفتم میتوانم کیف خودمرا ببرم . پلیس گفت البته میتوانید ببرید ...

روتشتین میگفت که من باور نمیکردم. بی‌اختیار از مأمور پلیس پرسیدم که آیا شمااین‌کیف را بازکرده‌اید یانه؟ مأمور پلیس یکمرتبه باحالت تعجب بمن‌نگاه کرد وگفت‌که محتویات‌کیف شماچه‌ارتباطی بکارمادارد وما بامحتویات کیف‌اشخاص چه‌کار داریم وحال آنکه محتویات کیف‌من خیلی بکار پلیس‌لندن ارتباط داشت ... من کیفم را برداشتم وازاطاق مأمور پلیس خارج شدم ... این یك نمونه‌ای از طرز کار وامانت پلیس انگلیس‌است .

من‌هم‌برای پلیس‌لندن احترام پیداکردم وموقعی که شبهاغرق درافکار عاشقانهٔ خود درهاید پارك راه میرفتم باچندنفر ازآنهاآشنا شدم. اتفاقاً یك شب‌که ازیکی‌از خیابانهای‌نزدیك هاید پارك عبور میکردم بایکـی از آنها ماجرای وحشتناکی پیدا کردم . نزدیك نیمه شب بود، زنی که‌ازترس میلرزید ، جلوی من آمد و گفت : آقا بمنزل من دزد آمده بیائید بمن کمك کنید . گفتم : من‌حاضرم ولی بهتراست که‌از پلیس کشیك کمك بخواهیم وباتفاق بمنزل‌شما بیائیم .

من‌رفتم که پاسبانی پیدا کنم . ازقضا پلیسی‌که درهاید پارك بامن‌آشنا شده‌بود درپیچ خیابان کناری درتاریکی ایستاده بود . من پیش او رفتم گـفتم : زنی دراین نزدیکی میگوید که به خانهٔ او دزد آمده وازمن‌کمك میخواهد ولی من به تنهائی نمیخواهم‌که بمنزل اوبروم چون دزدممکن‌است‌اسلحه داشته باشد ومن مسلح‌نیستم.

پاسبان بامن براه افتاد وآن‌زن‌درهمان نقطه‌ایکه ما باهم برخورده بودیم منتظر ایستاده بود. ما باتفاق بطـرف منزل اورفتیم ... جلـوی منزل آن زن که رسیـدیم پلیس بمن گفت‌که من چون یك‌دستم چراغ قوه‌است ویك‌دستم اسلحه کمری ونمی‌توانم درهارا یکدفعه بازکنم شما باید جلو بروید ودرهارا یکی بعدازدیگری بسرعت بازکنید ومن‌هم پشت سر شما خواهم بود. گفتم باین ترتیب اگر دزد شلیك بکـند گلوله‌اش اول بمن خواهد خورد ومن ازاین‌کار واهمه‌دارم. پاسبان گفت راه‌دیگری نیست وشماهم واهمه نداشته باشید. چاره‌ای نبود ومن دلی بدریا زدم وکاری را که اومیخواست کردم ولی چه تشویش واضطرابی دردل من بود، خدا میداند. من‌جلو میرفتم درهارا یکی بعداز دیگری باز میکردم وپلیس هم عقب من‌بود ولی‌اثری از دزد دیده نمیشد وآن‌زن هم مدام می‌گفت. که خودش صدای باز شدن درو پنجره را شنیده‌است واصراری داشت که ماهمه گوشه وکنار خانهٔ اورا بگردیم. درب پنجره بطرف باغچه کوچکی باز بود واو می‌گفت که دزد یقیناً ازاین پنجره بالا آمده‌است ولی پلیس هرچه باچراغ قوه نگاه کرد اثری ازپا روی‌زمین پیدا نکرد. این‌ماجرا چقدر طول کشید یادم نیست ولی لحظاتی‌که در این خانه ما پی‌دزد می‌گشتیم خیلی طولانی بنظر من‌رسید وآن‌شب وحشتناك ازیادمن نرفت.

آنهائی‌که درآن زمان درلندن بودند وماباهم زندگی میکردیم همـه بمرور زمان یکی بعداز دیگری مردند. عیسی مهام آدم با استعدادی بود. نستعلیـق و شکسته را خیلی خوش‌مینوشت وزمانی درتشریفات وزارت امورخارجه استوارنامه‌ها وفرامین بخط اونوشته میشد. فرانسه، آلمانی وانگلیسی‌را خوب میدانست و خط لاتین اوهم خیلی زیبا بود ولی متأسفانه افراط درمشروب اورا ازپای درآورد.

موقعی که من بسمت سر کنسول به هند رفتم او در دهلی نو کنسول مابود. او به عده‌ای ازکسبه مقروض‌شد خرقه را پیش می فروش گرو گذاشتـه بود و من برای پرداخت دیون‌او مدتها درزحمت بودم.

فریدالسلطنهٔ‌صدری‌که نماینده‌ایران درشرکت نفت انگلیس‌وایران بود سرنوشت

عجیبی پیدا کرد : بعداز چند سال عشق بازی بازنهای مختلف و ملازمت سلطان احمد شاه قاجار وچند نفر ازمهاراجه‌های هندی عاقبت بدام عشق یك‌خانم ثروتمند پیر آمریکائی افتاد وسالهای آخر عمر ازپول آن‌خانم دربهترین هوتل‌ها زندگی‌کرد وبهترین اتوموبیل‌هارا زیرپا داشت ودرلندن وپاریس به پرنس فرید معروف گردید ولی عاقبت یکروزی درپاریس خودرا درهتل مجللی که منزل داشت حلق‌آویز کرد علتش چه بود درست معلوم نیست . این ناز پرورده که هرروز لباس تازه‌ای میپوشید وعطر تازه‌ای میزد واز کوچکترین درد سخت ناراحت میشد سرانجام کارش باینجا کشید وباین طرز فجیع بزندگانی پراز ماجرای خودش خاتمه داد ظاهراً دردی که اوازعمر میکشید از دردمرگ بالاتر بود و زندگی بقدری براو دشوارآمدکه مرگ را ترجیح داد .

محمد خسروانی جوان شریفی بود. شاهزاده‌ای بود بافضیلت واگر اشتباه نکنم ازبیماری سل درگذشت .

قاسم‌زاده نامی‌داشتیم که‌درلندن به‌تجارت‌فیروزه مشغول بود.او بمن‌مهر میورزید وگاهی مرا برستوران‌های سیتی قسمت تجارتی شهر لندن برای خوردن ستك دعوت میکرد . این دوست، زن انگلیسی داشت زنش بابقالی رویهم‌ریخت وباو خیانت کرد واو ازفرط ناراحتی بسرحدّ جنون رسید وزود داغان‌شد وازدنیا رفت .

عمر فتح‌الله نوری اسفندیاری که کتاب رستاخیز ایران را تألیف کرده ازهمه آنها طولانی‌تر بود . هیهات که اودرآخر عمر ازبیماری خیلی زجرکشید . یادگار خوبی‌های اوپیش‌من همیشه زنده خواهدبود . خداوند همه‌آنهارا بیامرزد .

ازایرانی‌های مقیم لندن چندنفر دیگرهم‌بودند که گاه‌گاهی سری بمامیزدند ولی با ما معاشر نبودند ازذکر اسامی و سرنوشت آنها برای اجتناب از طول کلام میگذرم .

لئون تولستوی نویسندهٔ شهیر روس درمقدمه رمان معروف‌خود بنام آناکارنینا چه خوب مینویسدکه خانواده‌ها وقتی‌خوشبختند همه‌یك‌جور خوشبختند ولی وقتی

بدبختند بدبختی آنها گوناگون ومتفاوت است ... همه میروند وهرکس به‌یك‌شکلی ازاین دنیا میرود.

☆☆☆

درزندگی هرشخصی تاریخ‌هائی هست که‌فراموش نمیشوند. یکی‌ازاین تاریخ‌ها درزندگی من تاریخ انعقاد عهدنامه مودت بین دولت ایران ودولت جمهوری‌فدراتیو سوسیالیست شوروی روسیه است.

صبح بیست‌ودوم‌فوریه۱۹۲۱دردفتر سفارت‌ایران درلندن مشغول زیرو روکردن پرونده‌ها بودم. صفرعلیخان‌که زمانی پیشخدمت مرحوم‌علاءالسلطنه بودوحالاگاه‌گاهی بسفارت میآمد روزنامه بدست وخنده‌کنان وارددفتر شدوگفت خبر مهمی دارم‌دیروز عهدنامه بین‌ایران ودولت بالشویکی روسیه درمسکوامضاشد.من‌ازجا پریدم وروزنامه را ازدست اوگرفتم، خبرگذاری‌رویتر خبرمیدادکه عهدنامه‌مودت‌بین‌ایران‌وجمهوری شوروی امضاشد.

طبق این‌عهدنامه‌کلیه قراردادهائی‌که دولت‌تزاری‌با ایران بسته بودلغوگردید وتمام امتیازات دولت روسیه سابق‌درایران ازدرجه اعتبار ساقط شد.دولت‌شوراها از تمام دیون ایران به‌روسیه صرف‌نظر نمود. امتیازراه‌های شوسه وخط‌آهن لغو وتمام عمارات‌وتأسیساتی که‌درایران بروسیه تعلق داشت همه بایران واگـذار گردید. بانك استقراضی باتمام دارائی‌آن وخطوط تلگرافی و اسکله انزلی باتمام متعلقات آن‌از تملك‌روسها خارج و به‌حیطه تصرف ایران درآمد وایران متعهد شده است که‌آنچه‌را که روسها بایران پس‌داده‌اند به‌کشور دیگری ویا باتباع‌کشور دیگری تفویض‌نکند. جزیره عاشوراده وسایر جزایر مجاور استرآبادکه در دست روسها بود وقصبه فیروزه واراضی مجاورآن، بایران بازگشت وایران حق بحرپیمائـی آزاد در دریای خزر پیداکرد.

کاپیتولاسیون ملغی‌شد وازاین‌پس حقوق اتباع روس‌ساکن ایران وحقوق‌اتباع ایران ساکن روسیه با حقوقی‌که اهل مملکت دارند مساوی خواهد بود وهمچنین‌در فصول پنجم وششم این عهدنامه پیش‌بینی‌شده است‌که ایران اجازه نخواهد دادکه در خاك اودستجاتی تشکیل بشودکه مقصودشان ضدیت با دولتین ایران وروس‌ویا با دول متحده روسیه باشد وقید شده است‌که طرفین ازتوقف قشون یا قوای مسلح بیگانه در خاك‌خودشان‌که موجب تهدید منافع وامنیت ووسیله مخاطره سرحدی یکی‌از دولتین متعاهدین باشدباتمام قواجلوگیری بعمل‌خواهند آورد.

این‌خبر باعجله ازنظر من‌گذشت و دنیائی از وجدوشادی وغرور در من‌ایجاد کرد. شادومسرور بودم‌که افق تازه‌ای بروی‌کشور من‌بازشد.مغرور بودم‌که امضای‌پدرم درپای این‌سند بزرگ‌تاریخی است ونام او برای ابد در تاریخ ثبت‌گردید.

برای‌حفظ قومیت‌وسیادت‌واعاده‌حقوق مغصوبه‌ایران‌فرصت بسیار مغتنمی‌بدست آمده‌بود. سیاست‌استیلاجویانه روسیه تزاری‌که ازاوایل‌قرن‌نوزدهم ایران‌را زیرفشار خود خرد میکردناگهان برطرف گردید وتمام نقشه‌های شومی‌که کشورهای استعمار طلب برای میهن ستمدیده ماکشیده بودند، یکباره همه ازهم پاشیده شد. این‌قرارداد سرفصل جدیدی درروابط ایران باهمسایه شمالی باز میکرد واین اولین عهدنامه‌ای بودکه ایران‌بعداز یك‌قرن‌تحمل رژیم ننگ‌آورکاپیتولاسیون وتن‌دردادن‌بانواع‌مظالم براساس تساوی حقوق وبرابری واحترام متقابل‌بایك‌کشور بزرگی‌امضا میکرد ومعلوم بودکه بعداز این عهد نامه قرارداد ۱۹۱۹ که ایران را درواقع بصورت یك کشور تحت‌الحمایـه انگلیس درآورده بود دیگر نمیتواند ادامه پیدا کند وباعتبار خود باقی بماند.

این عهدنامه طلیعه سرفصل جدیدی در تاریخ ایران بـود. ماهمه بهم تبریك میگفتیم وازذوق وخوشحالی یکدیگر را میبوسیدیم. آنروزخبر بسیار مهم دیگری‌هم درروزنامه‌ها منتشر گردید وآن این بودکه‌درتهران‌کودتاشده وعده‌ای ازاشخاص‌مهم‌را بازداشت کرده‌اند.

خبر راجع به‌کودتا کوتاه ومبهم بود و بدون هیچ‌تفسیری منتشر شده بود و پیدا بودکه برخلاف اعتقاد بعضی‌ها که‌گنجشك درایران بدون اجازه انگلیس‌ها ازبامی به بام دیگر پرواز نمیکند این‌واقعه بزرگ تاریخی ایران بدون دخالت وحتی اطلاع آنها بوقوع پیوسته است‌والا باآب‌وتاب‌آنراشرح‌میدادند بخصوص درآنموقع که‌مصادف بود با امضای عهدنامه مودت بین‌ایران وشوروی.

برمامعلوم نبودکه درمیهن ماچه میگذرد اخباری‌هم‌که روزنامه‌ها چندروز بعد منتشرکردند پرده را ازروی کاربرنمیداشت ومانمیتوانستیم درست بفهمیم که هدف کودتا چیست وچه مقاصدی دراین تحول بزرگ تعقیب میشود ولی‌سیر حوادث نشان میدادکه این کودتا طلیعه‌یك‌نهضت ورستاخیز بزرگ ملی ماست وما بچشمی پرازامید نگران اوضاع‌کشور خودمان بودیم.

طهران مثل همیشه ساکت بودوهیچ خبری ازوزارت‌امور خارجه ما نمیرسید. حقیقتاً موضوع بی‌خبری ازطهران بصورت یك بیماری مزمنی درآمده بود وماوقتی خیلی ازاوضاع کشور خودمان نگران میشدیم ومیخواستیم اطلاعاتی بدست بیاوریم بوزارت‌امورخارجه انگلیس‌مراجعه میکردیم‌دراینمورد هم به‌رئیس‌اداره شرق‌مراجعه کردیم ولی آنها هم اطلاع صحیحی نداشتند وهمین مسئله‌هم‌عدم مداخلهٔ انگلیس‌ها را درکارکودتا تأیید میکرد.

راجع به‌بی‌خبری ازطهران روزی مرحوم میرزا داودخان‌مفتاح‌السلطنه‌حکایت بانمکی نقل میکرد. میگفت روزی بملاقات رئیس اداره شرق وزارت امورخارجه انگلیس رفته بودم رئیس اداره شرق هرچه راجع به‌اوضاع ایران از من میپرسید میگفتم چه عرض‌کنم بالاخره رئیس‌اداره‌شرق پرسیدکه‌این جمله چه‌عرض‌کنم‌چیست که من‌هرچه از شما سئوال میکنم آنرا تکرار میکنید. من بازهم باوگفتم چه عرض کنم... مابرای‌آنکه خودمان را ازتنگ‌وتانیندازیم هروقت راجع باوضاع کشورمان ازماسئوالی میکردندجز«چه‌عرض‌کنم» جوابی نداشتیم.

من‌حالا چندین سال است‌که ازگردونه سیاست ایران خارج شده‌ام ودرست

نمیدانم که وزارت امورخارجه ما حالا برای آگاه ساختن نمایندگان ما درخارجه از جریانات سیاسی کشور مخصوصاً از مذاکراتی که درتهران با نمایندگان سیاسی خارجه بعمل میآید چه ترتیبی اتخاذکرده‌اند ولی ازهمان ترتیب ناقصی‌هم که چند سال‌پیش بود درآن‌روزگار اثری‌نبود مکاتبات وتلگرافات ما با مرکز بیشتر راجع به‌عقب‌افتادن حقوق بود ماداثماً عجزولابه میکردیم که حقوق ماچند ماه عقب افتاده و برای آنکه کار به افتضاح ورسوائی‌نکشد هرچه زودتر پولی بما برسانند.

فی‌الحقیقة سیاستی هم بمعنای واقعی سیاست درآن زمان درکار دولت‌های ما وجود نداشت. سیاست باید هدف داشته باشد. رشد وترقی مملکت وپیشرفت مقاصد سیاسی باید هدف سیاسی یك‌کشوری قرارگیرد ولی ما درآنموقع ضعیف‌وناتوان‌بودیم ونمیتوانستیم سیاست مستقلی داشته باشیم و تشکیل کابینه‌های کوتاه مدت‌یکی بعداز دیگری بیشتر برای این بودکه دولتی سر کارباشد و به‌بحران‌ها خاتمه داده شودواین دولت‌هاهم‌هرکدام به‌نوبه‌خود سعی میکردندکه وضع را بیك صورتی نگاه دارند تا وخامت اوضاع ازآنچه که بود بدتر نشود.

ایران درآنموقع درآتش بیداد جمعی یغماگر وخیانت‌کار میسوخت. دزدهادر اطراف واکناف مملکت‌حتی تادروازه‌طهران مشغول‌راه زنی‌وغارت‌گری بودند. خزانه مملکت تهی بود، وجمعی‌نالایق برمملکت ما حکومت میکردند و آنها نفع شخصی خودشانرا برهمه چیز ترجیح میدادند.

این بود اجمالاوضعی‌که ما درآن دوران بآن دچاربودیم وبا این وضع ما چه سیاستی میتوانستیم داشته باشیم. تنهاگام مفید ومؤثری‌که‌درآن‌هنگام درراه پیشرفت مصالح مملکتی برداشته شدهمین تصمیمی بودکه برای انعقاد عهدنامه باشوروی‌گرفته شد که قطع نظر از فوائد بزرگ سیـاسی‌آن برای رفع بحران اقتصادی ما هم بسیار مؤثر بود.

بعلت مسدود شدن باب‌تجارت باروسیه وضع‌اقتصادی‌ایران‌روز بروزرو بوخامت میرفت. تا۱۹۱۴ تجارت‌ایران با روسیه‌مقام اول را احرازکرده‌بودتا دوسال اول‌جنگ

بین‌المللی سی‌وهشت‌تاشصت درصد واردات ایران ازروسیه بایران میآمد وشصت‌وشش تاشصت‌ونه‌درصد صادرات ایران به‌روسیه میرفت‌ودرواقع تجارت ایران باروسیه‌دوسوم کل تجارت‌خارجی ایران راتشکیل میدادو تجارت ما با انگلیس بهیچوجه نمیتوانست جای تجارت‌ما را با روسیه بگیرد.

تجارت‌ما با انگلیس درآن زمان ازپانزده الی شانزده درصد تجاوز نمیکردو تجارت انگلیس وایران‌هم بیشتر بدرد مناطق کم جمعیت جنوبی ما میخورد ونوع اجناسی‌هم‌که ازانگلستان وارد میشد برای اقتصاد ماچندان مفید نبود وچون‌موازنه تجارتی هم بنفع انگلیسها بود همه‌ساله مبالغ‌زیادی ارزدرمقابل‌فروش کالاهای‌خودشان ازایران بیرون میبردند وحال آنکه ایران بروسیه پوست برنج، ماهی وخاویار،چرم پارچه‌های ابریشمی، پشم، پوست‌خام وفرش صادر میکرد که برای تولیدات ما مفید و دراقتصادکشور ما بسیار موثر بود وانگلیس‌ها هیچکدام از این کالاها را از ایران صادر نمیکردند.

ایران ازروسیه مال زرعی، قند،چای،آرد، نفت، آهن‌وفولاد، کبریت، چوب‌و شیشه که‌همه‌آنها درآنموقع که‌ما ازخودمان صنایعی‌نداشتیم ومورد‌نیاز مملکت ما بود وارد میکرد وبرای حمل کالاهای ایران به اروپا نیز ما میتوانستیم ازراه ترانزیت روسیه استفاده کنیم وکالاهای خودمانرا سریعتر وارزانتر به مراکز فروش در اروپای غربی برسانیم.

در۱۹۱۸و۱۹۱۹که تجارت‌مادر‌نتیجهٔ فشارانگلیس‌ها قطع‌شد رکودبی‌سابقه‌ای درتمام شئون اقتصادی‌ما بوجودآمد. کشاورزان ما، پیشه‌وران ما، کسبه و بازرگانان‌ما همه دچار تنگدستی وعسرت شده‌بودند. قیمت‌اجناس مخصوصاً قیمت اجناس‌وارداتی روزبروز بالا میرفت: قند۱۱۰۰درصد، کبریت ۸۰۰درصد، مال‌زرعی۴۵۰درصد، نفت ۴۰۰درصدگران‌ترشده‌بودخانواروخانواده‌ای نبودکه ازگرانی معیشت نالان وناراحت نباشد.

روزنامه‌های مادرآنموقع مینوشتندکه اگروضع باین منوال ادامه‌پیداکندتمام

مناطق سرسبز ایران به صحرائی مبدل خواهدشد. روزنامهٔ ایران که درآنموقع ارگان رسمی دولت بود مینوشت که یگانه راه رهائی از این وضعیت فلاکت بار اقتصادی برقراری روابط باشوروی است واین مطلب را تأیید میکرد که باید با برقراری روابط عادی و دوستانه باشوروی ازاین وضع رهائی یافت یا باید بطرف نیستی رفت وراه دیگری نیست وشق اسلم آنست که هرچه زودتر بین ایران وشوروی روابط سیاسی برقرار گردد. در واقع مسئلهٔ برقراری روابط باشوروی بصورت یك مسئله ملی وحیاتی برای مادرآمده بود. این مسئله جبر تاریخ بود وهیچ چیز نمیتوانست که مارا ازاین راه منحرف سازد و بهمین جهت همه کابینه‌های آن زمان علی رغم تمایلات سیاسی خودشان ناچار بودند که این مسئله را دررأس برنامه کارخود قرار بدهند.

درزمان کابینه وثوق الدوله که قوای انگلیس هنوز درقفقاز بود تصمیم گرفته شد که آقای سید ضیاءالدین طباطبائی بعنوان سفیر فوق العاده ایران به قفقاز برود و راه تجارت را با آذربایجان، قفقاز، گرجستان وارمنستان بازکند وهمچنین طی یادداشت مورخ ۲۰مه ۱۹۲۰ به دولت نوبنیاد شوروی پیشنهاد شد که دولت شوروی بادولت ایران روابط سیاسی برقرارکند وطرق ارتباطیه بین طرفین باز بشوند. خطوط تلگرافی و پستی بکار بیافتند وروابط تجارتی برقرار گردد ولی دولت شوروی این پیشنهادهای وثوق الدوله را باشك وتردید تلقی کرد زیرا بخود وثوق الدوله که قرارداد ۱۹۱۹ را باانگلیسها امضاء کرده بود اعتمادی نداشتند وبعداز آن سرانجام شومی که کارکالو-میتسف نمایندهٔ حکومت جمهوری فدراتیو سوسیالیست روسیه در ایران پیدا کرد تضميناتی ازمامیخواستند که درمورد سایر نمایندگان شوروی چنین وقایع ناهنجاری روی ندهد ووثوق الدوله با بودن قوای انگلیس درایران نمیتوانست مصونیت مأموران سیاسی شوروی را درایران تضمین بنماید و موضوع برقرار شدن روابط با شوروی مسکوت گذارده شد.

ماجرای کارکالومیتسف این بود. ایوان کالومیتسف که جوانی بود پرشور و هیجان وخیلی متعصب ودرمرام بالشویکی قبل از آنکه بایران اعزام بشود مدتی با

سردسته کمونیستهای بادکوبه ستپان شائومیان از نزدیك همکاری کرده بود اودر ۱۹۱۸ درسن بیست و دوسالگی بعنوان نماینده حکومت شوراها بایران آمد.

درآنموقع ازطرف آمریکا و انگلیس و فرانسه برای از بین بردن حکومت کمونیستی روسیه نقشه‌های وسیعی طرح میشد وطبق این نقشه‌ها ایران میبایستی یکی از پایگاههای مهم ضدکمونیستی قرار بگیرد ودستجات مسلحی درایران برای مبارزه باحکومت نوبنیاد شوروی تشکیل بشود ودرهمانموقع بود که انگلیسها زمینه فراهم میکردندکه ایران تحت حمایت انگلیس درآید ومیخواستندکه قفقاز یعنی آذربایجان قفقاز گرجستان وارمنستان‌راهم زیرنگین قدرت خود درآورند.

انگلیسها درآن هنگام باقوای خودتحت فرماندهی ژنرال دنسترویل تمام شمال ایران‌را اشغال ودسته‌ای ازنیروی خودرا درقفقاز ودسته‌ایرا هم تحت فرماندهی ژنرال مالسن درخراسان وآسیای میانه مستقر کرده بودند.

هدف ایوان کالومیتسف ازآمدن بایران اساساً این بود که موجبات شناسائی رسمی دولت خودرا ازطرف دولت ایران فراهم بنماید واقدام میکرد که مقامات ایرانی تنها اورا بسمت نماینده تام‌الاختیار حکومت شوراها بشناسد و قبل از آنکه مسئله شناسائی رسمی دولت شوروی بصورت دیوره مطرح بشود نظرش این بود که مسائل مربوط بروسیه وکلیه‌اموری‌که بیازگشت قوای روسیه ازایران ارتباط داشت تنها بااو حل وفصل بشود و دولت ایران باو اجازه بدهدکه بوسیله پست و تلگراف و چاپار سیاسی با دولت متبوعه خود ارتباط داشته باشد وتأمین ومصونیت باو داده شود و در تقاضاهای خود باین‌مطالب تکیه میکرد که باوجود توقف قوای انگلیس دربادکوبه سرکنسولگری ایران دربادکوبه‌هنوز دائر ومأمورکنسولی ایران میتواند باموراتباع ایران رسیدگی وباتهران ارتباط داشته باشد. باین پیشنهادهای کالومیتسف ترتیب اثر داده نشد و انگلیسهاکه ازجریان مطلع شدند برعلیه کالومیتسف دست بعملیات شدیدی زدند و میخواستند که او را دستگیر کنند کالومیتسف موفق شدکه خود را مخفی کند.

دریك نامه‌ای که کالومیتسف درآنموقع بطورمخفیانه به کمیسار یای امورخارجه شوروی فرستاده مینویسد که تمام دستگاه پلیس تهران بکار افتاده که مرا پیدا کنند ومن چندین بار باخطر مرگ روبرو شده‌ام ولی هردفعه توانسته‌ام بدستیاری دوستان باوفای ایرانی‌خودم نجات پیداکنم . این نامه‌را کالومیتسف ازطریق ترکستان بمسکو فرستاده زیرادرآنموقع روسیه درآتش‌جنگ‌های داخلی میسوخت وهیچگونه‌ارتباط مستقیمی بین تهران ومسکو وجود نداشت .

بهمین‌دلیل براوین هم وقتی بایران آمـد بیشتر با انقلابیون بادکوبه سروکار داشت تابامسکو .

کالومیتسف بعداز مدتها دربدری درایران‌عاقبت‌موفق شدکه خود رابه‌بادکوبه برساند و درآنجا به فعالیتهای زیرزمینی ومخفیانه مشغول شد تااینکه سرانجام‌اورا بمسکو احضارکردند ومأموریت تازه‌ای باو دادند . این‌بار کالومیتسف بعنوان‌مأمور فوق‌العاده حکومت شوراها بایران اعزام‌گردید. کالومیتسف درآن موقع فقط‌ازطریق حاج طرخان قلعه‌که دردست بالشویکها بود خـود را میتوانست بایران برساند و با تحمل مشقات‌ومصائب زیادی توانست‌که باگروهی‌ازهمکاران خودش درکرانه‌لنکران شوروی پیاده شود. درآن موقع بحرخزر زیر سلطه انگلیسها و گاردهای سفید یعنی نظامیهای ضد انقلابی روسیه بود . کالومیتسف و همراهانش برای اینکه درلنکران بدست انگلیسها و عناصر ضدانقلابی روسیه نیفتند تصمیم گرفتندکه ازآنجا خود را بجزیره عاشوراده برسانند وباگرفتن روادید ورود بایران ازکنسول ایران درلنکران در اوایل اوت ۱۹۱۹ به‌این‌جزیره وارد میشوند. جزیره بلافاصله از طرف!نگلیسها محاصره وبطرف‌آنها تیراندازی میشود وگلوله‌ای دراین‌گیرودار به‌کالومیتسف‌اصابت میکنند ووی‌سخت مجروح میشود بااینحال اوازجزیره فرار وخود را بساحل‌میرساند درنزدیکی بندرگز عده‌ای قزاق بفرماندهی سرهنگ فیلیپوف اورا دستگیرمیکنند.

وثوق‌الدوله به ژنرال استراسلسکی‌که درآن زمان فرماندهی‌کل‌قوای قزاق را در ایران بعهده داشت دستور میدهدکه کالومیتسف را دربندرگز نگاه دارد تا دستور

ثانی از مرکز برسد ولی بعللی که درست معلوم نیست او در راه بندرگز بقتل میرسد روزنامه تیمز درآن موقع نوشت که قوای انگلیس در این کار ابداً مداخله‌ای نداشته است ولی درهمان هنگام کوکس وزیرمختار انگلیس درتهران بوزارت امور خارجه انگلیس گزارش میدهد که پادگان جنگی ما در بحر خزر جزیره عاشوراده راکه بالشویکها گرفته بودند به تیر بست ودسته‌ای که درآنجا پیاده شده بودند قلع وقمع شدند وقوای نظامی ماهم ازساحل بناوگان جنگی ماکمك کرده‌است بنابراین مشکل است گفته شود که انگلیسها دراین کارزار مداخله‌ای نداشته‌اند .

☆☆☆

کالومیتسف اعلامیه‌ای هم ازطرف دولت‌خود همراه‌داشت ولی متن این اعلامیه هرگز منتشر نشد . این بود سرنوشت کالومیتسف .

درآن موقع‌دودسته درایران تشکیل شده‌بودیکی تشکیلی ویکی ضدتشکیلی. تشکیلیها طرفدار وثوق‌الدوله بودند وضد تشکیلیها باوثوق‌الدوله مخالفت می‌کردند و این دسته فعالیت خودشانرا برعلیه وثوق الدوله روز بروز وسعت می‌دادند وعاقبت وثوق‌الدوله تحت فشارافکار عمومی مجبور باستعفا گردید . بعداز کابینه وثوق‌الدوله کابینه مشیرالدوله روی‌کار آمد .

مشیرالدوله از همان روز های اول زمامداری خود اقـداماتی برای برقراری روابط دیپلوماتیك باشوروی بعمل آورد وبطوری‌که قبلا ذکر شده است اول بمیرزا اسحق خان مفخم‌الدوله‌که‌آن زمان وزیرمختارایران دررم بودتکلیف‌کردکه برای‌عقد قرارداد باشوروی بمسکو برود و او زیربارنرفت و بعد به‌پدرم علی‌قلی‌خان انصاری مشاور الممالك‌که سفیرکبیرایران دراسلامبول بود این‌مأموریت پیشنهاد شد واواین مأموریت‌را قبول کرد ودراوایل اوت ۱۹۲۰ طی یادداشتی بعنوان‌سفیرکبیر فوق‌العاده بااختیارات تام برای مذاکرات بمنظور عقد قرار داد با دولت‌شوراها معرفی وبعداز

چند روز ازراه باطوم عازم مسکوگردید. مسافرت پدرم قریب بدوماه بطول انجامید. اودراواخر اکتبر ۱۹۲۰ وارد مسکو شد ومذاکرات خودرا برای عقد قرار داد آغاز نمود.

فئودور روتشتین هم بسمت نمایندهٔ دولت جمهوری فدراتیو سوسیالیست شوروی روسیه تعیین ودراواخر آوریل ۱۹۲۱ ازراه خراسان وارد طهران شد.

جریان استعفای مشیرالدوله‌را دربالا شرح داده‌ام ومحتاج نمیدانم که دراینجا تکرار بشود بطوری‌که می‌دانیم کابینهٔ مشیرالدوله دوام زیادی نکرد وتحت فشار اجانب مجبور به‌استعفا گردید وسپهدار بجای‌او زمام اموررا بدست گرفت ودرکابینه سپهدار بود که دستور امضای قرارداد باشوروی صادرگردید.

عقد قرارداد باشوروی برای‌ما یك‌مسئلهٔ حیاتی بود وکسانی‌که درآن‌زمان در رأس دولت‌ها قرار می‌گرفتند قطع نظر ازتمایلات‌شخصی خودشان مجبور بودند که مسئله برقراری روابط باشوروی‌را درصدر برنامه کار خود قرار بدهند واین‌تنها نقطهٔ روشنی بود که درآنموقع درافق سیاسی ایران‌دیده‌می‌شد. باید این‌نکته‌را هم متذکر بشوم که ازاوایل ۱۹۲۱ بین جمهوری فدراتیو سوسیالیست شوروی روسیه وانگلیس مذاکراتی برای عقد قرارداد تجارتی درجریان‌بود که به بسته شدن قرارداد تجارتی ۱۶مارس ۱۹۲۱ منتج گردید وانگلیس‌هاکه خودشان درآنموقع باشوروی‌ها قرارداد می‌بستند منطقاً نمی‌توانستند که مارا ازعقد قرار داد با شوروی منع کنند و همین مسئله به دسایس آنها برعلیه شوروی درایران تاحدزیادی تخفیف‌میداد وراه‌را برای نزدیکی‌ما باشوروی هموار میکرد.

درجریان مذاکرات بین ایران وشوروی مشکلاتی پیش‌آمد که درجای دیگر نقل خواهم کرد. من تاوقتی باپدرم راجع به جریان مذاکرات صحبت نکرده بودم از مشکلاتی‌که درراه عقد قرار داد پیش آمده بود اطلاعی **نداشتم** وصحبت راجع به قرارداد باشوری بین پدرم ومن چند ماه بعد بمیان آمد بنابراین اگر حالا چیزی دراین باب بنویسم قبل‌از وقت خواهدبود...

برای رفع همین مشکلات بود که پدرم لنین را دردهم دسامبر ۱۹۲۰ ملاقات نمود این ملاقات درروابط ایران باشوروی حائز نهایت اهمیت بود بمنزله بادشرطه بود که مارا به ساحل وکامیابی رسانید تفصیل این ملاقات هم بعد خواهدآمد ...

مسئله مهم حیاتی دیگر برای‌ما درآن روزگاران مسئله الغاء قرارداد ۱۹۱۹ بود . افکار عامه ما بشدت بااین قرارداد مخالفت می‌کرد و هیچ کابینه‌ای نمی‌توانست بدون مخالفت بااین قرار داد وجهه ملی پیدا کند وشکر خدارا که این‌گام بلند در راه استقلال و اعتلای ایران درکابینه کودتا که عملیات نظامی آنرا راد مرد بزرگ ایران رضاشاه کبیر درآنموقع درمقام وزارت جنگ رهبری فرمودداند برداشته شد واین لکه ننگین ازصفحه تاریخ ایران پاك گردید ... باین واقعه بزرگ تاریخی ایران‌هم بعد اشاره خواهم کرد .

انگلیس‌ها درآن هنگام بمرور دوستان خودشانرا درایران ازدست میدادند . نیوستسمان دربیست‌و دوم مه ۱۹۲۰ مقاله‌ای منتشر کرده که روشن‌گر ومبین وضعی است‌که انگلیس ها درآن زمان برای خودشان در کشور ما فراهم کـرده بودند. این روزنامه می‌نویسد که مردم ایران تاهیجده ماه قبل‌از هرچه روسی بود گریزان‌بودند ولی‌وضع‌حالا طوری تغییر پیدا کرده‌که دوستان دیروزماامروز بابالشویکها برعلیه ما همگام شده‌اند ما واقعاً هنر کردیم و بجای آنکـه دوستانی برای خودمان در ایران ذخیره‌کنیم یك عده دشمن برای خودمان درست‌کرده‌ایم سیاست بی‌رویهٔ ماهم در مصر همین نتیجه را برای‌ما ببار آورد قرار دادی که درتابستان گذشته (مقصود قرار داد ۱۹۱۹ است بین انگـلیس و ایران بسته شد نتایج بسیار نامطلوبی برای ما در بر - داشت ...

پیشروی ارتش سرخ درقفقاز وضع انگلیس‌هارا درایران بکلی دگرگون‌کرد . درآوریل ۱۹۲۰ آذربایجان قفقاز بدست قوای سرخ افتاد وانگلیس‌ها ناچارشدندکه ازگرجستان وارمنستان هم دست بکشند وبارفتن‌انگلیس‌ها ازبادکو به درواقع دروازه همسایه شمالی بروی ایران بازشد وباافتتاح راه مستقیم بین ایران وشوروی روحیـه

مردم کشورما برای مبارزه بااستعمار خیلی تقویت گردید.

دراواسط ماه مه ۱۹۲۰ ناوگان جنگی شوروی ازبادکوبه بطرف بندر انزلی حرکت کردند و یکدسته سوار نظام سرخ هم از سوی آستارا بخاك ایران واردشد. هیجدهم مه ناوگان شوروی بطور ناگهانی به بندر انزلی نزدیك شدند و استرداد جهازات شوروی‌را که‌انگلیس‌ها گرفته‌بودند ازآنهاخواستند. فرماندهی قوای‌انگلیس درانزلی باین تقاضا ترتیب اثر نداد وبالشویکها آتش کردند وچون کمونیست‌ها راه بین انزلی ورشت وطهران را بوسیله سوار نظام خودشان مسدودکرده‌بودند انگلیسها مجبور به تسلیم شدند وبندر انزلی‌را تخلیه وبطرف رشت حرکت‌کردند. فرماندهی قوای بالشویکهارا ف. راسکولنیکف برعهده داشت.

ماك‌کارتنی‌می‌نویسد: ازروزی که بالشویکها وارد انزلی‌شدند فاتحه قرارداد تحمیلی ۱۹۱۹ خوانده شد.

ورود بالشویکها به بندر پهلوی باعث شد که عناصر دسته چپی و تجزیه طلب درایران سربلند کنند. دراوایل ژوئن ۱۹۲۰ میرزا کوچك خان رشت را متصرف شد و ظهور جمهوری شوروی گیلان را اعلام کرد وبه لنین اطلاع داد که در گیلان یك‌شورای نظامی انقلابی تحت ریاست خوداو تشکیل یافته و میخواهد که بعنوان رئیس دولت ووزیر جنگ این جمهوری با جمهوری فدراتیو سوسیالیست شوروی روسیه روابط دوستانه برقرار کند وددرأس برنامه خود استقرار جمهوریت و بیرون راندن انگلیس‌هارا ازایران قرارداده بود.

درانزلی حزبی بنام حزب عدالت بایك برنامه اشتراکی بوجود آمد.

درآذربایجان نهضت تجزیه طلبانه‌ای‌پدیدارگشت‌که دررأس‌آن محمدخیابانی قرار گرفت. اینها مجملی‌است ازیکرشته حوادث دامنه دار و تأسف آوری که درآن روزگاران برکشورما می‌گذشت واینها همه ازتصمیمات دومین کنگره کمینترن و کنگره ملل شرق دربادکوبه‌که برهبری زینویف تشکیل شده‌بود ناشی می‌شد وبرای انعقاد عهدنامه با شوروی قبل ازهمه چیز لازم بود که قوای شوروی از ایران خارج

بشود ومقامات شوروی ازحمایت خودشان ازعناصر تجزیه طلب دست بکشند شورویها می‌گفتند مادام که قوای انگلیس درایران است توقف قوای خودشانرا درایران ضروری میدانند ودرمورد حکومت میرزا کوچك خان هم عنوان می‌کردند که هرچند حکومت کوچك خان شبیه به حکومت ماست ولی کار او بما مربوط نیست و ما نه حکومت اورا برعلیه حکومت طهران تقویت می‌کنیم و نه حاضریم که به حکومت طهران بر علیه اوکمك کنیم واین رویه روسها مارا بهیچوجه قانع نمی‌کرد وریب وریا برروابط ما باشوروی سایه افکنده بود و ما به صداقت و صفای همسایه شمالی خود مان شك وتردید داشتیم .

بایدگفت که سررشتهٔ این سیاست‌های ناسنجیده درآن زمان بیشتر دردست چندنفر کمونیست‌های دوآتشه متعصب مانند زینویف وشائومیان بود که هنوز هوای انقلاب کمونیستی دنیوی را درسرداشتند ولی بالاخره عقل سلیم برهمه این تعصبات مسلکی غلبه پیدا کرد وحکومت شوراهـا باسیر حوادث درایران و ظهور شخصیتی بزرگ و توانا که در رأس قشون ایران قرار گرفته بود متوجه شدند که مصـونیت ایران از هرگونه تعرض ومداخله، یگانه‌ضامن‌دوستی خلل‌ناپذیر باایران‌است وهیچ‌عهد نامه‌ای باایران ثبات‌ودوام نخواهدداشت، اگر احترام‌متقابل مصونیت ارضی تساوی حقوق وعدم مداخله درامور کشورما ورعایت سنت‌ها پایه واساس آن قرار نگیرند .

لنین درایجاد این خط مشی اساسی‌درمناسبات شوروی باسایرکشورها بخصوص باکشورهای شرق نقش بسیار مهمی را ایفا کرده است .

اتخاذ این خط مشی ازطرف دولت شوروی انگلیس‌هارا هم مجبور ساخت که ازرویه استعمار طلبانهٔ خود درایران دست بکشند . دراواسط سال ۱۹۲۱ مستشاران نظامی ومالی انگلیس ایران‌را ترك کردند. پلیس جنوب هم‌درآخر همان‌سال منحل شد. قوای‌شوروی هم ایران‌را تخلیه‌کرد وحکومت شوراهاحمایت خودرا ازحکومت تجزیه طلب جنگل سلب کرد .

بین خود جنگلیها هم اختلاف‌افتاد. کوچك‌خان خالو قربان واحسان‌الله خان

باهم بمنازعه برخاستند وچیزی نگذشت که این حکومت تجزیه طلب ازطرف قوای مرکزی ایران سرکوب ومضمحل گردید . در آنموقع وزارت جنـگ ایران در کف باکفایت بنیان‌گذار ایران نوین سردار سپه قرارگرفته بود و برای نجات مملکت از بی‌نظمی واغتشاش وتجزیه چشم امید همه ملت ایران تنها بسوی او بود .

دراینجا باید به نقشی هم که فئو دور روتشتین اولین سفیر رسمی شوروی در ایجاد محیط حسن تفاهم واعتماد بین ایران وشوروی ایفا کرده اشاره کنم. روتشتین جداً بدولت خود توصیه می‌کرد که باید ازهرگونه مداخله درامور ایران خود داری کرد ولنین درسوم اوت ۱۹۲۱ باو می‌نویسد که با سیاست احتیاط کارانه شمـا کاملا موافقم ولی چه باید کرد که بعضی ازعناصر افراطی حزب کمونیست بادکوبه بیراهه میروند ومداخلات بی‌جائی می‌کنند وآنها البته توبیخ خواهند شد ومن به کـیروف دستور داده‌ام که کاملا مراقب باشد ودرپیکار قوای مرکزی بامیرزا کوچك خان هیچ گونه مداخله‌ای ازطرف ما نشود وباین منظور کمیسیون مخصوصی از شورای نظامی دراختیار اوگذاشته‌ایم .

چیچرین کمیسر امور خارجه آن زمان شوروی دراکتبر همان سال به‌روتشتین می‌نویسد که سیاست ما درایران بی‌طرفی کامل‌است ومـا بهیچوجه نباید در مبارزات شاه باعناصر ضد سلطنت مداخله بکنیم وما بهیچ صورتی نباید خودمانرا وارد امور داخلی ایران بنمائیم وامیدواریم که کیروف بااختیـاراتی که دارد بتواند که این موضوع را به نحو احسن عملی بنماید وهرگونه سوء تفاهم‌را دراین مورد مرتفع‌سازد ودرهمان اوان نیز چیچرین دریك نامه‌ای به استالین می‌نویسد که ما نه فقط باید از نهضت ملی درایران پشتیبانی بکنیم بلکه‌باید جدوجهد داشته‌باشیم که ایران ازنظر اقتصادی درشاهراه توسعه وترقی قراربگیرد ودرمحیط خود ایران برای اداره امـور این‌مملکت مردان کاردان وکارآزموده بوجود بیایند .

لنین دریك نامه‌ای به‌ستالین می‌نویسد : جوابی را که برای چیچرین تهیـه می‌کنید برای من بفرستید. بنظرمن چیچرین حق‌دارد.

ما در این اسناد ومدارك می بینیم که لنین بروابط ایران وشوروی چقدر توجه داشته وتاچه‌حد تأکید کرده‌است که باید ازهرگونه مداخله‌ای درامور داخلی ایران خودداری واحتراز نمود . مرحوم‌پدرم مشاورالممالك بامحبوبیت ومقام ارجمندی‌که درشوروی داشت مسلماً بسهم‌خود درراه ایجاد این‌خط مشی‌درسیاست شوروی باایران وبنای اعتماد و حسن تفاهم خیلی خدمت کرده است . نباید فراموش کـرد که برای مصونیت وحفظ حدود وثغور ایران در آن موقـع قربانی‌ها داده شد وباید بروان پاك همه آنها درود فراوان بفرستیم .

پیش‌ازختم این مقال باید به یك نصیبه دیگری‌هم که درلندن‌داشتم اشاره‌کنم وآن آشنائی من باپرفسوربراون صاحب تألیف‌گرانمایه تاریخ ادبیات ایران است.

این استاد عالیقدرکه روانش‌شاد باد بمن محبتی پیداکرده بودوهروقت‌بسفارت ما میآمد دیدنی‌هم ازمن میکرد . اونامه‌های زیادی به‌دوستان خوددر ایران مینوشت وگاهی بعلت خستگی چشم ازمن تقاضا میکرد که نامه‌های اورا پاك‌نویس کنم‌ومن بامیلی فراوان خواسته‌های اورا انجام میدادم. صحبت بااو برای من مکتبی بودبسیار آموزنده ومن ازمحضراو خیلی درك‌فیض کرده‌ام .

☆☆☆

سکوی ایستگاه راه آهن فریدریخ شتراسه نسبتاً خلوت بود . قطار از مـرز شوروی وارد میشد ودرآن‌هنگام که‌روسیه شوروی هنوز درمحاصرهٔ اقتصادی بوداین خط مسافران زیادی نداشت . مستقبلین‌هم کم بودند .

من روی سکوی گار ایستاده بودم ومنتظرورود پدرم بودم، دلم میتپید، بیش‌از یکسال بودکه ازپدرم‌جدا شده بودم .من‌روزی‌که ازپاریس‌میرفتم اوکسالت‌مختصری داشت.مرا در رختخواب بوسید وبخـدا سپرد . پدرم و من بتمام معنی باهم دوست بودیم. من‌رضای اورا رضای خودم میدانستم واوهم هیچوقت به‌شورجوانی من عیب

و ایرادی نمیگرفت . مامیخواستیم قبل‌از همه مراتب یکدیگر را بفهمیم نسبت بهم رفتار انسانی داشته باشیم و یکدیگر را درك كنيم و این مشی پایه و اساس دوستی بی‌شائبه ما بود .

یادم هست دریك‌سفری که پدرم برای استفاده ازآبهای معدنی به‌پیشتیانی رفته بود و من درمسکو بودم تلگرافی ازپاریس به‌اسم او رسید. پدرم بمن اختیار داده بود که تلگرافاتی راکه به‌اسم‌اومیرسد باز کنم... این تلگراف ازیك دوست‌پدرم‌رسیده بود. اوتلگراف میکردکه گرفتاری فوق‌العاده‌ای برای اوپیش آمده وبه‌پانصدلیره وجه احتیاج فوری دارد . پانصدلیره وجه کمی‌نبود و من درآن‌موقع جوانی بودم بیست‌و چهارساله‌وتمام پس‌انداز من‌دربانك ازپانصدلیره تجاوز نمیکردکه نصف‌آنراهم پدرم بمن داده بود و من پانصدلیره‌ای را که دوست پدرم میخواست فوراً برای او به‌پاریس حواله کردم وهیچگاه بفکرم نرسیدکه تلگراف دوست پدرم را بلاجواب بگذارم ویاآنکه تلگراف کنم که پدرم درمسافرت است ...

بعدها آن‌شخص مکرر ازاین‌کارمن اظهارتعجب میکردوآنرا باآب‌وتاب برای همهٔ دوستان خود نقل میکرد ولی برای من اینکارخیلی طبیعی و ساده بود . بین من وپدرم جدائی نبود ومن نمیتوانستم راضی بشوم که دوستی ازاوچیزی بخواهد و من بفراخور امکانات و مقدورات خودم باوکمك نکنم ...

☆☆☆

من درآن‌روز پدری را استقبال میکردم که درزندگی بزرگترین دوست من بود. به پیشواز پدری آمده بودم‌که بوجودش فخرومباهات میکردم .

پدرم‌حرکت‌خودراازمسکو طوری ترتیب داده بود که نوروز دربرلن باشدوآن نوروزهیچوقت‌ازیادمن نمیرود. بهاربرلن تازه شروع شده بوددرختهاو بوته‌هاغرق‌جوانه بودندآفتاب‌بهاری‌گاه‌گاهی‌ازمیان‌ابرهای سفید متراکم‌شهررا بانورکم رنگ‌خودروشن

میکردو سرخیل شکوه رستاخیز طبیعت درهمه مظاهر شهر متجلی می شد. قیافه‌های مردم در آنروز بازو بشاش بود. در برلن از مصائب دوران جنگ حالا چیز زیادی بنظر نمیرسید. مردم زندگانی عادی وروزمره خود را ازسر گرفته بودند. زنهای عزادار حالا در برلن خیلی کمتر دیده میشدند وصبح زود آن روزکه ازمیان پارك تیرگارتن بطرف ایستگاه راه‌آهن میرفتم هایدپارك لندن از خاطرم خطور میکرد . روزها و شبهائی را بیاد میآوردم که واله وسرگشته درآن پارك راه میرفتم . ایستگاه راه‌آهن ویکتوریاپیش چشمم مجسم میشد. نگاه غمناك او درآخرین وهلهٔ خدا حافظی از ذهنم میگذشت.

شوق دیدار وغم‌ملایمی که ازدوری اودردل احساس میکردم ونوراميد وشور و نشاط جوانی همه باهم در قلب من میزیستند و هیچکدام جای یکدیگر را تنگ نمیکردند .واقعاً قلب‌چه‌جایگاه باشکوهی است. برای‌همه احساسات بشری در قلوب ما انسانها جائی و مقامی هست: عشق و علاقه ، شادی وسرور ، غم‌واندوه ، امیدها و آرزوها ، عناد وکدورتها وحسادتها وخلاصه احساسات بشری درقلب ما‌مقام ومنزلی دارند وباهم زندگی میکنند .

ساعت ورود قطار نزدیك میشد. باربرها کم‌کم باارابه‌های دستی خود جمع میشدند وعدهٔ وصل نزدیك بود و آتش شوق دردرون من شعله میکشید .

لوکوموتیف ازدورنمایان شد ولحظه‌ای بعد قطار باهیمنه وارد ایستگاه‌گردید. من‌صورت پدرم را ازپنجره واگن خوب دیدم . چشم اونگران‌من بود واوهم مرادید وهمینکه قطار ایستاد من بطرف واگن اودویدم وآنی نگذشت‌که درواگن درآغوش او بودم : مایکدیگر را میبوسیدیم و هردواشك شوق میریختیم . آنروز برای من روزفرخنده ومبارکی بود . درپهلوی ماچندنفر ایستاده بودند وبما نگاه میکردند . آنها همراهان پدرم بودند . یکی ازآنها مرحوم‌غلامرضا نورزاد بودکه‌مفاخرالملك لقب یافت . من او را خیلی پیش‌میشناختم . نورزاد خیلی قبل‌از آنکه وارد خدمت سیاسی ایران بشود درتجارتخانه ملك‌التجارکارمیکرد و باملك برای عقد معامله‌ای بمسکوآمد ودرآنجا ماند. درمسکو بزبان روسی آشنا شد و بعداز ورشکست شدن

ملك‌التجار بعنوان مترجم از طرف وزارت امور خارجه روسیه تزاری استخدام گردید.

موقعیکه من در پطرزبورگ محصل بودم او درخدمت وزارت امورخارجه روسیه بود وچندبار مرا بخانه خودش دعوت کرد. درموقع انقلاب اواز پطروگراد فرارکرد وبه تفلیس آمدوپدرم اورا از تفلیس باخودش بمسکوآورد واز وزارت امور خارجه درخواست کردکه باومقام دبیراولی سفارت داده شود و وزارت امورخارجه‌هم بپاس احترام پدرم این مقام را برای اوتصویب کرد.

نورزاد یکی ازدوستان وهمکاران نزدیك پدرم بود و او درعقد قرارداد مودت باشوروی باپدرم همکاری‌کرده است. پدرم نسبت باویك‌دین اخلاقی بزرگی داشت و بخاطر این دین خیلی باو محبت میکرد.

ماجرا این بود: شبی‌پدرم درپطرزبورگ موقعی‌که شارژدافریا باصطلاح‌امروز کاردار بود ازشدت فشارطلبکار قصد خودکشی بسرش میزند وتیغ‌صورت‌تراشی خودرا برای‌این‌کارآماده میکند وشرحی‌راجع بعلت‌خودکشی خود مینویسد وازقضا درهمان موقعیکه این شرح راتمام میکند زنگ درب‌سفارت رامیزنند چون کسی نبوده که دررا بازکندخودش میرودودررا باز میکند. نورزاد درحوالی نیمه‌شب بدیدن اوآمده بود واوهمینکه ازماجرا باخبرمیشود پدرم را باصرار به‌یك‌کاباره‌ای میبرد و رقصهای دلکش وآوازهای دلنواز کولیهای آن‌کاباره فکرخودکشی را ازسروالدمن بدرمیبرند وسپیده‌صبح دمیده بودکه هردوخوش وسرشار بخانه برمیگردند.

از آن شب پدرم نسبت بنورزاد دلبستگی پیدا کرد و نورزادهم باندازه‌ایکه میتوانست نسبت باوصمیمیت نشان میداد. یکی ازمعمرترین‌اشخاصی‌که من درزندگانی خودم دیدم نورزاد بود. سن‌او وقتی فوت‌کرد ازصدسال میگذشت وتادوسه‌سال قبل‌از فوت، سلامتی خودرا کاملا حفظ کرده بود.

بانوانی‌هم همراه پدرم ازمسکو به‌برلن آمده بودند اینها یا ایرانی بودند یا ایرانی‌الاصل‌که باوساطت پدرم توانسته بودند ازروسیه خارج بشوند. یکی ازآنها

ساراخانم حیدری بودکه عاقبت کارش درامریکا بجنون کشید. چون این بانو نقشی در زندگی ما بازی کرده از اینجهت من اسم او را دراینجا میبرم.

☆☆☆

ساراخانم دختر میرزااحمدخان حیدری بودکه درصدرمشروطیت خدماتی در راه آزادی انجام داد. سارا با یك ارمنی تبعهٔ روس بنـام اللیان ازدواج نمود و در روسیه زندگی‌میکرد. ازذکر اسامی سایرهمراهان میگذرم.

در مهمانخانه‌ای‌که دریکی از نقاط باصفای شهر برلن‌واقع‌شده من‌یك‌آپارتمان وچند اطاق برای‌پدرم و همراهان رزرویا تدارك‌کرده بودم وما به‌آن‌هتل وارد شدیم پدرم قریب یکماه دربرلن ماند و به‌پزشکان معروف‌آنجا برای معاینات طبی مراجعه کرد وپزشکان وضع مزاجی اورا رویهمرفته رضایت‌بخش تشخیص دادند وما خیالمان ازبابت حالت‌مزاجی او آسوده شد وبافراغت بال ایام خوبی‌را دربرلن‌گذرانیدیم...

درآن‌هنگام یك‌شب درراه پتسدام واقعه‌ای برای ما پیش‌آمد کـه ممکن بود عاقبت بدفرجامی پیداکند. ما با یك تاکسی از پتسدام به‌برلن میآمدیم. درآنموقع شایع شده‌بودکه درجنگلهای بین برلن وپتسدام سارقین مسلحی پیدا شده‌اندکه شب هنگام جلوی اتوموبیلهارا میگیرند و مسافرین‌را لخت میکنند. وبعضی از شوفرهای تاکسی‌هم باآنها همدست‌هستند وقتی‌آنشب ازجنگل پتسدام عبورمیکردیم این‌شایعه درذهن ما بود. راننده تاکسی‌ما دریك‌نقطه تاریکی درجنگل اتوموبیل‌را نگه‌داشت وگفت‌عیبی درماشینش‌هست‌که خوب نمیکشدوپائین‌آمد ودرکاپوت ماشین‌را بلندکرد و باآچاردستی خود مشغول‌کند وکوشد. من بگمان اینکه راننده سوءقصدی دارد و اتوموبیل را باین‌قصد نگاه‌داشته تاسارقین سربرسند آهسته ازاتوموبیل پیاده شدم و بدون‌اینکه‌او متوجه‌بشود پشت‌سر او ایستادم شوفر سایه‌ایرا پشت سرش احساس‌کرد و یکمرتبه برگشت وتا چشمش بمن افتادحالت وحشتی باو دست داد ودفعتاً بلند شد

و گلوی مرا گرفت .

من مشت محکمی به‌دماغ ودهان او کوبیدم. خون از بینی‌وگوشه‌لب‌او جاری شد. شوفرگلوی مرا رهاکرد ومن ازفرصت‌استفاده‌کردم ورفتم بطرف‌نورزادکه بیرون ایستاده‌بود وعصای اوراکه سرعاج‌کلفتی داشت‌گرفتم‌که ایندفعه باچوب به‌شوفرحمله کنم ـ شوفرهم ازآن‌لحظه استفاده‌کرد وپرید پشت‌ماشین‌که دلکوی ماشین‌را بازکند وبا میله‌آهنی بجان من بیفتد. دراین‌اثنا ساراخانم‌که باپدرم توی ماشین نشسته بود فریاد برآورد. شوفرشما اشتباه‌میکنید. این‌شخص مسافرشماست. شوفریکمرتبه‌دست از دلکوکشید وخیره‌خیره بمن نگاه‌کرد وگفت عجب شما مسافرمن هستید. من‌خیال کردم‌که شما دزد هستید وبقصد لخت‌کردن من ومسافرینم ازجنگل بیرون‌آمده‌اید و بعد تا به‌شهررسیدیم هی تکرارمیکرد عجب‌اشتباهی بود ...

اتوموبیل براه افتاد وبیچاره راننده درطول راه دستمال خود را جلوی دماغ و دهانش‌گرفته بود. وقتی به‌هتل رسیدیم پدرم علاوه‌برکرایه صدمارك باو انعام داد وتا چندروز ازاین پیش‌آمد ناراحت بود.

این اولین‌نقشی بودکه سارا درزندگی ما بازی‌کرد واگر فریاد وفغان او نبود معلوم نبودکه من باچه سرودست شکسته‌ای ازاین‌مهلکه بیرون‌میامدم.

جزو خاطرات‌خوشی‌که ازآن‌ایام برایم باقی‌مانده روزیست‌که‌پدرم‌مرا به‌اطاق خودش برد و درکیفش‌را بازکرد ویك پاکت دلار بمن‌داد وگفت این‌پول‌را میدهم‌که برای تفریحاتت بی‌پول نباشی. نعمتی بود غیرمترقبه ومن تا آنوقت آنقدر پول جیبی بخودم ندیده بودم.

اولین‌کاری‌که من با این‌پول‌کردم این بودکه یك‌دوربین عکاسی پرزرق وبرقی برای‌خودم خریدم و ازآن زمان به‌عکاسی عشق پیداکردم و این عشق سالیانی ادامه داشت ویادگارهای خوبی ازخودش درزندگانی من باقی‌گذاشت .

درآن اوقات یك‌جریانی برای من پیش‌آمد وآن این بودکه یکی از دوستان من‌که درتهران داروفروشی داشت ازمن تقاضاکردکه مقداری‌دارو ومخصوصاً گنه‌گنه

برای او در برلن سفارش بدهم. من بیشتر برای‌او گنه‌گنه سفارش دادم. درآن موقع نب‌و‌نوبه یا مالاریا درایران زیاد بود وما به‌گنه‌گنه خیلی‌احتیاج‌داشتیم، ولی‌گنه‌گنه های سفارشی‌من شیرین ازآب درآمد وگنه‌گنه شیرین درایران هیچ مصرفی نداشت و دوست داروفروش من ازاین بابت خیلی ضررکرد و من پیش‌او شرمنده شدم و این پیش‌آمد برای‌من درس‌عبرتی شدکه دیگر درکاری‌که وارد نیستم مداخله‌نکنم...

خاطره دیگری‌که ازآن زمان برایم باقی مانده از یکروزی است که برای قایق‌رانی به‌پتسدام رفته بودم. زمانی‌که درپاریس زندگی میکردم دوستی داشتم بنام شیبانی واو دانشجو بود ودرمحله دانشجویان درکارتیه‌لاتن دریکی از مهمانخانه‌های کوچك آنجا اطاقی‌داشت. گمان میکنم اسم‌کوچك او علی بود. ما باهم خیلی‌مأنوس شده‌بودیم ومن هفته‌ای‌چندبار بدیدن‌او میرفتم ودر اطاق‌کوچك او مینشستیم وراجع بادبیات فرانسه باهم صحبت میکردیم، او به‌پاروزنی‌خیلی‌علاقه داشت ومادرروزهای تعطیل به‌بوادوبولنی میرفتیم ودر دریاچه‌آنجا پارو میزدیم. آنوقت نام‌آناتول‌فرانس درتمام مجامع‌ادبی فرانسه وجهان میدرخشید وشیبانی تصنیفات‌آناتول‌فرانس‌را خیلی دوست میداشت ومرا بخواندن تألیفات این‌نویسنده شهیر تشویق میکرد.

روزی هم «کتاب دوست‌من» آناتول‌فرانس‌را برایم برسم یادگارآورد وماضمن قایق‌سواری ساعتها باهم راجع بنکات ظریف این‌کتاب نفیس صحبت‌داشتیم. این‌کتاب درسنین جوانی خیلی درمن تأثیر بخشید ومن خیلی از این نویسنده بزرگ فرانسه الهام‌گرفتم.

شیبانی سرنوشت جالبی پیداکرد. او دررشته‌داروسازی تحصیل‌میکرد نمیدانم که تحصیلاتش‌را دراین‌رشته تمام‌کرد یانه ولی میدانم‌که ترجیح داد درفرانسه بماند و دریکی از شهرهای فرانسه در داروخانه‌ای استخدام شد. صاحب‌داروخانه دختری داشت زیباروی که یگانه‌وارث او بود وبین شیبانی وآن‌دختر الفتی پیدا شد و باهم ازدواج‌کردند و بعدازفوت پدرشیبانی صاحب‌آن داروخانه شد.

او درآن‌ایام جوانی بود خیلی‌ظریف وباذوق وباطناً نسبت بمن علاقه و الفتی

پیداکرد. من سالهاست که ازاو خبری ندارم و نمیدانم که او حالا زنده است یا نه ولی خاطره او همیشه بصورت یك وجود زنده پرارزش پیش من باقی خواهد ماند.

در یکی از روزهائیکه من در برلن بودم شیبانی هم که از فرانسه برای گردش با لمان آمده بود چندروزی به برلن آمد وروزی ما بیاد ایام گذشته برای قایق سواری به پتسدام رفتیم. پتسدام دریاچه زیبائی دارد ما قایقی گرفتیم و مشغول پاروزنی شدیم. عرض وطول این دریاچه زیاد است بطوریکه از ساحلی ساحل دیگر دریاچه بزحمت دیده میشود ما میخواستیم ازیك ساحل بساحل دیگر دریاچه برویم ازدور در وسط آب دونفرجوان دیده میشدند. این دوجوان باهم مسابقه گذاشته بودند. ماه آوریل بود وآب دریاچه سرد بود غروب نزدیك میشد وآب زیر ابرهای تیره رنگ خاکستری تندی پیداکرده بود. آندوجوان وما روی آب تنها بودیم ما به اواسط دریاچه رسیده بودیم که ناگاه صدای فریاد دلخراشی بگوش مارسید: کمك کمك! ما بسرعت قایق خودمانرا بطرف آن دونفر راندیم. عضلات آن دو جوان داشت از برودت آب منقبض میشدوهردو درشرف غرق شدن بودند. ما بزحمتی توانستیم آنهارا ازآب بیرون بکشیم وباخودمان بساحل برسانیم.

آنها خوشبختانه نجات یافتند وازما متشکر بودند و ماخدا را شکر میکردیم که بما توفیق عنایت فرمود که آن دو جوان را از مرگ نجات بدهیم.

آن دخترك نحیف فرانسوی درپانسیون بیاد من آمدکه گلویش زیرگنجه مانده بود واگرمن فوراً بداد اونمیرسیدم زندگی را بدرود میگفت.

برلن باتمام زیبائی وشکوه بهاری خود جلوه گری میکرد ودرختهاکه بیست روز پیش جوانه زده بودند حالاهمه سبزشده بودند. برگهای تازه وجوان زیر اشعه خورشید بهاری میدرخشیدند. درختهای بلوط تازه بگل نشسته بودند و هر بارانی عطر خوشی ازاین گلها درهوا میپاشید. نمای خانه‌ها همه باگل وسبزه آرایش شده بود و خیابانهای تمیزومصفا همه را بگردش وهوا خوری دعوت میکردند.

پدرم دوست داشت راه برود ولی بیشتر خیابانهای خلوت را برای راه رفتن

انتخاب میکرد و هیاهو و غوغای شهر را دوست نمیداشت. نزدیك هتل ما خیابانهای خلوت بزرگی بود که بقسمت غربی تیرگارتن متصل میشدند. دوطرف این خیابانها پیاده‌روهای وسیعی بود که از درختهای کهن پوشیده شده بود و پدرم برای پیاده روی این خیابانها را انتخاب کرده بود. ما باهم پیاده‌روی میکردیم و فرصت خوبی دست میداد که دوتائی باهم صحبت بکنیم.

پدرم بیشتر شبها برای پیاده روی از منزل خارج میشد. یك شب از پدرم پرسیدم که باوجود علاقه مفرطی که شورویها برای برقراری روابط سیاسی با ایران داشتند چرا انعقاد قرارداد مودت چندماه بتأخیر افتاد. پدرم جواب داد که سیاست دسته افراطی حزب کمونیست این بود که از نهضتهائی شبیه به نهضت کمونیستی در ایران پشتیبانی بشود وماهم تازمانی که اطمینان پیدا نکردیم که آنها از حمایت و پشتیبانی خودشان از این جنبشها در ایران دست خواهند کشید نمیخواستیم که قراردادی با شوروی امضاء بکنیم.

ما میدانستیم که شورویها کمال علاقه را دارند که هرچه زودتر بین ما قرارداد امضاء بشود و با عقد این قرارداد خط محاصره‌ای که دور شوروی در شرق کشیده شده بود شکافته شود ولی شرط اصلی این کار این بود که ما از ناحیه آنها اطمینان کامل پیدا کنیم ومطمئن بشویم که آنها کوچکترین مداخله‌ای در امور داخلی ما نخواهند کرد واز هرگونه کمك بعناصر تجزیه‌طلب و افراطی در مملکت ما خودداری خواهند داشت وما تا این اطمینان حاصل نشد قرارداد را امضاء نکردیم و چند ماهی وقت لازم بود تا لنین بتواند سران افراطی حزب کمونیست را باخط مشی خودمبنی بر عدم مداخله در امور داخلی کشورهای شرق موافق سازد. دسته افراطی درارکان حزب نفوذ زیادی داشت ولی ما یقین داشتیم که لنین بانفوذ وقدرت خود سرانجام موفق خواهد شد وافراطیون دست از عملیات خود خواهند کشید.

یك شب بین ما راجع به نورزاد صحبت بمیان آمد پرسیدم بعد از اینکه نورزاد شما را از خودکشی بازداشت چگونه توانستید خودتان را از چنگ طلبکارها نجات بدهید؟

پدرم گفت که ما ضمن صلاح اندیشیهائی که آن شب در کاباره باهم کردیم عاقبت اینطور بفکرمان رسید که من وزیر دارائی روسیه را ملاقات کنم وازاو خواهش بکنم که بیانك دستور بدهد که اعتباری برای سفارت باز کند و بهمین طریق اقدام کردم ووزیر دارائی هم برخلاف انتظار من باگشاده روئی تقاضای مرا پذیرفت ومن توانستم تمام دیون سفارت را بپردازم وازاین رهگذر خیالی آسوده پیدا کردیم.

شبی ازآن شبها پدرم ازمن پرسید که برای آینده‌ات چه نقشه‌ای داری و برای ادامه تحصیل چه فکر کرده‌ای؟

پدرم انگشت خودراروی نقطه حساسی گذاشته بود. اوخوب میدانست که فکرادامه تحصیل هیچگاه ازسرمن خارج نمیشود واین موضوع برای من مهمترین مسئلهٔ زندگی است. ولی مشکل اینجا بودکه ازچه راه این کارعملی بشود.

پاریس برای من محیط مناسبی بود. ومن موفق شده بودم که به مدرسه عالی راهسازی آنجا وارد بشوم. کارمشکلی بود ریاضیات رادرسطح خیلی بالا ازمن امتحان کردند وخوشبختانه باکامیابی ازامتحان بیرون آمدم و آرزو میکردم روزی برسدکه من بتوانم روی کارت ویزیت خودم بنویسم «مهندس راه‌ساز» ودرهرجای دنیامعیشتم تأمین باشد اما مرضیات قضا چیزدیگری بود.

وزارت امورخارجه بمن اجازه ندادکه درپاریس بمانم ومرا به برلن فرستاد. عنوان این تصمیم این بودکه من پیش ازحرکت از طهران شش‌ماه حقوق خودمرا از محل حقوق دبیر سومی برلن بصورت پیش پرداخت گرفته‌ام و باید درسفارت برلن کار کنم نه درسفارت پاریس. توجیه من هم که کارکار است چه پاریس باشد چه برلن مورد قبول واقع نشد ومرا به برلن فرستادند.

من نگذاشتم که یأس برمن غلبه پیداکند وهمینکه وارد برلن شدم شروع کردم به یادگرفتن زبان آلمانی وروزی چند ساعت آلمانی میخواندم وقصدم این بودکه در کنکورمدرسه عالی فنی برلن شرکت بکنم. ولی اینجا هم فرصتی بدست نیامد وهشت ماه ازورودم به برلن بیشتر نگذشته بودکه بمن دستورداده شدکه فوراً به لندن بروم.

این تغییرات برای چه بود نمیدانم من یقین دارم که اگر از پاریس به برلن واز برلن به لندن نمیرفتم آب از آب تکان نمیخورد وکوچکترین اثری درمناسبات بین المللی ایران نمیبخشید.

درانگلستان هم بفکر افتادم که وارد دانشگاه لندن بشوم ولی نظر باینکه انجام این کار بامشکلاتی روبرو بود لذا ازورود بآن دانشگاه صرف نظر کردم. انگلیسی من برای شرکت در کنکور دانشگاهی باندازه کافی قوی نبود.

بعلاوه میبایستی اقلا یکسال قبل برای ورود به دانشگاه نام نویسی کرد ومعلوم نبود که من بعداز یکسال لندن میمانم یانه وآیا این امکان بمن داده خواهد شد که تا پایان دوره تحصیلی درلندن باشم یاآنکه مرا بجای دیگر خواهند فرستاد واز همه اینها مهمتر این بود که باکار درسفارت، من چطور میتوانستم صبحها به دانشگاه بروم.

مرحوم صمدخان ممتازالسلطنه روی لطفی که بمن داشت وروی بی لطفی به مقررات بمن اجازه داده بود که صبحها به مدرسه عالی مهندسی بروم وشبها دردفتر سفارت نامه‌ها را تهیه کنم وباین ترتیب هم من راضی بودم وهم وزیرمختار ولی سایر رؤسای من باین ترتیب راضی نمیشدند آنها پای بند بمقررات اداری بودند ومیخواستند که من مرتباً درسرخدمت باشم حق هم با آنها بود. خدمت دولت بود وشوخی نداشت.

باتوجه به همه این مشکلات تنها راه صحیحی که بنظر میرسید این بود که من برای چندسالی ازخدمت دولت استعفا بدهم ومنحصراً به تحصیل بپردازم. ولی باچه مقدوراتی. من شخصاً درآمدی نداشتم وتنها پدرم بود که میتوانست بمن کمك بکند و من نمیخواستم تحمیلی باو بشود. برای من مشکل بود قبول کنم که پدرم درمدت چهار سال همه ماهه پنجاه لیره بمن پول بدهد تا من تحصیلاتم را تمام کنم ودریك حالت بلاتکلیفی مانده بودم.

سؤال پدرم که برای ادامه تحصیل چه فکری کرده‌ای بمن امکان داد که مشکلاتی راکه دراین دوسال ازلحاظ تحصیلی با آن روبرو شده بودم برای پدرم شرح بدهم. پدرم بدقت اظهارات مراگوش کرد وگفت اگر تو واقعاً مایل هستی که فعلا از خدمت

دولت کناره‌گیری کنی و منحصراً به تحصیل بپردازی من حاضرم که مخارج تورا تأمین کنم وازاین بابت نگران نباش‌ولی معتقدم کـه تو باید دررشتهٔ علوم سیاسی تحصیل بکنی‌نه دررشته‌مهندسی. وزارت امورخارجه وزارتخانه‌آبا واجدادی ماست وخدمت دروزارت امورخارجه برای ما بصورت یك‌سنتی‌درآمده واین سنت را باید حفظ‌کرد ومن‌یقین دارم‌که تودرخدمت سیاسی از هرلحاظ موفق خواهی بود. اوضاع ایران‌هم روبه خوبی میرود.دوران نفوذ ومداخلات اجانب در ایران سپری شده وازحالا ببعد خدمت سیاسی خدمت پرارزشی خواهدبود...

اطاعت امر پدر برمن‌واجب بودومن‌مصمم‌شدم‌که دررشتهٔ علوم اجتماعی تحصیل بکنم ...

ماچندروزی‌هم به پاریس رفتیم . درآنموقع‌مرحوم اسدبهادر هم درپاریس‌بود وپدرم باعلاقه قلبی‌که باوداشت معلوم‌است‌که چقدراز بودن اودرپاریس خوشحال‌شد. وبرای‌من‌هم تجدید دیدار با اونعمتی بود.

اسدبهادر درسنین جوانی تمام میراث پدر رادر پاریس بباد داده بود میگفتند که درمدت‌کوتاهی بیش‌از یك‌میلیون فرانك درپاریس‌خرج کرده‌است.اوپاریس‌راخوب میشناخت وپاریس هم اورا فراموش‌نکرده بود.

یادم هست‌یك‌شب ما باهم بیك‌رستوران خیلی مجللی در شانزلیزه واردشدیم، سرپیشخدمت‌آن‌رستوران‌که مرد جا افتاده‌ای شده بود هنوزیادش بودکه اسدخان‌در پانزده‌سال قبل‌که پاریس بوده وبیحساب خرج‌میکرده چه‌غذائی‌را بیشتر دوست‌داشته وچه‌شرابی را بیشتر سفارش میداده است.

درشهری مثل پاریس‌کـه همه روزه ثروتهـای هنگفتی صرف عیاشی میشود، ولخرجی‌ها ودست ودل بازی‌ها خیلی زود فراموش میشوند ولی تعجب دراینست که گشادبازیهای‌اسدبهادر هنوز فراموش‌نشده بودوپیدا بودکه درپول‌خرج کردن مهارتی بخرج‌داده است.خراج‌بودن‌تنهاکافی‌نیست. باید دانست‌که چطورخرج کرد. این‌کار هنری دارد واسدبهادر دراین‌هنر استاد بود.

واقعاً زندگی اشخاص ماجراهائی پیدامیکندکه انسان‌را بی اختیار به‌حیرت‌فرو میبرد. یادم‌هست‌اسدبهادر رئیس تشریفات وزارت امورخارجه بود ومیرسید باقرخان کاظمی مهذب‌الدوله وزیر امورخارجه که درسایهٔ قدرت‌رضاشاهی این وزارت‌خانه‌را اداره میکرد وکسی راقدرت‌چون وچرانبود. یك‌شب یك مهمانی رسمی داده بودند. رسم اسدبهادراین بودکه خودش به‌آشپزخانه میرفت و پیشبند میبست ومراقبت میکرد که‌غذاهائی‌که سرمیز فرستاده میشوند خیلی تمیز وخوب‌وخوشمزه پخته شده‌باشندو شیرینی راکه‌میدادندخیالش‌راحت‌میشد. پیشبند را بازمیکردمیآمد وسرجای خودش سرمیز مینشست.

من‌آنموقع رئیس اداره‌اقتصادیات وزارت امورخارجه بودم وآنشب‌هم سرمیز بودم‌صبح‌روز بعدلازم‌بودکه چند فقره‌نامه برای امضاء پیش‌وزیر ببرم. وارد اطاق‌وزیر که شدم‌دیدم اسدبهادرجلوی میز وزیر ایستاده وزارزارگریه‌میکند.من خیلی ناراحت شدم برای‌آنکه اسدبهادر برای من مثل پدر بود ومن همیشه بچشم بزرگی باونگاه میکردم‌و برای من دیدن‌این منظره‌تکان دهنده‌بود.مات ومبهوت‌ایستادم. وزیرمیگفت من انتظار داشتم شما مراقبت بیشتری‌داشته‌باشید،گوشت‌شماخوب‌پخته نشده بودوهویج هم‌مزه‌نداشت‌واگر کاربااین‌ترتیب ادامه پیداکند من‌مجبورم برای تشریفات‌فکردیگری بکنم.واسدبهادر بیچاره میگریست ومیگفت‌که من‌آنچه مقدور بوده سعی خودم‌را کرده‌ام، چشم اطاعت میکنم، من بعد بیشتر مراقبت خواهم کرد...

واقعاً این‌چه‌روزگاری‌است‌کسی‌که درپاریس به‌گشاده‌دستی وآقائی معروف‌شده بودامروزکارش برای یك‌لقمه نان باینجاکشیده‌بود...او جلوی میزکاظمی ایستاده‌بود وزارزارگریه میکردومیگفت‌که من بعد بیشتر مراقبت‌خواهدکردکه‌گوشت بهترپخته شده باشد. خدایا همه راعاقبت بخیر بکن...

باری درمحضر اسدبهادر خوش میگذشت وایام‌خوشی‌را مادرپاریس گذراندیم. درآنموقع‌دوتااز‌خواهرهای‌اسدبهادرهم درپاریس بودند، یکی ازآنها که‌خاور خانم نام داشت زن‌تاپاچرمویف بود.

تاپاقیافهٔ جالبی داشت و یکی از آن چهره‌هائی بود که انسان یکدفعه که میدید فراموش نمی‌کرد. مردی بود قوی‌هیکل باسری درشت که با بدنش تناسبی نداشت. او از اهل چچن یکی از نواحی شمال قفقاز بود و چند سالی در گارد قزاق امپراطوری بادرجه افسری خدمت کرده بود و از مفاخر او این بود که زمانی جزو پاسداران امپراطوری محسوب می‌گردید.

من زمانی که در پطرزبورغ تحصیل می‌کردم چندبار اورا دیده بودم وقیافهٔاو درمن اثری گذاشته‌بود. درآنموقع می‌گفتند که اودرگروزنی صاحب‌قطعه زمین‌وسیعی است ودرزمین‌او نفت پیداشده ودرنتیجه تمول‌سرشاری بدست‌آورده است.

موقعی که پدرم کاردار ایران درپطرزبورغ بود پدرم وچرمویف باهم دوست شده بودند وازاینرو چندسال بعد که من برای تحصیل به پطرزبورغ رفتم او هروقت بآنجا می‌آمد بمن‌اظهار ملاطفت‌می‌کرد ومن‌هم نسبت باوعلاقه پیداکردم.

تاپا چرمویف درگشاده دستی دست‌کمی ازاسد بهادر نداشت. گنج بادآوری بدست آورده بود وپول ازدست اومیریخت. اودربحبوحه‌انقلاب موفق‌شد که ازروسیه فرار کند ودرآوریل ۱۹۲۱که ما درپاریس بودیم تاپا آپارتمان مبله مجللی درپاسی اجاره کرده بود وهرشب مارا به منزلش دعوت میکرد. در منزل او سفره رنگینی گسترده می‌شد وهرکس برای شام پیش اومی‌آمد منتهای مهمان نوازی را نسبت‌بخود میدید.

مردمان شمال قفقاز خیلی مهمان‌نواز هستند وتاپا بتمام‌معنی مظهر این‌مهمان دوستی ومهمان نوازی بود. درآن هنگام تمول تاپا چرمویف درشمال قفقاز ازدست اورفته بود. براثر انقلاب منابع ثروت درشوروی ازتصرف اشخاص خارج و ملی‌شده اعلام شده بود وتاپا باپول کمی توانسته بود خودرا به پاریس برساند و وقتی انسان زندگانی مجلل اورا در پاریس میدید بالطبع پیش خودش فکر میکرد که مخارج این آپارتمان مجلل واین پیشخدمت‌های لیوره پوشیده واین خوان‌رنگینی که هرشب گسترده میشد ازکجا تأمین میگردد ولی نه‌کسی سؤالی میکرد و نه به کسی جواب

صریحی داده میشد .

همه چیز دراین خانه اسرار آمیز بود : بهترین غذاها صرف میشد . بهترین شراب‌ها درگیلاس‌های بلورین میدرخشید ولی همه اینها ازکجا می‌آید معلوم نبود.

سالها گذشت تاپاچرمویف به تهران آمد ودرهتل نادری منزل کرد . من چند بار بدیدن اورفتم وهردفعه قیافه اورا خیلی گرفته وغمناك میدیدم . این در ماه‌های آخر اقامت‌او درتهران بود و درآنموقع برای‌اخذ روادید خروج ازایران مشکلاتی پیدا کرده بود .

یکروز درحالتی که اشك در چشمش حلقه میزد ونگاه بی‌حرکتش را بسوی خیابان نادری دوخته بود آهی کشید وبمن گفت من میترسم که در تهـران بمیرم و دیگر روی عزیزان خودرا نبینم . اوازارتفاع تهران ناراحت‌بود وگاهی قلبش‌سخت درد میگرفت باو گفتم که شما چرازودتر ازتهران‌نمیروید . گفت درتهران دردسری برای من فراهم شده وشهربانی‌اجازه خروج‌نمیدهد . من‌خیلی ازحالت اومتأثرشدم. آن آپارتمان وآن میز مجلل باآنهمه زرق وبرق درنظرم مجسم شد .

بیچاره‌بعدازآنهمه جاه وجلال به‌چه روزی افتاده بود. گفتم من‌حاضرم درکار شمااقدام‌کنم وزیردربار ورئیس شهربانی راببینم ولی آیا ممکن‌است‌که ازشما سؤال بکنم که درآمد شما درآنموقع که ما درپاریس بودیم ازکجا تأمین میشد وحالاشما برای‌چه به تهران آمده‌اید . گفتم اینهارا من‌باب کنجکاوی ازشما نمیپرسم ، بلـکه باینمنظور ازشما سؤال میکنم‌که نسبت بوضعیت شما روشن باشم و بادیدهٔ باز بدنبال کارشما بروم .

گفت پرسش خیلی حساس‌است وموضوعی را که برای شما نقل میکنم جزو اسرار زندگانی من‌است وآنچه میگوییم باید پیش خودمان بماند و ماجرارا اینطور شرح داد: گفت بالشویکها برای آنکه محاصره اقتصادی را درهم بشکنند وبه‌نحوی رضایت سرمایه داران خارجی را که درنفت بادکوبه وگروزنی سرمایه گذاری کرده بودند جلب کنند وبرای احیای معادن‌نفت قفقاز ازآنها کمك‌بخواهند قرارگذاشتند

که بابت سهامی که دردست آنهاست مبلغی بآنها بپردازند و این حق را فقط برای شرکت‌های خارجی شناخته بودند باینمعنی که به اشخاص متفرقه که سهامی داشتند چیزی پرداخت نمیگردید وشرکت‌های خارجی برای آنکه بتوانند بیشتر ازشوروی پول بگیرند شروع کردند به خریدن سهامی که دردست اشخاص متفرقه بود. البته این کار بطور خیلی محرمانه صورت میگرفت ومن سهام خودم و سهامی را که از دیگران خریده بودم به شرکت‌های نفتی فروختم ودرآمدخوبی ازاین راه پیداکردم وچون سراغ کرده بودم که درتهران هم بین کسانی که از روسیه آمده‌اند اشخاصی هستند که سهام نفت بادکوبه را دردست دارند به تهران آمدم که اگر بتوانم آنهارا هم‌بخرم وتعدادی ازاین‌سهام راخریدم ولی بعداز معامله معلوم‌شدکه شوروی‌ها دفعةً اعلام کرده‌اند که ازکمك شرکت‌های نفتی مستغنی شده‌اند ودیگر حاضر نیستندکه پولی درمقابل این سهام بدهند ومن‌مبلغ زیادی ضررکردم وحالا وضع‌من طوری‌است که برای مخارج روزانه خودم معطلم واگر کمکی بمن بکنید ممنون خواهم شد و خواهش‌میکنم که درکار من‌هم هیچ‌اقدامی نکنید . وعده‌هائی بمن‌داده‌شده وامیدوارم بزودی پروانه خروج مرا صادر کنند .

درآنموقع سرلشکر آیرم رئیس شهربانی کل‌کشور بود واو بود که برمقدرات این شخص حکومت میکرد . من‌مختصر پولی که درجیبم بود درمقابل او روی میز گذاشتم واورا بوسیدم وازاطاق خارج شدم .

درخیابان مدتی این آیه قرآن از ذهنم‌خطور میکرد : « تؤتی‌الملك من‌تشاء وتنزع‌الملك ممن‌تشاء وتعزمن‌تشاء وتذل‌من‌تشاء بیدك‌الخیر انك علی‌کل شیء قدیر. میدهی بهرکه میخواهی ومیگیری ازهرکه میخواهی و عزیز میکنی هرکه‌را خواهی و خوار میکنی هرکه را میخواهی دردست توست هر نیکوئی بدرستی که تو برهمه چیز توانائی . »

تاپا ده‌روز بعدازایران‌رفت ویکماه‌بعد،ازحملهٔ‌قلبی درپاریس درگذشت. مخارج کفن ودفن اورا اقوامش بزحمت فراهم‌کردند . خاورخانم کارش به پرستاری دریك

بیمارستان کشید .

یك چهره دیگری که آنوقت در پاریس مایه‌سرگرمی و نشاط ما بود مرادوزیرف بود . مراد جوانی بود شوخ طبع و بذله‌گو او همشیره زادهٔ اسد بهادر بود. پدرش در قفقاز مستغلاتی داشت واو بادرآمدی که از املاکش باو میرسید درپطرزبورغ زندگی میکرد وعضو مجمع نجبای روسیه شده بود وبه عضویت خود دراین‌مجمع خیلی فخر میکرد مقداری سهام شرکت‌های نفتی را خریده بود که بعداز فوتش بمراد رسید ومرادهم ازفروش این سهام به شرکت‌های خارجی به نوائی رسیده بود و در خیابان ویکتورهوگو درپاریس آپارتمان مجللی اجاره کرد ویك پیشخدمت لیوره پوشیده هم شبها سرمیزاو خدمت میکرد .

یك شب درمنزل او جریان بامزه‌ای پیش آمد . ماعده‌ای سرمیز شام نشسته بودیم وصحبت‌ما برخلاف معمول خیلی جدی بود . درآنموقع دوعایق بزرگ در راه شناسائی کامل دولت نوبنیاد شوروی وجود داشت یکی این بود که دولت‌های فرانسه وانگلیس وآمریکا میخواستند که دولت شوروی قروض دولت تزاری ووام‌هائی راکه حکومت موقتی کرنسکی بصورت نقد واسلحه ازآنها برای ادامه جنگ گرفته بود قبول کند وشرط اساسی دیگر این‌بود که دولت‌شوروی خسارات وارده به اتباع‌آنها راکه اموالشان درروسیه مصادره شده‌بود جبران بنماید .

دولت شوروی‌حاضر به‌قبول‌این‌شرایط نبود ولی بااتخاذ سیاست جدید اقتصادی (نپ) حاضر شده‌بود که تاحدی‌موجبات‌رضایت سرمایه‌داران‌خارجی‌را فراهم‌بنماید وبرای استخراج نفت بادکوبه امتیازاتی به آنهابدهد. وسهام آنهارا جزوسرمایه‌آنها محسوب دارد .

سرمایه داران خارجی امتیازات خودرا درنفت بادکوبه ونواحی شمال قفقاز از۱۹۱۲ بدست آورده بودند . شوروی در آنموقع نه سرمایه داشت ونه کادری که بتواند برای استخراج نفت ازآنها استفاده کند ودوشرکت بزرگ نفتی در آنموقع با دولت شوروی برای استخراج نفت وارد مذاکره شده بودند که یکی رویال‌داچ بود

ویکی‌هم شل وبعدها استاندارد اویل هم پای خودرا بمیان آورد وسرمیز شام صحبت ازاین بودکه آیا کنفرانس ژن که قرار بود بزودی تشکیل بشود موفق خواهدشدکه مسئله غرامات را حل بنماید یا خیر و هرکدام از ما در این خصوص اظهـار نظری میکردیم .

دراین حیص‌وبیص گربه‌ای سخت مرنوکشید مراد که درمقام صاحبخانه بالای میز نشسته بود باتبختر هرچه تمامتر روبه پیشخدمت‌کرد وگفت البرت این‌چه‌صدائی است ؟ البرت سرش‌را فرود آورد وگفت آقا این صدای فصـل‌است مراد باز باهمان تبختر پرسید صدای فصل چه معنی دارد ؟ پیشخدمت باز تعظیمی کـرد و گفت آقا گربه‌ها میخواهند باهم جفت‌گیری کنند واین آوای عشق آنهاست مجلس یکمرتبه ازحالت جدی خارج شد وهمه بی‌اختیار بخنده افتادیم و این خنده تامدتی ادامـه داشت ...

مراد هم چندسال بعد به ایران آمد ودرهتل نادری منزل کرد وبمرادوزیری معروف گردید. دوران سازندگی کشورما تحت رهبری‌رضا شاه کبیر شروع شده بود واو میخواست دریکی‌ازمقاطعه‌کاریها شرکت‌کند من‌گاهی اورامیدیدم ظاهراً توفیقی دراین‌کار حاصل نکرد .

خواست سرنوشت اواین‌بود که درتهران‌دلباخته یك‌رقاصه‌ای بشود درآنموقع گراند هتل لاله‌زار کاباره‌ای‌داشت ویکی‌ازرقاصه‌های آن کاباره اورامفتون ومجذوب خود کرده بود . مراد هرشب بآن کاباره میرفت وتادل شب درآنجا می‌نشست تااورا ببیند مراد اززیبائی صوری بهره‌ای نداشت مردی بود کوتاه قد وچاق خداوند اورا ازموی سرهم بی‌بهره کرده بود ولی درعوض به‌ابروان اوخیلی مو بخشیده‌بود بطوری که مرتب ابروهایش‌را باوازلین چرب میکرد که موهای ابرو روی‌هم‌بخوابند آن‌زن رقاصه مرادرا بازی میداد ولی مراد خیلی سخت بآن‌زن علاقه پیداکرده بود تاجائی که اززن خود بخاطر اوجدا شد وپولهائی خرج‌کرد تامگر این‌رقاصه لطفی باو پیدا کند ولی آن‌زن نسبت باو همچنان سرد وبی‌تفاوت بود .

بالاخره پولها ته‌کشید وشرکت درمقاطعه کاری‌هم صورت نگرفت و روزگار برمراد عاشق پیشهٔما سخت شد . اوازقلب مینالید ویکروز صبح اورا دراطاقش نیمه جان یافتند وتااورا به‌بیمارستان رسانیدند درگذشت .

من نمیدانم آن‌زن رقاصه حالا زنده‌است یامرده واگر حیات دارد به‌امام زاده عبدالله میرود ویادی ازمراد میکند یانه ولی من نشده که بزیارت اهل قبور درآن دیارخاموشان بروم وازمرادیاد نکنم‌حالا قبراورا باخاك یکسان‌کرده‌اند ولی‌آن وقتی که قبراو هنوز باقی بود من حتماً بمزار اومیرفتم وبرای‌او طلب آمرزش میکردم . عاشقی گناه اونبود کار دل بود وودیعهٔ الهی بود .

☆☆☆

یکماه مرخصی من بسررسید پدرم هم لازم بود زودتر بمسکو برگردد. من تصمیم گرفتم که ازپاریس باطیاره به‌لندن بروم.

درآنموقع بین‌پاریس ولندن تازه یك‌سرویس‌هوائی دایرشده بود وطیاره‌هائی‌از نوع داکوتا دراین راه بکار انداخته بودند.این طیاره‌ها خیلی کوچك‌بودندوهرکدام بیشتر ازبیست وچهارنفر مسافر حمل نمیکردند.

این‌طیاره‌ها دستگاه فشار هوا هم نداشتند وارتفاع پرواز آنها معمولا ازهزار وپانصد الی دوهزار متر تجاوزنمیکرد وسرعت سیرآنها هم به دویست وپنجاه‌کیلومتر درساعت میرسید.

من بلیط هواپیما راگرفتم وصبح روز حرکت برای تودیع پیش پدرم‌آمدم.ما آنوقت درهتل دینا منزل داشتیم ، پدرم مشغول‌تلاوت قرآن بود من بیحرکت‌ایستادم که پدرم سوره راتمام‌کند. پدرم معمولا وقتی قرآن تلاوت میکردگریه میکرد.پدرم سوره را تمام‌کرد وبادستمال اشك چشمش را گرفت وجلوآمد وگفت: تومیروی؟پدرم این‌دوکلمه راطوری‌اداکردکه‌من بی‌اختیارگریه‌ام‌گرفت. گفتم منوط به‌اجازهٔشماست.

پدرم تأملی کرد و گفت من دیشب مادرت را بخواب دیدم او غمگین بود و بمن میگفت من قریب دوسال و نیم است که حسین را ندیده‌ام و دلم برای بچه‌ام خیلی تنگ شده است و من میل دارم که تو پیش از آنکه برای تحصیل چندسالی در پاریس ماندگار بشوی سفری به‌تهران بیائی و مادرت را ببینی.

گفتم آرزوی من هم همین است و چون فعلا برای رفتن با یران راهی مناسب‌تر از راه روسیه نیست اجازه بفرمائید همین‌حالا تا مسکو در خدمت شما باشم و از آنجا به‌تهران بروم. پدرم فکری کرد و گفت خوب است تو برو لندن و خداحافظی‌های خودت را بکن و من‌هم از اینجا به تهران تلگراف میکنم و اجازه آمدن تورا به‌تهران خواهم خواست. دست پدرم را بوسیدم و مرخص‌شدم.

طیاره ساعت دو بعدازظهر از بورژه حرکت میکرد و طبق برنامه قرار بود درحدود ساعت چهار به‌کریدون برسد ولی هوا روی مانش طوفانی بود و طیاره ما بادوساعت تأخیر به‌کریدون وارد شد. دراین چهارساعت پرواز چه برما گذشت خدا میداند طوفان طیاره رامثل بادبادك بالاوپائین میبرد و هرآن بیم سقوط میرفت وماهر لحظه مرگ را به‌چشم خودمان میدیدیم.

طیاره بعلت طوفان و تاریکی نمی‌توانست بنشیند و هرجاکه باد اورامی برد‌می‌رفت خوشبختانه خلبان ما یکی از خلبانهای مجرب طوفان‌ها دیده دوره‌جنگ بودو بالاخره بفضل الهی نزدیك ساعت شش درفرودگاه کریدون فرود آمدیم و نماز شکر گذاشتیم. عیسوی‌ها صورت صلیب برسینه خود نقش میکردند و من بدرگاه الهی شکر میکردم دوروز گوش من‌هیچ نمیشنید وسرم گیج میرفت. این اولین پرواز من بود...

لندن آن‌روزها گریه میکرد. ابرهای تیره هرروز شهر را درنیم تاریکی فرو میبرد و باران قطع نمیشد ولی دیدار دوستان بعداز یکماه مفارقت نعمتی بود. اوملو از احساس از آمدنم اظهار وجد میکرد. فتح‌الله ودوست اومارت از دیدنم خوشحال بودند. درآنموقع فتح‌الله نوری اسفندیاری کاردار موقت بود. غفار جلال علائی مدتی بودکه لندن را ترك کرده بود.

من چند روز در لندن ماندم و به پاریس برگشتم که درمعیت پدرم بطرف مسکو حرکت کنم. من در آن روزها خودمرا خیلی خوشوقت احساس میکردم من میرفتم که مادرم را مادری را که بحد پرستش دوست میداشتم ببینم افق روشنی برویم بازشده بود فکر میکردم که بزودی به پاریس برمیگردم و چندسالی نخواهد گذشت که آرزوی من درمورد تحصیلاتم عملی خواهدشد. فکر میکردم که اوهم گاهی برای دیدن من از لندن به پاریس بیاید... آرزوهای جوانی بود.

قافله ما از برلن باعده بیشتری بطرف مسکو حرکت کرد. دکتر عباس علامیر، مهندس عزت‌الله هدایت وسیدحسن علوی باما همراه شدند. از مرز شوروی تا مسکو واگن مخصوصی دراختیار پدرم گذاشته بودند وراجع بتأمین خواربارهم درعرض راه دستوراتی صادر شده بود وفرصت مناسبی بودکه این دوستان هم بتوانند درمعیت پدرم بمسکو بروند وازآنجا رهسپار ایران گردند.

مدتی طول کشید تا ما ازمنطقه مرزی گذشتیم و بمرزشوروی رسیدیم قطار خیلی بطیءحرکت میکرد وهمه‌ما درخودمان یکنوع تشویشی احساس میکردیم . ما بسر زمین انقلاب وارد میشدیم.

اولین چیزی که نظرما راجلب کرد دروازه بزرگی بود بصورت طاق نصرت که در مرزشوروی باچوب ساخته بودند این طاق با پارچه سرخ پوشش شده بود وروی آن با خط درشت طلائی رنگ نوشته بودند «زحمت کشان دنیا متحد شوید» چند نفرکه نیم‌تنه چرمی پوشیده بودند وکلاه لبه دارچرمی برسرداشتند قطار فشنگ بسته وتفنگ بدست وارد واگن ما شدندوگذرنامه‌های ماراگرفتند. گفتنداینها کمیسارهستند واحکام انقلابی بآنها اختیارات وسیعی داده ومیتوانند هرکس راکه دشمن انقلاب بدانندفوراً محاکمه واعدام کنند.

مدتی طول کشید تا بازرسیها وبازجوئیها باتمام رسیدعده‌ای تمام اطاقهای ترن وزیرورویآنرا میگشتند. اینها پاسداران انقلاب بودند . بالاخره بعداز چند ساعت معطلی گذرنامه‌های ما را آوردند. کمیسارها گذرنامه هرکس راکه میدادند اول بصورتش

خیره نگاه میکردند و باعکس روی گذرنامه تطبیق واسم اورا میپرسیدند و به‌روادید مجدداً دقت کرده و بعدازآنکه اطمینان کامل پیدا میکردندگذرنامه را باو میدادند.

برای‌ماکه مرزهای‌کشورهای اروپای‌غربی‌را بدون اینهمه دقت وتفتیشات پشت سرگذاشته بودیم همه اینها موجب تعجب بود البته ما ازاینهمه تفتیش ودقت‌احساس ناراحتی میکردیم ما وارد مرزکشوری شده بودیم که‌درحالت انقلاب‌بودودنیائی باآن ازسرد‌شمنی برخاسته بود ومرزداران شوروی بحکم‌قوانین انقلاب‌ناچار بودندمنتهای دقت‌وموشکافی را بنمایند تا اشخاصی مظنون نتوانند بخاك شوروی وارد بشوند.

اسبابهای‌سفرمارا‌ندیدند لیکن‌درواگنهای دیگر جامه‌دانها و بسته‌ای‌نبودکه‌باز نکنندالبته مانمیدیدیم که‌درسایر واگنها چه میگذردزیرا تامدتی که‌ما درمرزایستاده بودیم درب همه واگنها ودرواگن ما راهم بسته بودند وجلوی هردری هم یك سرباز ارتش سرخ باتفنگ ایستاده بود ولی بما بعداً گفتند که مأموران چکا بچند نفر از مسافران مظنون شده‌وآنها را باخودشان برده‌اند.

مأمور چرمینه‌پوش مسلحی آمدوخودش‌را بپدرم معرفی‌کرد وگفت‌که باودستور داده شده‌که تامسکودرمعیت پدرم باشد ووسائل راحتی او وهمراهانش رافراهم‌سازد. درکشوری‌که همه‌چیز دستخوش‌دگرگونی شده بود و دنیای نوینی بنا میشد مقررات بین‌المللی درمورد مصونیت سیاسی‌کاملا رعایت میگردید و نسبت به‌مأموران سیاسی احترام میکردند ومن پیش خودم فکر میکردم‌که چه قدرتی لازم بوده‌که این افراد سلحشور چرمینه‌پوش‌را درمدت کمی بااین‌اصول وراه ورسم نزاکت دیپلوماتیك آشنا سازند.

قطار بالاخره تکانی‌خورد. لوکوموتیف‌را بستند وچیزی‌نگذشت‌که صوت‌حزینی درفضا طنین‌انداز شد وما براه افتادیم.

اطراف‌همه جا سبز بود وجنگلهای زیبای سفیداروکاج‌ازجلوی ما میگذشتند. عاشقان‌طبیعت باید بسرزمین روس بروندتا ببینند که درختها چقدر با شکوه هستند. اراضی مزروع‌کمتر دیده میشد زارع روسی ناراضی بود دولت برای مبارزه باقحطی

حاصل کار آنها را بزور میگرفت.

درایستگاه‌ها توقف ما طولانی بود. از تخم مرغ پخته و نان و پیروژگی و مرغ بریان که سابقاً ازدهات اطراف به ایستگاه می‌آوردند که بمسافرین بفروشند هیچ خبری نبود. بوفه‌ها حالت متروك وغم زده‌ای داشتند همه‌جا غبار آلود وخالی بود. مردم کشور پهناور زرخیز براثر جنگ وخشك‌سالی دچار قحطی شده بودند و آثار قحط وغلا درسیمای همه آنها دیده میشد.

ترن‌ما خیلی بطیء حرکت میکرد. راه‌آهن وضع‌خرابی‌داشت. راه‌آهن‌روسیه که درزمان تزاری هم نسبت به راه‌آهن‌های اروپای غربی عقب افتاده‌بود حالا براثر جنگ وانقلاب دچار بحران عظیمی شده بود. در آنموقع در تمام روسیه فقط ۲۳ هزار لوکوموتیف و ۴۰۰ هزار واگن تجارتی کار میکردند که آنهاهم همه فرسوده و بزحمت ازآنها استفاده میشد.

تعداد لوکوموتیف‌ها وواگن‌های تجارتی حتی از ۱۹۱۷ هم کمتر شده بود. در ۱۹۱۷ باتمام عوامل تخریبی دوره جنگ وانقلاب بازهم تعداد لوکوموتیف‌ها به ۲۵هزار وواگن‌های تجارتی به ۶۵۰۰۰۰ عدد میرسید. روسیه درآنموقع باوجود همه خرابیها ۷۵هزار کیلومتر راه‌آهن داشت‌ولی در ۱۹۲۱ و ۲۲ تمام خط‌آهن‌شوروی از ۶۳هزار کیلومتر تجاوز نمیکرد.

راه‌آهن شوروی درآن روزگار ازحیث‌سوخت خیلی درمضیقه‌بود وتوقف‌های طولانی درایستگاه‌ها بیشتر بعلت کمبود سوخت بود. درتولیدات معادن ذغال‌سنگ نقصان فاحشی دیده میشد ودربعضی از خطوط بجای ذغال سنگ درلوکوموتیف‌ها هیزم مصرف میکردند.

درایستگاه‌ها همه‌جاشعارهائی به‌چشم میخورد، همه‌جاباخطوط‌سفید یاطلائی روی چلوارهای قرمز نوشته بودند:

«زحمت‌کشان دنیا متحد شوید» «کسی که‌کار نمیکند نان‌نمیخورد» «مذهب درحکم تریاك برای مردم‌است» «زنده‌باد حزب‌کمونیست» «مارکسیزم پیروز خواهد

شد » من همه آنهارا میخواندم و خوشوقت بودم که روسی میدانم و می‌توانم آنهارا بخوانم .

دربعضی ازایستگاه‌ها عده‌ای بچه‌های نیم لخت دیده میشدند . اینها بچه‌های بی‌سرپرست بودند که والدین خودرا درجنگ وانقلاب ازدست‌داده‌بودند ودربدری وقحط وغلا آنهارا باین‌روز سیاه انداخته‌بود وماهرچه بیشتر به شهرها نزدیك‌میشدیم عده این بچه‌های ولگرد بیشتر بچشم میخورد.این بچه‌ها ازدهات فرار میکردند و به شهرها می‌آمدند همه‌آنها گرسنه بودند وجا ومأوائی نداشتند .

در۱۹۲۱ که من درمعیت پدرم بروسیه آمدم قحط وغلا دراین کشور صورت مهیبی بخود گرفته بود. قبل‌از جنگ محصول غلهٔ روسیه به۷۳۸ میلیون‌بود میرسید (یك پود مساوی‌است باشانزده کیلوگرام) وازاین مقدار۱۱۴ میلیون پود بخارج صادر میشد : ۳۶% آن به‌آلمان ، ۲۲% به‌هلاند ، ۱۷% به انگلستان ، ۸% به ایطالیا و۶% به فرانسه میرفت ودر۱۹۲۱ محصول تمام شوروی که اوکرائین سیبری وترکستان هم جزو آن بشمار میرفت از۳۴۴ ملیون پود تجاوز نمیکرد وبطوریکه می‌بینیم تقریباً به نصف تقلیل پیدا کرده بود.

زارعین ازاینکه دولت بزور محصول آنهارا میگرفت سخت ناراضی بودند و کشت نمیکردند . گذشته ازاین در تابستان ۱۹۲۱ منطقه عظیمی‌که نواحی ولگا ، اورال ، قفقاز ، کریمه واوکرائین را دربرمیگرفت دچار خشکسالی وملخ خوارگی گردید و۳۸ میلیون‌جمعیت شوروی یعنی ۳۰/۰ نفوس جمهوری روسیه سوسیالیستی فدراتیو دچار قحطی هولناکی شده بودند .

قحطی تااواخر ۱۹۲۲ ادامه داشت . از طرف دولت برای مبارزه با قحطی تصمیمات شدیدی اتخاذ گردید . ومأموران چکا دردهات برای جمع‌آوری غله دست به عملیات شدیدی زدند . درآنموقع جمعیت‌هائی درخارج برای کمك به قحطی زدگان شوروی تشکیل شده بود واین‌جمعیت‌های خیریه درآن‌روزگاران سخت‌خیلی به شوروی کمك کردند . تنهاجمعیت کمك‌آمریکا (ارا) ۴۸۰ میلیون‌کیلوخواربار

بروسیه فرستاد واین جمعیت در بحبوحهٔ قحطی روزانه تا یك ملیون وعده به بچه‌ها غذا میداد. جمعیت‌های دیگر هم مانند جمعیت حمایت کودکان فرانسه وجمعیت نانسن و صلیب سرخ آلمان و جمعیت کواکرس خیلی به قحطی زدگان روسیه کمك کرده‌اند.

درآن هنگام ۷۰۰۰۰۰ بچه درروز بخرج دولت تغذیه میشدند و قحطی که شدت آن دربعضی ازنواحی بجائی رسیده بود که آدم‌را برای یك لقمه نان میکشتند ولاشه‌های حیوانات‌وحشی وگوشت‌آدم‌میخوردند بالاخره مغلوب‌گردید دولت نوبنیاد شوروی برای غلبه برقحطی ازهیچ اقدامی فروگذار نکرد ودرآنموقع بود که قسمت مهم ازاشیاء قیمتی‌کلیساها وذخایرهنری پرارزش مملکت برای‌کمك به‌قحطی‌زدگان فروخته شد.

اجرای مرام کمونیستی درکشوری که چهار پنجم آن دهقان بودند کاری‌نبود که بدون شدت عمل‌وکشت وکشتار عملی گردد وتازه هم معلوم نبود که این فشار و شدت‌چه نتیجه‌ای‌خواهدداشت وآیا با اصول‌مارکسیزم‌که شرع مقدس حزب‌کمونیست شوروی شناخته شده بود وفق میدهد یانه. البته شداید قحطی رو به‌کاهش رفت‌وقرص نان تیره رنگ‌مخلوط باخار وخاشاك ازطریق‌جیره‌بندی بمردم‌گرسنه داده میشدولی درعین‌زمان‌شکاف عظیمی بین طبقه زارع وحزب کمونیست بوجود آمد.

کارل‌مارکس درکتاب معروف‌خود بنام سرمایه‌یا کاپیتال‌برمبنای تجزیه‌وتحلیل سیرتدریجی اقتصاد درتاریخ جوامع بشری باین نتیجه رسیده‌است‌که تشکیلات‌سیاسی وحقوقی یك‌جامعه‌ای منطقاً بوضع مادی‌آن جامعه بستگی دارد وآینده هرجامعه‌ای تابع‌عوامل اقتصادی‌آن جامعه است وطرز تفکر مردم نیست‌که وضع اجتماعی‌آنهارا تعیین میکند بلکه‌وضع‌اجتماعی‌آنهاست‌که‌طرز تفکرآنهارابوجود میاورد وهیچ‌رژیم اجتماعی ازبین نمیرود قبل ازآنکه تمام قوای تولیدی‌آن اجتماع فرسوده‌شودوهیچ مبنای تولیدی جدیدی بوجود نمی‌آید مگر آنکه در رژیم قبلی زمینه آن فراهم شده باشد.

باین ترتیب ما میبینیم که مارکس معتقد بوده که جوامع بشری فقط از طریق سیر تدریجی دراقتصاد خود روبه پیشرفت وترقی میروند وبرای قبول هرتحولی در اجتماع بایدقبلازمینه آن تحول بوجود بیاید واعمال زوروقدرت را برای دگرگونی‌های اجتماعی تجویز و تصویب ننموده‌است.

سیستم مارکس بیشتر یك سیستم علمی‌است تا یك‌سیستم انقلابی وگواه‌زنده‌این مطلب اینست‌که او با ویلیش‌که طرفدار اعمال زور بوده به مخالفت برخاست واین اختلاف نظر طوری دامنه‌پیدا کرد وکاربجائی رسیدکه در۱۸۴۹ آنها برعلیه‌یکدیگر دست بمشاجرات قلمی زدندولی قانون زندگی ما فوق همه قوانین است وقانون تنازع بقا حکم میکرد که رهبران انقلاب شوروی بیشتر به مانیفست یا منشور کمونیستی پاریس‌تکیه بنمایند.

☆☆☆

در ۱۹۲۱ که من بشوروی رفتم دولت شوروی در راه اجرای اصول مانیفست کمونیستی پاریس گام نهاده بود وهمانطوریکه انجیل درنزد عیسویان‌وقرآن‌کریم در نزد مسلمانان مقدس است این مانیفست را مقدس میشمردند. مادر دنباله این کتاب خواهیم‌دیدکه قانون حیات وشرایط زمانی ومکانی وسیرحوادث‌تاریخ چگونه‌بعض ازاین اصول را تعدیل وبرخی را ازمیان برداشت وچه شرایط تازه‌ای را در اوضاع سیاسی واجتماعی روسیه بوجودآورد وچه سیستم تازه‌ای بظهوررسیدکه«مارکسیزم-دردورهٔ امپریالیزم» نامیده شد.

☆☆☆

ما وارد مسکو شدیم مسکو درآن زمان جلوه‌ای‌نداشت ومثل امروز آباد وبا

شکوه‌نبود. درآن‌روزگار مسکو شهری بود نیم مرده بناهای این شهر چندسال بودکه تعمیر نشده بودوحالت حزن‌واندوه ازسروروی‌همه آنها میبارید و روی‌نمای بعضی‌از بناها هنوز جاهای گلوله دیده میشد وپنجره‌های خیلی ازمغازه‌هارا بجای شیشه‌های شکسته چوب‌کوبیده بودند تجارت‌و دادوستدی نبود ودراکثر مغازه‌هاقفل زده‌بودندو خاك روی دروپنجره آنها نشسته بود پشت شیشه‌های دکانهائی هم‌که تك وتوك باز بود جنسی دیده نمیشد واگرهم بود برای فروش نبود واساساً اجناسی وجـود نداشت‌که بمعرض فروش بگذارند پشت شیشه‌مغازه‌های خواربار فروشی‌چوبهای گردقرمزرنگی بشکل پنیرهلندی‌گذاشته بودندکه بآنها بوتافور میگفتندوجلوی این مغازه‌ها مردم بفاصله زیادی نوبت میگرفتند که شاید بتوانند مختصر رزق وروزی برای‌خودفراهم بکنند .

مردم‌همه خسته وعصبانی بودند وکمبود مواد غذائی رنگ برخساره هیچکس نگذاشته بود. خواربار واجناس مورد احتیاج اولیه ازروی حداقل احتیاج وضرورت جیره‌بندی شده بود وآنهم کمتر بکسی میرسید. جیره‌خواربار را پایوك میگفتند و پایوك وکوپن برای خرید اجناس ضروری فقط بکسانی داده میشدکه کار میکردند. این شعار درهمه جابچشم میخورد«کسی‌که‌کارنمیکندنان نمیخورد»

پول ارزشی‌نداشت ومیلیونهاروبل در دست مردم بودکه هیچ‌بکارشان‌نمیخورد. اسکناسهای یك‌میلیونی رابطور استهزا لیمون میگفتند ارزش‌یك‌میلیون ازیك لیمو هم‌کمتر بود، درآن موقع یك تومان ما باده‌میلیون روبل برابری‌میکرد.

دستمزدها بی‌ارزش بودن‌پول‌راکاملا نشان میداد یك فروشنده درمغازه تاصدو هفت میلیون روبل مزد میگرفت. کارطبقه بندی شده‌بودهرطبقه راکاتگری‌مینامیدند وهفده‌کاتگری برای کارتعیین شده بود کمیسرکه دربالاترین کاتگری یعنی‌طبقه‌هفده بودیکصدوهفتاد ونه‌میلیون روبل‌درماه حقوق میگرفت. حقوق اودرواقع‌سیصدمیلیون روبل بود ولی قاعده براین بودکه کمیسرفقط یکصد وهفتاد ونه میلیون روبل درماه بگیرد وبقیه را به‌حزب بدهد.

درخیابانها بچه‌های ولگردو بی‌سرپرست مزاحم عابرین بودند وگدائی میکردند و برای آنکه ازمردم پول بگیرند گاه‌گاهی کارهای خطرناك وناهنجاری ازآنهاسرمیزد.

درخیابانها گاهی کامیون ویااتوموبیل قراضه و فرسوده‌ای دیده میشد ، علاوه بریك تراموای برقی که دور شهر میگشت و به حلقه معروف شده تنها وسیله نقلیه در تابستان درشکه ودرزمستان سورتمه بودوآنهاهم اکثراً بحالت کهنگی درآمده بودند. دنده هـای اسبها بعلت کمبود علیق درآمـده بود . مردم بـرای حمل اجناس خود چهارچرخه‌های کوچك چوبی تعبیه کرده بودندکه به‌طنابی بسته و به دنبال خودشان در معابر میکشیدند .

لباسهای مردم همه‌کهنه بود وزن ومرد بیشتر نیم‌تنه‌های پنبه‌دوزی خاکستری رنگی برتن داشتند .

خیابانها نظافتی نداشت ومسئلهٔ بیجائی وکمبود منزل گرچه در آنوقت هنوز بصورت حادی درنیامده بود معذلك دریك آپارتمانی که برای یك‌خانواده ساختـه شده بود چندین خانواده زندگی میکرد واستفاده همه‌آنها ازیك مطبخ ویك توالت وحمام دشواریهای‌عجیبی برای‌آنها فراهم میکرد . داخل‌خانه‌هاهمه خراب وفرسوده بود وبوی کهنگی ازهمه‌جا استشمام میشد .

درآن زمان روی برج باراویتسکایا درکرملین‌هنوز عقاب دوسرامپراطوری‌دیده میشد که بعدها به ستاره سرخ بزرگی ازیاقوت سیبری مبدل گردید .

بنای بزرگ مجللی که اکنون درکنار رود ماسکوا سفارت انگـلیس است و روبروی کرملین واقع شده درآن هنگام به پذیرائی های دولت اختصـاص داده شده بود . این بنا سابقاً به خاریتونف تعلق داشت که به پادشاه قند معروف‌شده‌بود واگر اشتباه نکنم عهدنامه مودت ایران و شوروی هم در۱۹۲۱ دراین بنا به امضاء رسیده است .

دراین روزگـار کلیساها همه بسته بود و همه‌جا این شعار بچشم میخـورد :

« مذهب درحکم تریاك برای مردم‌است .»

بجز امنای دولت کسی‌را به کرملین راه نمیدادند و هیچکس نمیتوانست از کلیساهای معروفی که ازقرن پانزدهم درمحوطه کرملین ساخته‌شده دیدن بنماید. دریکی ازاین کلیساها که به کلیسای بزرگ جبرئیل میکائیل معروف شده میگویند یك شمایلی است که بدست لوکای مقدس کشیده شده وتکه‌ای از خرقهٔ حضرت عیسی ویك میخ ازصلیبی که دست وپای خدای عشق‌را بآن کوبیده اند هنوز در آن کلیسا محفوظ مانده‌است ومیگویند دعائی نیست که در آن کلیسا مستجاب نشود . من خیلی میل داشتم این‌کلیسارا ببینم ولی اجازه نمیدادند .

درکرملین علاوه برساختمانهای قرون وسطائی که به ترم معروف گردیده ودر اعصار گذشته محل زندگی تزارهای مسکووی بوده دوطالار بزرگ مجللساخته شده که یکی طالار سن‌ژرژ و یکی طالار سن‌اندره‌است و یك کاخ بزرگ مدرنی‌هم درقرن نوزدهم درمحوطه کرملین بنا شده‌است که همه آنها بسیار مجلل وديدنی‌است ولی‌در آن‌هنگام به احدی‌غیراز خود مسئولان شوروی‌اجازه ورود به کرملین و باین قصور داده نمیشد ولی حالا ورود بمحوطه کرملین برای عموم آزاداست .

من درتابستان ۱۹۲۳ ازکاخ تابستانی درلنینگراد بازدید کردم وقسمتی‌را که نیکلای دوم آخرین امپراطور روسیه درآن زندگانی میکرده دیدم . در آنموقع هنوز هیچ‌چیز دراین قسمت دست نخورده بود و آپارتمان نیکلای دوم بهمان حال سابق خود دیده میشد وچیزی‌را از روی میز تحریر او واز کتابخانه‌ای که مورد استفاده او بود برنداشته بودند و درست مثل این بود که ساکن این منزل بمسافرتی رفته و بزودی باز خواهد گشت ولی اکنون دیگر اثری ازآن اثاثیه باقی نیست و اطاقهای مسکونی همه بصورت موزه برای نمایش پرده های نقاشی بسیار نفیس در آمده‌است .

قسمتی ازاثاثیه کاخ زمستانی را چندسال بعد درحراج میفروختند . یك‌زنگ مینائی سبز رنگی روی میز تحریر نیکلای‌دوم بود که من خوب بخاطر سپرده‌بودم، من این زنگ‌را به‌بهای نازلی درحراج خریدم . یکی‌ازخاطراتی که ازمرحوم پدرم

دارم باین زنگ بستگی دارد . خداوند اورا بیامرزد . من هنگام شب زنگ را پیش پدرم آوردم . پدرم زنگ راگرفت و کمی تماشاکرد و به من گفت زنگ بزن مسلم بیاید مسلم‌سر پیشخدمت سفارت ما بود من دگمهٔ زنگ راکه ازسنگ قیمتی ساخته شده چندبار فشار دادم وزنگ صداهای ملایمی کرد و مسلم نیامد پدرم زنگ را از دست‌من گرفت وگفت‌حالا بامن بیا وماباهم ازسرسرای سفارت گذشتیم وازپله‌ها پائین آمدیم وتا پشت دراطاق مسلم رسیدیم. پدرم دوسه بار زنگ زد ومسلم‌هاج وواج از اطاق بیرون آمد .

آنگاه پدرم خنده‌کنان بمن‌گفت که تو ازاین‌زنگ فقط میتوانی باین‌صورت استفاده کنی ودرغیر این‌صورت این زنگ بدرد تو چه میخورد . این زنگ بدرد کسانی میخورد که پیشخدمت در اطاقشان گوش بزنگ ایستاده باشد . . چقدر نیکلای دوم و شاید الکساندر سوم بااین زنگ امنای دولت امپراطور روسیه رابه حضور خود پذیرفته باشند خدا میداند. اشیاءهم مثل انسانها سرنوشت‌های عجیبی دارند وچقدر جالب بود اگرآنها زبان داشتند ومیتوانستند سرگذشت‌های خودشانرا برای‌ما حکایت بکنند ...

راجع به زنگ جمله معترضه‌ای بمیان آمد وسلسله سخنم راجع به مذهب گسیخته شد .

درآنموقع ایورسکایا چاسونیا کلیسای کوچك قدیمی که درمدخل میدان‌سرخ بنا شده بود هنوز باقی بود . سردرب این کلیسا شمایلی ازعیسی بود که مردم مذهبی روسیه خیلی بآن اعتقاد داشتند . این کلیسا یکی‌ازعبادت‌گاه‌های خیلی مقدس‌روسیه بشمار میرفت . امپراطورها قبل‌از ورود به‌کرملین دراین‌کلیسا برای رستگاری‌خود دعا میکردند . درآن زمان مردم دسته دسته جلوی این عبادت گاه کوچك میآمدند وجلوی شمایلی که سردرب آن نصب شده بود زانو میزدند،زمین میبوسیدند و دعا میکردند . دیدن مردمی که بااینهمه خضوع و خشوع برای دعا جلوی آن کلیسا جمع میشدند برای من‌که زمانی به‌کیش عیسویت درآمده بودم خیلی جالب بود .

منهم گاهی برای آنکه مردم واهمه نکنند ومرا جای مأمور چکا نگیرند صورت صلیب عیسی‌را برسینه نقش میکردم و در میان آنها می‌ایستادم و پیش خودم فکر میکردم که چطور ممکن‌است مردمی‌را بااینهمه احساس مذهبی بطرف خداناشناسی وبی‌دینی هدایت کرد .

کمونیستها در ابتدای امر سخت با مذهب مبارزه میکردند . تیخون پیشوای مذهبی بشدت تحت تعقیب قرار گرفت ویك‌عده کشیش محکوم به اعدام شدند که بین آنها میتوان نادژدین، ساکالف ، تلگین ، وتیخومیروف را نام برد .

بعضی ازکشیشها باین فکر افتاده‌بودند که وجه تشابهی بین‌کمونیزم وعیسویت پیداکنند وبزعم خودشان کلیسای جدید یازنده‌ایرا بوجودبیاورند که باشرایط زمان همگام باشد . چندسال بعد کلیسای ایورسکایا را ازبین بردند و گفتند که میدان سرخ برای تظاهرات و رژه ها مدخل باز و بزرگی لازم دارد و این کلیسا دست و پاگیر است .

امروز درشوروی کلیساها همه بازند وکسی متعرض دین ودینداری و اجرای آئین مذهبی نیست . درموقع جنگ برای جلب افکار مردم این آزادی داده‌شد . در سالهای اخیر صدها کلیسای ویران را آباد کردند . من‌محیط آرامش بخش معابدرا دوست میدارم . خدا همه‌جا هست .

پیش ما سوختگان مسجد ومیخانه‌یکیست
حرم و دیر یکی کعبه و بتخانه یکیست
اینهمه جنگ‌وجدال حاصل کوته نظری‌است
ورنه از روز ازل دام یکی دانه یکیست

من جلوه‌هائی ازعشق بخدا دراین کلیساها دیدم که درآنها دنیائی از حضور قلب بود.شمه‌ای ازآنرا بعد نقل خواهم کرد .

درآن روزگاران وضع ارتش سرخ جالب بود . در بادی امر نظر رهبران انقلاب کبیر اکتبر این‌بودکه به‌ارتش بیشتر جنبه‌کشوری داده‌شود تالشگری وبهمین

جهت تمام سردوشیهارا ازبین برده بودند وازحیث لباس بین سرباز وافسر فرقی نبود وتنها چیزی که آنهارا ازیکدیگر متمایزمیساخت ستاره‌سرخ وعلامت چهارگوشه‌ای بود که روی آستین افسران دیده میشد .

هیئت افسری قشون سرخ بیشتر ازافرادی ترکیب شده بود که در جنگهـای داخلی کارآزموده وورزیده شده بودند . درارتش بجزمدال نشانی وجودنداشت ۶۷% قشون سرخ ازدهقانان ترکیب شده بود و۱۰% آنرا کمونیستها تشکیل‌میدادند وبقیه ازافراد شهرنشین بودند .

قشون سرخ درآنموقع ۵۳۰۰۰۰۰ نفر زیر اسلحه داشت ودردسامبر ۱۹۲۱که سیزده دوره‌را مرخص کردند تعداد ارتش سرخ به ۴۰۰۰۰۰۰نفر تقلیل یافت بعدها سردوشی‌ها واونیفورمهای‌ملیله دوزی‌شده‌را برقرارکردند ونشانهای‌متعددی بوجودآمد تاجائیکه امروز به‌مارشالها گردنبند برلیان اعطا میگردد .

تااواخر ۱۹۲۲ حزب کمونیست شوروی از۴۹۴۰۰۰نفر عضو ترکیب شده‌بود بعداً تسویهٔ دامنه‌داری شروع شد و۱۷۵۰۰۰ نفر ازحزب اخراج‌شدند . درآن‌موقع عده کمونیستهای جوان به ۴۰۰۰۰۰ نفر میرسید درآن‌هنگام نام لنین وعکس‌لنین درهمه‌جا بود . مارکس وانگلس‌را ستایش میکردند ونام عده‌ای از رهبـران آنروز شوروی درسرزبانها بود که چندسال بعد در تسویه‌های خونین ستالینی بجرم خیانت اعدام شدند . میگویند انقلاب بچه‌های خودرا میخورد . شرح این ماجرای بزرگ تاریخ بعداً خواهد آمد ...

درآنروزگار طبقه روشن‌فکر روسیه درتنگنای هولناکی قرارگرفته بود . پایه های نظام اجتماعی سابق ازبیخ وبن منهدم شد تانظام اجتماعی تازه‌ای بوجودبیاید. خراب میکردند برای آنکه دنیائی ازنو بسازند و این دنیای جـدید بقیمت بسیار گرانی ساخته میشد ...

طوفان سهمگین انقلاب هرچه درسرراهش‌بود بیرحمانه میکند ومیبرد .

☆☆☆

موزه‌ها تازه داشت بازمیشد وگالری ترتیاکف روزهای اول عمر خود رابعداز انقلاب میگذرانید وبرای من که از کودکی به‌هنر علاقمند بودم گردش دراین‌موزه وتماشای تابلوها بتمام معنی نعمت وتوفیقی بود. این‌گالری را پاول‌ترتیاکف یکی‌از بازرگانان جوان مسکو که به‌هنر عشق میورزید در اواسط قرن نوزدهم تأسیس کرده‌است.

این بازرگان جوان باذوق گالری‌خودرا ابتدا باخرید دوتابلوی نقاشی‌شروع کرد وبعد متدرجاً تابلوهای دیگری به آنها افزود و تصمیم گرفت که یك گالری از نقاشان روس بوجود بیاورد.

در روزگاری که این گالری تأسیس شد روسیه تزاری دروضع اجتماعی خود دستخوش‌تحولات عمیقی بود. نظام‌ارباب ورعیتی وخرید وفروش دهقانان بازمین‌داشت ازهم پاشیده میشد وهرکس در روسیه انصاف‌وشهامتی داشت بنحوی برای‌ازبین‌بردن رژیم استبدادی ودفع بی‌عدالتی‌ها گام به‌پیش مینهاد. اشخاصی مثل چرنیشوسکی و دوبرولیوبف پرچمدار این نهضت‌آزادی طلبانه وانسانی شده بودند وترتیاکف بخیال افتادکه تابلوهای نقاشان باقریحه روس راکه اوضاع اجتماعی آن روزگار روسیه را سوژه تابلوهای خود قرارداده بودند جمع‌آوری ودرمعرض تماشای عموم بگذارد تا مردم ازاین راه بوضع ناهنجار اجتماعی خود آشنا بشوند وچه راه صوابی زیرا که یك‌پرده نقاشی خوب‌که روشن گر دردی‌ازدردهای‌اجتماع باشد میتواند مثل‌یك‌کتاب خوب برای بیننده مفید وآموزنده باشد. باید گفت که در روسیه قدیم ادبیات تئاتر موسیقی وهنر نقاشی به‌رشد فکری مردم خیلی کمك‌کرده است.

ازحسن اتفاق قرن‌نوزدهم نقاشان چیره دستی درروسیه بوجودآوردکه رآلیزم یا واقع‌بینی راهدف خود قرار داده ودردهای اجتماع را به‌متابعت ازاحساسات‌انسانی درآثار خود مجسم‌میکردند. ازمیان آنها میتوان رپین پرف‌ورشچاگین وکرامسکوی

را نام‌برد. ترتیاکف درحیات‌خود مجموعه پرارزش‌تابلوهای‌گالری خودرا که به‌هزار وهشتصد اثر میرسید به‌شهر مسکو اهداکرد. درزمان انقلاب به‌غنای این‌گالری‌خیلی افزوده شد وچندین‌هزار تابلوی مصادره شده باین گالری تحویل‌گردید. در۱۹۵۶که من برای بار اول‌درشوروی سفیر بودم وازیکی‌ازامنای این‌گالری تحقیق کردم‌تعداد تابلوهای گالری به‌سی‌وپنج‌هزار پرده نقاشی نفیس رسیده بود.

دراینجا باید این‌نکته را متذکر بشوم که باتمام عوامل تخریبی دوره انقلاب درحفظ وحراست‌آثار تاریخی وهنری روس جهد بلیغ بکار رفته است. البته خیلی‌از آثار هنری ازبین رفت ویا فروخته شد ولی بازهم بایدگفت که‌کمتر انقلابی دردنیا بوجود آمده‌که تا این حد درمحافظت ونگاهداری آثار هنری همت ورزیده باشدو دلیلش هم اینست‌که خود رهبر بزرگ شوروی لنین باین موضوع توجه خاص داشته وتأکید میکرده که باید آثار ارزنده‌گذشته راحفظ‌کرد.

یکی از مظاهر بزرگ فرهنگ‌روسیه قبل ازانقلاب تئاتر بصورت‌درام‌وکمدی باله واپرا بود.

حکومت انقلابی این میراث پرارزش فرهنگی راحفظ‌کرده وسعی وکوشش‌ها بکار برده‌که هنر تئاتر در روسیه بارونق‌وشکوفان باقی بماند. در۱۹۲۱ باهمه‌مصائب ومشکلات آن‌زمان تئاتر بزرگ مسکو باز بود ویکهزار ودویست نفر کارمندداشت. دراوایل انقلاب ورود به‌تئاتر برای عموم مجانی بود منتها برای جلوگیری ازازدحام باشخاص بلیط‌های مخصوصی میدادند ولی بعد بلیط‌ها فروشی‌شد. من بادانستن زبان روسی ازتئاتر روس خیلی استفاده‌کرده‌ام واین مظهر بزرگ فرهنگی روس‌درپرورش فکری من‌نقش‌بزرگی ایفاکرده‌است.من هیچوقت اثرات عمیقی‌راکه‌بازی‌هنرپیشگان روسی درسنین جوانی درمن‌گذاشته‌اند فراموش‌نمیکنم‌آوازخوش شالیاپین وسوبینف با اینکه سالهای زیادی ازآن روزگار میگذرد هنوز درگوش من‌طنین انداز است‌و خاطره رقص‌های بالرین‌های روس در آن زمان هنوز در پیش من تازه وزنده است. آنها که یك‌روزگاری نامشان برتارك هنر میدرخشید و دنیائی را مجذوب و مفتون

خود میکردند حالا کجا هستند. ستاره‌هائی بودند درخشیدند وخاموش‌شدند.

رژیم جدید برغنای این میراث بزرگ فرهنگی چیز زیادی نیفزود وآنچه‌در سالهای بعد درهنر تئاترشوروی بوجودآمد بیشتر زودگذر و بی‌دوام‌بود. هنرپیشه‌های مشهوری در کمدی ودرام بوجود نیآمدند اپرا هم ارزش‌های‌هنری تازه‌ای ببارنیاورد ولی دکور بافنون امروزی جلوه بیشتری پیدا کرد. کازلوسکی باصدای دلنشین خود چند صباحی درخشید اما عمرشهرت او دوامی نکرد. درباله ستارگانی بوجود آمدندو آبروی باله کلاسیك روس‌را حفظ کردند ودراین قسمت ازهنر رقاصه‌هائی پیداشدندکه مشهور جهان‌شدند...

عمارت سفارت‌ما درمسکو یك‌عمارت قدیمی است که‌بیش از صدسال ازعمرش میگذرد. این عمارت‌که به سبك امپیر ساخته شده پیش از انقلاب متعلق به نایدنف بود. نایدنف‌که تاجر وکارخانه‌چی‌بود دخترخلیودف‌یکی ازصاحبان کارخانجات‌پارچه بافی مسکو را بزنی‌گرفت وازاوچند اولادپیدا کردولی آنها همه رفتند ودختری‌باقی ماند که اگر انقلاب نشده بود دارائی نایدنف وزن متمول او همه باو به‌ارث میرسید.

خلیودف هم مثل ترتیاکف باین فکر افتاده بودکه مجموعه‌ای ازپرده‌های‌نفیس نقاشی تهیه‌کند و آنرا برای باقیات صالحات به شهر مسکو اهدا بنماید ولی عمر او نسبتاً کوتاه بود واین نیت عملی نشد وقسمتی ازاین مجموعه به‌دختر او زن نایدنف رسید واین تابلوهاامروز زینت‌بخش‌سفارت شاهنشاهی ایران درمسکو است بطوریکه سفارت مارا بصورت یك‌گالری نقاشی درآورده است. ما بین‌این تابلوهای نقاشی‌دواثر ازپروف داریم که ازبهترین نقاشان روس بشمار میرود شرح یکی ازاین تابلوهارامن درجلد اول کتاب زندگانی خودم نوشته‌ام. تابلوی دیگرتصویر تورگنف نویسنده‌شهیر روس است. دوتابلو ازشیشکین نقاش معروف روس داریم که‌درکشیدن جنگل‌بی‌نظیر بوده وهردو ازشاه‌کارهای هنری محسوب میگردند. نقاشان چیره دست دیگر روس‌هم دراین مجموعه نمایندگانی دارند وچند تابلو ازنقاشان هلندی دراین مجموعه هست که بسیار پرارزشند.

من باید بحکم وجدان حق مرحوم پاك روان را دراینجا ادا کنم . تابلوهای سفارت سالیانی دراز جزو دارائی دولت شوروی بود وگاه‌گاهی هم ازطرف بیوروبین که اداره‌ایست‌که دروزارت امورخارجه شوروی برای‌کمك به‌خارجی‌ها تأسیس شده می‌آمدند وتابلوها را بازدید میکردند حقیقت امر هم این بودکه‌عمارت را دراختیار ماگذاشته بودند ولی اثاثیه وتابلوها جزو عمارت نبود و مقامات شوروی این حق را برای خود قائل بودند که هروقت بخواهند تابلوها را ببرند و برای استفاده عموم به موزه تحویل بدهند. در۱۹۳۳ که مرحوم‌پاك روان سفیر ایران درمسکو بود یك‌روز باواطلاع دادندکه ازبیوروبین برای بازدید تابلوها آمده‌اند پاك‌روان عصبانی‌میشودو میگوید آنچه دراین سفارت است متعلق بدولت ایران است ومن ابداً اجازه‌نمیدهم که‌کسی‌اثاثیه‌سفارت را بازدید بنماید واگر استدلال مقامات شوروی اینست‌که اثاثیه وتابلوها جزو عمارت نبوده دولت ایران حاضر است آنها را بخرد تادیگر این‌وضع موهن پیش نیایدکه اشخاصی برای تفتیش بسفـارت بیایند توپ کاری شد و مأموران بیوروبین جاخوردند وسفارت را باعذرخواهی ترك‌کردند. چند روز بعد پاك روان‌یك نسخه ازصورت اثاثیه راکه در۱۹۲۰ درموقع تحویل تنظیم شده بود ازپرونده خارج وبوزارت امور خارجه شوروی فرستاد در این صورت بهای اثاثیه وتابلوها به روبل آنروز قید شده بود.

شورویها ازقبول آن قیمت‌ها ابا کردند ولی پاك‌روان باستناد صورت امضاشده پافشاری‌کرد وتمام اثاثیه وتابلوها را ازدولت شوروی خریداری‌کرد ونتیجه ما امروز درسفارت خودمان درمسکو دارای یك‌گنجینه هنری پرارزشی‌هستیم.

خیلی بجاست‌که‌صورتی باعکس وتمام مشخصات ازاین‌تابلوها درچندنسخه‌تهیه شود تا این‌گنجینه‌ازدستبرد زمان محفوظ بماند ...

درجناح راست عمارت سفارتکبرای ایران‌درمسکو ساختمان مستطیل دوطبقه ایست که سابقاً بنای فرعی این عمارت بوده وحالا بوسیله دیواری ازعمارت سفارت جداشده است. درطبقه فوقانی این‌ساختمان اتاقی بودکه‌وقتی من آنرا دیدم سقف‌آن

ترک برداشته بودو برای جلوگیری ازریزش زیرآن چند ستون زده بودند. زیر این سقف زنی بنام هلن باشوهرش گورف زندگی میکرد این زن دختر نایدنف بود وهمان کسی بودکه اگر انقلاب نشده بود عمارت سفارت ما درمسکو واثاثیه و تابلوهای نفیس آن باوبارث میرسید. وقتی انقلاب شد پدر این زن نایدنف فوت کرده بود ولی مادرش هنوز زنده بودوآنها در همان عمارتی که حالا سفارت ایران است زندگی میکردند. یکی ازروزهای آخر اکتبر ۱۹۱۷ ازطرف حکومت بآنها اخطار شدکه این عمارت و تمام اثاثیه آن بتصرف دولت کمونیستی درآمده وباید بآن اطاقی که بعدها سقفش شکاف خورد منتقل بشوند وآنها شبانه و باشتاب زدگی ازآن عمارت رفتند.

هلن دختر نایدنف تاده سال پیش زنده بود ودرهمان اطاق زندگی میکرد وهر چه کسان او باواصرار میکردندکه بجای دیگری منتقل بشود قبول نمیکرد ومیگفت من دراین محل متولد شده‌ام ومیخواهم درهمین جا هم بمیرم. شوهر اوگورف درقشون تزاری بدرجه سرهنگی رسیده بود ودرتخشائی ارتش کارمیکرد وبعداز انقلاب برای تدریس بخدمت یکی ازمدارس نظامی درآمد.

گورف خیلی زودتر ازهمسرش درگذشت وهلن تنها ماند. پدرم ازروی عواطف انسانی باوخیلی کمك میکرد وبعدها هم اورا برای ماشین نویسی درسفارت استخدام کردند. کار ثوابی بود وازاین راه به‌گذران اوکمك مؤثری شد. هلن خوشوقت بودکه هر روز بخانه پدری خود که درآنجا متولد شده میاید وکارمیکند.

درآنموقع دردفتر سفارت مادرمسکو جوان زرنگی خدمت میکرد که نامش عبدالرحمن بود او اصلا ایرانی بود. ولی در روسیه متولد وبزرگ شده بود پدرم اورا برای پادوئی استخدام کرده بود هلن سخت دلداده این جوان ایرانی شد وبعد ازدر گذشت شوهرش آرزوی اوهمه این بود که با اوازدواج کند وبایران بیآید. ازدواج سرگرفت ولی او بایران نیامد. عبدالرحمن مختصر اشیاء قیمتی که برای آن زن باقی مانده بود از او گرفت وبایران آمد که باکمك پدرم که درآنموقع بایران برگشته بود کاری بگیرد وجا ومنزلی تهیه کند وبعدهمسر خود را بایران بخواهد.

این زن چندین سال در انتظار آن وعده نشست و سرانجام اطلاع پیدا کرد که شوهر اودرایران زن دیگری گرفته است. هلن ازغصه خوردشد چندین سال باغم واندوه بسر برد تا عاقبت بر اثر یك بیماری طولانی درهمان اطاق وزیر همان سقف ترك خورده ازدنیا رفت. هلن زنی بودگشاده رو، وارسته وبا گذشت او هیچوقت ازاینکه مکنت اواز دست رفته است ننالید، تسلیم بود وهمه را ازمرضیات قضا میدانست ولی تا آخر عمر ازعمل ناجوانمردانه معشوق دلی پرخون داشت وسخت مینالید. دست انتقام گریبان عبدالرحمن را رها نکرد. اومدتی تحت تعقیب دستگاه تأمیناتی بود ناراحتیهاداشت ودربدریها کشیدوعاقبت هم سرطان گرفت ودرگذشت.

برای من مثل یك ایرانی ویك دیپلومات جوان دربرخورد با اوضاع واحوال آن روز روسیه مسئله خیلی مهم آن بود که بدانم که روش دولت انقلابی نسبت به مملکت من چیست - آیا تصمیم حزب کمونیست شوروی براینست که درشرق دست به تحریکاتی بزند وبرای پیشبرد مقاصد خود اغتشاشاتی برپاکنند یاآنکه مقامات شوروی میخواهند که درشرق وبالاخص درایران ازجنبشهای ملی پشتیبانی بنمایند وخوشبختانه برمن مسلم گردیدکه تصمیمات کنگره زحمتکشان شرق که در ۱۹۲۰ در بادکوبه تحت ریاست زینوویف تشکیل شده بود برطاق نسیان نهاده شده وروش دولت شوروی حالا اینست که نهضتهای ملی رادرایران، افغانستان، ترکیه، چین وهند تقویت نمایند ودرامورداخلی ماقصد مداخله ندارند و میخواهند که ماخودمان سرنوشت خودمانرا تعیین کنیم. امپریالیزم بهرصورت وکیفیتی محکوم ومذموم شناخته شده بود. من برای لنین رهبر بزرگ شوروی که باعزمی راسخ این سیاست را علیرغم عوامل افراطی حزب تعقیب میکرد خیلی احترام پیدا کردم...

واین اعتقاد درمن پیدا شدکه آزادی واستقلال ما وتمام ملل شرق تاحد زیادی مدیون افکار آزادی طلبانهٔ مردم سرزمین شوروی است.

توقف من در مسکو یکماه بیشتر طول نکشید و دراین مدت بیشتر وقت من به ترجمه رمان معروف تولستوی رستاخیز میگذشت.

رفقای من دوست داشتند بعداز ظهرها به پارك ساكولینكی برای گردش بروند و قصدشان ازرفتن بآنجا بیشتر این بود که با دخترها آشنا بشوند و نقل میکردند که برای جلب خاطر آنها یك بسته شوکولا یا چند دانه کانفیت چه اثر معجزه آسائی دارد آن وقت درمسکو شیرینی خیلی کم بود وزنهای روس شیرینی را خیلی دوست میدارند من بگردش درساکولینکی وآشنائی با دخترها علاقه‌ای نداشتم وفکر میکردم که برای تنویر افکار مردم میهن خودم رسالتی دارم. آن عهد بهارآرزوهای جوانی من بود...

☆☆☆

قافلهٔ ما در اواسط تابستان ۱۹۲۱ (۱۲۹۹ شمسی) از مسکو بطـرف بادکوبه حرکت کرد. دکتر عباس علامیر، مهندس عزت‌الله هدایت، سیدحسن علوی وچند نفر ازمأموران کنسولی ماهمه باهم حرکت کردیم، حاج رحیم آقاقزوینی هم که از بادکوبه آمده بود وبه بادکوبه برمیگشت باما همراه شد.

حاجی که ازتجار معتبر آن زمان بشمار میرفت مرد جالبی بود خصـوصیاتی داشت واو درآن سفر برای ما درواگن آبگوشت بارمیکرد. او بصورت‌خوب وطباخی خیلی علاقه داشت ووقتی هم که ازبادکوبه بمسکو نقل مکان کرد و در مسکو منزلی گرفت سفره او بروی دوستانش همیشه باز بود وماهی یکی دوبار بساط چلوکباب در منزل خود دائر میکرد وگوشت کباب را خودش یکی‌دوروز درپیاز میخواباند وکباب نازك ولذیذی بما میداد وبااینکه درآن موقع گوشت در مسکو کمتر پیـدا میشد، نمیدانم حاجی باچه‌وسایلی گوشت خوب‌گوساله پیدامیکرد وکبابی‌که درآن‌تنگنای قحطی درمسکو درست میکرد واقعاً خوردنی بود ولی ازنظافت رومیزی چـه عرض کنم بالکه‌های چربش لذتی به‌مگسها میداد وآنهاهم ازغذاهای‌خوب حاجی بی‌بهره نبودند.

درنزدیکی شهر مزدوك که درشمال قفقاز درحوالی راستف واقع شده خطری

ازما گذشت. درآن ناحیه دستجات مسلحی ازقزاقهای دن تشکیل شده بود که درآن حدود براهزنی مشغول بودند وچندین بار اتفاق‌افتاده بود که با بریدن‌ریل یاخط‌آهن قطاررا متوقف واموال مسافران‌را به یغما برده بودند.

قزاقها هرکسی‌را که درمقابل‌آنها مقاومت میکرد میکشتند شب‌هنگام ترن‌ما درنزدیکی‌مزدوك تکان شدیدی خورد ویکمرتبه متوقف‌شد تکان‌ترن بحدی شدیدبود که جامه‌دانهای‌ما ازبالا برسرما فرو ریختند وچندنفر ماتوانستیم روی پابایستیم و افتادیم وهمهمه‌ای برخاست ماهمه هاج‌وواج مانده بودیم ونمی‌فهمیدیم که‌چه اتفاقی افتاده دراین اثنا چندنفر تفنگ بدست وارد واگن ماشدند ماخیال کردیم که آنها سارقین هستند وازوحشت خشکمان زد وخوشبختانه آنها زود دریافتند که ماآنهارا جای سارقین گرفته‌ایم وفوراً به تسکین ودلداری‌ما پرداختند. ماکمی راحت‌شدیم وبخود آمدیم. این افراد مستخدمین قطار بودند پرسیدیم چه شده که قطار اینطور ناگهانی ایستاد گفتند بما اطلاع رسیده که درچند کیلومتری ریل از هم جدا شده واگر لوکوموتیف ترمز نمیکرد قطارچند دقیقه بعد واژگون میشد وحالا ماباید چند ساعتی دراینجا توقف بکنیم تاخط را مرمت بنمایند ومعلوم نبود که جداشدن خط کار راهزنان بوده ویادرنتیجه فرسودگی‌خطوط پیش‌آمده‌است وبهمین‌جهت نگهبانان همه درحالت آماده باش درآمدند که اگر احیاناً بریده شدن خط کار قزاقها باشد باشد وآنها حمله‌کنند باآنها بزدوخورد بپردازند.

لحظات اضطراب آمیزی برما گذشت. حاج قلی‌خان کنسول‌ما درمخاچ قلعه همراه مابود من به اوگفتم که اگر سارقین حمله کنند بماکاری نخواهندداشت‌چون قزاقها مسلمانند وماهم مسلمانیم حاج قلی‌خان که مرد شوخی بود خنده کرد وگفت امیدوار باشید. اخیراً سارقین در همین راه بیك واگن حمله کردند که چند نفر ایرانی درآن مسافرت‌میکردند اینها بعد پیش‌من به مخاچ‌قلعه آمدند ونقل‌میکردند که‌همین که قزاقهاوارد واگن‌شدند مابیك‌صدافریادکردیم لااله‌الاالله، محمداً رسول‌الله وسارقین خنده‌کنان باصدای بلند گفتند علی ولی‌الله وپالتوهای مارا ازتنمان بیرون

کشیدند وهرچه قیمتی داشتیم باخودشان بیغما بردند وماهرچه عجز و التماس کردیم وگفتیم مامثل شما مسلمانیم فایده‌ای نکرد . بخدا امید داشته‌باشیم ... حاج‌قلی‌خان مرد خوبی بود خدا رحمتش کند .

مرمت‌خط تاسپیده دم طول‌کشید وحادثه‌ای هم‌خوشبختانه روی‌نداد وما بطرف راستف حرکت کردیم . درتمام‌طول‌راه عکسهای مارکس وانگلس ولنین وشعارهای انقلابی بچشم میخورد ولی درایستگاهها‌چیزی برای خوردن وآشامیدن دیده نمیشد وبچه‌های ولگرد دسته‌دسته جلوی واگن ماامیآمدند وگدائی میکردند .

ماساعتها درراستف‌توقف‌کردیم. درآنروزگار شادروان میرزاکریم‌خان روشنی مبصرالملك درراستف کنسول‌ما‌بود ومارا بخانه خودش دعوت‌کرد وچای بسیار‌خوبی درمنزل‌او صرف‌کردیم. میرزا کریمخان دردستگاه مرحوم‌ارفع‌الدوله که درآنزمان به پرنس صلح معروف شده بود وسالها وزیر مختارما درپطرز‌بورگ بود تربیت شده بود . اومردی بود گشاده دست با سواد و مصلحت اندیش صحبت و محضر او خیلی قابل استفاده بود وازکسانی‌است‌که دردوران جوانی درمن‌تأثیر گذاشته است. خداوند اورا بیامرزد .

بعداز هشت‌روز مسافرت باقطارما به بادکوبه رسیدیم . کنسول‌ما در بادکوبه آقای محمد ساعد (ساعدالوزراء) بود ساعد بعدها بمقامات شامخی رسید وقله‌های مدارج ومناصب دولتی‌را پشت‌سر گذاشت.اومستحق‌بود مردی‌است نیکخواه ومیهن پرست وحال‌سناتور ماست. اودرایستگاه ازما استقبال‌کرد ومارا به‌کنسولگری برد و چندروزی که بادکوبه بودیم ازهیچ محبتی نسبت بما فروگذار نکرد ودرآنروزگار که ایرانیان‌ما دربادکوبه دچارسختیهای گوناگونی شده بودند ماشاهد مساعی وتلاش های‌او برای تسکین آلام آنها بودیم .

ماچند روزی در بادکوبه ماندیم وبایك کشتی تجارتی بطرف بندرگز حرکت کردیم . بندرگز درآن موقع بندر معموری بود ودرروابط ما باشوروی نقش بارزی بازی میکرد ولی حالا بعداز تأسیس بندرشاه و عقب نشینی آب دریای خزر اهمیت

خودرا ازدست داده‌است .

درتابستان ۱۲۹۹ شمسی قسمتی ازگیلان هنوز دردست میرزا کوچك‌خان بود خالوقربان واحسان‌الله خان هم درحدود شمال یاغیگری میکردند وبرای ما عبور از رشت ومنجیل مشگل بود وبهمین جهت ماتصمیم گرفتیم که خودمانرا ازراه بندپی به تهران برسانیم . کشتی‌ما در فاصله خیلی زیادی بساحل لنگر انداخت وما بابلم به بندر واردشدیم دوبرادر بعنوان شاه بندر مارا بخانه خود شان بردند خیلی سال از آنروزگارگذشته واسامی آنها یادم نیست ماچندروزی مهمان‌آنها بودیم. هردوبرادر سخت معتادبودند وناهارکه تمام میشد منقل ووافوررا میآوردند و هردو برادر مدتها به وافورکشی مشغول میشدند وبعد توی چرت میرفتند .

نمیدانم چه اثری‌است درتریاك که دقت وموشکافی رازیادمیکند . آنهادوست داشتند که راجع به اوضاع روسیه بامن صحبت‌کنند وگاهی سئوالاتی ازمن‌میکردند که برای من تعجب‌آور بود زیرا هیچ انتظار نداشتم که دونفر تریاکی آنهم در یك نقطه مثل بندرگز آنقدر نکته سنج باشند مثلا یکروز یکی از آنها ازمن پرسید راست‌است که مارکس مبنای فلسفه خود را برمادیات قرار داده ومعتقداست که سیر افکار درهرجامعه‌ای تابع وضع اقتصادی آن جامعه‌است ؟ گفتم چرا گفت پس چطور میشود که اشخاصی درتاریخ پیدا میشوند که ازدائرهٔ زمان ومکان خارج‌شده ومسائل انسانی را برون ازمحیط جامعه خود وشرایطی که درآن جامعه حکمفرماست حل و فصل میکنند وجوامع بشری برای سیر بطرف تکامل خودرا نیازمند ومدیون افکار بلند آنها میدانند غرض نقش شخصیت درتاریخ بود . گفتم آنهانابغه هستند . گفت پس باید قبول‌کرد که شخص‌همیشه محکوم بحکم اجتماع وفکرش‌زائیده افکارمحیط اونیست واشخاصی درتاریخ‌پیدامیشوند که‌پرده‌زمان‌را پاره‌میکنند وراه ورسم‌جدیدی به بشریت ارائه میدهندکه گاهی فوائدآن خیلی بعد ظاهر میگردد .

من درمقابل این بیان منطقی جوابی‌نداشتم وسکوت اختیارکردم بیان مستدل ونازك بینی او برای من اعجاب آمیز بود . اتفاقاً همین‌شخص که برادر بزرگتر بود

واطرافیها به او خیلی احترام میگذاشتند موقعی که تریاك میکشید دختر بچه شش ساله‌ایرا روی زانوی خود میگرفت وهردفعه که پکی به‌وافور میزد و دود غلیظی از دماغ ودهنش خارج میشد دست نوازشگری هم‌برو وسر وسینه دخترك میکشید و گاهی‌هم حبه قندی توی دهان اومیگذاشت ...

ماگمان کردیم که این بچه دختر به اصطلاح ته تغاری یا نوه اوست که‌آنقدر عزیز کرده‌است یکروز به‌او گفتم که شما باید این‌دختر خودتانرا خیلی دوست‌داشته باشید که اورا آنقدر در بغل میگیرید ونوازش میکنید ولی متوجه‌باشید که این‌بچه بدودتریاك معتادمیشود وازحالت‌چشم‌اوهم پیداست که هروقت شما دود میکنید حال خماری براو میرود ویکنوع مستی باودست میدهد ...

خنده‌ای کرد وگفت این‌دختر من‌نیست من‌اورا ازیتیمخانه‌گرفته‌ام ومیخواهم وقتی نه‌ساله شد اورا صیغه‌کنم وفعلاهم ماباهم‌کیف میکنیم . من ازشنیدن این‌حرف آن‌مرد خیلی ناراحت شدم وبی‌اختیار باوگفتم این کاری که شمامیکنید جنایت‌است وازآن ببعد صحبت‌من بااوقطع‌شد . رفقا گفتند مگر توحاکم شرع‌هستی . ما‌مهمان اوهستیم . گفتم اعتراض من اختیاری نبود . . . ویکروز بعدهم ماازآنجا حرکت کردیم .

ما بامکاری روانه تهران شدیم . چهارپادار معتبری ده قاطر برای‌ما تهیه کرد . شه بندر چند تشك پرقو بماداد که بروی قاطرهای سواری انداختیم که در راه ودر تهران خیلی بدردما خورد . ماصبح خیلی زود از بندرگز راه افتادیم و بعداز ظهر به بار فروش رسیدیم که حالا شهر بابل نامیده میشود.من‌خودمرا برای این‌مسافرت کاملا مجهز کرده بودم .

دربادکوبه که بودیم من یك‌جفت چکمه بند دار برای خودم سفارش کرده بودم که تازیر زانورا میگرفت آنهارا پوشیده‌بودم وپیراهنم یك‌پیراهن سیاه گرجی بود ودرست شبیه به گرجیها شده‌بودم قمه‌گرجی کمرم نبود ولی یك‌هفت‌تیر باخودم حمل میکردم وخرجینی‌هم که حاوی‌گذرنامه، مبلغی پول وچند قطعه جواهر بودکه

ازطرف پدرم برای مادرم وخواهرهایم سوغات میبردم حمایل‌وار روی‌شانه‌ام انداخته بودم یك کلاه پوستی هم سرم بود وهمه اینها قیافه خیلی سلحشورانه‌ای بمن میداد. رفقاهم همه مچ‌پیچ بسته بودند وسر ووضع آنهاهم خیلی جلب‌توجه میکرد وما بااین هیبت وارد بار فروش شدیم و جلوی قهوه خانه‌ای برای صرف چای و ناهار لنگر انداختیم.

جوب آبی بود وصفائی بود وماتازه داشتیم نیمکت‌هارا برای نشستن پس‌وپیش میکردیم که پاسبانی آمد وپرسید که شما کی‌هستید وکجا میروید ماجواب دادیم‌که ازشوروی میآئیم وازراه بندپی بتهران میرویم. پاسبان باشك و تردید نگاهی بما کرد وگفت شما باید بیائید به‌کارگزاری وآقای کارگزاررا ملاقات کنید. گفتم ما با کارگزاری کاری نداریم وحالاهم ساعت دوبعداز ظهراست ولابد کارگزار استراحت میکند. پاسبان گفت شما باکارگزار کاری ندارید ولی‌آقای‌کارگزار باشما کاردارند وباید بامن به‌کارگزاری بیائید. سرو کله چند پاسبان دیگر هم دراین حیص‌و بیص پیدا شد.

مادیدیم وضع‌صورت مخصوصی پیداکرده وجز تسلیم چاره‌ای نیست و باپاسبانان براه افتادیم وازچند کوچه وگذر گذشتیم تا به‌کارگزاری رسیدیم. مارا باطاق‌انتظار هدایت کردند. هوا گرم و مرطوب بود وما گرسنه وتشنه منتظر نشسته بودیم تاکی آقای کارگزار ازسرا بدرآید ومارا بپذیرد وبما بگویند که مارا برای‌چه تحت‌الحفظ بکارگزاری آورده‌اند.

مدتی‌طول‌کشید تاسروکلهٔ کارگزارسرفه‌کنان پیداشد.سرفه مصلحتی بود.اعیان وقتی‌سابقاً به بیرونی میآمدندچندین دفعه سرفه‌میکردندکه منتظرین‌تکلیف‌خودشانرا بدانند وخودشانرا برای ادای ادب حاضرکنند. ماهم که گوشی دستمان بودخودمان را حاضر کردیم وهمین‌که درباز شد بدفتر کارگزار واردشدیم ازچشمهای کارگزار معلوم بود که خواب بوده واورا ازرختخواب بلند کرده بودند من فوراً اورا شناختم کارگزار رکن‌الوزاره بود من اورا مکرر درحضورپدرم دیده‌بودم واول مرانشناخت

وباقیافهٔ خیلی گرفته‌ای جواب سلام مارا داد وبعدکه خوب بصورت من نگـاه کرد یکمرتبه گفت ای بابا شما پسر مشاور الممالك هستید . گفتم بله گفت آقازادهٔ من این سروضع چیست که شما برای‌خودتان درست‌کرده‌اید وچرا باین‌صورت‌درآمدید. پیراهن قفقازی چرا تنتان‌کردید واین هفت‌تیررا چرا کمرتان بستید .

گفتم ماهشت‌روز قاطر سواری درکوه وکمر درپیش داریم وباید ازجنگـلها و کوهها ودشتها بگذریم تا بتهران برسیم ولباسی که پوشیدیم برای یك چنین سفری مناسب است و راهها هم امنیتی ندارد و ما مجبوریم که با خودمان اسلحـه داشته باشیم .

بعد من دوستان خودمرا بکارگزارمعرفی کردم. رکن‌الوزاره گفت شمارا جای یك‌دسته بالشویك گرفته‌اند وچیزی نمانده بود که من دستور بدهم که همـه شمارا فعلا در نظمیه توقیف کنند تااز تهران مأمورانی برای رسیدگی بوضـع شما بیآیند وچه‌خوب شد که آمدم وشمارا دیدم واگر چنین اتفاقی میافتاد من چطور میتوانستم جلوی آقای خودم پدرشما سربلند کنم .

چای ونان شیرینی آوردند وبالذتی صرف شد وما از حضور کارگزار مرخص شدیم وطولی نکشید که از بارفروش حرکت وبکوهسار البرز رسیدیم .

ماازمنزلی بمنزلی میرفتیم هدف‌ما جای‌معینی‌نبود وغروب‌بهرجاکه میرسیدیم اطراق میکردیم باروبنه را پائین میآوردیم که مالها استراحت بکنند و فرشی پهن میکردیم وروی تشکهای پرقو باستراحت میپرداختیم وتاپاسی ازشب مشغول بصحبت میشدیم وخودمانرا بالطیفه گوئی‌هائی سرگرم میکردیم . البته سعی میکردیم که در جاهائی بیتوته کنیم که قهوه خانه هم درنزدیکی داشته باشد تاچای وسیورسات شب خودمانرا فراهم بکنیم وروزها وقتی به سیاه چادرها میرسیدیم ازخوردن شیر تازه و گرم رمه آنها لذتی میبردیم .

یادم هست روزی تشنه دروسط روز از تپه مرتفعی بالا میرفتم تابسیاه چادری برسم هوا گرم بود ومن خیلی عرق کرده بودم ، زن جوانی جلوی‌سیاه چادر نشسته

بود . اواز دیدن‌من تعجب کرد وگفت چه میخواهی ؟ گفتم لبانم ازتشنگی خشك‌شده ویك‌کاسه دوغ ازتو میخواهم اوداخل سیاه چادر شد ومشکی را باز کرد وکاسه‌ای لبریز ازدوغ جلوی من آورد من‌لاجرعه خواستم دوغ را سربکشم دوغ سرد بود او یکدفعه جلو آمد ودودستش را روی سرمن گذاشت و گفت دوغ ازآن بالا آمده و به قله‌ای‌پوشیده‌ازبرف اشاره کرد ...ازسر وروی من‌عرق میریخت وممکن‌بود خون یکدفعه به مغزم فشار وارد کند ...

عاطفهٔ انسانی این زن چادرنشین درآنروز گرم تابستانی درکوهسار مازندران بصورت یك‌خاطره تازه وزنده‌ای برای‌من باقی‌ماند .

ماازهنگامی‌که ازبار فروش خارج‌شدیم تاروزی که بتهران‌رسیدیم درهیچ‌جا زیرسقف نماندیم. روزهای‌ما زیرآسمان‌نیلگون وشبهای‌ما زیرگنبد مینای درخشان ازستاره‌ها میگذشت. هوامساعدبود ودرهیچ‌جا بارانی برمانبارید وتاجبال خشك‌البرز درهمه‌جا غنچه‌های وحشی وآزاد کوهسار بما تبسم میکردند . بلبلان در جنگلها نغمه‌هائی ازعشق وحیات میسرودند شبهای‌ما اندر دامن کوه ودرمیان درختان سبز وانبوه بصبح میرسیدند . روی سرما ماه وستاره‌ها نورافشانی میکردند .

درآن سفر شبی برمن نگذشت‌که زهره ستاره زیبای‌آسمان را درسیر جاودانه دریای‌آسمان‌ساعتهاتماشا نکنم. ماه‌وستارگان ودرختان وبلبلان ودشتها وسبزه زارها وغریو رود کوهسار همه باهم شور وغوغائی دردل من برپا میکردند .

آنروزها روز های جوانی ونوبهار آرزو های من بود من بار اولی بود که مازندران رامیدیدم وخدا راشکر میکردم‌که دروطنم دردل این خطه سرسبز وخرم و باشکوه هستم.

ماگاهی درراه بدختران روستائی برمیخوردیم که کوزه‌ها برفرق ویاروی‌شانه از کوره راههای پیچ پیچ درپی‌هم بسوی چشمه یارود پرخروش هراز میرفتند وما مدتی محوتماشای آنها میشدیم . حرکات لباس بلند و رنگارنگ آنهاچه موزون و زیبا بود . برفراز کوهها دستجات بزکوهی ازجلو چشم‌مامیگذشتند وسنگریزه هائی

ازز یر پای آنها از کوه فرو میریخت. آنها ازما نمیرمیدند هنوز راه آهن و ماشین‌های راه سازی بمازندران راه پیدا نکرده بود. بمازندران و دریای مازندران هزاران میهمان نمیرفت. مثل امروز درکرانه دریای خزر ولوله‌ای ازجمعیت برنمیخاست وهمه‌چیز دراین‌خطهٔ سرسبز وباشکوه وحشی وآزاد وآرام ودست نخورده بود.

قرارما براین بودکه هرشب یکی ازما تاصبح خواب و بیدار باشد چون‌گاهی قهوه‌چی‌ها وخود چهار پاداران هم به مال مسافران خسته بیهوش از خواب دستبرد میزدند.

یك‌شب که کشیك من بود متوجه شدم که قهوه‌چی سینه‌مال سینه‌مال خودرا بطرف علامیر میکشید که دستبردی بمال او بزند. او قصد ربودن خورجین اورا داشت که برای خواب زیر سرش گذاشته بود. من نهیبی زدم وقهوه‌چی سینه‌مال به قهوه‌خانه خود برگشت.

من‌آن‌شب خوابم نبرد وتاسیر ماه درآسمان‌پایان نیافت بااین شاهد خاموش همه گذشته‌های این جهان رازو نیازی داشتم. من فکر میکردم که چرا همه چیز دراین دنیا زیبا نیست. مظاهر گوناگون طبیعت و زن آفرینش و زیبائی های بی‌حد و حصر این عالم را بما نشان می‌دهند. ولی آدم ها از زندگی هیولائی درست میکنند...

شب‌هائی که‌من درآنروزگار زیرآسمان‌مازندران به‌سر بردم شبهای زیبائی‌بود. شب‌هائی بود که مافقط هنگام جوانی قادر بدرك آن هستیم و من بانگاه کردن به آسمان پرستاره بی‌اختیار ازخودم میپرسیدم که چطور ممکن‌است مردمانی ظالم و شنیع درزیر یکچنین‌آسمان زیبائی زندگی کنند وچرا باید حرص‌وآز و هوسرانی مردم‌آنهارا بصورت حیوان‌درنده درآوردو پیش‌خودم راهی‌جستجومیکردم‌که همه‌مردم درصلح وصفا واز روی عدل وانصاف باهم زندگی کنند...

در یکی از نقاطی که شب اطراق کرده بودیم مرد موقری بما ملحق شد که میگفت زمانی حاکم گلپایگان بوده وحالا مأمور جمع‌آوری مالیات شده است. او

چیزهائی ازدورهٔ حکومت خودش نقل میکرد که بعضی ازآنها باورکردنی نبود مثلا میگفت که ازشنیدن ضجه وناله‌ٔ زن حظ وافری میبرد و برای‌شنیدن ضجه وناله‌ٔ آنها گاهی شبها بایکی دونفر تفنگچی ازشهرخارج وسر گردنه‌ایرامیگرفته واگر زنهائی درکاروان بودند آنهارا باشلاق تهدید میکرده تاضجه وناله‌کنند وبعداز آنکه‌خوب برای نجات خود عجز ولابه میکردند آنهارا رها میکرده وازاین کار لذت میبرده . برای من شنیدن یکچنین عمل شنیعی وحشتناك بود و من پیش خودم فکر میکـردم که چطورمیشودکه یك چنین‌آدم هائی‌که از هرحیوانی وحشی ترند دراین دنیا پیدا بشوند ...

جوانی چهارشانه وخوش صورت‌که چهارپا داری میکردپا بپای قاطرمن‌میآمد وآنی‌ازمن‌منفك نمیشد. اوهمیشه طرف دره‌را میگرفت که اگر مال سمش به‌سنگ بند بشود نگذارد که آسیبی بمن برسد .

این جوان حکایت میکرد که دختـری را در آبادی خود نامزد کرده بود . ارباب او بااین دختر نظری پیدا میکند واورا بعنوان صیغه بزور بخانه خودش میبرد واو وقتی ازعلاقه خودش نسبت بااین دختر وجور ارباب صحبت میکرد بغض گلویش را میگرفت . این جوان تهور وشجاعتی داشت کم نظیر و رفقای او میگفتندکه او چندبار درجنگل باپلنگ دست وپنجه نرم‌کرده وپلنگ‌را کشته‌است ...

یکروز که من ازمال سواری خسته شده بودم ودر جنگل بدنبال قافله پیاده میرفتم اوبمن گفت که چقدر خوب میشد که مابرای شکارپلنگ به جنگل میرفتیم. گفتم ماتفنگ گلوله زنی نداریم بعلاوه من‌هیچوقت باپلنگ روبرو نشده‌ا م و ازاین کار واهمه دارم گفت پس این هفت‌تیر که کمر شماست برای چیست گـفتم با هفت‌تیر به شکار پلنگ نمیتوان رفت گفت من باپستك خودم که بدور دستم می‌پیچم به شکار پلنگ میروم ورفقای اوهم این گفتهٔ اورا تصدیق میکردند . و این جوان دلیر وشجاع طوری درمقابل عشق خود نسبت بآن دختر زبون وبیچاره شده بود واز عمل نابکارانه ارباب خود شکایت میکرد که گوئی هیچ قدرتی در وجود او نیست .

من فکر میکردم که آیا روزی میرسد که این بیدادگری‌ها ازبین برود و مردمی آزاد ومرفه در محیطی دور ازجور وستم ، تحت حمایت قوانین انسانی در کشور ما زندگی کنند ...

یکروز دردامنهٔ کوه بلندی با جوان همراه خود نشسته بودم . آنروز بیش‌از همه وقت نگاه او غمگین بود ومعلوم بود که دلی افسرده در درون او میتپید برای آنکه سرصحبت‌را بااو بازکنم ، گفتم تو آنروز صحبتی بامن کردی که مرا سخت متأثر کرد ودلم خیلی بحال توسوخت و نمی‌فهمم که تو چرا حق خودترا از اربابت نمیگیری توکه آنقدر شجاع هستی که به جنگ پلنگ میروی ازچه میترسی او نگاهی بمن کرد وگفت ارباب ولی نعمت من‌است . من‌حالا درملك اورعیتی نمیکنم ولی پدرم رعیت اوست وازقبل او نان میخورد ومن چطور میتوانم که باارباب خودم دشمنی کنم .

گفتم انسانها همه باهم برابرند وقانون بین آنها فرقی نگذاشته . فکری کرد وگفت راست‌است که قانون بین آنها فرقی نگذاشته ولی عادات و زندگی بین آنها فرق گذاشته‌است ودستش‌را بمن نشان داد وگفت مردم مانند انگشتان دست هستند و همانطوری که یك‌انگشت بلندتر ویك‌انگشت کوتاه‌تراست مردم هم همینطور باهم فرق دارند واین خواست خداست وچاره‌ای نیست ومن هرچه سعی وکوشش بکنم به پای شمانمیرسم یکی‌رعیت خلق‌شده ویکی ارباب یکی‌بدبخت‌است ویکی‌خوشبخت. بحث بااو دراین زمینه فایده نداشت ومابراه‌افتادیم ...

شامگاه پیش خودم فکر میکردم کی باشد که این مردم بحقوق‌خود پی‌ببرند ووضع مذلت‌بار خودرا خواست خداوند ندانند وهمه مردم کشور ما از موهبتهای زندگی برخوردار گردند . من‌فکر میکردم که انسانها بحکم‌طبیعت ازحیث استعداد های فطری ونیروهای فکری وتوانائی‌های جسمی نمیتوانند باهم برابر باشند ولی با برقراری عدالت اجتماعی میتوان ناهمواریهای حیات اجتماعی را تاحد زیادی هموار نمودوخیلی‌از بی‌عدالتی هارا بر طرف وبسیاری ازنابرابری هارا جبران‌کرد.

ما به حوالی تهران رسیده بودیم . قله‌های نیمرنگ البرزداشت کم‌کم ازاشعهٔ آفتاب روشن میشد ووقتی من وارد منزلمان‌شدم گلهای‌نیلوفر درحیاط ما تازه‌داشتند باز میشدند ـ مادرم و خواهرهایم باخوشحالی زیاد وروود مـرا استقبال کـردند . از چشمهای همه ما اشك شوق جـاری بود . من مدتی مادرم را دربغل گرفتـه بودم ورها نمیکردم .

صبح میمون ومبارکی بود . دخترك زیبا ونازنینی خواب آلود باموهای‌افشان جلو آمد ومرا بامحبت درآغوش گرفت او مهین بانو خواهر زاده من بود که حـالا همسر سپهبد نادر باتمانقلیچ است . بـرادرش احمد که تازه براه افتاده بود افتان و خیزان خودش‌را بطرف من میکشید من اورا بلند کردم و در بغلم گرفتم و بوسیدم ونوازشش کردم اوحالا یکی از خدمتگذاران پرارزش وصدیق کشور ماست که در مسکو عهده‌دار مقام سفارتکبری است . خواست سرنوشت این بود که ما ازهمانروز نسبت بهم دلبستگی‌خاصی پیدا کنیم واحمد میرفندرسکی ومن قلبی‌سرشار ازمحبت ودوستی برای‌هم داشته باشیم ...

دختر عموی من‌سلطنت دختر صلابت‌السلطان که پیش‌ما زندگی‌میکرد کناری ایستاده بود وازخوشحالی میگریست . این دختر عمو حق زیادی بگردن من دارد. خداوند روح اورا شاد بدارد .

خانهٔ‌ما به سبك متداول ومعمولی‌آن‌زمان‌ساخته‌شده‌بود‌یك‌پنج دری دروسط با دواطاق در دوطرف آن ویك ایوان جلوی پنج دری بطرف جنوب که دوستون قطور سقف آنرا نگاه میداشت وچند اطاق دردوطرف حیاط . حیاط خلوتی هم داشتیم‌که یك آب انبار درجلوی آن ویك مطبخ تاریك دربالای آن قرار گرفته بود ...

اکنون ازآن خانه جز یك‌چهار دیواری خراب باسقف فروریخته چیزی‌باقی نیست . این ویرانه زمانی که آباد بود شادی‌ها و غمهای یك خانواده‌ایرا بخود دید ودرروزگارانی اطاق‌پذیرائی وزیرامورخارجه ایران بود وخیلی‌ازمسائل مهم‌مملکتی درآن حل وفصل میشد .

مادرم اطاق طرف راست ایوانرا که تخت‌خواب بزرگی داشت برای‌من مرتب کرد وزندگانی موقت‌من درتهران بارفت‌وآمدها وديدوبازديدها شروع شد ودراوقات فراغت من بیشتر به ترجمه کتاب رستاخیز تالستوی مشغول‌میشدم .

درآنموقع خیلی‌ها به دیدن من‌آمدند . پدرم بعلت مخالفت باقرارداد۱۹۱۹ وباامضای قراردادمودت ایران‌وشوروی درجامعه‌ما وجهه خاصی پیداکرده‌بود وعنوان وجیه‌الملله باو میدادند وصحبت ازرئیس‌الوزرائی او بود .

یکی ازاشخاصی‌که درآن موقع بدیدن من آمد مرحوم ظهیرالاسلام بود که باپدرم سابقه‌دوستی دیرینی‌داشت. من مرحوم ظهیرالاسلام‌را اززمانی‌که درپطروگراد محصل بودم میشناختم .

دریکی ازتابستانهائی که برای گذراندن تعطیلات به‌طهران‌آمده بودم روزی پدرم مرا باخود به منزل ایشان برد . ظهیر الاسلام علاوه بر اینکه فرزند یکی از بزرگترین مجتهدین زمان خود بود که بقعه وبارگاهی که برای اوساخته‌اند به قبر آقا معروف‌است خودش‌هم مرد خیلی محترمی بود ودختر شعاع‌السلطنه پسر مظفر ـ الدین شاه را بزنی گرفته بود واز بزرگان آن‌زمان بشمار میرفت . در باغ بزرگ مصفائی منزل داشت ومحفلش‌گرم وگیرا بود.

دیری از اقامت من درتهران نگذشته بود که روزی مرحوم میر فندرسکی نصیرالملك شوهر همشیره بزرگ من بمن پیشنهاد کرد که بدیدن ظهیرالاسلام برویم ومن چون لازم بود که فوراً از ایشان بازدید بکنم باکمال میل این پیشنهادرا قبول کردم .

ظهیرالاسلام درآنموقع‌درخیابانی‌که درشاه‌آباد باسم خود اوست منزل داشت‌و ماغروبی بعزم دیدار او ازمنزل خارج شدیم وتا به‌شاه‌آباد رسیدیم تاریك شده بود. تابستان بود، کنارحوض‌یك ردیف صندلی چیده بودندوتمام‌محوطه ومحوطه‌کنارحوض بادولاله که درفاصله چندمیز گذاشته شده بود روشن میشد و نور ضعیفی بآن محوطه میداد ونور شمع‌ها باندازه‌ای‌کم بودکه تشخیص صورت‌های‌کسانی‌که دورازشمع نشسته

بودند مشکل بود.

ماکه وارد مجلس شدیم ظهیرالاسلام بلند شد وخیلی محبت‌آمیز با ما سلام و تعارف کردوچندنفر هم قبل ازما آمده بودندکه من‌آنها را درست نمیشناختم.

باید بگویم‌که سابقاً رسم براین بودکه رجال ما بطور معمول ازغروب تاپاسی ازشب درمنازلشان مینشستند وازکسانی‌که بدیدن آنها میرفتند پذیرائی میکردند. پذیرائی‌هم‌عادتاً بایکی‌دوفنجان‌چای ویك قهوهٔ‌خداحافظی برگذارمیشد. درآن‌موقع این پذیرائی‌ها برای جلب افکار عمومی وکسب وجهه خیلی مؤثر بود. عده‌ای بودند که در بازارودرمیان مردم نفوذ داشتند این نفوذ یا باتأثیر کلام ویا باهوچی بازی و یا با پول بدست میآمد ورجال سیاسی ما مجبور بودند که بنحوی چم این اشخاص‌را بدست بیاورند و آنها هم باقتضای‌تمایلات ونفع خصوصی خودشان‌ازاین وآن پشتیبانی میکردند ودرواقع آنها بودند که افکار عمومی مارا درست میکردند وکابینه‌هائی را میآوردند وکابینه‌هائی را میبردند ودست‌های خارجی هم البته از وجود آنها برای پیشبرد مقاصد خودشان استفاده میکردند وچون این کابینه تراش‌ها زیاد بودند وهر کدام مطامع واغراضی داشتند لذا کابینه‌ها هم زود بزود تغییر پیدا میکردند ورجال سیاسی آن زمان ما هر روز مانند تعزیه خوانان در نقش‌های تازه‌ای روی صحنه میآمدند.

درآن روزگاران که این دموکراسی بازاری درکشور ما رایج و متداول شده بود، اعیان ما بیشتر باین منظور در منازلشان پذیرائی میکردندکه ازمیدان‌سیاست بدورنباشند وازاین‌راه وجهه دراذهان عمومی برای‌خودشان تحصیل کنند وبیشتر در این مجالس بودکه بین‌آنها وکارگردانان صحنه ساز معاملات و بندوبست‌های سیاسی انجام میشد. بازار دادوستد بود تعزیه گردانان اشخاصی را با هوچی بازی روی کار میآوردندکه ازقبل‌آنها استفاده کنند.

مرحوم ظهیرالاسلام هم که علاوه برمقام روحانیت یکی از رجال سیاسی آن زمان بود شبها بهمین منظور درمنزل خودمجالس پذیرائی تشکیل میداد وخیلی‌ها با

اورفت‌وآمد میکردند.

من آنوقت هنوز خیلی جوان بودم ودرگود سیاست وارد نشده بودم. برای من تفاوتی نداشت که کی دولت تشکیل بدهد.ورئیس دولت چه اشخاصی‌را برای‌همکاری باخود دعوت‌کند. من برای چندهفته به‌تهران‌آمده بودم‌ومیخواستم زودتر برای‌ادامه تحصیلاتم باروپا برگردم ورفت‌وآمدمن بارجال سیاسی آن‌زمان فقط من‌باب معاشرت وادای‌احترام‌نسبت به‌کسانی‌بودکه باپدرم‌نزدیك ودوست‌بودند ویا نسبت‌بخودم محبتی میکردند وازاین معاشرت‌هاهیچ‌منظورسیاسی نداشتم. واز ملاقات‌باآقای ظهیرالاسلام هم فقط قصدم این بودکه ازایشان بازدید وادای احترامی کرده باشم ولی از اتفاقات روزگار این ملاقات ساده وبی‌خیال مرا به ماجرای عجیبی دچار ساخت.

من وقتی وارد آن‌مجلس شدم فوراً احساس کردم‌که این پذیرائی با پذیرائی‌های دیگر فرق‌دارد ومجلسی‌که هرکس‌بخواهد بآن وارد بشود نیست بلکه یك‌جلسه ایست واشخاص‌معینی درآنجاجمع شده‌اند وبرای منظور مشخصی‌دورهم گردآمده‌اند بین آنها صحبت از این بود که کابینه قوام‌السلطنه جنبه دیکتاتوری بخود گرفته و باید موجبات سقوط آنرا فراهم کرد وکس دیگری را برای رئیس‌الوزرائی نامزد نمود ومخصوصاً یکی ازآنها باحرارت اظهار میکرد که علاج واقعه راقبل از وقوع باید کردواگر از حالاپیش‌گیری نکنیم‌بعد مشکل خواهد بودکه بتوانیم قوام‌السلطنه را ازاسب پیاده‌کنیم وبعضی‌ها هم اظهار میکردندکه البته قوام‌السلطنه مرد استخوان داروباعزمی است ولی قدرت اوبیشتر ناشی ازقدرت وزیرجنگ است وباید کاری‌کرد که قدرت وزیر جنگ محدود بشود وزیر جنگ هم همان سردار سپه بود که تاریخ برای نجات‌کشور ما ازبی‌سروسامانی برگزیده بود...

ضمن بحث راجع باین مقولات مرحوم حسن‌مشار(مشارالملك) واردشد. همه‌با تمام‌قد بلند شدند وتواضع کردند.

مشار با قیافهٔ گرفته خوددرصدر مجلس قرارگرفت وهمینکه‌ازجریان گفتگوها اطلاع پیداکرد نفسی از دماغ بیرون داد و گفت بله باید دموکراسی را نجات داد.

من پیش خودم فکر کردم که این آقا باثروت سرشاری که دارد و با آن همه تبختر چطور دم ازدموکراسی میزند و چطور میتواند با اوضاع واحوال آنروز، کشور ازهم پاشیدهٔ مارا اداره کند ...

مشارالملك درآن مجلس مرکز توجه بود ومعلوم بود که چند نفر از هوچی‌ها اورا برای نخست‌وزیری درنظر گرفته بودند.

نصیرالملك ومن منتظر قهوه خداحافظی نشدیم و بلند شدیم که خودمانرازودتر به منزل برسانیم.

درآن‌سال وزمانه درمجالس تهران صحبت‌ها بیشتر دراطراف تغییر کابینه‌هادور میزد وچون کابینه‌ها هم زود بزود عوض میشدند همیشه یك مطالب تازه‌ای بود که اشخاص سیاست‌باف دراین قبیل مجالس باهم در میان بگذارند بهمین جهت من به گفتگوهای آنشب‌درمنزل مرحوم ظهیرالاسلام‌چندان اهمیتی‌ندادم وفارغ‌ازهراندیشه وخیالی بمنزل آمدم.

نیمه شب سوزشی دریك قسمت ازپشتم ناراحتم کرد وتاصبح‌خوابم نبرد. فردای آنروز درد شدت پیداکرد وطبیب‌خانوادگی مادکترارسطو آمدوگفت‌که قسمتی‌ازپشتم طوق انداخته وعلائم دمل بزرگی درآنجا ظاهر شده است واگر خودش با ضمادسرباز نکرد ناچار باید به نیشتر متوسل بشویم زیرا ظاهراً این یك دمل معمولی نیست و ممکن است فسادی درخونم ایجاد کند.

چندروز از درد و بیخوابی مینالیدم تا اینکه مجبور شدم نیشتر بزنم و چون موضع هنوز آماده برای این‌کارنشده بود درد بعداز نیشترهم تسکین پیدانکرد ودر این‌حال تب‌شدیدی‌هم عارض گردیدوبیم‌میرفت‌که شایداین تب براثرعفونت خون‌عارض شده باشد.

درآن‌زمان داروهای‌آنتی بیوتیك وضد عفونی هنوزکشف نشده بود وروزهای ناراحتی‌برمن وبرخانواده‌ام‌میگذشت من‌بیمار افتاده بودم. چندروزگذشت صبح‌گاهی بود مادرم ازمنزل خارج شده بود اورفته بود به امام‌زاده معصوم‌که ازمنزل‌مازیاددور

نبودکه برای سلامتی من شمع روشن کند.

درمحوطه این امامزاده چنار هفت قلوی کهنی سر بآسمان کشیده بود. میگفتند که این چنار نظر کرده است و مردمی نیازمند به عنایات خدا بآن دخیل میبستند به شاخه‌های پائین این چنار تکه‌های کهنه و نخ آویزان بود از کجا که مادرم آنروز در پای آن درخت سرشك نیازمندانه خودرا نریخته باشد. بیچاره مادر بهمه چیز برای رهائی فرزندش ازدرد و رنج متوسل میشود.

خواهرهایم خانه بودند و بادخترعمویم سلطنت ازمن پرستاری میکردند..

درخانهٔ ما را زدند. مستخدم آمد وگفت دونفر ازتأمینات آمده‌اند ومیخواهند که شمارا ببینند، من انتظار مأموران تأمینات را نداشتم ویکدفعه ازجا برخاستم لباس پوشیدم وبیرون آمدم. مأموران تأمینات گفتندکه ما باید شمارا با خودمان ببریم. اهل خانه مضطرب شدند وخواهر بزرگم مخصوصاً خیلی ناراحت شد...

به مأموران تأمینات گفتم اجازه بدهیدکه درشکه خودمرا ببندند. میخواستم که درشکه‌چی من بداندکه مرا بکجا میبرند تاخانواده‌ام یك نشانی ازمن داشته باشندو بتوانند برای استخلاص من اقدام کنند.

مأموران گفتند ضرورتی ندارد که درشکه را ببندند، یکی ازما روی صندلی جلو خواهد نشست وما باید شما را زودتر به‌قزاقخانه برسانیم.

من بخواهرم گفتم که مرا بردند به قزاقخانه وحرکت کردم.

درمحوطهٔ قزاقخانه روی نیمکتی جلوی ساختمان کوتاهی نشسته بودم. و از جراحتی که پشتم داشت درد میکشیدم ومنتظر بودم که مرا بیك اطاقی ببرند وبمن بگویند که مرا برای‌چه بآنجا آورده‌اند وتکلیفم را زودترروشن کنند ولی کسی بداد من نمیرسید. افسران زیاد آمدورفت میکردند وبعض ازآنها هم پرونده‌هائی را زیر بغلشان گرفته بودند. پیدا بودکه یك هیجانی است ودرآن ساختمان کوتاه افسرانی جمع شده‌اندو این پرونده‌ها را پیش‌آنها میبرند ومن هرچه باین وآن متوسل میشدم که زودتر تکلیفم را روشن‌کنند کسی بمن‌التفات وتوجهی نمیکرد. من بالاخره بصدا

درآمدم وفریادکردم آخر بداد من برسید ، دردوتب شدید اعصابم را سخت ناراحت کرده بود...

افسری جوان وخوش‌صورت که ظاهراً روزکشیك‌او بود چون خیلی‌طرف‌مراجعه بود اتفاقاً جلو آمد و پرسید که شمارا برای چه باینجا آورده‌اند. گفتم من اطلاعی ندارم وچون ازدرد وتب‌خیلی‌ناراحتم‌اگرممکن است مرازودتر به‌بیمارستان برسانند.

این افسرکه آنوقت سروان بود وحالا بازنشسته است وخود را بهمن جهانسوز معرفی‌نمود مثل فرشته‌ای بداد من‌رسید وتا از حال نزار من باخبر شد فوراً ترتیبی دادکه مرا دربیمارستان قزاقخانه بخوابانند.

درطبقه دوم عمارت‌قزاقخانه که‌گمان میکنم حالاهم تغییری‌نکرده باشدالان وسیعی بودکه مرا بآنجا هدایت کردند و دریکی ازاطاقها روی تخت آهنی‌که تشك نازکی روی‌آن افتاده بود خوابانده. سرکار سروان جهانسوز درآنموقع چندین بار ازمن‌عیادت‌کرد و به سربازان کشیك دستور دادکه رعایت حال مرا بکنند واجازه‌داد که ازمنزل برای من‌رختخواب بیآورند وغذائی راکه ازمنزل برای من‌میاوردندزیاد تفتیش نکنند وبیك شکل تمیزی باطاق برای من‌بفرستند.

محبت‌های تیمسار بهمن جهانسوز درآنموقع‌که من‌سخت بیمار وازوضع خودم نگران بودم برای من بسیار پرارزش بود ومن هیچوقت ملاطفت‌های این مرد شریف رانسبت بخود فراموش نمیکنم خداوند اوراسلامت بدارد.

ملافه‌ایکه روی تشك تخت‌خواب‌آهنی انداخته بودند چرکین بود وغذائی را هم‌که‌ازمنزل برای من‌میاوردندگاهی باسرنیزه‌تفتیش میکردند. من براثرلطف‌سروان بهمن جهانسوز رختخواب تمیزی پیدا کردم وخوراکم راهم کمتر تفتیش‌میکردند.

رابطبین من وخانواده‌ام میرزا علیخان فیروزی بود . پدرم اورا ازسن جوانی پیش خودش آورده بود واو بودکه ازمنزل برای من غذا میآورد واخباری را زیر لبی بمن‌میداد.

علیخان پسرحاج‌فیروززرخرید میرزاسعیدخان انصاری مؤتمن‌الملك‌وزیرامور

خارجه دوره ناصری بود واو بحدی باهوش و در زندگانی میرزا سعید خان رسوخ پیدا کرده بود که پایه گذار وزارت امور خارجه ایران که در مدت سی و دو سال سیاست خارجی ایران را درمشکل ترین ادوار در کف کفایت خود داشت درخیلی از مسائل با او شور و مشورت میکرد.

علیخان بعد از مرگ پدر تهی دست شدو بخدمت پدرم در آمد و تا آخر عمر نسبت به ماوفادار ماند. خداوند اورا بیآمرزد.

فیروزی همان روز اولی که برای من ناهار آورد یواشکی بمن گفت که نصیر-الملك راهم درقزاقخانه بازداشت کرده اند. من دراطاقی که توقیف شده بودم تنها نبودم دراین اطاق دونفر دیگر هم بودند ولی کارآنها ربطی بکار بازداشت من نداشت آنها را بجرم خرابکاری ومقاومت مسلحانه درمقابل مأموران انتظامی بازداشت کرده بودند وجرائمشان خیلی سنگین بود ویکی ازآنها توماس نام داشت وروسی هم حرف میزد. اورا دوروز بعد صبح زود بیدار کردند وبردند وبعد شنیدم که طبق رأی دادگاه نظامی محکوم به حبس ابدشده است.

عصر روز بازداشتم مرا بهمراهی یك سرباز به کلنیك بیمارستان فرستادند. جراح بیمارستان مرد ترش روی وخشنی بود و مشمعی را که طبیب خانوادگی روی زخمم چسبانده بود طوری باخشونت کند که من بی اختیار فریاد کشیدم و باو گفتم که من راست است زندانی هستم ولی رفتار انسانی شما مثل طبیب کجا رفت ... او بمن تو میگفت واینهم مرا بیشتر ناراحت وعصبانی میکرد.

طبیب نگاه تندی بمن کرد وگفت بمن درس نده وروز بعد باخشونت بیشتری پانسمان مرا عوض کرد با اینحال ممنون اوهستم جراح ماهری بود وبا اعمال این خشونت عفونت رااز بیخ وبن میکند. سوزش ودرد کم کم فروکش کرد وتب هم پائین آمد...

دوروزگذشت واز من بازپرسی نمیکردند ومن بحقیقت نمیدانستم که مرا برای چه بازداشت کرده اند ولی چون نصیرالملك را هم بازداشت کرده بودند حدس میزدم که شاید بعلت رفتن ما آنشب به منزل ظهیرالاسلام باشد و میخواهند ما را باتهام

شرکت در توطئه برعلیه دولت محاکمه بنمایند وچون درقزاقخانه بازداشت شده بودیم این نگرانی میرفت که محاکمه ما را به‌دادگاه نظامی احاله بنمایند.

وضعی که برای ما پیش‌آمده بود حائز کمال اهمیت بود.

روز سوم صبح افسری آمد وگفت فوراً لباس بپوشم وبرای بازپرسی حاضر بشوم من بلادرنگ لباس پوشیدم وباتفاق آن افسر باطاقی که بالای سردرب عمارت قدیمی وزارت جنگ است وارد شدم.

این‌عمارت قدیمی سبزرنگ که روبروی وزارت امور خارجه درباغ ملی واقع شده سابقاً به عمارت قزاقخانه معروف بود ومیدان وسیعی جلوی آن واقع شده بود که میدان مشق میگفتند. قزاقها و شاگردان مدرسه قزاقخانه در این محوطه وسیع مشق میکردند. یادم هست یك روز زمستانی که ازقسمت جنوبی این میدان بادرشکه عبور میکردم افسری که به شاگردان تعلیمات نظامی میداد فرمان دادکه به درشکه من باگلوله‌های برفی حمله‌کنند وچیزی نمانده بودکه بچه‌ها باگلوله‌هائی که از برف و کلوخه از زمین برمی‌داشتند وبطرف من پرتاب میکردند سروکلهٔ مرا بشکنند خوشبختانه اسب‌ها برداشتند ویکی دوکلوخه بیشتر بمن اصابت نکرد ومن از این گذرگاه جانی بسلامت بدر بردم. بعدها این میدان به باغ ملی معروف گردید وعمارت وزارت امورخارجه وشهربانی کل کشور را درآنجا بناکردند.

پنجره اطاق‌من بطرف این‌میدان‌وسیع بازمیشد ولی میله‌های کلفت آهنی‌جلوی آن نصب شده بود من فکر فرار نمیکردم وراهی هم برای فرار نبود.

دراطاق بالای سردرب عمارت قزاقخانه عده‌ای از افسران عالی مقام دورتادور نشسته بودند، بین‌آنها امیراحمدی، شاه‌بختی وآیرم را میشناختم همهٔ آنها در آن‌موقع سرهنگ یاسرتیپ بودندکه بعدها جزو امرای بنام ارتش شدند وهر کدام به رهبری اعلیحضرت رضاشاه دراستقرار نظم وامنیت درکشور ما نقشهای مهمی ایفاکردند.

بازپرس که درآنوقت مستنطق میگفتند میرزا باقرخان معروف به پدر بودکه ازبهترین بازپرسان‌آن زمان بشمارمیرفت وجان خود راهم در راه بازپرسی گذاشت.

میرزا باقرخان درپشت میز تحریر روبه‌پنجره‌که درش بطرف‌میدان مشق باز میشد نشسته بود ودوات بلورین بزرگی روی‌میزش بود او بمن تعارف نکردکه بنشینم وجائی پهلوی میزاونبود که متهم برای بازپرسی بنشیند. سئوالات اول اوبطور معمول این بود که اسمم چیست ، اسم‌پدرم چیست ومحل سکونتم‌کجاست و بعد،ازمن‌پرسید که برای‌چه‌منظوری درهشت‌شب قبل بمنزل‌ظهیرالاسلام رفته‌بودی ؟

گفتم برای بازدید . پرسید بگوچه‌اشخاصی درآن‌مجلس بودند گفتم من‌همه اشخاصی‌راکه درآن مجلس‌بودند نمیشناسم و بعلت ضعیف‌بودن نور نمیتوانستم‌صورت همه اشخاصی راکه درآنجا بودند تشخیص بدهم .

گفت‌اسامی اشخاصی راکه‌میشناختی بگو. گفتم‌آنجا مشارالملك‌بود، هشترودی بود، حکیمی بود وباتفاق شوهر خواهرم نصیرالملك بآنجا رفته بودم.

گفت درست فکر بکن بازچندنفر درآن مجلس بودندکه توآنها را میشناختی گفتم نه من اشخاص دیگری را درآن مجلس نمیشناختم وازاینکه بمن تو میگفت عصبانی شده بودم .

گفت تو دروغ میگوئی ومتوجه باش‌که دروغگوئی‌مجازات تورا بیشترخواهد کرد. گفتم من دروغگو نیستم وشما هم طرز حرف‌زدن خودتانرا بفهمید.

گفت توبمن درشتی میکنی ؟ گفتم بله درشتی میکنم شما حق ندارید که بمن توبگوئید و توهین بکنید و دوات بلور را از روی میز برداشتم‌که بطرف اوپرت‌کنم وفریاد زدم‌که شما اساساً چه‌حق داریدکه مراتوقیف‌بکنید ودراینجا بمحاکمه‌بکشید.

در اینموقع کسی‌ازپشت ناگهان دست مرا گرفت‌من برگشتم او محمدحسین‌خان آیرم بود. آیرم آهسته بمن‌گفت چه میکنی؟ مگر دیوانه شده‌ای من باپدرت‌دوست هستم و نخواهم‌گذاشت‌که آسیبی بتو برسد. گفتم خودتان میدانید که من بیگناهم ودرهیچیك از بندوبستهای سیاسی وارد نیستم وچه آسیبی بالاتر ازاین‌که مرا تحت‌الحفظ دراینجا نگاه داشته‌اید وخانواده‌ایرا پریشان وخودمرا دچار اینهمه زجر و محنت کرده‌اید واجازه میدهید که دراینجااینطور بمن توهین کنند آیا جزای‌خدمات

بزرگ پدرم باین آب‌وخاك اینست و بی‌اختیار اشك ازچشمانم جاری شد ...

بین افسران وسوسه‌ای افتاد وجلسه محاکمه تعطیل شد و مرا باطاقم بردند و چون حالم خوب نبود یکدفعه‌هم همانروز دراطاق ازمن بازجوئی‌هائی کردند ولی بازپرس ایندفعه پدر نبود وجوان خوشرو ومؤدبی‌را فرستاده بودند ...

در چهارمین روز بازداشتم مقارن غروب مرا بقید ضامن آزاد کردند ازمن خواستند که ضامن خودمرا معرفی‌کنم فوراً فکرم پیش دکتر محمدمصدق‌رفت. دکتر مصدق درآن موقع وزیر امور خارجه بود وچندین‌بار بمنزل ما رفته‌بود که بمادرم قوت‌قلب بدهد. درآن موقع دکتر مصدق نهایت محبت‌را نسبت بخودمن وخانواده‌ام ابراز میداشت.

من بهمراهی مأمور شهربانی خیلی ناوقت بمنزل دکترمصدق درخیابان‌پهلوی وارد شدم. این منزل بعدها بانجمن روابط فرهنگی ایران وشوروی اجاره‌داده‌شد. دکتر درلباس راحتی درکتابخانه‌اش نشسته بود وکتابی رامطالعه میکرد. اوگرم و صمیمانه مرا پذیرفت وضمانتم‌را فوراً قبول نمود.

من بعد از چهار شبانه روز که توقیف بودم مجدداً بخانه برگشتم. نصیرالملك راهم آزاد کرده بودند وهمه افراد خانواده خوشحال دورهم‌جمع شدیم وبعداز چند روز بی‌تابی تشویش و اضطراب دوباره صدای خنده‌ای در کانون خانوادگی ما شنیده شد.

راجع بتوقیف من درشهرچیزها شنیده میشد: شایع شده بود که من بامبلغ قابل توجهی پول بتهران آمده‌ام که زمینهٔ‌ریاست وزرائی پدرم‌را فراهم‌بکنم وبرای جلوگیری ازاین کار مرا بازداشت کرده‌اند. عده‌ای هم شایع کرده بودند که من از طرف بلشویکها مأموریتی داشتم که بلوائی درتهران برپا کنم وعده‌ای هم بودند که میگفتند که این نوجوان که ازاین محیط خارج بوده وسالها دراروپا بسربرده چه گناهی میتوانست مرتکب بشود که باین عقوبت دچار گردد و این جوان چه خطری میتوانست برای کابینهٔ مقتدر قوام داشته‌باشد. باید بگویم که تنها اینها بودند که

قضاوتشان درباره من صحیح بود واین بود ماجرای توقیف شدن من درقزاقخانه ..

روز بعد از آزاد شدنم از بازداشتگاه نامهٔ گله آمیزی به قوام السلطنه رئیس الوزرا نوشتم. چندروز بعد درفاصله دوروز دو نامه یکی رسمی ویکی خصوصی از رئیس دولت بمن رسیدکه عیناً در زیر درج میگردد :

جناب آقای مدیرالدوله بنا بسابقه‌که بصحت عمل وحسن رفتارآنجناب دارم از قضیه‌ایکه اخیراً برای شما اتفاق افتاده است متأثرم و مخصوصاً این ورقه را برای اظهارحسن عقیده نسبت بآنجناب می‌نویسم که با امیدواری‌ودلگرمی بخدمات‌مرجوعه مشغول باشید. دولت‌کمال اعتماد را بحسن اخلاق ورفتارشما دارد. این نامه باامضای احمد قوام و مهرریاست وزراء تحت شماره ۱۰۵۷۴درتاریخ ۱۵ میزان ۱۳۴۰ صادر شده است .

نامهٔ خصوصی رئیس دولت بشرح زیر نوشته شده است :

جناب آقای مدیرالدوله زیداقباله

شرحی‌که نوشته بودید رسید و بسیار متأثر شدم. بشما اطمینان میدهم با روابطی که باجناب مستطاب اجل اکرم‌آقای مشاورالممالك دارم و بامهر ومحبتی‌که شخصاً بخود شما داشته‌ام نمی‌توانم راضی بشوم توهین وتعرضی نسبت بشما وارد شود، دراین‌قضیه آنچه واقع شده است خارج ازاین موضوع بوده‌است که‌تصورکرده‌اید مخصوصاً بیائید شما را ببینم و حضوراً شما را از مهر و محبت خود مطمئن نمایم . این نامه در ۱۴ میزان نوشته شده است .

قوام السلطنه بعد ها هم بمن خوبی هاکرد، خداوند او را بیامرزد. ولی سرم را شکسته بودند و گردوهائی‌که دولت درآنموقع به دامن من میریخت ضربه روحی که‌بمن وارد شده بود جبران نمیکرد ودلم ازطهران‌کنده شده بود ومیخواستم هر چه زودتر برای ادامه تحصیلاتم باروپا برگردم .

خوانندهٔ عزیز ملاحظه فرمودندکه درنامه های رئیس‌الوزراء وقت بمن مدیر-الدوله خطاب شده است نمیدانم قبلا نقل‌کرده‌ام یا نه‌که من چطورمدیرالدوله شدم

یك روز درهمان هنگامی که به‌تهران آمده بودم به حضور احمدشاه باریافتم. درآنروز سئوالات شاه ازمن بیشترراجع باوضاع روسیه بود. شوروی و لهستان بین خودشان پیمان صلحی منعقدکرده بودندکه طبق آن تمام مناطق لهستانی نشین که درخاك شوروی واقع شده بودبه لهستان واگذار میگردید وخطی بین شوروی و لهستان کشیده شدکه به‌خط کورزن معروف شده است واین خط مرزی که سرحدات بین دوکشور راتعیین میکرد، نواحی سووالکی ، گرودنو ، برست‌لیتوسك و شرق پرژمیشل را از روسیه قدیم منتزع و بخاك لهستان ملحق مینمود. پیروزی لهستان درجنگ با شوروی وپیشروی این کشور در دو ناحیه برست لیتوسك ومینسك که شهر ویلنا را هم درلیتوانی بتصرف لهستان درآورده بود، شاه را معتقدکرده بودکه شورویها خیلی ضعیف هستند و وقتی بین ما صحبت از قوای شوروی بمیان آمد ومن عرض‌کردم که شورویها چهارمیلیون قشون زیر اسلحه دارند شاه با تعجب اظهار کرد پس چطور روسها از لهستان باین کوچکی شکست خوردند واینهمه‌اراضی را ازدست دادند. من گفتم که اوضاع داخلی روسیه هنوز سرانجامی نگرفته‌وقحط وغلا درآن کشور بشدت حکمفرماست‌وحکومت شوراها برای آنکه فرجه‌ای داشته باشد تا باوضاع داخلی خود سرو صورتی بدهد ناچارندکه فعلا بهرشکلی که شده باهمسایگان خودکنار بیایند و چون در سیاست نمیشود همیشه پیش‌روی کرد وگاهی باید عقب نشینی‌کرد و منتظرشد تا با سیر زمان امکانات بیشتری برای رسیدن بمقصود فراهم گردد ، شورویها در وضعیت فعلی خود راه دیگری ندارند .

شاه چیزی نگفت و بمن‌اجازه مرخصی داد بعدشنیدم که شاه بیکی ازدرباریان خودگفته بودکه انصاری ظاهراً نسبت به شورویها تمایلاتی پیدا کرده و تحت تأثیر آنها قرارگرفته است و حال‌آنکه من‌آنچه راکه بشاه عرض‌کردم یك واقعیتی بودکه سیرحوادث و تاریخ صددرصد آنرا تأییدکرد.

در همان روز از طرف احمد شاه به شهاب الدوله رئیس تشریفات سلطنتی‌آن زمان دستور داده شد که فرمان لقب مدیر الدوله را برای من صادرکنند و من از

آن تاریخ ملقب به مدیر الدوله شدم ولی من هیچوقت علاقه نشان ندادم که بمن مدیر الدوله خطاب کنند.

القاب در اواخر دوره قاجاریه بصورت مبتذلی درآمده بود و در آنموقع لقب در تمام مجالس اشرافی از درودیوار میبارید وکسی نبودکه لقب نگرفته باشد و یا لقب‌گنده‌ای بخودش ندهد و من به لقب‌گنده‌ای‌که بمن داده بودند اهمیتی نمیدادم.

مرحوم مشارالسلطنه وزیر امور خارجه بود پدرم و مشارالسلطنه از جوانی با هم دوست بودند. ادارهٔ پرسنل وزارت امورخارجه‌که حالاکارگزینی میگویند بوزیر امورخارجه پیشنهاد نمودکه بمن ترفیع داده شود و من از دبیر سومی بـدبیر دومی ارتقا پیداکنم. نمیدانم چرا مرحوم مشارالسلطنه رغبتی برای امضای‌حکم من‌نشان نمیداد.

یکروز من خودم حکم نایب دومی خودم را در منزل پیش ایشان بردم، توی رودربایستی‌گیرکرد و حکم را امضاءکرد ولی باصطلاح متهٔای لای خشخاش‌گذاشت وبطور بی‌سابقه‌ای در حکم چاپی رسمی با خط خودش اضافه‌کرد که (مدیر الدوله نمیتواند تقاضای حقوق نیابت دوم را بکنند) بوزیر گفتم چه لزومی داشت‌که ایـن جمله را در حکم‌رسمی‌اضافه‌کنید وآیا جمله‌ای‌که درخودحکم نوشته شده‌که بسمت نیابت دوم سفارت لندن با حقوقی‌که حالا دارد منصوب میشودکافی نبود ؟گفت کار از قایم‌کاری عیب نمیکند و باز هم شرح مفصلی از عوالم دوران جوانی خودش باپدرم نقل‌کردکه مرا بیشتر ازدوستی با پدرم و مهر ومحبتش نسبت بخود من مطمئن‌سازد.

خاطره‌ای راکه حالا نقل میکنم مربوط به چهل و نـه‌سال قبل است : در آن زمان خیابان فردوسی علاءالدوله و خیابان منوچهری مشیر الدوله نامیده میشدنـد وجه تسمیه هر دوی آنها هم معلوم است در اولی زمانی علاءالدوله منزل داشت‌ودر دومی مشیرالدوله‌که هر دو از شخصیت های مهم و نامی‌کشور ما بودند .

عصری بود من بایکی ازاقوامم توی پیاده روی مقابل سفارت انگلیس‌مشغول صحبت بودیم، ناگاه صدای یورتمهٔ محکم اسب درشکه‌ای طنین انداخت، ازخیابان

مشیرالدوله درشکهٔ مجللی بافانوسهای طلائی که اسبهای قره‌کهر درشتی بآن بسته بودند وارد خیابان علاءالدوله شد و بسرعت بطرف میدان توپخانه سرازیر گردید، این درشکهٔ سردار سپه وزیر جنگ بود، کلاه پوستی قهوه‌ای رنگ شبیه بکلاه قزاقی و شنل بلند آبی سردار سپه را همه میشناختند درشکه بسرعت دور میشد ولی همه درخیابان چشمشان بدنبال آن درشکه بودو بهم میگفتند سردار سپه بود... سردارسپه بود.

من درشکه را تا فاصلهٔ زیادی بانگاه بدرقه کردم واز صمیم قلب سلامتی وکامیابی این راد مرد بزرگ را در خدمت بکشورم از خداوند مسئلت کردم.

اولین باری که من بسردار سپه معرفی شدم درکاخ صاحب قرانیه بود. این توفیق روزی بمن دست دادکه من بحضور احمد شاه بار یافته بودم و شاه از اظهارات من راجع به شوروی خوشش نیامده بود شاه و سردار سپه آن روز مدتی با هم مذاکره داشتند ووقتی مذاکراتشان تمام شد ووزیر جنگ از دفترشاه بیرون آمدند من دراطاق انتظار بودم صاحب اختیار مرا بایشان معرفی کرد وگفت که من پسر مشاورالممالکم.

سردار سپه بانگاه خیلی ملاطفت آمیزی بمن فرمود پدر شما خدمات بزرگی باین آب وخاک کرده و امیدوارم شما هم در خدمت به مملکت توفیقات زیادی داشته باشید.

از اظهار این ملاطفت غروری بمن دست داد و بعلامت تشکر سر تعظیم فرود آوردم وعرض کردم که بزرگترین آرزوی من همین است که بسهم خودم خدمتی بسزا برای مملکتم انجام بدهم.

سازمان نوین ارتش ما در آن زمان درسرهمهٔ زبانها بود. نظام ایران باسرعتی محیرالعقول تشکیلات نوینی پیدامیکرد وازیك عده قزاق که تحت فرماندهی افسران روسی بودند وعده‌ای ژاندارم که صاحب منصبان سوئدی تشکیل داده بودند، ودستجاتی سربازگرسنه وسرگردان یك ارتش منظم ومشحون از روح میهن پرستی بوجود میآمد ودر آن هنگام که خیلی از نقاط کشور ما عرصهٔ تاخت و تاز راهزنان بود و مملکت در آتش بیدادگری ها میسوخت و خان خانی ویاغی گری سرتاسر مملکت را فراگرفته

بود و از هرگوشه‌ای بخصوص از نواحی شمال ایـران نغمه های شوم تجزیه طلبان برمیخاست تمام امید مردم کشور ما بسوی بازوی توانای این رشیدترین فرزندایران بود و این امید روزبروز بیشتر تأیید میگردید .

چند ماهی بیشتر ازکودتا نگذشته بودکه قوای ایران بقیادت فرمانده بزرگ خود بقلع و قمع متجاسرین پرداخت و غائله ها در شمال یکی بعداز دیگری پایان میبافت وامنیت و آسایش در مازندران وگیلان برقرار میگردید .

ماتازه درسحرگاه رستاخیز ملی‌خودمان بودیم. طلوع خورشیدمادرپیش بود...

من بار سفررا می‌بستم که بسمت دبیر دوم عازم لندن بشوم . بعداز سرکوبی متجاسرین گیلان راه شمال بازشده‌بود ومسافرت ازطریق‌رشت وانزلی به‌اروپا دیگر مانعی نداشت . چون قصد من این بود که تاپایان دوره تحصیلی دراروپا بمانم مادرم بخاطر اینکه من درهرکجا که هستم یك‌اطاق شرقی داشته‌باشم چندتکه زری ودوتا قالیچهٔ توی درگـاهی بمن داد که با خودم ببرم . ذکر این مطلب که آنقـدر ساده بنظر میرسد که شاید خواننده عزیز من از اینکه بآن اشاره میکنم تعجب بکنند ماجرا ودردسری برای من ایجاد کرد که بی‌تأثیر در سرنوشت من نبود . نقـل این ماجرا بعد خواهد آمد .

دکتر عباس علامیر ومهندس عزت‌الله هدایت هم دراین سفر بامن همراه بودند آنهاهم میخواستند بآلمان برگرند وماباهم یك‌کالسکه‌گرفتیم ودریکی‌ازروزهای‌پائیز ۱۳۰۰ شمسی ازتهران بطرف پهلوی حرکت کردیم .

چون من برای رفتن بلندن ازمسکو، برلن و پاریس میگذشتم وزارت امـور خارجه چند پاکت‌مهروموم شده بمن‌سپرد که بسفارت‌خانه‌های خودمان دراین‌مراکز برسانم وورقه‌ای هم بمن دادند که مراعلاوه بردبیردومی سفارت بعنوان چاپارسیاسی معرفی میکرد وضمناً هم سفارش میشد که مأموران لشکری وکشوری در عرض راه تسهیلات لازمـه را برای من فراهم سازند . تصور چنین میرفت که این سفارشنامه برای من پشتیبان محکمی باشد وما درراه به اشکالات زیادی برنخوریم .

دکتر عباس علامیر هم چون دبیر اول سفارت ما در برلن بود گذرنامهٔ سیاسی داشت واین‌هم قوت قلبی می‌بخشید، باوجود همهٔ اینها ما درآن سفر درراه بین تهران وانزلی بامشکلات زیادی روبرو شدیم وسختی‌ها کشیدیم تا از تهران بکنار دریای خزر رسیدیم. راه‌دار خانه‌هائی که روسها بین تهران وانزلی ساخته‌بودند هنوزدائر بود ولی اوضاع آنها خیلی مغشوش وتق‌ولق شده‌بود.

راه بین تهران وانزلی‌را ماتازه خودمان بدست گرفته بودیم درراه‌دارخانه‌ها اسب بقدرکافی وجود نداشت وچندین بار اتفاق‌افتاد که ماتمام روز درراهدارخانه‌ای درانتظار یك‌جفت اسب که بکالسکهٔ‌ما ببندند بسر بردیم وگاهی کارما باطویله داران بمناقشه وتهدید میکشید. حق‌تقدم باگاری‌های دولتی بود، آنها چند جفت اسبی را که درطویله‌ها بود میبردند وماسرگردان در بیابان میماندیم.

درآنموقع راهدارخانه‌ها خوراك‌هم نداشتند ومابزحمت ازدهات اطراف برای قوت لایموت خودمان یکی دوقرص نان بربری وچند دانه تخم‌مرغ تهیه میکردیم. دریکی ازراهدارخانه‌ها جریان بانمکی پیش آمد ماهمزمان بایك گاری پستی به یوزباشی چای رسیدم وبعداز مدتی صحبت باطویله‌دار ودادن مبلغی انعام موفق‌شدیم که دواسب ازطویله بیرون بیاورند وبکالسکهٔ ما ببندند اسبهارا هنوز بکالسکهٔ مانبسته بودند که گاری‌چی قوی هیکلی جلو آمد ومهار اسبهارا ازدست مهتر گرفت وبرد که به‌گاری پستی خودببندد ماسخت ناراحت شدیم وچیزی نمانده‌بود که‌کارما باگاریچی بدعوا وکتك‌کاری بکشد چیزی که مارا بیشتر عصبانی کرد خونسردی و حالت بی‌تفاوتی گاری‌چی بود ضمن دادو بیداد و اعتـراض من گفتم ما حامل پست سیاسی هستیم و این هم سفارش نامهٔ ما و حق تقـدم داریم و اسبها را باید به کالسکهٔ ما ببندند.

مأمور حامل پست که بالای گاری روی کیسه های پستی نشسته بود و ظاهراً برای اولین بار بود که می‌شنید که پستی هم به اسم پست سیاسی وجـود دارد تااین حرف مرا شنید از آن بالا گفت چه گفتی؟ حامل پست هستی؟ کدام پست؟ پست

اینه که من رویش نشستم وزیر . . . من‌است و گفت برو جوان هرکس را رنگ بکنی من یکی‌راکه بیست سال مأمور پست هستم رنگ نخواهی کرد . . .

اسبهارا به‌گاری پست بستند وپست حرکت کرد وماتمام روز دریوزباشی‌چای باناراحتی بسر بردیم ویکدفعم هم اتفاق عجیبی افتاد . دمدمه های صبح بود ناگـاه کالسکه ماایستاد ماازخواب بیدار شدیم وچشممانرا که باز کردیم با تعجب دیدیم که سورتچی اسبهای کالسکه مارا موقعی که هرسه نفر ما در خواب بودیم باز کرده وبرده‌است وماآنروز درمیان راه ساعتها تشنه وگرسنه درانتظار کمك بسر بردیم . . .

بادکوبه هم در آن سفر روی خوشی بما نشان نداد . زنی در گمـرك مأمور تفتیش بود که نسبت بمن سوء ظن پیدا کرد و دلیل سوء ظن این بانو هم این بود که نمیتوانست تصور بکند که یك‌خارجی بتواند روسی را مثل من حرف بزند واوخیال میکرد که من یك‌روس سفید هستم و بااسناد ومدارك قلابی ببادکوبه وارد شده‌ام و هرچه میخواستم به او حالی بکنم که من روسی‌را ازبچگی یاد گرفته‌ام و بهمیـن جهت بدون لهجه حرف میزنم اوباور نمیکرد ودرگمرك بادکوبه چندین ساعت مارا معطل کردند تاازمسکو راجع بما دستور برسد .

ما درحوالی ظهر باکشتی وارد بادکوبه شدیم ودرحوالی غروب مارا ازگمرك مرخص کردند باید بگویم که این بانوی مفتش کار خودشرا خیلی خوب میدانست اوهیچ نشان نمیداد که بمن ورفقای من سوء ظن پیدا کرده وهردفعه که ما بابی‌تابی به او مراجعه میکردیم که زودتر کار مارا تمام کنند او خیلی ملایم وبالبخندی بما میگفت که شما خوب میدانیدکه هرکاری مقررات وتشریفاتی دارد وتوجه داریدکه مملکت‌ما درحالت انقلاب‌است ماباید ازمراجعی دستور بخواهیم و حالا بعداز ظهر است و پیدا کردن مسئولین امر در این موقع روز کارآسانی نیست وگاهی‌هم دستور میداد یك‌استکان چای برای‌ما بیاورند . یك‌حبه قند درکاغذ آبی باچـای میآوردند که یك‌استکان چای‌را که به اندازهٔ شربت خوری‌های مابود شیرین نمیکرد خودچای هم رنگ وبوئی نداشت ولی بااین پذیرائی‌ها مارا درگمرك ازیك طرف سرگرم واز

طرفی سرگردان نگاه میداشت ...

بالاخره دستور مرخصی ما صادر گردید وما با بار و بنه به کنسولگری خودمان در بادکوبه وارد شدیم.

آقای ساعدالوزاره و خانمشان بما خیلی محبت کردند و با اقدامات مؤثر کنسولگری ماتوانستیم شب بعد بطرف مسکو حرکت کنیم.

از بادکوبه تامسکو هم‌چندشب بدی برمن گذشت. سه‌تاجا درواگون درجه دو بما داده بودند دوجا دریك کوپه یااطاق دونفری ویکی دریك کوپه چهارنفری.

من برای اینکه دوستانم علامیر و هدایت ناراحت نشوند کوپه دونفری را به آنها دادم و خودم رفتم به کوپه چهار نفری. همسفر های من در این کوپه هرسه نظامی بودند.

یکی ازآنها گروهبان‌جوانی بودکه خیلی‌عصبانی بنظرمیرسید اوگاهی باخودش حرف میزد و دائماً به‌اشخاصی‌که بفکرش میآمدند فحش‌عرضی میداد وشب درموقع خواب‌بطور وحشتناکی‌هذیان میگفت وراحت وآسایش‌رااز‌ماسلب‌کرده‌بود.درخواب نعره میزد. فریاد میکشید ومدام دادمیزد:من نکشتم... من نکشتم... مرا نکشید یا فغان میکرد ای‌مرده برو دورشو این‌طور بمن نگاه‌نکن وای که پنجه‌های‌استخوانی تو چه وحشتناکند وگاهی درخواب ازتخت بیرون می‌پرید وبطرف در میرفت و مثل این بود که میخواست از چنگال وحشتناك مرگ نجات پیدا کند... . رفقایش سعی میکردند که اوراآرام کنند ولی این کابوس دهشتناك هرشب تانزدیکی های صبح ادامه داشت ...

این یکی از هزارها اثر موحش جنگ بود. اعصاب من از بیخوابی ووحشت خورد شده بود وچاره‌ای هم جز بردباری و تحمل‌نداشتم یك‌ماجرای دیگری‌هم در همسفری بااین سه‌نفر نظامی پیدا کردم که داستانش شنیدنی‌است:

درآنموقع خوار بار مخصوصاً آرد گندم وآرد ذرت در اطراف مسکو بیشتر پیدا میشد تادرخودمسکو وخیلی صرف میکرد که این مواد غذائی را از خارج به

مسکو بیاورند و به‌اجناس مورد احتیاج تبدیل کنند.

این سه‌نفر نظامی همینکه اطلاع پیداکردند که من دیپلومات‌هستم ومصونیت سیاسی دارم پیش خودشان نقشه‌ای‌کشیدندکه مقداری‌خواربار درایستگاهها بخرند وبه اطاق‌ما بیاورند ودرهر نقطه‌ای‌که قطارما بیشتر توقف میکرد وتوقف قطار هم در ایستگاهها طولانی بودآنها هرکدام بنوبت‌میرفتند ومقداری آرد، پیه‌خوك وخوراکی های دیگری‌که درآن محل پیدا میشد با خودشان میآوردند و در کوپه ما جابجا میکردند ومأموران تفتیش‌هروقت میآمدند که کوپه‌ها را بازدید کنند آنها جلو در کوپه ما قرارمیگرفتند واظهارمیکردند که مسافر این‌کوپه دیپلمات ودارای‌مصونیت سیاسی‌است وطوری وانمود میکردند که برای حفاظت من‌گماشته شده‌اند ومأموران تفتیش‌هم هردفعه سلامی میدادند ورد میشدند...

وضع مضحکی پیش آمده بود ولی‌چون ضرری بحال من نداشت من سکوت میکردم. یکی دوبار پیش خودم فکر کردم که آنهارا ازاین‌کار منع‌کنم زیراکاری که آنها میکردند درآنموقع که می‌بایستی مازاد خواربار برای مبارزه با قحطی به دولت تحویل بشود جرم بزرگی شناخته شده بود ولی چون آنها اظهار میکردندکه خوراکی‌هارا برای زن وبچه خودشان میبرند که گرسنه هستند من وجوبی نمیدیدم که بآنها اعتراض بکنم... گذشته ازاین امر به معروف ونهی ازمنکر دریك کشور غیر کارمن نبود...

من بعد از چند روز توقف در مسکو رهسپار لندن شدم. درچند ماهی‌که از لندن غیبت‌کرده بودم تغییرات مهمی در سفارت ما در لندن روی داده بود:

میرزا داودخان مفتاح‌السلطنه بسمت وزیر مختار وایلچی مخصوص بطوریکه آنوقت میگفتند بلندن آمده بود.

مرحوم‌مفتاح‌السلطنه‌مرد بسیارخوش‌مشربی‌بود. انگلیسها باواحترام‌میگذاشتند ولقب سری‌که جزو القاب و عناوین اشرافی انگلیس است باو داده بودند و درلندن باو سرداود خطاب میکردند. درآنموقع این لقب خیلی اهمیت داشت و مثل امروز

نبودکه حتی به بیتل ها هم لقب سری بدهند .

مفتاح‌السلطنه چندین سال بسمت سرکنسول ایران در هند خدمت کرده و نام خوبی از خود در هند باقی‌گذاشته است حالا دیگر کسی در هند بیاد او نیست آن نسل از بین رفت ولی سی و دو سال پیش‌که من‌بسمت سرکنسول به‌هند رفتم‌هنوز نام او با تجلیل درخیلی از محافل و مجالس برده میشد و اشخاصی زیادی از او بخوبی یاد میکردند .

جامه دان بزرگی‌که از تهران همراه داشتم با واگن باگاژ به‌پاریس حمل‌شده بود.من چند روزی که‌درلندن ماندم از وزیر مختار مرخصی‌خواستم‌که برای ترخیص جامه‌دان خودم ازگمرگ بپاریس بروم و قصد خودم را هم راجع به ادامه تحصیل‌در پاریس با ایشان در میان‌گذاشتم .

مفتاح السلطنه نظر موافقی نداشت و میگفت‌که بهتر است که در لندن بمانم و در همانجا هم تحصیلات خودم را ادامه بدهم ولی من چون انگلیسی را خوب نمیدانستم بیم داشتم‌که یکی دو سال وقت من‌درلندن برای تسلط در زبان انگلیسی بیهوده تلف بشود و راضی نمیشدم‌که چند سالی در لندن ماندگار بشوم. باگاژ من به‌گار راه آهن شمالی پاریس رسیده بود و از همان ایستگاه هم من بپاریس وارد میشدم و از واگن که پیاده شدم یکسره به‌گمرگ برای ترخیص جامه دان خودرفتم و در این جا بودکه آن ماجرائی‌که در بالا بآن اشاره‌کرده‌ام رخ داد که در واقع باعث‌گردیدکه مسیر زندگانی من تغییر جهت پیداکند .

با اینکه از آن زمان سالهای زیادی میگذرد با اینجال من ناراحتی آنروز را هیچوقت فراموش نمیکنم و هنوز هم وقتی خشونت مأموران گمرکی فرانسه را بیاد میآورم ناراحت میشوم .

مأمورگمرك از من پرسید در جامه‌دان خودتان چه دارید ؟گفتم آنچه همراه دارم لوازم شخصی است و چیزی برای فروش ندارم. گفت بازکنید. گفتم من دیپلمات هستم و تذکرهٔ سیاسی دارم‌گفت برای من این موضوع اهمیتی ندارد و جامه‌دان شما

باید برای تفتیش باز بشود. گفتم من خودم جامه دانم را باز نمیکنم و اگر اصرار دارید این کلید و این شما و خود شما بازکنید ...

مأمور گمرك کلید را باشدت از دست من گرفت و جامه‌دان مرا باز کرد و تا چشمش به دوتکه قالیچه کوچك وچند پارچه زری افتاد که مادرم همراه من کرده بود یکمرتبه نعره‌ای کشید وگفت دیدید که من حق داشتم که نسبت بشما سوءظن داشته باشم وشما باید حقوق گمرکی همهٔ اینها را باضافهٔ جریمه بپردازید ... گفتم من میخواهم برای تحصیل در پاریس اقامت بکنم واین اشیاء را برای زینت اطاق خودم آورده‌ام مأمور گمرك خنده‌ای کرد وگفت آن ده بسته فرشی راکه در آن گوشه می‌بینید آنها را هم نخست وزیر سابق شما آورده و عنوان میکند که برای مفروش کردن آپارتمان خودش همراه آورده است واسم اورا هم گفت که من بازگو نمیکنم واضافه کرد که ما همهٔ اینها راکه بیش از سی قطعه قالی وقالیچهٔ قیمتی است توقیف کرده‌ایم و تا وقتی که حقوق گمرکی همهٔ آنها را نپردازد این فرشها ازمحوطهٔ گمرك خارج نخواهد شد واثاثیهٔ شماهم تاوقتی که حقوق گمرکی و جریمه‌ای که بآن تعلق گرفته پرداخت نشود در توقیف گمرك خواهد ماند و اگر هم در پرداخت تأخیر بکنید ما آنها را حراج خواهیم کرد.

من سئوال کردم که چه مبلغی باید بپردازم گفت با جریمه در حدود سه هزار فرانك چون اشیاء شما جزو عتیقه محسوب میشوند وحقوق گمرکی عتیقه درفرانسه خیلی زیاد است ...

من دیوانه شدم! سه هزار فرانك درآن زمان خیلی پول بود. گفتم آقا اطمینان داشته باشید که من قاچاقچی نیستم و قصد فروش این اشیاء را هم ندارم و با حالت عصبانی قوطی سیگار طلائی که پدرم بمن داده بود از جیبم بیرون آوردم و باو نشان دادم وگفتم کسی که یك چنین قوطی سیگار قیمتی در جیبش باشد آیا برای دو تکه فرش ناقابل و چند پارچه زری قاچاق میکند. باور بکنید که من دروغ نمیگویم گمرکچی فرانسوی نگاه تندی بمن کرد و باکمال وقاحت بمن گفت که این قوطی طلا

هم یك دلیل بیشتری است براینکه شما قاچاقچی هستید وخواست قوطی‌را هم ازمن بگیرد ... دنیائی را برسر من کوبیدند من جامه‌دانم را بازگذاشتم وباعجله ازگمرك خارج شدم و یکسره بسفارت خودمان پیش ممتاز السلطنه رفتم، من در آن لحظات چه حالتی داشتم تنها خدا آگاه است ...

ممتاز السلطنه هنوز بدفترش نیآمده بود و من مدتی منتظر شدم تا او مرا پذیرفت. من سرگذشت خودم را درگمرك برای او نقل‌کردم و خواهش‌کردم‌که برای ترخیص جامه‌دانم بمن‌کمك‌کند. ممتاز السلطنه‌که بمن خوبیهاکرده‌بودکمی‌فکرکرد وگفت والله در این موقع برای‌من مشکل است‌که راجع بکار شما اقدام بکنم. گمرك فرانسه درحال حاضر ازرفتار یکی از اشخاص سرشناس ماکه مقداری فرش باخودش بپاریس آورده عصبانی است و اقدام من در اینموقع مثمرثمر نخواهد بود ولی من در اولین برخورد خودم باوزیرمالیه فرانسه‌این موضوع‌را با اودرمیان خواهم‌گذاشت وسعی میکنم که راجع بکار شما توصیه‌ای از اوبگیرم ...

این جواب وعده‌ای بیش نبود و من میخواستم هرچه زودتر جامه دانم را از گمرك خارج‌کنم. از پیش ممتاز السلطنه که بیرون‌آمدم یکسره بروزنامهٔ تان رفتم. روزنامهٔ تان در آن موقع مثل لوموند امروز روزنامهٔ رسمی فرانسه بود.

سردبیری این روزنامهٔ مهم را درآن هنگام ژان هربت بعهده‌داشت‌که دوسال بعد بسمت اولین سفیرکبیر فرانسه بمسکو آمد.

موقعیکه هیئت اعزامی ایران بکنفرانس صلح ورسای در پاریس‌فعالیت‌میکرد، پدرم با این شخصیت ممتاز فرانسه نزدیك شده بود وبر اثر همین دوستی ونزدیکی در آن زمان چند مقالهٔ خوب بقلم او دردفاع ازحقوق ایران در روزنامهٔ تان‌منتشر گردید. من فکر کردم‌کسی‌که بتواند در اینموقع بمن‌کمك‌کند او خواهد بودکه در محافل سیاسی فرانسه حرفش در رو دارد.

ژان هربت در دفتر روزنامه بود ومرا فوراً‌پذیرفت. من با حالت تأثر وعصبانی جریانی را که برایم درگمرك پیش آمده بود نقل‌کردم. هربت باکمال ملاطفت بمن

قول داد که برای ترخیص جامه‌دانم از گمرك اقدام کند ولی گفت که برای این کار مدتی وقت لازم است ولازم است نشانی خودم را هم هرجا که اقامت خواهم کرد برای او بفرستم و وعده داد که ترتیبی بدهد که جامه‌دانم را بهمان آدرس بفرستند و گفت که عجالتاً هم اقدام خواهد کرد که در صندوق مرا قفل کنند و کلید آنرا در جای محفوظی نگاه دارند تا بعداً ترتیب حمل آن بآدرس من داده شود.

آرامشی در من پیدا شد و یکی دو روز بعد بلندن مراجعت کردم.

تصمیم من برای استعفا از خدمت دولت بمنظور ادامه تحصیل همچنان باقی بود و من از مفتاح‌السلطنه تقاضا کردم که این درخواست مرا بوزارت امور خارجه تلگراف کنند ... چند روزی ازمخابره این تلگراف نگذشت که تلگرافی بدین شرح از طرف انتظام‌الملك که معاون وزارت امور خارجه شده بود بپدرم در مسکو مخابره گردید:

«مفتاح‌السلطنه تلگراف میکنند که مدیرالدوله برای ادامه تحصیل استعفا داده، تصویب فرموده‌اید یا نه» وپدرم بشرح زیر تلگرافی بوزارت امور خارجه مخابره نمود: «انصاری چون خیال مداومت تحصیل داشت بنده هم تصویب کردم، تمنا دارم دائره پرسنل در مدت تحصیل مقام نیابت دومی او رامحفوظ بدارند، تا بعد از اتمام تحصیل بخدمت در وزارت‌امور خارجه ادامه دهد. و در تلگرافی که درماه سرطان ۱۳۰۱ بامضای انتظام‌الملك مخابره شده وزارت‌امور خارجه‌موافقت‌نموده‌اند که‌مقام دبیر دومی‌من محفوظ بماند تا بعد ازاتمام تحصیل مجدداً بخدمت در وزارت امور خارجه ادامه بدهم.

باین تقدیر من برای ادامه تحصیل از خدمت دولت استعفا دادم، من حالااز قید خدمت دولت آزاد شده بودم و میتوانستم با خاطری جمع تحصیلات خودم را دنبال کنم ولی کجا؟ حرکت گمرکچی پاریس مرا سخت ناراحت کرده بود و بعد از آن رفتار ناهنجار من دیگر کششی در خودم برای ماندن در پاریس احساس نمیکردم.

فرانسویها بعلم و هنر و فرهنگ جهانی خیلی خدمت کرده‌اند و شکی نیست

که این ملت از این لحاظ نقش بسیار مهم و ارزنده در تاریخ جهانی دارد و فرانسه هم از حیث طبیعت و آب وهواکشور بسیار زیبائی است ولی نمیدانم چه سری است که من هنوز نتوانسته‌ام با یك فرد فرانسوی دوست بشوم، شاید گناه از خود من بوده ولی من طرز فکر فرانسوی را با اینکه چندین سال در میان فرانسویها زندگانی کرده‌ام هنوز درك نکرده‌ام.

من در چهل سال خدمت سیاسی خود با ملل واقوام گوناگونی ارتباط وآمیزش داشته‌ام و بین آنها دوستان خوبی برای خودم ذخیره کرده‌ام و با خیلی از آنها هم هنوز مکاتبه دارم ولی بین فرانسویهائی که با آنها آشنا شده‌ام من باهیچکدام ارتباطم حفظ نشده وحال آنکه من زبان فرانسه را ازکودکی یادگرفته‌امو با فرهنگ فرانسه آشنا هستم ودرمأموریتهای خارج همه جا باسفرا ومأموران سیاسی آن کشور نزدیك بوده‌ام...

دوستی بایك فرانسوی دوام زیادی ندارد وقتی شما ازیك فرانسوی جدا شدید کمتر اتفاق میافتد که اوبعد بخواهد بوسیله مکاتبه این آشنائی ودوستی راحفظ کند... این تجربه شخصی من است وخیلی متأسفم از اینکه من نتوانستم بین فرانسویها که اینقدر بزبان وتاریخ وفرهنگشان علاقمند هستم دوستان واقعی پیداکنم دلیل این محرومیت شاید اخلاق ناسازگار خود من بوده است.

چند ماهی سرگشته وحیران بودم. دلم زیاد پیش فرانسه‌نبود ولی عقل اینطور حکم میکردکه آنجا را برای تحصیل اختیارکنم. انتظام‌الملك باکراه با استعفای‌من موافقت کرده بود و درهمان موقع بمن نوشت که استعفای شما لزومی نداشت و شما میتوانستید تحصیل‌را باخدمت درسفارت توأماً انجام بدهید وامکان‌داشت که کارخودتان را درسفارت طوری تنظیم کنید که هم بامور محوله وهم بتحصیل خودتان بپردازیدو با احترام زیادی که وزارت امورخارجه نسبت بپدرشما دارد هیچکس ازاین لحاظ بشما ایرادی نمیگرفت...حق با او بود ولی تصمیمی بودکه من گرفته بودمونمیخواستم که ازاین تصمیم خودم برگردم.

من درجواب تشکرآمیزخودم بانتظام‌الملك نوشتم که دراین تصمیم حس مسئولیت

درمن غلبه داشته‌است ومن نمیخواستم‌ازدولت حقوق بگیرم ووظایف وتکالیف خودمرا آنطوریکه باید وشاید درسفارتخانه‌انجام ندهم. مرحوم عمید، خداوند رحمتش‌کند، بعداز وصول نامه من اقدامی‌کرد که برای من خیلی قابل قدر بود. او بمن نوشت‌که شما بسمت نیابت دوم سفارت پاریس تعیین شدید و بسفارت تلگراف شد که شما را باین سمت بمقامات‌مربوطه‌معرفی نمایند ولی چون محلی برای پرداخت حقوق‌نیابت دوم دربودجه سفارت پاریس منظور نگردیده وحقوقی بشما پرداخت نمیشود لذاشما دیگر محظور اخلاقی نخواهید داشت ودرضمن مقام شماهم در سفارت افتخاراً حفظ میشود وازمزایای سیاسی استفاده خواهیدکرد... این یکراه حل متین ومناسبی‌بودکه هم نظر مرا تأمین میکرد وهم نظروزارت امور خارجه را.

ما دراواخر تابستان بودیم، تا افتتاح دانشگاه هنوز وقت باقی بود، من فکر کردم که بمسکو برگردم که یك ماهی با پدرم باشم ودر محیط‌آرامی خودم‌را برای کنکورحاضرکنم. مسافرت درآن‌زمان بیشتر باقطار انجام میشد و چندان‌گران تمام نمیشد، من به‌مسکو برگشتم. حجم کار مادرسفارت‌کبرای مسکوروزبروز بیشترمیشد، هزاران اتباع ایران‌که درموقع جنگ وانقلاب‌گذرنامه‌های خودشان را یا از دست داده بودند ویا تجدید نکرده بودند بسفارت ما برای گرفتن تذکره مراجعه میکردند وهزاران ایرانی که اموالشان براثرانقلاب‌مصادره شده بودبسفارت میآمدند واسترداد خانه‌های‌خودشان‌رامیخواستند، تقاضاهای‌آنها بیشتردر موردخانه‌های‌کوچك‌مسکونی آنها بودکه طبق قانون میبایستی بآنها مستردگردد اموال منقول وخانه‌های بزرگ‌را ضبط‌کرده بودند ومسترد نمیگردید.

همه روزه دراطاق پذیرائی سفارت از ارباب‌رجوع‌ازدحامی بود. سیل‌کاغذ بود که هرروز ازکنسولگریهای ما بطرف سفارت سرازیر میشد. مادرآن موقع چهارده‌یا پانزده‌کنسولگری درخاك‌شوروی داشتیم و اینها هرجاکه کارشان‌گیر میکرد بسفارت مراجعه میکردند. مأموران محلی شوروی بدون اجازهٔ مرکز بتقاضاهای اتباع ایران برای استرداد منازلشان و یا کارهـای دیگری کـه داشتند ترتیب اثر نمیدادند و

کنسولگریهای ما بناچار ازسفارت چاره‌جوئی میکردند و روزی نمیشد که ما برای حفظ حقوق اتباع خودمان یادداشتهائی به‌کمیساریای امورخارجه نفرستیم وپدرم واعضای سفارت مرتباً برای دفاع ازحقوق ایرانیان باآن کمیساریا در تماس بودند وگاهی هم جریانات اسفناك وهیجان آمیزی پیش میآمد و این در مواردی بودکه محاکم انقلابی ایرانیان راباعدام یا حبس ابد بااعمال‌شاقه ویا تبعید بنقاط دوردست محکوم‌میکردند. قوانین انقلابی هنوز تعدیل نشده بود وبا منتهای شدت اجرا میشد و یگانه مرجعی که میتوانست اتباع ایران را ازاین بلیات نجات بدهد سفارت بود وپدرم هرروز از صبح زودتا پاسی ازشب در دفتر خود مینشست واعضای سفارت‌هم روزوشب دراداره‌کار میکردند.

پای‌مرگ‌ونیستی اشخاص در بین بودوکوچکترین غفلت‌وسهل‌انگاری کافی بودکه بقیمت جان‌ونابودی آنها تمام بشود ومن‌میتوانم بجرئت بگویم‌که پدرم درآن موقع مرارت‌بار نگذاشت که‌خون یکنفرایرانی‌درشوروی ریخته شودوتوانست که همه‌آنهائی راکه باعدام یا حبس ابد ویا تبعید به نقاط دورافتاده محکوم شده بودند‌نجات‌بدهدو آنها را بایران روانه بنماید.

هنورکسانی هستند که زنده‌اندوزندگانی خودشان رامدیون پدرم میدانند.

مقامات شوروی برای پدرم خیلی احترام داشتند. ژرژ چیچرین کمیسر امور خارجه ولئون کاراخان‌قائم مقام‌کمیسرامورخارجه هردو ازدوستان او بودندوهیچگاه نشدکه تقاضای اورا درمورد تخفیف مجازات اتباع ایران‌رد بکنند...

باید حقیقتاً ممنون‌آنها بود که علیرغم همه مشکلات و خطمشی دستگاههای قضائی وامنیتی‌شوروی‌آنها بمایاری میکردندونمیگذاشتند که وضع مصیبت‌باری برای اتباع ما فراهم بشود وتاآنجائی‌که برایشان امکان پذیر بود بما درحفظ حقوق اتباع ایران‌کمك‌میکردند. فقط دریك‌موردحکم‌اعدام یك‌آشوری تبعهٔ ایران بموقع‌اجراء گذاشته شد وآنهم درموقعی بودکه پدرم در مسکو نبود.

جریان این واقعه ازاین‌قرار است: این‌آشوری درراه بین‌تفلیس وولادی‌قفقاز

راهزنی میکرد وجنایاتی را مرتکب‌شده بودومأموران انتظامی مدتی نمیتوانستندکه اورا دستگیر کنند تا اینکه این‌جانی یکروز بمسافرینی در راه حمله میکندکه بین آنها یك‌دختر زیبائی بوده واو بعنف بااین دختر طرف میشود دختر باچاقوئی که‌همراه داشته زخمی باو وارد میکند واین راهزن براثر خونریزی موفق نمیشود که خود را پنهان‌کند ومأموران اورا ازروی رادهٔ خون دستگیر میکنند ومعلوم میگرددکه او به بیماری مهلك جذام مبتلا بوده واین دختر بیچاره هم بعداً مبتلا بجذام میشود. دادگاه حکم اعدام اورا صادرکرد.

سفارت دست باقداماتی زدکه اورا نکشند ومقامات مربوطه شورویدراین‌مورد هم از اجابت تقاضای سفارت استنکاف نورزیدند وحاضر شدند که او را تحت‌الحفظ بایران بفرستند بشرط آنکه‌مأموران ایران اورادرمرز تحویل بگیرندولی ماخودمان حاضر به‌تحویل گرفتن این جنایتکار نشدیم‌وعنوان‌کردیم که‌وسائلی برای نگاهداری اونداریم وآنها هم چون بیماری اوبمرحلهٔ‌خطرناکی رسیده بود او را اعدام‌کردند...

پدرم در اثر زیادی‌کار و ناراحتیهای فکری خیلی خسته و رنجور شده بود و دکتری مرتباً از اوعیادت می‌کرد ... یکروز زنی پیش پدرم آمده بود واز او برای استخلاص پسرش کمك میخواست . من دراطاق پیش پدرم بودم . پدرم از عجزولابهٔ این زن‌خیلی ناراحت شد.من‌متأثرشدم وازپدرم‌خواهش‌کردم‌که طرف شدن با ارباب رجوع رامن‌بعد بمن‌محول‌کنند. پدرم درحالی‌که‌بغض‌گلویش راگرفته بود بمن‌گفت توکه اینجا نمیمانی... عرض‌کردم نه، من از پیش شما هیچ جا نخواهم رفت... من برای کمك بپدرم ازهمهٔ علائق خودم در غرب صرف نظرکردم و درمسکو ماندم ... سرفصل جدیدی در زندگانی من بازشد.

☆☆☆

من‌درسال تحصیلی۱۹۲۲و۱۹۲۳ وارد دانشگاه مسکو شدم‌وآرزوی دیرین‌من

که بتحصیلات عالیه خودم ادامه بدهم عملی گردید. پدرم چندان راضی نبود که من وارد دانشگاه مسکو بشوم او نگران بود که مبادا تحصیلات دانشگاهی من در شوروی بکار سیاسی من لطمه وارد کند. آنچه را که من نمیدیدم او پیش بینی میکرد.

ازدوران دانشجوئی خود در مسکو شمه‌ای در فصل بعدی این کتاب نقل خواهم کرد.

✩✩✩

قیافه شهر مسکو نسبت بیکسال قبل عوض شده بود. در اصول مملکت داری تغییر چندانی دیده نمیشد. دیکتاتوری پرولتاریا کماکان پایه و اساس حکومت را تشکیل میداد ولی حزب کمونیست یا بهتر گفته باشم بیوروی سیاسی حزب یا پولیت‌بورو برهبری ولادیمیر ایلیچ لنین بر کشور شوروی سوسیالیستی روسیه حکومت میکرد ولی در رژیم شوروی از لحاظ اقتصادی تحول بزرگی روی داده بود. این دگرگونی را در حیات اقتصاد این کشور قانون لایرال زندگی بوجود آورد.

جنگ بین‌المللی اول روسیه‌را بویرانی کشید. اغلب کارخانه‌ها ازکار افتاده بودند و بعلت از بین رفتن لوکوموتیفها و فرسودگی واگن‌ها وخطوط آهن درخیلی از نقاط شوروی کار حمل ونقل دچار اختلال شدیدی شده بود. سوخت به اندازه کافی وجود نداشت، استخراج معادن متوقف شده بود، جنگ تمام روستائیان کار آمد را بجبهه‌های محاربه سوق داده بود و بعدهم سه‌سال جنگ‌های داخلی نیروهای تولیدی را درروستاها ازمیان برده بود. درمزارع کشت وزرع متوقف شده بود وبعلت جمع‌آوری غله وخواربار دردهات برای مبارزه باقحطی وگرسنگی زارع علاقه‌ای بکار نشان نمیداد ووضع قراء و قصبات روز بروز رو به وخامت میرفت بطوری که اغلب کشتزارها به علفزارها وچمنزارها تبدیل شده بودند وبه سبب کشتار بی‌حساب احشام درموقع جنگ وبعدهم تضییقاتی‌که برای دامداران فراهم شده‌بود گوشت وفرآورده

های شیری وخواربار نایاب شد وبعداز اینهمه‌خرابیها وویرانیها مصیبت خشکسالی روی‌داد وقحطی وتیفوئید سراسر روسیه‌را فراگرفت ...

رمقی برای مملکت باقی نمانده بود . قانون حیات بصورت عامرانه‌ای حکم میکرد که هرچه زودتر شالوده های نوینی برای رفع این وضع طاقت فرسا ریخته شود ... بارجعت بعهد قدیم وبرقرار ساختن مبادلات جنسی وبرگشت از زندگانی بدوی دفع این مصائب و مشکلات امکان پذیر نبود . ایدئولوژی و زندگی باهم در جنگ و ستیز بودند و هرکدام حکمی میکردند و بالاخره قانون لایزال حیات پیروز گردید ...

دراوایل نوامبر ۱۹۲۱ ولادیمیر ایلیچ لنین باکمال صراحت اعلام میکردکه ما بایدبعقب برگردیم. گذشتهائی که ماکردیم کافی نیست . تجارت از طریق مبادلات جنسی نتیجه خوبی ببارنیاورد. بخش خصوصی دادوستد ازما قوی‌تر بود وما حاصلی ازکار خودمان نگرفتیم و فعلا باید عقب‌نشینی بکنیم تابعد بتوانیم دوباره بپیش برویم.ما اشتباهاتی کردیم و از اقرار به اشتباهات خودمان نباید بیم وهراس داشته باشیم وهرکدام ازما باید اعتراف کنیم که از لحاظ سیاست اقتصادی دچار اشتباهاتی شده‌ایم . . .

ما درسیر قهقرائی خود مان نه فقط باید بسوی سرمایه داری دولتی برگردیم بلکه باید ضابطهٔ تجارت راهم قبول کنیم وپول‌را معیار قیمت‌ها بشناسیم وفقط بدین وسیله‌است که ماخواهیم توانست حیات اقتصادی خودمانرا تنظیم بنمائیم وباایجاد نظم ونسقی درداد‌وستد ومعاملات وبرقراری مالکیت‌های کوچك خصوصی واحیاء صنایع سنگین ازبن بستی که بآن دچارشده‌ایم نجات ورهائی پیدا کنیم وجزاین درمقابل‌ما هیچ راه دیگری نیست وما باید باشهامت باخطر روبرو بشویم وواقعیت‌را آنطوریکه هست ببینیم وعقب‌نشینی خودمانرا ازطبقه کارگر مخفی نکنیم .

سرمقالهٔ روزنامه پراودا در تاریخ سوم نوامبر ۱۹۲۱ مبین و روشنگر این خط مشی تازه بود .

لنین ازاینکه وخامت اوضاع‌را روپوشی بکند اجتناب میورزید ووضع‌وخیمی را که پیش آمده بود آشکارا و روشن تجزیه وتحلیل میکرد و افکار خودرا با کمال شدت و صراحت برای برقرار کردن شالوده های جدید در حیات اقتصادی شوروی بیان مینمود .

سیاستی که در قبال خط مشی جدید اتخاذ گردید سیاست جدید اقتصادی یا «نپ» نامیده شد .

بعد از اعلام این سیاست بانکی بنام بانك دولتی افتتاح گردید که تصمیم گرفت که اعتباراتی ببازرگانان بدهد. بعضی از صنایع سبك آزاد شدند و بخش خصوصی بوجود آمد ومقرراتی برای حفظ حقوق کارگرانی که دربخش‌های خصوصی کار میکردند وضع گردید .

مقررات وضابطه‌ای برای فعالیت بخشهای خصوصی وصنایع‌وضع‌شد ولی‌درعین زمان آزادیهائی هم بآنها دادندکه سود عادلانه خود راتأمین‌کنند. برای بهبود وضع دهاقین‌هم گامهائی برداشته شد واین اقدامات اصولا باین‌منظور تعقیب میشدکه آنها بتوانند بیشتر از حاصل دسترنج خود بهره‌مندگردند .

رهبر شوروی با دور اندیشی ومآل بینی خود ازاینهم پا فراتر نهاد ودرنهمین کنگرهٔ شورا ها اعلام نمودکه روسیه شوروی نمیتواند ازاین پس‌ازاروپای سرمایه‌داری جدا و دوربماند و باید هرچه زودتر بادنیای غرب روابط تجارتی برقرار سازد. اصول اولیه‌کمونیستی و رؤیای انقلاب دنیوی باین ترتیب بحکم زندگی رفته رفته تعدیل میشد.

سیاست جدید اقتصادی شوروی‌گذرگاه نوینی بود لیکن شالوده‌ای بود موقتی واجرای این سیاست تا زمانی لازم و ضروری شمرده میشدکه صنایع سنگین بکار نیفتند و شالوده‌براین قرارگرفته بودکه همینکه صنایع شوروی بتوانند نیازمندیهای فلاحتی را بر طرف سازند تغییراتی در این سیاست یعنی سیاست جدید اقتصادی یا نپ داده شود ...

لنین در آن موقع باصراحت هرچه تمامتر این مطلب را گوشزد مینمود که برای آنکه صنایع قدیم احیاء بشود و صنایع جدید بوجود بیآیند و شوروی بصورت یك کشور بزرگ صنعتی پیشرفته درآید شوروی نیازمند بکمکهای خارجی خواهد بود و باید با دنیای غرب همکاری بکند، باین ترتیب او معتقد بود که در راه حصول بمقصود یعنی سوسیالیزم سیاست جدید اقتصادی یانپ یك گذر گاه موقتی بیش نیست و دیری نخواهد گذشت که در شوروی یك جامعه سوسیالیستی بوجود خواهد آمد.

سختیها و دشواریهای زیادی پشت سر نهاده شد وخیلی از آرزوها وانتظارات رهبران شوروی بوقوع پیوست.

☆☆☆

کاری که من در سفارت کبرای مسکو داشتم این بود که از ارباب رجوع پذیرائی و به تقاضا های آنها رسیدگی کنم. من هر روز صبح در ساعت معین باطاق پذیرائی که برای ارباب رجوع تهیه شده بود میآمدم. آن اطاق حالا دفتر وابسته نظامی ما در مسکو است. در این اطاق هر کس هر مطلبی داشت بمن میگفت واگر کسی میخواست پدرم را ملاقات کند من برای او وقت تعیین میکردم و اگر هم ایرانیانی که بمن مراجعه میکردند مطالب محرمانه‌ای داشتند که نمیخواستند در حضور دیگران عنوان کنند من آنهارا در دفترم میپذیرفتم... بتمام عرضحال ها ومطالبی که متقاضیان اظهار میکردند بدقت رسیدگی میکردیم. آنچه مربوط بکنسولگریها بود بآنها ارجاع میشد و آنچه که میبایستی مورد اقدام خود سفارت قرار بگیرد مورد اقدام قرار میگرفت.

در آن موقع کار سفارت ما در مسکو خیلی زیاد بود و من هر روز از صبح زود تا پاسی از شب در سفارت کار میکردم و حقوق هم نمیگرفتم. چون در بودجه سفارت فقط یك محل برای حقوق دبیر دومی منظور شده بود و آنهم بآقای فضل الله نبیل حالیه پیشکار علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران پرداخت میشد. وزارت امور خارجه

بامعرفی من بسمت نیابت دوم سفارت مسکو موافقت کرده بود و من باین سمت به کمیساریای امور خارجه شوروی معرفی شده بودم ولی پرداخت حقوق موکول بتصویب مجلس شورایملی میگردید .

در آن زمان هیچ پولی بدون تصویب مجلس و دیوان محاسبات و آنهم در صورتیکه درچهارجوب بودجه قرار گرفته باشد پرداخت نمیشد و دیوان محاسبات اگر غیراز این عمل میشد ایراد میگرفت . من سر سفره پدرم نان میخوردم. درسفارت منزل داشتم برجی هم نبود و مختصر پول جیبی راکه لازم داشتم از ناظر خرج سفارت میگرفتم و او در حساب پدرم منظور میکرد ...

بزرگترین مشوق و محرك من درخدمت عشق و ایمان بود .

عرض حالهائیکه ازطرف اتباع ایران بسفارت میرسید همه حکایت از بدبختیها وشداید زندگی میکرد و رسیدگی بهمه این دادخواهیها اعصاب محکم و قوی لازم داشت ومن در آن زمان بانیروی جوانی براعصاب خودم مسلط بودم ولی گاهی هم پیش میآمد که ضمن بحث موضوعی در اداره شرق کمیساریای امور خارجه من کنترل اعصابم را ازدست میدادم وکارمن بارئیس آن اداره بمشاجره میکشید ...

اتباع ما که اکثراً مردمانی عامی و بیسواد وازقوانین ومقررات بی اطلاع بودند بزههائی مرتکب میشدند. تکیه من دردفاع از آنها بعواطف واحساسات انسانی بود ومقامات شوروی بقوانین وفصل شانزدهم عهدنامه مودت منعقدهٔ بین ایران وجمهوری فدراتیو سوسیالیستی شوروی تکیه میکردند. طبق این فصل حقوق اتباع روسیه ساکنین ایران وحقوق اتباع ایران ساکنین روسیه باحقوق اهل مملکت مساوی شناخته شده وکلیه محاکمات آنها باید بدوایر عدلیه محلی رجوع وحل وفصل گردد و برای مقامات شوروی مشکل بود که درمورد اتباع ایران استثنائی قائل بشوند وماهم یك چنین انتظاری از آنها نداشتیم ولی سعی وکوشش ما براین بود که کار آنها بدادگاههای قضائی احاله شود ودستگاه های غیر قضائی آنهارا تعقیب ننمایند آنهامیگفتند که باین دستگاهها نیز اختیارات قانونی تفویض شده ودلیلی نداردکه درمورد اتباع ایران استثناء قائل بشوند. نظرات ما

دراین مورد باهم تعارض پیدامیکرد وماسعی میکردیم موازین قانونی را با عواطف انسانی هم‌آهنگ بنمائیم واینکارهم بسیار مشگل بود .

رئیس اداره شرق نزدیك کمیساریای امور خارجـه شخصی بود بنام سرژ ـ پاستوخوف که دوازده سال بعد بسمت سفیر شوروی به ایران آمـد . پاستوخوف از خانواده کشیشها بود . پاستوخ درزبان روسی بمعنای چوپان‌است و خیلی از کشیشها در روسیه به این اسم نامیده میشوند . این اسم ظاهـراً برای کشیش اسم بامسمائی شناخته شده‌است بزعم آنها مردم حالت گله‌را دارند وچوپان میخواهند . این‌شخص ازمذهب وسیرهٔ آبا و اجدادی خود سرخورده بود و سخت بمرام کمونیستی گرائیده بود وگاهی برای من لطیفه‌های مضحکی اززندگانی کشیشها نقل میکرد . یکی از آنها که بیادم مانده اینست : درروسیه یکبازی قماری‌هست بنام « وینت » که ببازی پوکر یاآس قدیم‌ما بی شباهت نیست. اونقل میکرد که روزی سه نفر کشیش باپطر مقدس سریك میزی نشسته بودند وباهم وینت بازی میکردند . یکی ازآن کشیشها پرسید اگرمن چهار لك بیاورم و پطر مقدس سه آس آیا بازهم اواز من خواهد برد یانه ؟ به او جواب دادند یقیناً پطر مقدس زیرا اوباقدسیت خود میتواند کاری‌بکند که یك آس دیگرهم درموقع دادن ورق به او داده شود . کشیش تبسمی کرد وگفت من گمان نمیکنم زیرا پطر مقدس هرگز راضی نخواهد شد که مچش را برای تقلب درسر بازی بگیرند وازجرگه خارجش کنند .

پاستوخوف صفات‌خوبی داشت ومردی‌بود روشن وباصفا ولی‌درکارها یکدندگی خاصی از خود بروز میداد و متقاعد کردن او کار مشگلی بود و من بیشتر اوقات با اعصابی ناراحت دفتر اورا ترك میکردم با اینحال باید بگویم که در آنموقع سخت ودشوار خیلی ازمسائل مربوط به اتباع‌ایران باکمك اوبطور منصفانه وعادلانه حل و فصل گردید ومن بسهم خودم ازاومتشکرم .

معاون او شخصی بود بنام آستروف اوهم درامور مربوط به اتباع ایران خیلی حسن نیت بخرج میداد ویکی ازیادگارهای خوبی که من ازآن زمان دارم آشنائی

با این شخص است . اگر اشتباه نکنم او در یکی از تصفیه‌های استالینی از بین رفت .

حکایت بانمکی از پاستوخوف دارم: روزی در باغ سفارت انگلیس در تهران پاستوخوف و من در کناری ایستاده بودیم و باهم صحبت میکردیم. پاستوخوف قامتی موزون و موهای سیاه و چشمان میشی گیرائی داشت و برسم کشیشها سبیل پرپشتی هم داشت که در آنموقع که کسی کمتر سبیل میگذاشت خیلی جلب توجه میکرد . خانم نماینده چکسلواکی دفعتاً جلو آمد و روکرد به پاستوخوف و گفت آقای سفیر من میخواهم از شما یك سئوالی بکنم . پاستوخوف گفت :

بفرمائید خانم ، خانم پرسید راست است که در کشور شما نه بخدا عقیده دارند و نه بعشق. پاستوخوف باچشمان گیرای خود بخانم خیره شد و جواب داد بله خانم خیلی از مردم کشور من اعتقاد خودشان را بخدا ازدست داده‌اند ولی بعشق اعتقادشان خیلی بیشتر شده‌است ... خانم سرخ شد وبطرف دیگری رفت .

دراواخر ۱۹۲۲ که من بمسکو رفتم کمیساریای امورخارجه شوروی تازه داشت تشکیلاتی پیدا میکرد ودرواقع درآنموقع بود که بنیان کمیساریای امور خارجه نهاده میشد . براثر انقلاب کبیر اکتبر تمام دستگاههای اداری سابق روسیه تزاری دستخوش تحولات عمیق ودگرگونیهائی گردید ووزارت امورخارجه روسیه تزاری هم ازسیل حوادث برکنار نماند وآن دستگاه عظیم که روزی وروزگاری سیاستهای جهانی درآن حل وفصل می‌گردید فرو ریخت وازهم متلاشی شد و وقتی خواستند بجای آن وزارتخانه کمیساریای ملی امور خارجه را تشکیل بدهند از کادر سابق سیاسی روسیه کسی باقی نمانده بود وفقط چندنفر که آنها هم کارمندان جزء دستگاههای کنسولی بودند حاضر شدند که در کمیساریای امور خارجه بخدمت خودشان ادامه بدهند وبقیه دسته‌جمعی کناره‌گیری کردند وحاضر نشدند که با بالشویك‌ها همکاری بنمایند .

من درجلد اول خاطرات زندگانی خودم نوشته‌ام که چه جریان جالبی در روزهای اول انقلاب دروزارت امورخارجهٔ روسیه اتفاق افتاد وباچه کیفیتی بالشویکها توانستند بدفاتر و آرشیو آن وزارتخانه دسترسی پیدا کنند. کارمندان مسئول همهٔ

کلیدهارا باخودشان برده بودند وحکومت جدید مجبور شد که آنها را تحت الحفظ بوزارت خارجه بیاورد وکلیدها ومفتاح‌های رمزرا بزور وتهدید ازآنها بگیرد و نقل کردم که چگونه کارمندان وزارت خارجه‌را چپ و راست کردند تامعلوم بشود که کیها میخواهند بارژیم جدید کار کنند وکیها میخواهند کنار بروند و نوشته‌ام که همه کارمندان سابق طرف راست‌را اختیار کردند وگفتند که ماموقعی که استخدام شده‌ایم سوگند یاد کرده‌ایم که نسبت برژیم امپراطوری وفادار بمانیم وبدولت‌تزاری خیانت نکنیم وکار کردن بادولت کمونیستی‌را که دولت تزاری‌را برانداخته بمنزلهٔ خیانت برژیم سابق میدانیم .

کمیساریای ملی امور خارجه دولت اتحاد جماهیر شوروی که امروز وزارت امور خارجه نامیده میشود ویکی ازبزرگترین سازمانهای سیاسی بشمار میرود باین شکل بوجود آمد . این دستگاه در آغاز پیدایش خود بعلت نداشتن کادر کافی کار آزموده بامشکلات زیاد وگوناگونی روبرو گردید . کمبود اعضاء قابل اعتماد بحدی بود که خیلی از رؤساء مجبور بودند بتمام کارهای جزء ادارات خودشان رسیدگی بکنند وحتی نامه‌هاراهم خودشان میرسانیدند . من‌خودم هنگامیکه دبیراول سفارت کبرای مسکو بودم یکروز که بکمیساریای امور خارجه رفته‌بودم دیدم‌که چیچرین کمیسر امور خارجه پرونده‌هائی‌را ازاین اطاق بآن اطاق‌میبرد .

کادرسابق همانطوریکه دربالا اشاره کردم کناره‌گیری‌کرده‌بود ودولت نوبنیاد شوروی به چندنفری که ازکادر سابق باقی مانده بودند ودرکمیساریای امور خارجه خدمت میکردند وثوق واطمینانی نداشت وکادر جدیدهم ازعدهٔمعدودی تشکیل‌یافته بود که طوفان انقلاب‌ازقشرهای زیرین اجتماع بروآورده بود و اینهـا هیچ بوئی از سیاست و دیپلوماسی نبرده بودند . آنها نه زبان خارجـی میدانستند نه سواد سیاسی داشتند نه‌طرز انشاء مراسلات سیاسی‌را یاد گرفته بودند ونه ازطرز معاشرت و آداب ورسوم دیپلوماتیک آگاه بودند .

کسانیکه تازه عهده‌دار کارهائی درکمیساریای امور خارجه شده بودند بیشتر

یک‌عده کارگر وملوان بودندکه حتی سواد خواندن ونوشتن درستی‌هم نداشتند وجای هیچگونه تعجب نیست اگر بگویم که خیلی ازامور این دستگاه جدیدرا در اوایل انقلاب یک‌عده سربازان گارد سرخ بعهده گرفته بودند ونتیجتاً چند نفر اشخاص با سوادی که درآنزمان دررأس امور این دستگاه بودند بناچار خودشان بتمام کارهای اداری رسیدگی میکردند. ثبت و ضبط نوشتجات، تنظیم پرونده‌ها، تهیه یادداشتها و تلگرافات وغیره همه بعهده خودشان بود وحتی نوشتجات و پرونده‌ها را خودشان ازاین اداره بآن اداره میبردند و درمواردی وظیفهٔ نامه رسانی را هم‌انجام میدادند.

نکته جالب توجه اینست‌که دربدو تأسیس حکومت شوراها بالشویکها خیال نمیکردند که اصولا احتیاجی به‌کمیساریای امورخارجه داشته باشند. لئون‌تروتسکی دراوائلی‌که‌کمیسرامورخارجه شده بودچند بار گفته‌بودکه‌اصول‌کمونیستی بدیپلماسی احتیاجی ندارددواساساً چه‌ضرورتی دارد که کمیساریائی بنام کمیساریای امورخارجه تشکیل بشود؟ اومیگفت که دیری نخواهد گذشت‌که انقلاب‌کمونیستی سراسرجهان را فراخواهدگرفت وکافی است‌که من‌چندنطق‌آتشین ایرادکنم‌و درتمام جهان‌انقلاب کمونیستی برپا بشود ووقتی همه‌کشورهای جهان‌کمونیست شدند دیگرچه احتیاجی بدیپلماسی شوروی واین دستگاه خواهد بود وآیا موقع‌آن نخواهد رسید که دراین دکان بسته شود؟.

این بود وضع کمیساریای ملی امورخارجه شوروی دربدو تأسیس آن ونحوه فکر شخصی‌مثل تروتسکی‌که زمانی دررأس این دستگاه قرارگرفته بود، لیکن‌تاریخ رقم دیگری میزد. وبدیپلماسی شوروی‌وجود دستگاهی‌مانند کمیساریای‌امورخارجه احتیاج مبرمی پیدا شد.

سازنده‌این‌دستگاه ژرژ واسیلویچ‌چیچرین بود. اجداد چیچرین ایتالیائی‌بودند واوجزو اشراف‌زادگان روسیه بشمار میرفت. راهبی در قرن پانزدهم میلادی شجره نامچه‌ای ازخاندان چیچرین برشته تحریر کشیده‌که گویای این‌مطلب‌است. در۱۴۷۲ میلادی‌آفاناسی‌چیچرین جداعلای ژرژچیچرین باشاهزاده‌خانم یونانی‌صوفی‌که بعقد

ازدواج ایوان پادشاه مسکوی درآمد بروسیه‌آمد وازآن‌زمان این خاندان درروسیه متوطن‌گردید.

ژرژچیچرین عموئی داشت بنام باریس چیچرین که یکی ازآزادیخواهان بنام و ازفضلای مشهور عهد خود بود. پدر ژرژچیچرین زندگانی پرماجرائی پیدا کرد. وی در سنین جوانی بخدمت وزارت امورخارجه روسیه درآمد ومقامات سیاسی را از نیابت دوم تا مستشاری درپاریس‌را بآسانی پشت سرگذاشت وآینده خیلی روشنی در انتظار اوبود اما سرنوشت ماجرای پردردسری برای او درپاریس فراهم کرد.

اوبا شخصی بنام دیوپون که مدیر روزنامه لاناسیون پاریس بود شریك شد ولی چیزی نگذشت که کاراین روزنامه بورشکستگی کشید واین موضوع سروصدائی بلند کرد. صاحبان سهام پولهائی راکه داده‌بودند مطالبه میکردند. واسیلی چیچرین علیرغم همه اقدامات مسئول‌وشریك درکلاه برداری‌وتقلب شناخته شد ورسوائی‌عجیبی برای او ببارآورد واو مجبورگردید که قسمت زیادی از املاك خود را درروسیه بفروشد تا مطالبات صاحبان سهام را بپردازد. براثر این پیش‌آمد مجامع پاریس آنزمان از او کناره گرفتند وارتباط خودشانرا با او قطع کردند و او دیگر نمیتوانست مثل یك دیپلمات درپاریس بماند واوکه هم‌خودش ازلحاظ خانوادگی جزو اشراف وهم‌همسرش ازخاندانهای طراز اول آلمان بود درپاریس دچار وضع بسیار وهن‌آوری‌گردید. در این حیص وبیص هم پسرعموی زنش گراف مایندورف بپاریس آمد وبین او وواسیلی چیچرین مشاجره سختی روی داد ودراین مشاجره مایندورف کشیده محکمی بگوش او میزند.

طبق رسوم صدسال پیش اروپا تنها دوئل وخون میتوانست این لکه ننگین‌را ازدامن چیچرین بشوید ولی او ازشرف خود دفاع نکردوازدوئل سرباززد وگفت‌که آئین مسیحیت باواجازهٔ انتقامجوئی نمیدهد.. واضح‌است‌که بعداز این پیش‌آمدکه‌در محافل پاریس سرزبانها افتاد اودیگر نمیتوانست‌که درخدمت سیاسی باقی بماند واز مقام رایزنی سفارت روسیه‌تزاری درپاریس استعفا داد وراه‌کشور خود را پیش‌گرفت

ودردهات خود منزوی گردید.

طفولیت ژرژچیچرین طفولیت بمعنای واقعی نبود یعنی او آن دنیای بی‌غم‌وغصهٔ کودکی را درك نکرد ودر محیطی بارآمدکه پدرش سرافکنده وگریزان ازمردم بود ومادرش برای تسکین دل شکسته وروح آشفته‌خود بطریقه‌ای‌پناه برده بودکه درروسیه بنام پاشکوف رهبرآن طریقت نامیده میشد... لرد ردستك یکی از اشراف انگلیس درنیمه اول قرن نوزدهم بپطرزبورگ آمدودرمجامع اشرافی پایتخت‌امپراطوری‌روسیه طریقتی را ارائه داد وپیروانی پیداکرد. این طریقت براین پایه واساس استوار شده بودکه باید حقایق دینی را بمردم تفهیم کرد تا مردم کورکورانه دنبال مذهب نروند بلکه ازروی فهم وتحقیق ازدین‌خود پیروی کنند و برای پیشبرد این منظور دعوت میکردکه حقایق واصول دینی بوسیله کتابهای کوچك وارزانقیمت که بسبك ساده‌و عامیانه نوشته شده باشد وبفهم همه کس ازخاص وعام‌نزدیك باشد دردسترس‌توده‌های وسیع مردم گذاشته شود. یك سرهنگ بازنشسته بنام پاشکوف‌که ازپیروان محکم و ثابت قدم او بود دامنه تبلیغات او را در روسیه وسعت داد و بهمین جهت این طریقت جدید بطریقت پاشکوف نامیده شده است و رسالات کوچکی از طرف پیروان این فرقه تحت این‌عناوین: عیسویت چیست؟ مژده مسرت‌بخش، راه نجات، چوپان‌وگله، بهشت‌وجهنم منتشر شد که بقیمت خیلی نازل ازیك تا شش‌کپیك وگاهی برایگان بین‌عوام‌الناس مخصوصاً درمیان دهاقین پخش میگردید. چون ظاهراً این‌کار با دین ارتودوکسی یادیانت حقه مسیحیت که مردم روسیه پیروآن هستند مباینتی نداشت. دولت در بادی امـر با فعالیت‌هـای این فرقه مخـالفتی نمیکرد و حتی به پیروان این طریقت اجازه دادکه آزادانه به‌تبلیغ ونشر حقایق‌دینی بپردازند لیکن بعدمعلوم شدکه زیر پرده این تبلیغات یك نوع پروتستانتیزم نهفته است ومردم را به تحقیق‌در اصول دینی وبیداری دعوت میکند و از اعتبار ونفوذ پیشوایان مذهبی که میگویند خیلی‌ازاصول وپدیده‌های دینی را باید‌تعبداًقبول‌نمود میکاهد و بهمین‌جهت‌شورای‌عالی مذهبی روسیه، سن‌سینود، جلوی این‌فرقه راگرفت ودر۱۸۸۱ بامر امپراطور طریقت

پاشکوف بکلی غیر مجاز اعلام گردید .

مادر ژرژچیچرین پیرو این فرقه شده بود. چیچرین در طفولیت پدر خود را خسته اززندگی و بدبین نسبت باوضاع ومادرخود را مشغول فعالیتهای غیر مجازمذهبی میدید ودرمحیطی پرورش مییافت که یا ازدولت ودستگاهها ویاازتعصبات‌دینی وخود خواهی پیشوایان دین انتقاد ومذمت‌میکردند.

تنها جائیکه این خانوادهٔ گریزان ازمعاشرت میرفت‌منزل عمو بودودرآنجاهم وضع بهمین منوال بود. باریس چیچرین بعلت مداخلات‌پلیس درامور دانشگاه‌کرسی استادی خود را معترضانه ترك‌کرده بود وبدبین وناراضی دریکی از املاك خویش‌در ایالت تامبوف زندگی میکرد. دراینجا اشخاصی بدیدن اومیآمدند که همه طرفدار آزادی ومخالف سلطنت مستبدهٔ‌آن زمان بودند وبرای سلطنت‌مشروطه علناً ومخفیانه فعالیت میکردند ... دریك چنین محیطی افکار ژرژ چیچرین پرورش پیدا میکرد و هوای یك جامعه‌آزاد، جامعه‌ای‌که برعدالت اجتماعی استوار باشد. جامعه‌ای‌که قدرو احترام افراد درستکار مفید وزحمتکش را بشناسد جامعه‌ای‌که‌فضیلت رامحترم بدارد اورا بسوی خود میکشید.

ژرژچیچرین پسر دهساله‌ای بود وقتی که جنگ ۱۸۷۸ بین روسیه و عثمانی شروع‌شد، ملت روس باشور وهیجان‌زائدالوصفی برای نجات سلاوها اززیریوغ‌عثمانی برخاست وعده‌زیادی ازمردم روس‌حاضر شدند داوطلبانه به میدان جنگ بروند.یکی ازآنها واسیلی چیچرین پدر ژرژ چیچرین بودکه تصمیم گرفت‌که لکه ننگینی‌راکه فرار از دوئل بر اووخانواده اونهاده بود باخون خود بشوید تاجامعه اورا دیگرترسو وجبون نداندوداوطلب گردید که برای خدمت در صلیب احمر روسیه بجبهه جنگ برود وبا این عمل فداکارانه خود او میخواست نشان بدهد که او از مرگ واهمه‌ای ندارد منتهی میخواهد که خون خود را در راه مقدسی بریزدنه‌درراه سنت‌های‌پوسیده قرون‌گذشته. بنیهٔ ضعیف اوتاب تحمل شدائد جبهه جنگ‌را نیاورد وازمیدان‌محار به که برگشت بیمار شد ودرسن ۵۳ سالگی ازناخوشی سل‌درگذشت.

مرگ پدر در ژرژ چیچرین که تازه بدوره صباوت رسیده بود اثر عمیقی گذاشت..
راجع به جنگ روس و عثمانی باید بگویم که آنچه را که سرباز باخون خود گرفته بود دیپلماتها در لباسهای زرق و برقی بین کشورهای خودشان تقسیم کردند. این جنگ منجر به پیمانی شد که به پیمان سان‌ستافانو معروف شده است چون این پیمان را در سان‌ستافانو امضاء کرده‌اند. بموجب این پیمان دولت عثمانی قسمتهائی از ارمنستان ودومبروجه را به روسیه واگذار کرد واستقلال رومانی، صربستان ومونتنگرو، را شناخت و بلغارستان به یك امیر نشین خود مختار تبدیل شد. این پیمان نفوذ روسیه را در بالکان توسعه داد و بر اثر این پیمان بود که دولتهای بزرگ بخاطر آنکه ازقدرت و نفوذ روسیه در این حصه دنیا جلوگیری بنمایند و نگذارند که روسیه در بوسفور ومدیترانه نفوذ پیدا کند دست باقداماتی زدند که بکنگره برلن منتج گردید.

ژرژ چیچرین بعداز اتمام تحصیلات دانشگاهی خود در پطرز بورغ وارد خدمت وزارت امور خارجه روسیه شد. او با اینکه باگراف ناریشکین وزیر دربار الکساندر سوم امپراطور روسیه نسبت داشت ودانشگاه را هم بادیپلم درجه یك تمام کرده بود و میتوانست فوراً بمأموریت خارج برود معذالك ترجیح داد که در اداره بایگانی وزارت امور خارجه مشغول کار بشود و بااجازهٔ امپراطور بخدمت در اداره ضبط گماشته شد جالب اینست که درزمان امپراطوری حتی برای خدمت در آرشیو هم صحه امپراطور لازم بود.

سال ۱۹۰۲ مقارن بود بایکصدمین سال تأسیس وزارت امور خارجه تزاری و به اداره بایگانی آن وزارتخانه دستور داده شد که کتابی راجع به تاریخ یکصدساله وزارت امور خارجه تهیه کند و تهیه چندین فصل ازاین کتاب که مربوط بدوره سلطنت الکساندر دوم بود به ژرژ چیچرین محول گردید. چیچرین باجدیت هرچه تمام‌تر مشغول این کار شد ومطالعات او دراسناد ومدارك پارینه شانزده سال بعد که کمیسر ملی امور خارجه شد باو در برخورد باپیچ‌وخم‌های مسائل سیاسی خیلی کمك کرد. چیچرین دردانشگاه بایکی از دانشجویان بنام ناربوت نزدیك شده بود. این

دانشجو که دردوران تحصیلی ازعناصر ناراحت وتوطئه‌چی دانشگاه شناخته شده بود بعداً دررأس یکدستهٔ انقلابی قرار گرفت وچیچرین روابط خودرا بااو ازدست نداده بود ودرجلساتی که مخفیانه درمنزل‌او تشکیل‌میشد شرکت می‌جست .

درآرشیو وزارت امور خارجه تزاری‌استادی کارمیکرد که برای کار پرارزش خود مقاماتی را طی کرده بود وچندین نشان باو داده بودند و وقتی خواستند که به تقریب یکصدمین سالگرد وزارت امور خارجه‌کتابی منتشر کنند این‌کاررا باومحول کردند وسه‌هزار منات‌هم که برای آنزمان مبلغ زیادی بود برای انجام این کار باو پاداش دادند وهیچکس خیال‌نمیکرد که این‌استاد بایکدسته انقلابی مربوط باشد. اواسناد ومدارك سری وزارت امور خارجه‌را مرتباً دردسترس انقلابیون میگـذاشت وآنها برای هدفهای‌خود ازآن استفاده میکردند .

چیچرین بااین شخص‌هم ارتباط نزدیکی برقرار نمود .

در۱۹۰۳ پلیس مخفی روسیه توطئه ناربوت‌را کشف کرد وهمدستان چیچرین مخصوصاً ناربوت باو توصیه کردند که قبل از آنکه پلیس در بازجوئی های خود به فعالیت انقلابی اوپی‌ببرد وپای‌او بمیان کشیده شود او از روسیه خارج بشود و به‌او تکلیف شد که دراروپای غربی باعناصر انقلابی روس نزدیك بشود وبین آنها وعناصر انقلابی درداخله روسیه رابطه برقرارکند. چیچرین فوراًسروصورتی بکار ملکی‌خود داد وازروسیه خارج شد .

در۱۹۰۴ عموی‌باریس چیچرین بطورناگهانی درگذشت واورا باتجلیل‌فراوان بخاك سپردند وچون وارثی نداشت طبق وصیت‌نامه تمام دارائی سرشار او به ژرژ - چیچرین رسید وچیچرین تمول هنگفتی پیدا کرد ودرردیف یکی ازپرثروت ترین اشخاص روسیه آن عهد قرار گرفت .

چیچرین بابرقراری روابط با اس. ار. ها یاانقلابیون‌اجتماعی فعالیت‌انقلابی خودرا دراروپای غربی آغازکرد وی‌ابتدا تحت تأثیرافکار پلخانف اولین مارکسیست روس قرار گرفت وچون پلخانف باسوسیال دموکراتهای آلمان نزدیك بود اوهم در

ابتدای امر پیرو مکتب سیاسی آنها گردید . روش سوسیال دموکراتها معتدل و منشویکی بود ولی اوعاقبت ببالشویکها پیوست . چون قصدم نوشتن تمام بیوگرافی چیچرین نیست وذکر مراحلی‌را که اوقبل‌از پیوستن ببالشویکها طی‌کرده ازحوصله این‌کتاب خارج میدانم لذا بهمین مختصر اکتفا میکنم ومی‌پردازم بزمانی‌که چیچرین بروسیه بازگشت ودررأس کمیساریای ملی امور خارجه قرار گرفت .

در ۱۹۱۷ که در روسیه انقلاب شد ژرژ چیچرین در لندن دراسکاتلندیارد زندانی بوداورا بجرم همدستی باانقلابیون وتحریك کارگران‌انگلیسی برعلیه‌جنگ و بخصوص باتهام همکاری با عناصر آلمانی‌که درانگلستان رخنه‌کرده بودند ومردم‌را برعلیه جنگ تحریك‌میکردند بازداشت نموده بودند . جریان بازپرسی اودرجریان بودکه انقلاب کمونیستی در روسیه درگرفت. اوتمام دارائی هنگفت خود را در راه انقلاب وآزادی‌کشور خود نثارکرده بود.

او به‌اشرافیت خود پشت‌پا زده‌بود ودرلندن دریك‌اطاق ریخته وپاچیده محقری زیر سقف خانه‌ای زندگی میکرد.اومجذوب رادیکالیزم لنین شده بود و بعداز طی مراحلی این عقیده راپیدا کرده بود که درانقلاب یاباید سرد بود یاداغ ومیانه روی ونیم گرمی درراه آزادی طلبی‌فایده‌ای ندارد او که در ابتدای فعالیت انقلابی خود به‌سوسیال دموکراتها و بعد بمنشویك‌ها و زمانی به اس. ار ها گرویده بود حالا یکجا بابالشویکها یاماکسیمالیستها سودا کرده بود اوحالا منشویکها را ژیرندیست وهواخواهان لنین یعنی بالشویکهارا ژاکوبن مینامید و باسامی مستعار « باتالین » و « اورناتسکی » بابالشویکها همکاری میکرد . کار عمده‌ای که اودر آنموقع بمنظور پیشبرد هدفهای انقلابی درلندن انجام داد این‌بود که نگذاشت که مقامات انگلیسی روسهائی را که در انگلستان برعلیه جنگ فعالیت میکردند بروسیه باز گردانند . پولهای زیادی دراینراه خرج کرد واشخاص زیادی را ملاقات نمود و در روزنامه ها مقالات زیادی منتشرکرد وعلیرغم همه اقدامات پلیس تزاری موفق‌گردیدکه مقامات تأميناتی انگلیس از اینکار خودداری بنماید .

در ۱۹۱۷ ورق برگشت وحکم تقدیر چنین بود که حالا خود او بخواهد که هرچه زودتر اورا بروسیه برگردانند.

لنین به‌چیچرین ارج واحترام زیادی میگذاشت ویکی‌ازاولین اقدامات‌دولت نوبنیاد شوراها در این جهت قرار گرفت که از دولت انگلیس تقاضای استخلاص چیچرین‌را اززندان اسکاتلندیارد بنماید تااو بتواند هرچه زودتر بروسیه بازگردد. انگلیسها اینموضوع‌را مدتی به لیت‌ولعل‌میگذراندند تااینکه دولت انقلابی روسیه مجبور شد که به‌آنها اخطار کند که صدور روادید خروج بگذرنامه های مأموران سیاسی انگلیس درپطروگراد منوط به‌آزاد شدن چیچرین اززندان وروانه کردن او بروسیه میباشد ... در آنموقع بیوکانان سفیر کبیر انگلیس هنوز پطروگراد را ترک نکرده بود وانگلیسها چاره‌ای جزتسلیم شدن نداشتند.

چیچرین دراوایل ۱۹۱۸ درمیان استقبال گرم وپرشور کارگران به پطروگراد وارد شد. درآنموقع لئون تروتسکی کمیسرملی امور خارجه بود ومذاکرات برای انعقاد قرارداد برست لیتوسك هنوز دنبال میشد. این قرارداد جابرانه که بدنبال متارکه جنگ بین آلمان وشوروی در۱۹۱۸ میان روسیه شوروی ازیکطرف و دول مرکزی ازطرف دیگر در شهر برست منعقد گردید قطعاتی را از روسیه منتزع میکرد. طبق‌این‌قرارداد روسیه‌شوروی استقلال لهستان،کشورهای بالتیك،گرجستان واوکرائین‌را برسمیت میشناخت وازطرف شوروی بااشغال نواحی روسیه‌سفید بدست آلمانها موافقت میگردید وشوروی قارص واردهان وباطوم‌را به‌ترکیه واگذارمینمود وپرداخت غرامات هنگفتی‌را بعهده میگرفت ... طبق ماده ۱۲ همین قرار داد بود که تخلیه کامل ایران ازقشون اجنبی پیش‌بینی میشد.

این قرارداد در نوامبر ۱۹۱۸ ملغی گردید ولی در اوایل ۱۹۱۸ که وخامت اوضاع شوروی بمنتهی درجه رسیده بود پیش بینی‌حوادث بعدی بسیارمشکل بود.

لئون تروتسکی وعده‌ای ازهمکاران‌او درحزب‌کمونیست باامضاء این قرار داد مخالفت میورزیدند. عقیده تروتسکی این بود که باید ازامضای این قرارداد امتناع

ورزید وجنگ را هم ادامه نداد وخلع سلاح عمومی‌را در شوروی اعلام و از پرولتاریای آلمان واطریش هنگری استمداد طلبید و از طریق اعمال نفوذ اخلاقی بجنگ خاتمه داد . لنین بااین خط مشی مخالف بود اوبادرایت خاص‌خود پیش‌بینی میکرد که دیری نخواهد پائید که درآلمان انقلاب خواهدشد وبرای‌او مسئلهٔحیاتی در آنموقع وخیم این بود که هرچه زودتر قرار برست لیتوسك بامضاء برسد تااز پیشروی بیشتر قشون آلمان درخاك روسیه جلوگیری بشود و بالمآل دولت جدید ــ التأسیس شوروی فرجه وفرصتی پیداکنند وازمهلکه نجات یابد ... باید گفت که در آنموقع موجودیت دولت شوروی بموئی آویخته بود .

چیچرین دریك‌چنین موقع دشواری بکشور خود بازگشت . او اول به سمت قائممقام‌کمیسر امور خارجه تعیین‌گردید وبعد درماه‌مه ۱۹۱۸ مقام‌کمیسری ملی امور خارجه‌را احراز نمود .

چیچرین باچند نفر اشخاص فقر زده ولی باایمان کار سازندگی خودرا در کمیساریای ملی امورخارجه شروع نمود. من بار اولی که اورا دیدم دراواخر۱۹۲۲ درسفارت کبرای ایران درمسکو بود . سابقاً ترتیب این بود که وقتی عضو رسمی جدیدی بسفارت وارد میشد رئیس نمایندگی ضمن نامه‌ای به وزیر یاکفیل وزارت امور خارجهٔ مملکت متوقف فیها اورا معرفی وتقاضا میکرد که انتخاب جدید را بمقامات مربوطه اطلاع بدهند وبدنبال این معرفی‌نامه عکس عضوجدید به‌تشریفات وزارت امور خارجه فرستاده میشد تابرای اوکارت دیپلماتیك صادرکنند .

گمان میکنم که این ترتیب هنوزهم کم‌وبیش در همه‌جا برقرار باشد . من بوسیله نامه رسمی به چیچرین معرفی شده بودم ولی خود اورا ندیده بودم.من هنوز این‌امتیاز را نداشتم که باتفاق رئیس مأموریت بملاقات وزیرامور خارجه بروم این امتیازرا درسفارتخانه‌ها فقط کسانی داشتندکه شخص‌دوم سفارت بودند .

سالهای اولی‌که من بشوروی رفتم کارت دیپلماتیك باین ترتیب صادر میشد . دفترچه سرخی بود برنگ انقلاب که روی جلد آن بفرانسه کارت دیپلماتیك نوشته

شده بود . این دفترچه ده سانتیمتر عرض و ۱۵ سانتیمتر طـول داشت. من عین متن کارت سیاسی دبیراولی خودرا که در ژوئیه ۱۹۲۶ صادرشده واتفاقاً پیش‌من باقیمانده دراینجا بفارسی نقل میکنم اینکـه مینویسم اتفاقاً پیش من مانده برای اینست که کارت سیاسی را باید طبق معمول در پایان مأموریت بوزارت امور خارجه مملکت متوقف‌فیها پس‌فرستاد . متن‌کارت باین‌قراراست :

«مقررات راجع به حقوق وامتیازات نمایندگان سیاسی خارجـه در جمهوری فدراتیو سوسیالیست شوروی روسیه مستخرج از امریه و. چ. کا (چکا) مورخ ۲۱ سپتامبر ۱۹۲۰ شماره ۱۱۶۹ .

۱ـ نمایندگان سیاسی خارجی و همچنین اعضاء خـانواده آنها تحت محاکـم روسیه قرار نمیگیرند ودرهیچ صورت نمیتوان آنهارا بازداشت کرد و در تمام امور مربوط بآنهادرصورت ارتکاب بجرمی باید بدون اعمـال هیچگونه فشار و مزاحمتی نسبت بآنها فوراً بکمیساریای ملی امورخارجه و و. چ. کا مراجعه کرد .

۲ـ برای اثبات شخصیت وعنوان مخصوص نمایندگان سیاسی و احترامـی که باید دربارهٔ آنها مرعی داشت همین کافی‌است‌که ازطرف کمیساریای‌ملی امورخارجه کارت‌مخصوص دیپلماتیك صادر میگردد .

۳ـ منازل نمایندگیهای سیاسی خارجی وهمچنین منازل اعضاء آنها مصونیت دارند ومأموران شوروی حق ندارند بدون‌مراجعه قبلی بکمیساریای ملی امورخارجه ویابدون اجازه قبلی نماینده سیاسی بآن‌منازل وارد بشوند .

قائم‌مقام رئیس‌کمیسیون فوق‌العاده تمام روسیه (و. چ. کا) ك. سنوفونتوف.

رئیس ایالتی و. چ. کا . ن. منجینسکی .

مدیر امور و. ج. کا. گ. یاگودا . »

و در صفحهٔ اصلی نوشته شده باطلاع عموم میرساند که دارنده این ورقـه عبدالحسین‌خان مسعود انصاری دبیر اول سفارت کبرای ایران از تمام حقوق برون مرزی ومصونیت که مخصوص نمایندگان سیاسی کشورهای دوست در اتحاد جماهیر

شوروی سوسیالیستی است برخوردار است و خود کمیسر ملی امور خارجـه و رئیس تشریفات فلورینسکی این ورقه را امضاء کرده‌اند ومهر بزرگ کمیساریای مزبور در زیرآن گذاشته شده .

غرض ازنقل متن این‌ورقه سیاسی یا کارت دیپلوماتیك این بود که توضیـح بشود که درسالهای اول تأسیس دولت شوروی چقـدر درآن کشور بمأموران سیاسی اهمیت میگذاشتند وتاچه‌حد مراقب بودند که مبادا عملی برخلاف ترتیب و اصـول بین‌المللی نسبت بآنها دراتحاد جماهیر شوروی بروزکند .

حالا کارت دیپلوماتیك در شوروی بصورت ورقه کوچکی در جلد آبی رنگ درآمده وفقط رئیس‌تشریفات وزارت امور خارجه آنراامضاء میکنند ... سنوفونتوف ومنجینسکی چه‌سرنوشتی پیدا کردند برمن معلوم نیست ولی میدانم که یاگودا و فلورینسکی بسختی مجازات شدند و عاقبتی را که چیچرین پیدا کرد بعـد نقل خواهم کرد .

اولین باری‌که من چیچرین را دیدم قیافه او خیلی گرفته بود رنگ پریده صورت‌او وچشمان‌گردش بانگاه تیز مثل‌چشم مرغ وریش بزی او بخاطر من سپرده شد. هرکس‌که اورا میدید متوجه میشدکه مواد غذائی‌کافی باو نمیرسد واو ازهوای آزادکمتر استفاده میکند. چیچرین درسالهای اولی‌که در رأس‌کمیساریای ملی امور خارجه قرارگرفت چندین‌بار ناخوش شد وپزشکان تشخیص دادندکه ناخوشی او از بی‌غذائی است ولنین درهر مورد دستور میدادکه برای او خواربار بفرستند ...

کمبود مواد غذائی درشوروی بصورت وحشتناکی درآمده بود و وخامت این وضع ازنامه‌ای پیداست‌که چیچرین درآن موقع بنماینده شوروی در استونی نوشته است. او دراین نامه مینویسدکه خواربار مابکلی تمام شده وما از ذخیره‌کوچکی‌که داشتیم بکارکنان خودمان فقط یك‌سوپ میدهیم‌کـه‌آنهم آب‌کثیفی بیش نیست وآنها هرچه دارند میفروشندکه مختصر آذوقه‌ای برای خود تهیه‌کنند وبعضی ازآنها از روی استیصال اشیائی‌که در اداره بوده دزدیده‌اند واز توی اطاق خودمنهم چیزهائی

مفقود شده ولی آنها را بسرقت برده نمیدانم همه اعضاء من مشغول داد وستد هستند نمایندگان سیاسی خارجه که بکمیساریای امورخارجه میآیند همه این وضع رامیبینند واقعاً افتضاح عجیبی است. رؤسای ادارات درخیابانها کت وشلوارهای خود رامی‌فروشند. الساعه در دفترمن یك روزنامه‌نگار از گرسنگی غش کرده.

چیچرین از نمایندگان شوروی درسوئد، آلمان، استونی ولاتوی تقاضامیکرد که هرچه زودتر مقداری خواربار باسم او برای کمیساریای امورخارجه بفرستند و مقدار خواربار یکه ازاین کشورها فرستاده شدکمك کردکه او و همکارانش از پا در نروند.

در ۱۹۲۲ تازه داشت کادری برای خدمات سیاسی شوروی بوجود میآمد همانطوریکه دربالا اشاره شد درسالهای اول انقلاب کارهای کمیساریای امورخارجه بیشتر دردست چندنفر ملوان بود. یکی ازآنها بنام مارکین نقش‌مؤثری درامور این کمیساریا بازی‌کرده است. این ملوان هنگام جنگهای داخلی بخدمت احضار و بجبهه رفت. مارکین همان کسی است که در رأس نیروی دریائی کوچکی در رودخانه ولگا قرارگرفت ودستجاتی که ازگارد های سفید درآنجا تشکیل شده بود قلع‌وقمع نمود و درهمانجا هم کشته شد. براثر کشته شدن این ملوان یك‌قسمت ازکارهای کمیساریای امورخارجه بحالت وقفه درآمد وبراثر همین پیش‌آمد بودکه چیچرین از کمیته مرکزی حزب درخواست نمودکه دیگر کارمندان کمیساریای خارجه را بجبهه های جنگهای داخلی نفرستند.

یکی ازخصوصیات کار چیچرین این بودکه اوهمه را شخصاً میپذیرفت موردی پیش‌آمدکه نگهبانان کمیساریای خارجه بچندنفر راه‌نداده بودندکه پیش‌او بروندواین پیش‌آمد اورا خیلی ناراحت‌کرد ودرکمیته‌مرکزی حزب ضمن‌طرح‌این‌موضوع عنوان نمودکه‌کار خود اواست‌که چه اشخاصی‌را دردفتر خود بپذیرد و بچه اشخاصی اجازهٔ ملاقات ندهد وکسی حق‌نداردکه از ورود ارباب رجوع بدفتر اوجلوگیری بکند.

نزدیکترین همکار چیچرین لئون‌کاراخان بودکه با او زمانی‌که برای مذاکره

با آلمانها به برست لیتوفسك رفته بود آشنا شده بود . کاراخان درسازندگی کمیساریای امورخارجه باوصمیمانه کمك ویاری میکرد وتشکیلات این کمیسار یارا در واقع این دونفر پایه گذاری کردند چیچرین تاآخرعمر نسبت بکاراخان وفادار ماند . او دوست میداشت که اوقات فراغت خودرا در خانواده کاراخان بسر ببرد . همسر کاراخان زن با هوش و جذابی بود کاراخان پسر کوچکی هم داشت و چیچرین باین پسربچه علاقه میورزید .

بکمیسرها درآن زمان بپول آن وقت هشتصد روبل حقوق میدادندکه حقوق خیلی مختصری بود زیرا درآن وقت یك کیلو نان بنرخ رسمی شصت روبل قیمت داشت وچیچرین برای جبران کمبود مواد غذائی « میشا » پسر کاراخان مبلغی ازاین حقوق مختصر خودرا هم صرف غذای اومیکرد .

چیچرین درزندگانی خصوصی خود خیلی بی آلایش وساده بود بطوریکه حتی اتومبیل دولتی خصوصی هم نداشت وهروقت بماشین احتیاج پیدا میکرد از دیگران خواهش میکردکه برای او اتومبیلی بفرستند . چیچرین عادت مخصوصی داشت اوشب کارمیکرد وروز میخوابید . کاراو ازساعت چهار بعدازظهر شروع میشد وتا نیمه های شب ادامه داشت. منشیها وتندنویسها وماشین نویسهای اوبنوبت کار میکردند. سماور درتمام شب دردفتر او بار بود شبکاری او همکاران اورا ناراحت میکرد تاجائیکه از وضع خسته کنندهٔ خود بکمیته مرکزی حزب شکایت کردند.. شنبه شبی او بیکی از کارمندان خود احتیاج پیداکرد باوگفتندآن کارمند به بیرون شهر برای استراحت رفته است .

چیچرین دستور میدهدکه او را هرجاهست پیداکنند و به کمیساریا بیاورند وقتی آن کارمند بدفتر چیچرین وارد میشود کمیسر امورخارجه باو میگویدکه انگلیسها ضرب المثلی دارند میگویند هرکسی بخواهد بانگلستان تجاوز کندفقط از شنبه بعدازظهر تادوشنبه ظهرکه همه جا تعطیل است برای این کار فرصت دارد چون بمناسبت آخرهفته یا «ویك اند» هیچکس را نمیشود پشت میزش در انگلستان

پیدا کرد واگر این مثل درمورد انگلیس که مردمش در امن و امان زندگی میکنند مصداق پیدا می‌کند چرا باید فکر بکنیم که درمورد ماکه دائماً درمعرض خطرهستیم صدق پیدا نکند بنابراین بیرون رفتن از شهر را باید بوقتی موکول کنیم که کاملا اطمینان داشته باشیم که آرامش مادرشهرحفظ خواهدشد.

چیچرین علاوه براینکه بزبانهای فرانسه، انگلیسی وآلمانی کاملا مسلط بود وخیلی فصیح باین زبانها صحبت میکرد مردی بود عالم وصاحب فضل وبتاریخ جهانی کاملاآشنا بود.

در ۱۹۲۶ اولین جلد دائرة المعارف شوروی ازچاپ خارج شد با اینکه سال ۱۹۲۲ برای شوروی سال بسیار دشواری بود اختلافات در داخل حزب کمونیست شدت میبافت ومبارزه باتروتسکیزم دامنه وسیعی پیدا کرده بود ودرصحنه بین‌المللی هم اوضاع واحوال روی خوشی بشوروی نشان نمی‌داد و پایه هائی که براساس مقاوله نامۀ راپالو درروابط شوروی وآلمان گذاشته شده بود فرو میریخت وآلمان خود را بیشتر بانگلیس وفرانسه نزدیك می‌کرد وکمیساریای امورخارجه بامشکلات زیادی درآن هنگام روبروبود معذالك چیچرین فرصت پیداکردکه جلداول دائرةالمعارف راکه بصورت هدیه برای او فرستاده بودند ازاول تاآخر بخواند و خواندن یك جلد دائرةالمعارف کارهر کس نیست. دائرة المعارفها کتابهای خواندنی باین معنا نیستند بلکه برای اینست‌که هرمحقق یامحصلی‌که بخواهد مطلب یا عنوان خاصی را بدست آورد بتواند بآن رجوع کند و اطلاعاتی در آن باب حاصل کند ولی چیچرین رنج این کاررا بخود هموار کرد برای اینکه بتواند نظرات خود را راجع بمطالب و عناوین‌آن بنویسد واین‌کتاب را ازاول تاآخر مطالعه کرد و اتفاقاً قسمتی از نظرات چیچرین راجع بایران است‌که من دراینجانقل میکنم:

« او به ناشر می نویسد مثلا من منظورم من نوعی است چه سلطنت طلب چه جمهوریخواه وچه کمونیست‌باشم وقتی‌میخواهم راجع بیکی ازادوارامپراطوری روم اطلاعاتی بدست بیآورم باید بدانم که در آن دوره چه اشخاصی بر روم حکومت

می‌کردند و کارهای آنها چه بوده ووقتی این اطلاعات دردسترس من قرار نگیرد من چه استفاده‌ای از دائرةالمعارف خواهم کرد مثلا اسم عباسیدها (بنی عباس) برده شده ولی ازشاه عباس و چند نفر از سلاطین صفویه که اسمشان عباس بوده ذکری بمیان نیامده است وحال آنکه ازدوره سلطنت صفویه مخصوصاً دوره شاه عباس‌اثرات زیادی درایران باقی مانده است و همچنین ازعباس حلمی اسمی نبرده‌اید واز عدلی پاشا هم که نقش بسیار مهمی درتاریخ معاصر ایفاکرده ذکری نشده است راجع باهمیت بعضی ازآثارمثلازندگانی پاپ آواکوم مبالغه شده وبرعکس بعضی‌ها نادیده‌گرفته شده‌است وقس علی هذاالباقی»

همه اینها می رساند که چیچرین چقدر دقیق و اهل تحقیق و مطالعه بوده است.

انگلیسها برای چیز های سرگرم کننده کلمه ای دارند «هوبی» سرگرمی یا هوبی چیچرین موسیقی بود او موسیقی راخوب می‌دانست وپیانو راخوب می‌نواخت واز هواداران موسیقی موتسارت بوداو باندازه‌ای خوب پیانو میزدکه‌یکشب درسفارت آلمان درمسکو که من هم حضور داشتم شگفتی و اعجاب همه رابرانگیخت مجلس شب نشینی مجللی بود یك پیانیست معروف حرفه‌ای ازآلمان بمسکوآمده بود وبعد ازشام قطعه‌ای ازموتسارت رااجرا کرد خانم سفیر ازچیچرین خواهش کردکه اوهم‌از افاضت خود دریغ ندارد وچیچرین پشت پیانوقرارگرفت وهمان قطعه راکه پیانیست حرفه ای زده بود اجرا کرد و همه متفقاً تصدیق کردند که چیچرین این اثر هنری را باحالت بیشتری اجرا کرده است. درسالهای‌آخر عمر پیانوو موتسارت تنهادوستان او بودند...

من خیلی بیشتر از حد این‌کتاب با خواننده عزیز خودم راجع به چیچرین صحبت کردم ودلیلش هم آن است‌که او یك دوست واقعی کشورما بود و با هرگونه مداخله درامورکشورما مخالفت میورزید ونیات پاك وخیر خواهانه‌اوبه نهضت‌آزادی طلبانهٔ ایران درآنموقع‌که ما با امپریالیزم درکشمکش بودیم خدمات شایانی کرد و

من مثل یك ایرانی فریضهٔ خوددانستم که دینی راکه باودارم دراین کتاب اداکنم ودر مطبوعات خودمان اثری بطورخلاصه اززندگانی او بگذارم.

لئون کاراخان‌هم‌که نزدیکترین همکاراو بود بایران‌علاقه‌میورزید وباکمکهای مؤثر اوبودکه ما توانستیم در مناسبات خودمان با اتحاد جماهیر شوروی حسن تفاهم کامل برقرار سازیم... حیف‌که این مرد سرنوشت شومی پیدا کرد ودر سالهای آخر عمرچیچرین هم‌ازکاربرکنارگردید وتنها پیانو بودکه درسالهای‌گوشه نشینی‌باوتسکین وآرامش میبخشید.

من بمکتب سیاسی تالیران وزیر امور خارجه معروف ناپلئون و روش مترنیخ صدراعظم مشهور اتریش هنگری وگرداننده کنگره وین در ۱۸۱۵ وباصول ماکیاول سیاستمدار ونویسنده نامی ایتالیا کم وبیش آشنا شده‌ام و برای من خیلی جالب بود که بدانم‌که دیپلماسی شوروی برچه پایه واصولی قرارگرفته وخواسته ها وانتظارات دستگاههای سیاسی‌آن دولت ازیك دیپلمات شوروی چیست وبرای نیل باین منظور ازهرفرصتی‌که درمسکودست میداد استفاده می‌کردم‌تامگرراجع‌باین‌موضوع‌اطلاعاتی پیداکنم. برای اینکه باین مطلب پی ببریم بایدقبل از هرچیز ببینیم‌که جهان‌بینی‌یك فردکمونیست شوروی چیست اوچطورفکرمیکند چگونه اوضاع واحوال محیط خود راتجزیه وتحلیل می‌کند وباچه دیدی حوادث را ارزشیابی می‌نماید.

بعقیدهٔ یك کمونیست هرعملی درجامعه زائیدهٔ احتیاج‌آن جامعه وطبقات آن جامعه می‌باشد ... آنها من باب مثل میگویند هیچکس مگسهائی را که روی شیشه پنجره نشسته اند یا گنجشکهای خیابان را سرشماری نمی کند ولی چهار پایان سرشماری می‌شوند چرا برای آنکه بدواب احتیاج هست و بمگس و گنجشك احتیاجی نیست.

بزعم طرفداران این‌مرام تحقیق وتجسس بشری قبل‌از همه‌چیز باید بکشف ذخایر طبیعت‌معطوف بشود زیراطبیعت است‌که بما انواع واقسام موادبرای زندگانی ارزانی میدارد واز راه غلبه برطبیعت است‌که ما درراه تمدن پیش میرویم ومعتقدند

که هرفرد ذی‌شعور وفهمیده‌ای لازم است که ازسیر تحولات اجتماعی ، اجتماعی که‌در آن زندگانی میکند آگاه ومطلع باشد وطبقه زحمتکش برای آنکه بتواند حقوق خودرا درمقابل سایرطبقات حفظ بنماید باید متوجه باشدکه آن طبقات در مقابل خواسته های او چه واکنشی ازخودنشان میدهند وهروضع جدیدی درجامعه چه‌نتایج تازه‌ای ببار میآورد و برای حل همه این‌مسائل باید هرفردی راجع بجامعه‌ای که درآن زندگانی میکند بطبقات وخصوصیات آن جامعه آشنا باشد وطبقه زحمتکش برای‌نیل باین‌مقصود باید ازیك سیستم‌مشخص علمی پیروی بنماید و همانطوریکه بورژوازی دارای یك‌سیستم علمی است سیستمی که بنیان‌گذاران مشهوری مثل آدام سمیس و ریکاردورا بوجودآورده طبقه زحمتکش‌هم باید سیستم خودش‌را داشته باشد .

آنها میگویندکه طبقات حاکمه تلاش میکنند که سیادت و منافع خودشانرا حفظ‌کنند ولی هیچ‌چیز دراین دنیا ثابت وپایدار نیست زمانی نظام بردگی حکومت میکرد وزمانی نظام ارباب رعیتی حکمفرما بودحالا نظام سرمایه‌داری است وچه‌بسا نظامات دیگری هم دردنیا وجود پیداکرده واز سیر تحولات اجتماعی باید منطقاً باین نتیجه رسیدکه درجامعه همه چیز درحالت تغییر و تحول است وسازمانهای اجتماعی یك‌شکل نمیمانند وباقتضای احتیاجات جامعه تغییرشکل میدهند وشالوده هائی جایگزین شالوده های دیگر میشوند ولی اربابان سرمایه نمیخواهندکه باین موضوع توجه داشته باشند وازپشت عینك دیگری بتحولات اجتماعی مینگرند .

روزی‌هم که رعایا بازمین‌خرید وفروش میشدند اربابان‌هیچگاه فکر نمیکردند که روزی فرا برسد وآن‌بساط برچیده بشود. آنچه دربالا ذکر شد شمهٔ مختصری از اصولی‌است که مبنای سوسیولژی ویاجامعه‌شناسی یك‌فرد کمونیست را تشکیل‌میدهد وهرکمونیستی را معتقد ساخته که سیر تحولات اجتماعی علیرغم همه پیچ و خمهای اجتماع عاقبت به پیروزی کار منجر خواهد شد ویك دیپلمات شوروی از زاویه این دید وازپشت شیشه این عینك‌است که اوضاع واحوال جوامع غیر کمونیستی‌را مورد سنجش وارزیابی قرار میدهد ... ولی درعین زمان بیك دیپلمات شوروی دستورات

وتعلیماتی داده میشود که باید از آنها دقیقاً پیروی بنماید .

دیپلمات شوروی باید کاملا باینمطلب توجه داشته باشد که اسلوب و سیستم شوروی بطور فاحشی باروش واسلوب دیپلوماسی قدیم مغایرت دارد .

دیپلمات شوروی باید از آنالیز یا تجزیه و تحلیل مارکسیستی در کار خود الهام بگیرد وطبق اصول دیالکتیك سیر تحولات تاریخی‌را نصب العین خود قرار بدهد و درجستجوی علل و تحولات سیاسی واقتصادی عصر خود باشد و بادر نظر گرفتن روابط مشخص موجود باید محرك وعلت العلل حوادث امروزی را درك کند تا آنکه بتواند برای پیشبرد مقاصد کشور خود فعالیت خودرا در جهت مقابله با آن حوادث قرار بدهد. هدف یك دیپلمات شوروی نتیجه‌گیری قطعی از وضع موجود نیست یك چنین نتیجه‌گیری بنظراو گمراه کننده خواهد بود بلکه هدف دیپلماسی شوروی اینست که سیر تحولات اساسی تاریخ‌را که جبر تاریخ میتوان نامید همواره در نظر داشته باشد وکشتی سیاست خارجی شوروی‌را درجهت امواجی که اورا بطرف کرانه مقصود برساند به پیش ببرد .

دیپلمات شوروی باید باکمال احتیاط دراینراه گام بردارد پیش بینی حوادث دریك جامعه‌ای کارآسانی نیست. غیب گوئی نمیتوان کرد دیپلماسی یك علمی است وعلمی‌است بسیار دقیق واین علم بماهی‌آموزد که ما باید باچه‌دقت وموشکافی حوادث مختلف وپدیده‌های گوناگون زندگی را دریك جامعه‌ای مورد تحقیق و تدقیق قرار بدهیم . بدیپلمات شوروی مؤکداً سفارش میشود که آنی حقیقت بینی‌را از نظر دور ندارد ویك کلیاتی‌را که معلوم نیست تاچه‌حد مورد تدقیق و سنجش قرار گرفته‌اند ملاك ومأخذ قضاوت‌خود قرار ندهد .

دیپلماسی‌هم‌مثل هرعلمی هرروز باید بفعالیت وپیشروی‌خود بیافزاید وهر تئوری باید عملا مورد آزمایش قرار بگیرد وفقط عمل وتجربه‌است که میتواند بطور قطع ارزش یك‌طرحی‌را تعیین بنماید وبما امکان بدهد که آنچه‌راکه در اطرافش عمیقاً فکر نکرده‌ایم ودور ازز ندگی‌است کنار بگذاریم .

دیپلماسی این نیست که ما نزاکت مآبانه تعارفاتی تحویل بدهیم و متقابلا گذشتهائی بنمائیم و اگر طرف مقابل ما حاضر بگذشتهائی نشود ما راحت بنشینیم.

دیپلماسی باید هدف داشته باشد و برای نیل بهدف هزاران وسیله را بکار ببرد، درجا نزند و به پیش برود. دیپلماسی حقیقی هیچگاه نباید ازفعالیت باز بماند. دیپلمات واقعی نباید فکر بکند که همه‌چیز آماده وپرداخته دودستی باوتقدیم میشود. دیپلمات واقعی آنست که زمینه را طوری فراهم بکند که نیل بهدفهای اومیسر گردد وهمه بخواهند که بکشوراو نزدیك بشوند و باین نزدیکی و دوستی نیاز پیدا کنند. بدیپلمات شوروی تأکید میشود که هیچگاه احتیاط را ازدست ندهد و درپیشبردهدف خود سخت وثابت قدم باشد وهیچگاه فراموش نکند که دیپلماسی غرب خیلی ازاو باتجربه‌تر و قدیمی‌تراست وگول نخورد.

دیپلمات برای نیل بهدفهای سیاسی خود باید دائماً بااشخاص مؤثر وذی‌نفوذ حوزهٔ مأموریت خود در تماس باشد بدون ارتباط بامحافل سیاسی کشور متوقف فیها اطلاع ازسیاست آن‌کشور امکان پذیر نیست. دیپلمات نباید چهار دیواری دفترخودرا بگیرد ودورازاجتماع بسر ببرد و باید بانمایندگان مجلس، روزنامه نویسها وشخصیت های بانفوذ درهرمرام ومسلکی‌که باشند‌تماس داشته‌باشد چیچرین بدیپلماتهای‌جوان شوروی دستور میداد که سیستم انزوا درسیاست شوروی‌را ازسیاست جهانی دور نگاه خواهد داشت وارتباطات گوناگون واطلاع ازعقاید ونظریات مختلف به آنها امکان خواهد داد که نتیجه‌گیری صحیح‌تری بنمایند و به آنها مینوشت که این مهمترین وظیفهٔ یك دیپلمات‌است و دیپلماتی که این روش را درکارخود نداشته باشد دیپلمات واقعی نیست وفقط یك نور افکنی است که جلوه های ظاهری یك پدیده هائی را در اجتماع ظاهر میسازد ولی‌هیچگاه بکنه مسائل پی نمیبرد ونتیجه‌ای ازکار اوحاصل نمیگردد. بدیپلمات شوروی همواره تلقین میشود که دیپلماسی غرب باطناً باکشوراو مخالف‌است دست بانواع واقسام وسائل میزند که شوروی را تضعیف کند و دیپلمات

شوروی باید بیدار باشد و غافلگیر نشود .

بدیپلمات شوروی تأکید میشود که مطالعات وتحقیقاتش باید جامعیت داشته باشد وبیك مسأله معینی محدود نباشد وگفته‌میشود که‌امروز هردیپلماسی که بخواهد بهدف خود نائل گردد باید بافکار عمومی تکیه کند حالا آن عصر گذشته که‌مسائل سیاسی درکابینه‌ها وپشت‌در بسته حل‌وفصل‌میشدند حالا عصری است‌که دیپلماسی‌وسیع ودنیا گیراست ومسائل مهم سیاسی بیك کشور وحتی بیك‌قاره محدود نمیشوند چون دردنیا همه مسائل مهم بهم ارتباط پیدا کرده وروابط سیاسی‌هم ازمسائل بین‌المللی جدا نیستند چنانکه اگر یك کشور استعمار طلب تضعیف بشود وضع آن کشور در اوضاع واحوال سایر کشورهای سرمایه‌داری هم مؤثر خواهد بود کوتاه نظری بحال دیپلماسی زیان بخش است دیپلماسی پیشرو آنست که میدان عملیات سیاسی را گسترش و وسعت بدهد دیپلماسی باید هدف داشته باشد و از روی یك نقشه معینی بپیش برود .

در۱۹۲۱ و۱۹۲۲ دیپلماسی شوروی تازه داشت شکل میگرفت و اصولی که دربالا ذکر شد پایه و اساس آنرا تشکیل میداد و بنیانگزار وزارت امور خارجه شوروی ژرژ چیچرین رعایت کامل همه آنهارا بدیپلماتهای جوان شوروی توصیه میکرد و اینها درواقع دستور العملهائی بود که او برای راهنمائی مأموران سیاسی شوروی صادر مینمود . ذکر همه نکاتی‌که در یادداشت های چیچرین برای هدایت و راهنمائی مأموران سیاسی شوروی قیده‌شده ازحوصلهٔ این‌کتاب خارج‌است ومن فقط بذکر رئوس مسائل اساسی اکتفا کردم .

بمأموران سیاسی شوروی راجع بطرز زندگانی آنها در خارج از شوروی دستوراتی‌داده شده‌است. به‌آنها تأکید میشود که باید خیلی‌ساده و بی‌آلایش درکشور های خارجه زندگی کنند و هیچگاه فراموش نکنند که آنها نمایندگان یك کشور کارگری‌هستند وزندگی آنها درخارج باید ازهرگونه تجملاتی بدورباشد . دیپلمات شوروی باید درهرکشوری که زندگی‌میکند منزل‌مستقلی داشته باشد تابرای‌استفاده

اوازمصونیت سیاسی اشکالی فراهم نشود .

مسئله رعایت پرستیژ هم یکی از مسائلی است که در دستورالعملهائی که به دیپلماتهای شوروی داده میشود به آن خیلی اهمیت میدهند کارکنان سیاسی شوروی بهیچوجه نباید عملی را نسبت بخودشان روا بدارند که درخور رفتار با یك مأمور دیپلوماتیك نباشد .

درسالهای اول تأسیس دولت شوروی که کشورهای جهان این دولت را هنوز دیوره یاقانوناً نشناخته بودند وفقط چند دولت دفاکتو یا عملا روابطی با آن دولت برقرار کرده بودند هرروز فشارها وتضییقاتی برای مأموران سیاسی شوروی فراهم میگردید تاجائی که چندنفر ازآنهارادرخارجه بقتل رسانیدند یکی ازآنها واروسکی بود اودردهم مه ۱۹۲۳ بادونفر ازهمکاران خود دررستورانی درسوئیس نهارمیخورد شخصی بنام کنرادی وارد رستوران میشود واورا بااسلحه کمری درجا بقتل میرساند ودونفر دیگر را هم مجروح میسازد ودر تحقیقات معلوم شد که کنرادی مأموریت داشته که چیچرین وکراسین راهم که نماینده شوروی درانگلیس بود ترور بکند .

زندگانی مأموران سیاسی شوروی درآنموقع دائماً درمعرض خطر وتهدیدبود ودرآنموقع موضوع پرستیژرا بمیان آوردن موردی نداشت معذالك دستگاه سیاسی شوروی سعی وافرداشت که پرستیژ مأموران سیاسی شوروی حفظ بشود ودرکشورهائی که هستند حق مصونیت سیاسی آنهارا بشناسند و تعلیماتی بنمایندگان سیاسی شوروی داده میشد که اگر کشور های خارجه حاضر نیستند که شوروی را دیوره یاقانوناً بشناسند لامحاله حق مصونیت سیاسی را درباره نمایندگان سیاسی شوروی منظور دارند واجرای این نظریه هم مشکل بود زیرا شناسائی حق مصونیت سیاسی درباره مأموران سیاسی یك کشوری درکشور دیگر وقتی امکان پذیراست که آن کشور قانوناً یادیوره شناخته شده باشد و شوروی برای شناسائی خود از طرف کشور های بزرگ تلاش میکرد تاموضوع مصونیت سیاسی بخودی خود حل گردد .

دولت اتحاد جماهیر شوروی در۱۹۲۴و۱۹۲۵ ازطرف کشورهای بزرگ مانند

انگلیس وفرانسه برسمیت شناخته‌شد ولی برای‌رسیدن باین‌مقصود سختیهاودشواری های زیادی‌را پشت‌سر گذاشت.

حساسیتی که خود ژرژچیچرین درمورد پرستیژ داشته بصورتهای عجیبی‌ظاهر میگردید.

سفیرکبیر آلمان درمسکو بروك دورف‌رانتسا باچیچرین خیلی‌دوست بود،رانتسا همان کسی است که در۱۹۱۸ وزیر امور خارجه آلمان بود و ازامضای شرایطی که کنفرانس صلح ورسای بآلمان تحمیل میکرد امتناع ورزید و چند سال بعد بسمت اولین سفیر آلمان‌درنزددولت شوروی بمسکو آمد ومناسبات نزدیك آلمان‌وشوروی را پایه‌گذاری‌کرد. رانتسا یکروز ازچیچرین کمیسر ملی امور خارجه وقت‌ملاقات خواست وعادت براین بودکه‌همانروز باو وقت ملاقات داده میشد چیچرین‌در آن روز وقتی نداشت وساعت ۱۲ شب را برای ملاقات سفیرکبیر آلمان تعیین نمود زیرا او نمیخواست‌که تعیین وقت ملاقات بروزبعد موکول گردد باید بگویم که بروك دورف رانتساهم بیشتر شب‌کار میکرد تا رور او هیچوقت قبل ازساعت یك‌بعدازظهر دردفتر خود حاضر نمیشد تمام شبرا کارمیکرد وصبح با ستراحت میپرداخت.

چیچرین سرساعت دوازده برای پذیرائی اوبه اطاق پذیرائی خودش میرود ولی سفیرآلمان بیست دقیقه دیرتر حاضرگردید وبهمین جهت همینکه باو اطلاع میدهندکه سفیرآلمان وارده‌شده چیچرین ازعمارت خارج ودوساعت بعد برمیگردد وبکارمندانش اظهارمیکندکه اومرا بیست دقیقه منتظرگذاشت ومن اورا تنبیه‌کردم ودوساعت اورا منتظر گذاشتم....

درفوریه ۱۹۲۳که کنفرانس لوزان تشکیل و چیچرین بسمت رئیس هیئت اعزامی شوروی تعیین‌گردید در مورد پرستیژ پیش‌آمد جالبی روی داد. چیچرین ازلردکورزن رئیس‌هیئت اعزامی انگلیس‌وقت ملاقات خواست.لرد نامبرده‌که هوای نیابت سلطنت انگلیس درهند هنوز در دماغش‌بود وغرور وتکبرخاصی بخرج میداد چیچرین‌را نیم‌ساعت دراطاق‌انتظارخود منتظرگذاشت. چیچرین همینکه وارد دفتر

لردکورزن میشود باومیگوید آقاخیلی خوب است که شما فراموش نکنید که خانواده من خیلی زودتر ازخانواده شما درفهرست اسامی خانواده‌های اشرافی اروپا ثبت شده است ومن خیلی بیشترازشما اصل و نسب‌دار هستم . چیچرین بحدی به پرستیژ خود پای بند بودکه درعین کمونیست بودن اصل و نسب خودرا فراموش نمیکرد .

چون صحبت از لردکورزن بمیان آمد بدنیست که از التیماتوم کورزن هم بشوروی یاد بکنیم : درهشتم مه ۱۹۲۳ زمانی که روابط انگلیس وشوروی بمنتهای تیرگی رسیده بود التیماتومی ازطرف دولت انگلیس بدولت شوروی داده شد که به التیماتوم کورزن معروف گردیده است. دولت انگلیس دراین التیماتوم بطور آمرانه‌ای بدولت شوروی اخطارمیکردکه ازتبلیغات خود درشرق برعلیه دولت انگلیس دست بکشد و نمایندگان خودرا ازایران وافغانستان فراخواند. دولت انگلیس دراین التیماتوم عنوان میکرد که آنها به تبلیغات دامنه‌داری برعلیه امپراطوری انگلیس دست زده‌اند ودراین التیماتوم مهلتی تعیین شده بود وخاطرنشان میگردیدکه اگردر ظرف ده‌روز خواسته‌های دولت انگلیس انجام‌نشود روابطی که بین انگلیس وشوروی برقرارشده قطع خواهد شد . این التیماتوم دنیائی را درغرب بمخالفت با شوروی برانگیخت وگاردهای سفید وعوامل ضدانقلابی درخیلی ازکشورها سربلندکردند. درآن هنگام بین انگلیس و شوروی روابط تجارتی برقرارشده بود ومأموری ازطرف دولت انگلیس بنام هاجیسون بمسکوآمد ومن باباو دوست بودم اوهرشنبه‌یك ته‌دانسان (چای‌بادانس) درعمارت مسکونی خود درخیابان واروسکایا ترتیب‌میداد. این‌عمارت راکه یکی از بناهای زیبای مسکو بشمار میرود یك کارخانه‌چی برای‌معشوقهٔ خودکه بالرین یارقاصه بوده ساخته‌است بعد سفارت آلمان این‌عمارت را گرفت وحالامحل سکونت سفیرآلمان درمسکو است ... منهم دبیرجوانی بودم ودر مجالس عصرانه هاجیسون معمولاً حضور پیدا میکردم. عده‌ای ازدختران خانواده‌های اشرافی سابق روسیه به ته دانسان نمایندگی تجارتی انگلیس میآمدند ولطفی داشت محفلی بود زیبا دریك دنیائی که هنوز تار وتاریك بود ...

چون دولت شوروی باولتیماتوم دولت انگلیس جواب مثبتی نداد هاجیسون مسکورا ترك کرد وآن مجالس باصفاهم بهم‌خورد همه‌ما جوانان گرد دیپلوماتیك‌آن زمان مسکو ازاین پیش‌آمد افسوس خوردیم زیرا کانونی بودکه بماخوش میگذشت شنیدم‌که‌آن دخترهارا بعد هرکدام را بنقطه‌ای فرستادند. از عجایب اینست‌که در سالهای اول‌انقلاب معاشرت خارجیها با شوروی‌ها ازحالا خیلی‌آسان‌تر بود ماحتی بمنازل روسها میرفتیم وهیچکس باکی نداشت‌که ازما پذیرائی بکند ولی‌بعد در همه خانه‌ها بروی خارجی‌ها بسته‌شد وازمعاشرت باما اجتناب میکردند.

ضمناً اینراهم ناگفته نگذارم‌که پاسخی که‌دولت شوروی به‌التیماتوم‌کرزن داد انتشار تمبری بود باعکس یك هواپیمای جنگی‌که شوروی ها تازه ساخته بودند و زیرآن‌عکس نوشته شده‌بود- جواب‌ما به‌التیماتوم‌کرزن ومناسبات شوروی‌خیلی‌بیش‌از سابق باایران وترکیه وافغانستان و مغولستان وچین رو بتوسعه وگسترش نهاد. باید بگوییم‌که یکی‌از مسائل‌خیلی اساسی درسیاست خارجی شوروی درآنموقع نزدیکی باشرق بود. دستگاه سیاسی شوروی باین نزدیکی منتهای اهمیت را میگذاشت و این‌موضوع را برای دولت شوروی یك‌مسأله حیاتی‌میدانست. دولت شوروی مبارزه باآمپریالیزم را سرلوحهٔ‌مرام سیاسی‌خود قرارداده بود واین‌مبارزه بیشتر باین‌منظور تعقیب میشدکه بلوکاد یامحاصره اقتصادی‌که برای‌کنار گذاشتن شوروی ازصحنه سیاست بین‌المللی بوجودآمده بود درهم شکسته شود تادولت نوبنیاد شوراها بتواند برای حیات‌خود ازدنیای خارج‌کمك ومایه بگیرد.

در۱۹۲۱ تولیدات صنعتی‌شوروی فقط یك‌درصد تولیدات صنعتی‌جهانی‌بود و این‌کشور برای احیای صنایع قبلی‌که نسبت بصنایع خیلی‌از کشورهای اروپائی در سطح پائینی قرارگرفته بود وایجاد صنایع‌جدید نیازمند بکمك غرب‌بود و بتجارت وبرقراری روابط اقتصادی بادنیای خارج احتیاج مبرم و حیاتی احساس میکرد و دولتی‌که بیش‌ازهمه دولتها درآن زمان برای شوروی موانع ومشکلات ایجادمیکرد دولت انگلیس‌بود. انگلیسها برای جلوگیری‌از نفوذ شوروی درشرق ازهیچ اقدامی

خودداری نمیکردند و شورویهاهم این‌طور تشخیص داده بودندکه ستون فقرات امپراطوری انگلیس درنفوذ وقدرت آن دولت درشرق است و نقشهٔ آنها این‌بودکه بهرقیمتی‌شده سیادت انگلیس‌را درشرق ازبین ببرند تا باضعیف‌شدن انگلیس‌مفری برای آنها پیدا بشود ودر دنیا بروی آنها بازگردد.

مقارن باتسلیم‌اولتیماتوم‌کرزن بودکه چیچرین به‌شومیاتسکی نماینده‌شوروی درتهران ضمن مکتوبی‌که در اول مارس ۱۹۲۳ باو نوشته تعلیمات میدادکه هرچه زودتر بدولت ایران خاطرنشان سازدکه دولت روسیه تزاری بهیچوجه مایل نبودکه ایران ازمنابع ثروت خود استفاده‌کند وسرنوشت ایران دردست خود ایران باشد لیکن دولت سوسیالیستی شوروی برعکس مایل است‌که ایران ازتمام منابع ثروت خودآزادانه استفاده‌کند و ما نزدیکی و دوستی با ایران را یکی از مسائل اساسی سیاست خارجی‌خودمان میدانیم ومصمم هستیم‌که بایران ازهرلحاظ کمك بکنیم تا ایران بتواند ازمنابع ثروت خود استفاده‌کند و راه تعالی و ترقی بروی او باز گردد وما همچنین آماده هستیم‌که بایران در مبارزه باکشورهائیکه میخواهند ثروت ملی ایران‌را به یغما ببرندکمك برسانیم ودست تجاوزکاران را ازایران‌کوتاه بنمائیم.

درتابستان ۱۹۲۳ که اولین نمایشگاه فلاحتی شوروی درمسکو گشایش یافت من درمسکو بودم ودرمراسم افتتاح این نمایشگاه‌شرکت‌کردم. چیچرین بنمایندگی ازطرف دولت خود این نمایشگاه را افتتاح کرد نطق افتتاحیهٔ او سراپا حمله به انگلیس بود اومی‌گفت هماطوری‌که مردم زحمتکش شوروی برای‌نیل به‌کامیابیهای امروز خیلی ازمراحل سخت را پشت‌سر گذاشته‌اند دشواریها وسختیهای آینده‌را هم بانیروی خلاقه خود دفع خواهند کرد وتمام تلاشهای امپریالیز انگلیس برای ایجاد موانع درراه پیشرفت‌ما بلااثر ونقش برآب خواهدشد.

من وقتی حالا بعداز گذشت چهل‌و هشت سال بعقب نگاه میکنم و در دنیای خاطرات گذشته آنروز سرد بارانی‌را می‌بینم وبخاطر میآورم که چطور مازیرباران ایستاده بودیم ونطق چیچرین‌را گوش میکردیم وغرفه‌های کوچك با اجناس قلیل

آنها ازنظرم میگذرند وآنوضع‌را بانمایشگاه دائمی فلاحتی و صنعتی امروز مسکو مقایسه میکنم بی‌اختیار درمقابل عزم مردم شوروی سرخم میکنم و فکر میکنم که حقیقتاً چه‌اراده وهمتی لازم بوده که دراین مدت نسبتاً کوتاه در تاریخ ملل مردم زحمتکش شوروی بیك‌چنین ترقیات بزرگ و چشم‌گیری نائل گردند ... پیام دولت شوروی که شومیاتسکی حامل آن بود بی‌نتیجه نماند و با استقبال صمیمانه دولت ایران روبروگردید. درایران کابینه‌های جبون در مقابل‌انگلیسها مدتی بود که عمر خودرا سپری کرده بودند درراس دولت ایران سرداری رشید وباعزم قرار گرفته بود که هیچ‌چیز برای‌او مقدس‌تر ازبزرگی وسرفرازی این سرزمین نبود وما به پیروی ازخواست واراده او دستی‌را که برای کمك بطرف‌ما برای مبارزه باامپریالیزم دراز شده‌بود ردنکردیم وباقدر فراوان این دست را فشردیم ...

درپائیز ۱۳۰۳ شمسی من ازطرف سفارت کبرای ایران در مسکو مأمور شدم که نامه‌ای‌را که لوتروتسکی وزیر جنگ آن‌زمان‌شوروی به‌سردار سپه نخست‌وزیر ورئیس کل قوای تأمینیه و دفاعیه ایران نوشته بود بمقصد عالی خود برسانم و من دریکی ازروزهای مهر وارد تهران شدم. ازمداول نامهٔ تروتسکی اطلاعی‌ندارم پاکتی بود سربمهر ولی حدس میزنم که تروتسکی درآن نامه نوشته‌بود که دولت‌وی حاضراست که ساز وبرگهای مورد احتیاج ارتش ایران‌را باشرایط مساعد بماتحویل بدهند. درآن‌هنگام ما ازخیلی ازکشورها اسلحه میخریدیم. دراوایل ۱۳۰۳ سازو برگهائی ازقبیل آتش بارهای صحرائی وکوهستانی وتانکها و اتومبیلهای زره‌ای و چند فروند هواپیما که ازخارج خریداری شده بود به‌ایران وارد گردید وسازمان های ارتش نوین ایران روز بروز گسترش بیشتری می‌یافت.

دولت شوروی هم شرایط مساعدی‌را برای تحویل اسلحه بما پیشنهاد میکرد. درآنروزگار استقرار امنیت درکشور وبرچیدن رژیم خان‌خانی وازبین بردن قدرت ونفوذ رؤسای ایلات وعشایر که‌هرروز بتحریك اجانب امنیت مرزو بوم مارا تهدید میکردند درسرلوحه برنامه دولت قرار گرفته بود وشالوده‌های وسیعی بدست توانای

سردار سپه فرزند بزرگ رشید ایران برای نیل به‌هدفهای ملی‌ما ریخته میشد وپایه‌های استقلال واقعی واعتلای ایران برقرار میگردید .

من همانروز ورود لباس‌تمیزی‌پوشیدم و بعمارت نخست وزیری رفتم درمحوطه کاخ مرمر درمحلی‌که حالا دفتر والاحضرت شهدخت شمس‌پهلوی ساخته‌شده عمارتی تازه بناشده‌ای بود وسردار سپه درآن عمارت منزل داشتند ودفتر ریاست وزراء هم در همانجا بود من‌همینکه وارد عمارت شدم پیشخدمتی جلو آمد و گفت حضرت اشرف تشریف ندارند گفتم وقتی تشریف آوردند بحضورشان عرض کنید مدیرالدوله آمده بود وچون موضوع مهمی‌است بوسیله تلفن وقتی‌را تعیین بفرمایندکه شرفیاب بشوم آنوقت هم تلفن‌ها درتهران هنوز شماره‌ای نشده بود وشمامی بایستی اول زنگ بزنید ومرکز تلفن‌خانه‌را بخواهید ووقتی‌مرکز جواب‌میداد بگوئید باکجا وباکی میخواهید صحبت کنید ومرکز شمارا بآنجاوصل میکرد وبعد شما خودتان بآنجا زنگ میزدید گرفتن مرکز هم زحمتی داشت وگاهی لازم بود مدتها فریاد کنید آقا... آقا تامرکز بداد شما برسد. دوروز گذشت وخبری ازدفتر ریاست وزراء نرسید من‌دوباره شال وکلاه کردم و ایندفعه صبح خیلی زود بمنزل رئیس الوزراء رفتم رئیس الوزراء درمقابل تپه‌ای غرق درگلهای رنگارنگ اطلسی ایستاده بود وفکر میکرد . من به علامت احترام دودست خودم‌را ازآستین‌های عبا بیرون آوردم وتعظیم کردم ...

نامهٔ سربستهٔ‌کمیسر جنگ شوروی رئیس کمیته انقلابی ویکی از سازندگان عمدهٔ چهار میلیون ارتش سرخ‌دستم‌بود رئیس‌الوزرا نگاه‌تندی بمن‌کرد وفرمودچکار دارید عرض‌کردم پسرمشاورالممالکم‌ازمسکو میآیم ونامه تروتسکی را برای‌حضرت اشرف همراه‌دارم‌وجلو رفتم ونامه را تقدیم کردم.سردارسپه فرمودمن شمارامیشناسم یادم هست‌که سه‌سال قبل ما همدیگررا درکاخ‌صاحبقرانیه دیدیم...من‌مدتی است‌که منتظر این مکتوب بودم شما تابحال کجا بودید عرض کردم سه‌روز است که بتهران واردشدم وهمان روز ورود برای شرفیابی حاضر شدم تشریف نداشتید به پیشخدمت گفتم که عرض‌کند... سردار سپه‌فکری‌کرد وفرمود..ها شما همان مدیر الدوله‌هستید

من تعظیم کردم به من گفتند که شما آمده بودید ولی من متوجه نشدم که مدیرالدوله شما هستید... این سلطنت‌ها ودوله‌های بی‌معنی چیست ... آنهائیکه سابقاً این القاب را باشخاص میدادند دولتشان کجا بود که شما مدیرش شده باشید... اگر میگفتید انصاری من فوراً شما را میپذیرفتم... عرض کردم مرا در ایران بیشتر بلقبم میشناسند تا بنام خانوادگی و بهمین جهت لقبم را به پیشخدمت گفتم و بحضرت اشرف اطمینان میدهم که فخری بداشتن این لقب نمیکنم. سردار سپه نگاه محبت آمیزی بمن فرمودومن احساس کردم که مهری بمن درصدر وسیع این رادمرد بزرگ جای گرفت.

سردارسپه ازحال پدرم پرسیدند واز اومثل یك وطن‌پرست بزرگ یادفرمودند ودرپایان صحبت گفتند شما قبل ازحرکت بیائید ومرا ببینید پیغاماتی دارم که باید بپدرتان برسانید... جواب مکتوب تروتسکی‌راهم بزودی خواهم داد ودراین ضمن‌هم شما هروقت خواستید مرا ببینید بیائید از دیدن شما خوشوقت خواهم شد... من تعظیم کردم وازحضور شخصیت بزرگی که تاریخ سرزمین من برای نجات ایران از گرداب مذلت و بدبختی برگزیده بود مرخص شدم...

درآن سفر توقف من درتهران قریب بدوماه بطول انجامید. من علاوه برمأموریتی که داشتم وآن آوردن نامهٔ تروتسکی برای رئیس دولتم بود، برای یك کار مهم خانوادگی بتهران آمده بودم وآن کار این بودکه میخواستم مادرم را باخودم بمسکو ببرم. برای انجام این منظور لازم بودکه خانه وزندگانی ما درتهران بهم بخورد ومادرم باین امر راضی نمیشد. اومیگفت حالا ازسن من گذشته است که بخارجه بروم ومسخره است که من درخارج ازمملکتم نقش زن سفیررا بازی کنم هرکسی را برای کاری ساخته‌اند ومرا که درزیرچادر و چهار دیواری خانه بزرگ شده‌ام برای این کار نساخته‌اند.

سالهای متمادی از شوهر دور بودم و حالا هم دور خواهم ماند رنج دوری از شوهر بهتر ازآنستکه خودم را درمعرض تمسخر دیگران قرار بدهم واگر هم بنا بشود که من درمسکو درکنج منزل بنشینم وکسی را نبینم آیا بهتر نیست که من خانه‌وزندگانی خودم را ترك نکنم اینجا لانه وآشیانه من است... مادرم کاملا حق داشت ولی علائمی

دیده میشدکه تحولی را دراحساسات پدرم نمایان میساخت پدرم از تنهائی گریزان بود...
درشوروی یك خارجی که عنوان سیاسی یادیپلوماتیك داشته باشد مخصوصاً یك سفیری که در معرض دیدهمگانی است ودستگاهها مراقب او هستند یا باید بازن وبچه‌اش زندگی کند یا باید مثل یك راهبی خود را از دنیا بدور و از نشآت زندگی محروم بنماید.

یك مأمور سیاسی خارجی درشوروی برای ارضای غریزهٔ جنسی خود یا باید خود را بآب وآتش بزند که کارهرکس نیست ویا باید از این لحاظ تارك الدنیا باشدوچون پدرم اهل زندگی بود وزندگانی را با تمام مظاهر و نشآت آن دوست میداشت ما در خانواده خودمان این نگرانی راداشتیم که مبادا تنهائی ممتد تحولی را در زندگانی او بوجود بیاورد و ناراحتیهائی برای مادرم ونتیجة برای ما فراهم گردد ونابسامانیهائی درزندگانی ماپیش بیآید... مادرم بمسکو نیامد وعاقبت هم آنچه راکه ما از آن میترسیدیم بوقوع پیوست... پدرم زن دیگری گرفت. این خانم ازیك خانواده اصیل روسی بود که درسفارت ماکارمیکرد... پرده‌ائی ازغبار وتألماتی برروی خانواده ما افتاد. مادرم رنجور شد من وخواهرهایم از رنجوری اورنج میبردیم ولی ازعلاقه واحترام مانسبت بپدرچیزی کاسته نشد اوانسان بود وازغریزه‌های انسانی بری نبود. گذشت زمان که برای تسکین آلام روحی بهترین دارو است بعدها آرامشی بما بخشید... مردم افسوس میخورندکه زمانه میگذرد ومن فکر میکنم که اگر زمانه نمیگذشت چقدر زندگیها دشوارتر میبود.

هنوزمحل پرداخت حقوق نیابت دوم من درسفارت مسکو تأمین نشده بود ومن درواقع نوکر بی‌جیره ومواجب بودم و میتوانستم که هرقدر بخواهم در تهران بمانم ولی وظایفم ایجاب میکرد که هرچه زودتر بمسکو برگردم و در اواخر دی عازم مسکوشدم. پیش ازحرکت طبق وقتی که قبلا تعیین شده بود رئیس دولت مرا پذیرفتند وبمن فرمودندکه ما تصمیم داریم گروهی از صاحبمنصبان جوان خودمان را برای فراگرفتن فن خلبانی بمسکو بفرستیم و مقادیری هم اسلحه از شوروی خریداری

بکنیم وازطرف سفارت باید منتهای مراقبت بعمل آیدکه کسانی راکه میفرستیم هرچه زودتر با معلومات کافی بایران برگردند و در انجام سفارشات ما هم بکارخانجات اسلحه سازی شوروی منتهای مراقبت مبذول گردد. درآنروزسردارسپه کمال مرحمت را نسبت بمن ابرازفرمودند من چند بار هم قبل‌ازتحصیل اجازه مرخصی برای ادای احترام بحضورشان پذیرفته شده بودم.

من هنوزهم بعد از گذشت سالها وقتی بیاد میآورم که این رادمرد بزرگ که کمتر بکسی دست میداد هروقت مرامیدید دست توانای خودرا آن دستیراکه بایران نجات بخشید وپایه‌های ایران نوین را بنا نهاد از لای شنل آبی رنگ دراز میکرد و دست من خدمتگزارکوچك خودرا میفشرد دنیائی ازغرور درخودم احساس‌میکنم وبروان پاك وتابناك او رحمت بی‌پایان میفرستم. بعد ازیك مسافرت بسیارناراحتی درکشتی من روز بیست‌ویکم ژانویه ۱۹۲۴ وارد بادکوبه شدم آن شهرآنروز درغم و اندوه فرو رفته بود، آنروز ولادیمیرایلیچ‌لنین درگذشت. دربادکوبه همه ماتمزده بودند من وقتی نام لنین را میبرم بی‌اختیار در ذهنم چهره متفکری بزرگ مجسم میشودکه سراسرزندگانی خودرا وقف مبارزه با مظالم وزورگوئیها و استبداد کرده و درراه آزادی ملت خود وملل جوراستعمارکشیدهٔ دنیا مجاهدت نموده‌است.

من‌درجوانی که‌دبیرسفارت‌کبرای ایران‌درمسکو بودم‌آرزومیکردم‌که لنین را ببینم من وقتی درآن روزگاران میخواندم ومیشنیدم‌که این پیشوای عالیقدر مردم شوروی با چه حس بشر دوستی و علاقه‌ای تمام امتیازات دولت روسیه تزاری را در ایران باطل و بی‌اعتبار شناخته است ومیخواهدکه روابط کشور خود را با ایران بر مبنای‌احترام متقابل تساوی حقوق وعدم مداخله درامور یکدیگرقرار بدهد وحاضر است که در راه مبارزهٔ با امپریالیزم بما کمك کند و بسنن بزرگ تاریخی ما بدیدهٔ احترام مینگردومیدیدم‌که ازطرف اوچه دستورات مؤکدی صادر میشودکه مأموران سیاسی شوروی در شرق از کوته نظری بدور باشند مقتضیات تاریخی ما را در نظر بگیرند وبسنتهای مردم ما احترام بگذارند باقلبی مملو ازاحترام درك محضر او را

آرزو میکردم ولی متأسفانه این توفیق برایم حاصل نشد.

در ۱۹۲۳ - ۱۹۲۴ که من در مسکو بودم متأسفانه مصادف بود با زمانی که لنین بعلت بیماری کمتر در مجامع حاضر میشد. درست یادم نیست که در چهارمین اجلاسیه شورایعالی اتحاد جماهیر شوروی بود یا در اجلاسیه شورای مسکو لنین در یکی از این اجلاسیه‌ها که در نوامبر ۱۹۲۳ تشکیل یافت برای آخرین بار سخنرانی کرد و بعد دیگر بمیان مردم نیآمد.

پدرم لنین را ملاقات کرده است. من قبلا بخواننده عزیز وعده کرده بودم که تفصیل ملاقات پدرم را با لنین نقل کنم. این ملاقات در دهم دسامبر ۱۹۲۰ در کرملین انجام گرفت... در آن موقع مذاکرات برای انعقاد قرارداد ۱۹۲۱ در جریان بود و نظر دولت ایران این بود که قبل از امضای عهدنامهٔ مودت تمام دستجات ارتش سرخ خاك ایرانرا ترك بگویند و هیچیك از افراد ارتش سرخ در ایران باقی نمانند واز پشتیبانی وحمایت عناصر تجزیه‌طلب در شمال ایران اجتناب بشود ومقامات شوروی هم بعدازآنکه ما اطمینان دادیم که ازایجاد دستجاتی ازروسهای سفید درخاك خودمان برای مبارزه باجمهوری سوسیالیستی شوروی جلوگیری خواهیم کرد آنهاهم موافقت خودشانرا باشرایط ما اعلام داشتند منتها لازم بودکه در تخلیهٔ کامل خاك ایران از ارتش سرخ تسریع بشود وما اطمینان پیداکنیم که عناصر تجزیه طلب مورد حمایت آنها قرار نخواهند گرفت واز این رو بودکه پدرم از لنین وقت ملاقات خواست و بهمراهی حمید سیاح از لنین دیدن نمود وچهل دقیقه بارهبر شوروی بمذاکره پرداخت..

پدرم نقل میکرد همینکه ما وارد دفتر لنین شدیم لنین تا دم در جلوی ما آمد وازما استقبال کرد و اولین سؤال او ازمن این بودکه برای صحبت من چه زبانی را ترجیح میدهم من جواب دادم که بیشتر دوست میدارم که بزبان فرانسه صحبت کنیم.

لنین میگوید بسیارخوب ما فرانسه صحبت خواهیم کرد و بعداز تعارفات و احوالپرسی ازمن سؤال نمودکه درمذاکرات راجع به قرارداد چه اشکالی پیش آمده که امضای آنرا بتأخیر انداخته است ومن باوجواب دادم که ما میخواهیم وقتی عهدنامه

مودت را امضاء بکنیم که حتی یکنفر هم ازسربازان شوروی در ایران نمانده باشد و چون هنوز این انتظارما برآورده نشده لذا امضاء قرارداد بتأخیر افتاده است.

لنین میگوید ما با امپریالیزم مبارزه میکنیم وسیاست ما درهمه‌جا مخصوصاً درشرق مخالفت با سیاست امپریالیستی است ماصمیمانه مایلیم که ایران آزادانه در راه ترقی وتعالی پیش‌برود وما دراین راه شانه بشانهٔ شما خواهیم بود و بشماکمک خواهیم‌کرد ما هیچ‌نظر وغرضی نداریم ومیخواهیم که دوستان واقعی و بی‌غرض ملتهائی باشیم که برای استقلال وآزادی کامل و پیشرفتهای سیاسی واقتصادی خود در تکاپو هستند و ما علاقه‌مندیم که عهدنامه مودت ما هرچه زودتر بامضاء برسد وبا نظرشماهم کاملا موافقیم که ازافراد ارتش‌سرخ هیچکس نباید درایران باقی بماند و هراشکالی دراین‌راه باشد ما مرتفع خواهیم‌کرد ... چند روزی نگذشت که دستورات مؤکدی ازطرف لنین دراجرای منظورما صادر گردید ...

قرارداد دوستی منعقد بین ایران وشوروی درفوریه ۱۹۲۱ وضمائم‌آن نمودار بارز حسن نیت و احساسات آزادیخواهانهٔ رهبر شوروی نسبت بمیهن عزیز ما میباشد وبی‌جهت نیست که ما اورا مکرر دوست خودمان‌نامیده‌ایم مرگ او درژانویه ۱۹۲۴ عالمی‌را درحیرت وتأثر فرو برد من همانروز از پهلوی ببادکوبه وارد شدم ترن درآن زمان پنجروزه از بادکوبه بمسکو میرسید دشت و بیابان پوشیده از برف بود درهمه‌جا بیرقهای سیاه افراشته شده بود وهزارها مردم از کوره راهها در میان برف پشت‌سرهم بابیرقهای سیاه‌برای‌ادای احترام نسبت برهبرعزیزخود به‌ایستگاهها ومراکز تجمعات میرفتند.این‌منظره چقدر رقت‌بار بود.

تابوت لنین برای چندروز در تالار ستونهای اتحادیه های بازرگانی در مسکو قرار داده شد صدها هزار نفر ازمردم برای ادای آخرین احترام از جلوی تابوت او گذشتند رفقا وهم‌رزمان لنین به نوبت درچهار طرف تابوت قرار میگرفتند در میان سکوت محض مردم آهنگ عزای شوپن نواخته میشد این آهنگ مرگ را میسرود وچقدر غمناك بود مردم میگریستند و منهم در یکی از آنروزهای سرد زمستانی که

گروه‌دیپلوماتیك برای احترام و گذاشتن تاج گل بروی جنازهٔ لنین میرفت به تالار ستونها رفتم و سر تعظیم در مقابل جنازهٔ لنین فرود آوردم من توفیق پیدا نکردم که لنین‌را درحیات ببینم ولی صورت اورا وقتی تازه بخواب ابدی فرو رفته بود دیدم و احترام خودم‌را مثل یك ایرانی حق‌شناس نسبت به‌او اداکردم .

✡✡✡

بعد از مرگ لنین بین رهبران حزب اختلاف افتاد در حیات خود لنین هم اختلافات بین سران حزب وجود داشت ولی او بانفوذی که داشت نمیگذاشت‌که این اختلافات زیاد برملا گردد بعداز مرگ‌او اختلافات بین سران حزب شدت پیدا کرد که از همهٔ آنها مهم‌تر وخونین‌تر اختلاف بین استالین و تروتسکی بود که بعد بآن اشاره خواهم کرد .

موقعی‌که لنین درگذشت دولت شوروی خیلی ازمشگلات را پشت‌سر گذاشته بود. روابط اقتصادی شوروی باآلمان گسترش می‌یافت وزمینه‌هائی برای بر قراری روابط عادی بین شوروی وانگلیس و بین شوروی وفرانسه فراهم میگردید در فوریه ۱۹۲۴ دولت کارگری انگلیس بریاست ماکدونالد حکومت‌شوراهارا برسمیت‌شناخت ودراکتبر ۱۹۲۴ دولت فرانسه‌هم اعلام نمود که حاضر است دیوره دولت شوروی را برسمیت بشناسد وراجع بمسائل مورد اختلاف رسماً با دولت شوروی داخل مذاکره بشود وکراسین بسمت اولین سفیر شوروی بپاریس اعزام‌گردید وژان‌هربرت سردبیر روزنامهٔ رسمی تان بسمت اولین سفیر فرانسه بمسکوآمد .

عمده اختلاف بین فرانسه و شوروی راجع بپرداخت وامهائی بود که فرانسه درزمان حکومت تزاری وبعد درموقع حکومت موقتی روسیه داده بود وفرانسه هم‌چنین جبران خسارات صاحبان سرمایه فرانسه‌را که در روسیه سرمایه گذاری کرده بودند مطالبه میکرد لیکن این موضوع شرط اساسی شناسائی شوروی بطور دیوره قرار نگرفت ودرمذاکرات راجع ببرقراری روابط سیاسی بین فرانسه و شوروی این مسئله درواقع مسکوت گذاشته‌شد .

کشورهای اروپای غربی ۶۵ میلیارد فرانك طلا از دولت شوروی بابت مصادرهٔ اموال اتباع خودشان درروسیه مطالبه میکردند ودولت شوروی آماده بودن خـودرا برای پرداخت این مبلغ اعلام مینمود مشروط برآنکه آن کشورها هم خساراتی را که گاردهای سفید بتحریك وباپول واسلحهٔ آنها بروسیه وارد کرده بودند وبه ۱۲۵ میلیارد فرانك طلا بالغ میشد بپردازد و به این ترتیب موضوع پرداخت غـرامات بالطبع به نتیجه نمیرسید ولی بطوری‌که قبلا هم اشاره کرده‌ام دولت شوروی حاضر شده‌بود که امتیازاتی بسرمایه‌داران خارجی بدهد که تاحدی موجبات رضایت آنهارا فراهم سازد و بشرکت های نفتی رویال داچ وشل که در ۱۹۱۲ امتیازاتی در قسمت استخراج نفت بادکوبه بدست آورده بودند مجدداً امتیازاتی داده شد ودولت شوروی امکان پیدا کرد که با کمك این کمپانیهای نفتی معادن نفت خودرا که در دوران جنگهای داخلی ازکار افتاده بودند دوباره بکار بیاندازد بطوری‌که در ۱۹۲۳ نه‌فقط نیازمندیهای خودرا بنفت ومازوت ازمعادن نفتی خود تأمین میکرد بلکه سیصدهزار تن هم نفت درهمان سال بخارجه صادر نمود ودر۱۹۲۵ بین فرانسه و شوروی قرار-دادی امضاء شد که طبق‌آن قسمت‌عمدهٔ نفت خام‌مورد نیازجهازات جنگی‌فرانسه از نفت شوروی تأمین میگردید وآمریکاهم در۱۹۲۶ پیشنهادهائی بدولت شوروی برای خرید نفت ارائه داد.

در۱۹۲۵ که لوتروتسکی دررأس اداره امتیازات قرار گرفت امتیاز استخراج مانگانز بشرکت‌های انگلیسی وآمریکائی و امتیاز تفحصات نفتی در سیبری بشرکت های ایتالیائی وبلژیکی ودرشمال غربی دریای خزر بیك شرکت نروژی داده شد. ژاپن‌هم بشرط تخلیه ساخالین شمـالی امتیاز نفت جنوب ساخالین را براساس پنجاه پنجاه برای چهل‌و پنج سال بدست آورد وضمناً هم بین شوروی وژاپن مقاوله‌نامه‌ای امضاء شد که ژاپن مازاد براحتیاج خودرا به نفت از نفت قفقاز تأمین بنماید. به این ترتیب مامی بینیم که برای بکارانداختن صنایع‌نفت شوروی وهمچنین استخراج خیلی ازمعادن من‌جمله مانگانز وطلا سرمایه‌هائی ازخارج در منابع ثروت شوروی

گذاشته شد و این مسئله بهیچوجه بتمامیت ارضی دولت شوروی لطمه‌ای وارد ننموده‌است .

باید بگویم که دولت شوروی از اختلافات کشورهای سرمایه‌داری باهم ورقابت آنها با یکدیگر بمنظور پیشدستی برای استفاده ازمنابع ثروت و بازارشوروی حداکثر بهره‌برداری را نموده‌است واین موقعیت هم برای شوروی متعاقب کنفرانسهای ژن و راپالو ولوزان فراهم گردید .

کنفرانسهای ژن ولاهه و لوزان هرسه بصورت ظاهر برای شوروی موفقیتی همراه نداشت‌ولی گاهی‌درسیاست یك ناکامیهائی هست که‌اهمیت آن از کامیابی بیشتراست. شوروی دراین کنفرانسها باپیش گرفتن این اصل که هرکه زودتر بیاید بیشتر به او خواهد رسید موفق گردید که برسر استفادهٔ کشورهای سرمایه داری از منابع ثروت خود تفرقه بیاندازد ودرنتیجه کشورهای بزرگ دراین صدد برآمدند که ازهم در شناسائی شوروی جلو بیفتند و بهمین‌جهت ما می‌بینیم که علیرغم اختلافات ایدئولوژی ومختلف‌المسلك بودن درمدت کوتاهی یکی بعدازدیگری دولت کمونیستی شوروی را برسمیت شناختند ودولت آمریکاهم در ۱۹۲۶ دولت شوروی را برسمیت‌شناخت.

کنفرانسی‌که دراوایل ۱۹۲۲ درکان تشکیل گردید اصل همزیستی مسالمت‌آمیز را بین کشورهای مختلف‌المسلك اعلام مینمود و دولت شوروی با استفادهٔ از مصوبات این‌کنفرانس توفیق حاصل کرد که درکنفرانس ژن‌زمینه را برای نزدیکی خود باآلمان فراهم سازد ودرخلال مذاکرات همین کنفرانس بود که زمینه را برای انعقاد کنفرانس راپالو فراهم ساخت ودرهمین مجمع بودکه چیچرین موفق گردید که با لوید جرج مذاکرات مفصلی راجع به‌روابط بریطانیا وشوروی بعمل‌آوردوزمینه را برای شناسائی‌دولت خود ازطرف بریطانیای‌کبیر هموار بنماید وچکها ویوگسلاوها هم وعده دادندکه ازقوای‌ورانگل و بطور کلی تشکیلات گاردهای‌سفید برعلیه‌شوروی پشتیبانی نکنند.

درکنفرانس لوزان‌که بیشتر برای سروسامان دادن بمسأله بغازها تشکیل شده

بود شوروی موفق گردید که دولت جدید ترکیه را بطرف خود جلب بکند و در روابط خود با این کشور شالوده تازه‌ای بریزد و بر اثر این کنفرانس بود که نفوذ انگلیس در ترکیه با شکست روبرو گردید...

مسأله مهم این بود که آیا برای احیای اقتصادی اروپا باید سیستم کمونیستی از بین برود و روسیه کاملا تحت نفوذ سرمایه‌های خارجی قرار بگیرد یا آنکه سیستم کمونیستی در شوروی و سیستم سرمایه‌داری در غرب باقی بمانند و آنها راهی برای سازش و همزیستی بین خودشان پیدا کنند باین معنا که طرفین این دو سیستم را برسمیت بشناسند و قبول کنند که یکی تابع دیگری نباشد و راه برای همکاری آنها باهم در جهت احیای اقتصادی اروپا باز بشود.

سیاست خارجی شوروی باین خط مشی اخیر تکیه میکرد و از اینجا بود که سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز بین سیستم‌های مختلف و کشورهای مختلف المسلك بوجود آمد. اساس این سیاست در کنفرانس کان گذاشته شد. خلاصه کلام آنکه پیش‌بینیهای لنین که اختلافات کشورهای سرمایه‌دار و سود جوئی آنها بالاخره جبههٔ آنها را برعلیه شوروی درهم خواهد شکست و شوروی ازمحاصرهٔ اقتصادی خارج خواهد شد درست ازآب درآمد.

شوروی دیگر کانون خطرناکی محسوب نمیشد.

درسال ۱۹۲۶ روابط شوروی باغرب با تیرگیهائی روبروگردید دولت محافظه کار انگلیس که ریاست آنرا ستانلی بالدوین رهبر حزب محافظه کار انگلیس بعهده داشت دولت شوروی رامتهم نمودکه کارگران انگلیس را بوسیلهٔ بین المللی سوم باعتصاب اغوا کرده ونتیجةً روابط بین انگلیس وشوروی قطع گردید ولی دیری نگذشت که با تشکیل کابینه کارگری تحت ریاست ماکدونالد روابط سیاسی این دو کشور دوباره برقرار گردید. درآلمان هم جریانات سیاسی تازه‌ای بوجود آمده بود کابینه شترزمان درسیاست خارجی بیشتر به غرب متمایل بود تا بشرق. صنایع آلمان درهمه جا بازارهای خوبی پیداکرده بود وآلمان دیگر نیازی نمیدید که خود را زیاد به شوروی نزدیك بنماید

وازمزایای دوستی باغرب بهرهٔ کامل نبرد وهم آهنگی باغرب راترجیح میداد...

براثر پیدایش وضع جدید بروکدورف رانتسا سفیرکبیر آلمان که عامل مؤثر نزدیکی کشور خود باشوروی بود ازمسکو فراخوانده شد وحتی موقعی بیم آن میرفت که آلمان وارد جامعه ملل بشود وتعهدات ناشیهٔ ازفصل شانزدهم منشور جامعهٔ ملل را بعهده بگیرد. طبق این فصل کشورهای متعهد ملزم بودندکه قوای خود را برعلیه هر کشوری که جامعه ملل متجاوز میشناخت بسیج بنمایند و شوروی درآن موقع از این بابت سخت نگران بود. ازناحیه لهستان هم احتمال تجاوزاتی میرفت. پیلسوتسکی مارشال وسیاست مدار لهستانی بامقام نخست وزیری و وزیرجنگ برآن کشور فرمانروائی میکرد اوکه ازمخالفین دولت شوروی بوددر۱۹۲۶ باکودتا روی کارآمده بود واین احتمال میرفت که شایدتحریکات کشورهای غربی لهستان را بماجراهای تازه‌ای برعلیه شوروی بکشاند ودرهمان زمان بودکه روزنامهٔ ایزوستیا درسرمقاله خود مینوشت که لهستان یا باید ازروی نقشه دنیا محو بشود ویا بصورت پلی برای عبورلشکرهای ارتش سرخ درآید...

روابط شوروی باشرق درآن روزگار قیافهٔ دیگری نشان میداد. بعلت قطع روابط سیاسی انگلیس وشوروی ناظران بامور سیاسی احتمال میدادندکه بریطانیا بخواهد ازناحیهٔ ایران وترکیه فشارهائی بشوروی وارد کند وروزنامه‌های خارجه اخباری در این باره منتشر میکردند که بیشتر ساخته وپرداخته حدسیاتی بودکه خودشان راجع به‌اوضاع بین‌المللی آنروز میزدندکه خیلی ازآنها هم اساس و مأخذ صحیحی نداشت لیکن ملاقات رشدی بك وزیر خارجه ترکیه باچیچرین درنوامبر ۱۹۲۶ در اودسا و مذاکرات دوستانه‌آنها ومخصوصاً شور و هیجانیکه در پذیرائی ازملوانان ترکیه در بندر اودسا بظهور رسید همه اینها بطور بینی نشان میدادکه ترکیه وشوروی برروابط خود بایکدیگر بمنتها درجه اهمیت میگذارند ودراول اکتبر ۱۹۲۷ هم چندین قرار-داد بین ایران وشوروی منعقد گردید که‌آنهاهم علائق ایران وشوروی را برای تحکیم روابط دوستانه وحسن همجواری به اثبات میرسانید برای‌اشاره باین قراردادها ویك

رشته مراسلاتیکه درآن تاریخ بین‌شوروی وایران تعاطی پیدا کرده‌که مهمترین آنها را باید عهدنامهٔ تأمینیه وبیطرفی ومراسلات متعاطیه راجع بروابط تجارتی ایران و شوروی دانست باید کمی بعقب برگردیم و مختصراً بتشریح محیط سیاسی و اقتصادی آنزمان ایران که شرایط و موجبات اصلی انعقاد این مقاولات را فراهم ساخته بپردازیم.

سالهای اول‌سلطنت خاندان جلیل‌پهلوی بود وهمتی بلند ودستی توانا وعزمی راسخ ایران‌نوین را بنا مینهاد کشوری ازنوساخته میشد وهرروزکارمهم تازه‌ای درراه پیشرفت واعتلای‌کشور ما انجام میگرفت . ایران پیش از کودتا مملکتی بود که از استقلال فقط اسمی داشت ولی عملا تحت نفوذ واستیلای‌اجانب قرار گرفته بودوحالا موجودیت خود را مثل یك کشور مستقل و آزاد بدنیا ثابت میکرد ارتش ایران و ژاندارمری وشهربانی تشکیلات منظمی پیدامیکردند امنیت درسراسر کشور برقرار میگردید وسائل تعمیم‌آموزش وپرورش‌وبهداشت فراهم میشد اوزان ومقادیر درتمام کشوربصورت واحدی‌در میآمد تأسیسات پست‌وتلگراف‌وتلفن تکمیل وتلگراف بی‌سیم دائر میگردید.

ساختن راههای شوسه درسراسر کشور طبق یك برنامه وسیعی آغاز شده بود بدستگاه عدالت تشکیلات وترتیبات منظمی داده میشد.سازمانهای‌اداری شکل‌مرتبی بخود میگرفت. شالوده‌های مالی واقتصادی کشوربراساس استوار ومتینی نهاده میشد تعرفه‌های گمرکی با رعایت و حفظ منافع تجارت خارجی ایران تنظیم میگردید و قراردادهای تجارتی جدید جای قراردادهای تحمیلی سابق را میگرفتند.شرکتهائی برای تشویق‌صادرات ایران یکی بعداز دیگری بوجود میآمدند.

صنایع ایران‌پا بعرصهٔ وجود میگذاشت وکارخانه‌های بزرگ‌نساجی دراصفهان وتهران و مازندران تأسیس میگردید علم وهنر و صنایع مستظرفهٔ ایران رونق پیدا میکرد وهمه اینها مدیون استقرار امنیت و ایجاد آرامش در کشورما بود. اشرارو یاغیان سرکوب میشدند.بساط خانخانی وملوك‌الطوایفی برچیده میشد وبا تخت قاپو

شدن ایلات تمدن درمیان آنها راه مییافت قوانین بسیارمفیدی از قبیل قانون خدمت نظام وظیفه قانون تأسیس دیوان جزای عمال دولتی قانون استخدام قانون اعزام محصل بخارجه وغیره وغیره وضع میگردید وازهمه اینها مهمتر روح میهن پرستی و وظیفه شناسی بودکه درکالبد ایرانیان دمیده میشد وآنها را بایرانی بودن خودشان مغرور میساخت. ایرانی درهرکجا که بودوهرروزکه میگذشت غرور بیشتری درخوداحساس میکرد وبه‌پیشوای عظیم‌الشأن خود بیشتر مباهات مینمود...

اینها خلاصهٔ خیلی مختصری بود از کارهای بزرگی که بدست توانای بنیان‌گذار ایران‌نوین قبل ازجلوس براورنگ شاهنشاهی ودرسالهای اول سلطنت کشورما انجام میگرفت. من آنوقت دبیر جوانی بودم پراز شور واحساس ووقتی میدیدم که‌افق تازه‌ای بروی‌میهنم گشوده شده وما هرروز بکامیابیهای تازه‌ای نائل میگردیم وجد و سرور زائدالوصفی بمن‌دست میداد وبرای موفقیتهای روز افزون زعیم توانای‌خودمان دعا میکردم اینها تازه طلیعهٔ رستاخیز کشور ما بود.

درآن هنگام‌کشور بزرگی‌که بما دست دوستی داد اتحاد جماهیرشوروی بود وما باین دست‌کمك ویاری ارج می‌نهادیم. قدر فراوانیکه ما باین دوستی گذاشته‌ایم در مقاله‌ایکه بنیان‌گذار ایران نوین برای روزنامه گلشن نوشته‌اند بخوبی ظاهر شده است.

اعلیحضرت فقید در زمانیکه وزیرجنگ بودند در این مقاله ضمن سنجش و ارزیابی موافقتنامه های ایران وشوروی واظهارنظر تحلیلی درموردسیاست حکومت شوراها نسبت بایران مرقوم داشته‌اندکه روسیه پس از واژگون نمودن نظام جبارانه تزاری علاوه بر اینکه خود از یوغ خودکامگی نجات یافته ملتهای مجاور راهم از سیاستهای ستمکارانه نجات میدهد.این همان روسیه است‌که تمام امتیازات ددمنشانه دولت تزاری را نابود کرده و تمام امتیازات‌آن دولت را لغو وآنچه بزور ازماگرفته بودند رایگان بایران مسترد نموده است این همان روسیه‌است‌که دست‌کمك برادروار بسوی ما درازکرده وقصد داردکه درصلح ودوستی باما زندگی‌کند.

قراردادها ومقاولاتیکه دراول اکتبر۱۹۲۷ بین ایران وشوروی درمسکوامضاء گردید یک‌گام بلند دیگری بودکه در جهت تحکیم و تسجیل این دوستی برداشته میشد. این قراردادها ومقاوله نامه هارا هم مرحوم علیقلی انصاری پدرم امضاء کرده ومنهم که درآنموقع دبیراول سفارت‌کبرای ایران درمسکو بودم سهمی در تنظیم آنها داشته‌ام.

درزمستان سال ۱۳۰۵ پدرم با سمت وزیر امورخارجه از مسکو بتهران رفت هنگام حرکت او ازمسکو ژرژچیچرین و رؤسای کمیساریای ملی امورخارجه برای بدرقهٔ او بایستگاه‌کورسک‌آمده بودند و گارداحترام با پرچم نسبت باو ادای احترام کرد... درآنموقع کابینه‌مستوفی‌الممالك روی کارآمده بودوپدرم بجای‌آقای سیدحسن تقی‌زاده که مستعفی و مأمور ادارهٔ غرفهٔ ایران در نمایشگاه فیلادلفی شده بود درآن کابینه بسمت وزیر امورخارجه تعیین‌گردید این انتصاب ازاین رو صورت‌گرفت‌که ما بتوانیم یك رشته مسائل خودمان را باشوروی حل وفصل بنمائیم.

شورویها اطمینان زیادی بمرحوم تقی‌زاده نداشتند و درآنموقع لازم بودکسی دررأس وزارت امورخارجه ما قرار بگیرد و باآنها طرف مذاکره بشود که هم مورد اطمینان دولت ایران وهم مورداطمینان دولت شوروی باشد. سیاست ما درآن هنگام ایجاب میکردکه ما بدولت شوروی نزدیك بشویم. انگلیسها با شالوده های وسیعی که بدست توانای رضاشاه‌کبیر برای ترقی وتعالی‌کشورما ریخته میشد باطناً مخالف بودند. نفوذ وقدرت‌آنها درایران روزبروز از بین میرفت ایادی آنهامنکوب میشدند و بساط رژیم خانخانی برچیده میشد ملوك‌الطوایفی که همیشه عامل مؤثر سیاستهای خارجی درایران بوده جای خودرا بیك حکومت باقدرت مرکزی میداد و انگلیسها میدیدندکه با ازبین رفتن رژیم خانخانی و ملوك‌الطوایفی و کوتاه شدن دست ایادی بیگانگان وقدرت آنها درکشورما نفوذوقدرت‌آنهاهم از بین میرود. آنها با اعمال‌نفوذ وقدرت خودشان ومداخله در اموداخلی ما ازما چه میخواستند و منظور و هدفشان چه بود؟

آنها میخواستند که ما درمقابل آنها همیشه ذلیل و زبون باشیم ودست نیاز ما پیوسته بطرف آنها دراز باشد تاآنها بتوانند بهرنحوی که میخواهند باما رفتار کنند و منابع ثروت مارا مورداستفاده بی‌چون وچرای خودشان قرار بدهند آنها میخواستند که بازارهای ما بلامعارض دراختیارشان قرار بگیرد .

آنها نمیخواستند که درایران صنایعی بوجود بیاید وما قوه و قدرتی پیداکنیم آنها میل نداشتند که درکشورما قشون منظم ومقتدری بوجود بیاید آنها بآتش ناامنیها ونا بسامانیها درکشورما دامن میزدند تا ما برای تأمین هزینه های قشون‌کشی بیشتر بآنها نیازپیداکنیم وبیشترزیربار قرض آنها برویم.

آنها نمیخواستند که اوضاع مالی ایران سروصورتی پیداکند آنها باتغییر تعرفه گمرکی ما که کاملا برخلاف مصالح ما وبنفع آنها تنظیم شده بود مخالفت میورزیدند آنها باهرگونه اقدامی ازطرف ما برای جلوگیری از دخل وتصرف درمنابع نفتی ما مخالفت میکردند آنها میخواستند که رژیم منحوس کاپیتولاسیون در ایران باقی بماند وبلغو هیچ یك ازامتیازاتیکه بزور وبادسیسه‌های گوناگون از ما گرفته بودند تن در-نمیدادند وبادردست داشتن بانك شاهنشاهی ایران میخواستند که برسرنوشت اقتصادی ومالی کشورما حاکم باشند.

خلاصه آنها میخواستند که آقا باشند وبرما فرمانروائی بکنند. تاریخ اسم این سیاست را امپریالیزم گذاشته است وایران درآنموقع برهبری اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر برای مبارزه با این سیاست جابرانه قیام نموده‌بود. ما بدوستی دولت شوروی که در راه مبارزه با استعمار وزورگوئیها باما همگام بود نیازمند بودیم و دولت شوروی هم با داشتن دوهزاروپانصد کیلومتر مرزهای مشترك با ایران بدوستی باما محتاج و نیازمند بود .

اینها شرایط وموجباتی بودکه انعقاد قراردادهای ایران وشوروی را دراکتبر ۱۹۲۷ بوجود آورد . مهمترین این قرارداد ها قرارداد تأمینیه و بیطرفی و تعاطی مراسلات راجع به‌روابط بازرگانی بود. طبق عهدنامه تأمینیه وبیطرفی مابین دولت

ایران واتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی طرفین متعهد میشدندکه ازحمله‌وتجاوزات بطرف یکدیگر ویا وارد کردن قوای مسلحه خود بخاك یکدیگر خودداری بکنند ودرصورتیکه یکی ازطرفین متعاهدین مورد حمله یك یاچند دولت ثالث واقع بشود طرف متعاهد دیگر بیطرفی خودرادر تمام مدت مخاصمت محفوظ بداردوضمناً طرفیکه مورد حمله‌واقع شده نباید برفرض‌هرقسم ملاحظات سوق‌الجیشی وتاکتیکی‌ویاسیاسی که باشد ویاهرنوع منافعیکه برای او ازآن متصور شود این بیطرفی رانقض نماید.

در فصل سوم این عهدنامه پیش‌بینی میشودکه طرفین متعاهدین نباید نه عملا ونه رسماً در اتحادیه و ائتلافهای سیاسی‌که برضد مصونیت بری و بحری و یا برضد استقلال و یا تمامیت و یاحاکمیت آنها منعقد شده باشد شرکت بنمایند. طبق فصل چهارم این عهدنامه طرفین متعهد میشوندکه درامور داخلی یکدیگر مداخله‌نکنند و از تبلیغات و یا مبارزه برعلیه یکدیگر خودداری بنمایند و مستخدمین خودرا از اینگونه عملیات اکیداً ممنوع دارند و اگر اتباع یکی از طرفین متعاهدین در خاك طرف دیگراقدام به عملیات تبلیغاتی ومبارزاتی‌که مصادر امورآن مملکت آنرا منع نموده باشند بنمایند دولت آن مملکت حق خواهد داشت مرتکبین را بمجازاتهای مقرره رسانده وازعملیات آنها جلوگیری بنماید و در این فصل نیزپیش‌بینی میشودکه طرفین درخاك خود از تشکیلات وعملیات دستجاتیکه قصدشان مبارزه برعلیه دولت طرف متعاهد دیگر باشد جلوگیری خواهند نمود و همچنین نخواهندگذاشت‌که دستجاتی درخاکشان تشکیل بشودکه قصدشان برهم زدن آسایش وصلح درخاك طرف دیگرباشد وازورود قوای مسلحه واسلحه ومهمات جنگی و هرنوع آلات حربی به خاك خود برای تشکیلات ودستجات مذکوره جلوگیری خواهند نمود.

درفصل پنجم این عهدنامه پیش‌بینی‌گردیده‌که طرفین هرگونه اختلافاتی را که ممکن است مابین آنها حاصل بشودوبطریق عادی سیاسی قابل حل نباشد بوسائل مسالمت‌کارانه‌که مطابق مقتضیات وقت باشد حل وتسویه خواهند نمود.

و در فصل ششم این عهدنامه قید شده که طرفین متعاهدین خارج از حدود

تعهداتیکه طبق این عهدنامه بعهده دارند آزادی مطلق خود را در روابط بین‌المللی خود محفوظ خواهند داشت و در صورت مجلس شماره ۲ این قرارداد قید شده است که عهدنامهٔ ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ جزءً و کلاً اعتبار خودرا محفوظ میدارد وضمن مراسلاتیکه در موقع انعقاد عهدنامه بین وزیر امورخارجه ایران وکمیسر ملی امور خارجه اتحاد جماهیرشوروی تعاطی پیداکرده وضمیمه قرارداد است اعلام گردیده‌که دولت ایران تعهداتیراکه طبق این عهدنامه بعهده‌گرفته باتعهداتیکه درمقابل جامعه ملل دارد منافی نشمرده وتعهداتی‌راکه ازعضویت خود درجامعه ملل دارد بنوبه‌خود محترم ومجری خواهد داشت.

من درجای دیگراین‌کتاب اشاره خواهم‌کردکه در موقعیکه سفیرکبیر ایران درمسکو بودم به‌چه‌کیفیت ودرچه شرایطی ازاین قرارداد دربحثهای خودم باسران شوروی استفاده‌کرده‌ام ...

نکتهٔ مهم و قابل توجه اینست‌که این عهدنامه در موقعی امضاء شدکه روابط شوروی وانگلیس روبوخامت میرفت ودولت شوروی‌نگران بود ازاینکه شایدایران وترکیه باکمك انگلیسها مشکلاتی برای شوروی فراهم بنمایند وازاینروست‌که این عهدنامه درآن موقع برای همسایه شمالی ما حائزکمال اهمیت بود.

همزمان با اقداماتیکه از طرف دولت شوراها برای نزدیکی با ایران بعمل آمد اقداماتی هم از طرف دولت شوروی درجهت نزدیکی بیشتر با ترکیه بوقوع پیوست ...

اما درمورد مراسلات متعاطیه راجع بروابط تجارتی ایران وشوروی اصلی‌که درداد و ستد ما باشوروی اتخاذ گردید این بودکه مبادلات تجارتی ایران و شوروی براساس‌پاپپای یاموازنه قراربگیرد باین‌ترتیب‌که همه ساله میزان معینی مال‌التجاره از ایران بدون ارائه پروانه مخصوص (لیسانس) بخاك اتحاد جماهیر شوروی وارد بشود وهمه ساله بهمان میزان‌کالاهای شوروی بایران صادرگردد.

قیمت کالاهای وارداتی ایران باتحاد جماهیرشوروی بمبلغ ۵۰ میلیون منات

یا ۲۵۰ میلیون قران تعیین شده بودکه شصت درصدآنرا موادخام وچهل درصد دیگر را امتعه ارتزاقی تشکیل میداد و اجازه داده میشدکه صدی پنجاه از این مواد را تجار و مؤسسات ایرانی وصدی پنجاه را مؤسسات شوروی از ایران باتحاد جماهیر شوروی صادر کنند.

تجار ومؤسسات ایرانی مکلف بودندکه صدی بیست وپنج از مواد خام راکه باتحاد جماهیر شوروی وارد مینمایند بمؤسسات دولتی و تعاونی شوروی تکلیف خریداری بنمایند وفقط درصورتی که ادارات ومؤسسات تعاونی دولتی ازخریدامتناع ورزند ویاشرایط پیشنهادی آنها برای تجار ومؤسسات ایرانی کمترمقرون بصرفه باشد درآن صورت میتوانستندآن کالاهارا باشخاص متفرقه دراتحاد جماهیرشوروی بفروشند وهمچنین پیش بینی شده بودکه درصورتیکه مؤسسات تجارتی شوروی در ایران تمام آن پنجاه درصدی که بآنها تعلق میگیرد از ایران حمل ننمایند تجار و مؤسسات ایرانی بتوانند باقیمانده را بهاتحاد جماهیرشوروی حمل کنند و این مقدار کالاها را نمایندگی تجارتی شوروی درایران درماه دهم هرسال،بوزارت فوائد عامه اطلاع بدهد که باگهی تجارومؤسسات ایرانی برسد.

تجار و مؤسسات ایرانی میتوانستند صدی ده قیمت کالاهای وارداتی خود را باتحاد جماهیرشوروی ارز دریافت دارند و قیمت هر کالائی از روی قیمت بورس ویا مظنه بازار تعیین میگردید.

تجار و مؤسسات ایرانی وقتی میتوانستندکالاهای وارداتی خودرا از گمرکات شوروی تحویل بگیرندکه گواهینامه ازگمرکات شوروی دردست داشته باشندکه صدی نود قیمت مال‌التجاره ورودی خود را مال‌التجاره شوروی بایران صادرکرده‌اند یا آنکه شهادت نامه‌ای از دوائرحمل و نقل شوروی یا دوائر صادراتی دولتی در دست داشته باشندکه بهمان میزان کالای شوروی بایران صادرکرده‌اند ویا اینکه ضمانت‌نامه‌ای که برای دوائر دولتی اتحادجماهیرشوروی قابل قبول باشد ارائه بدهند که بمیزان صدی نود از قیمت مال‌التجارهٔ ورودی خود را امتعه شوروی خریداری

خواهندکرد .

دولت شوروی موافقت مینمود که تجار و مؤسسات ایرانـی در مدت اجرای مقررات مندرجهٔ درمراسلات متعاطیه راجع بهروابط تجارتیایران وشوروی برطبق قوانین ومقررات دولت مرکزی اتحاد جماهیرشوروی درخاك شوروی مشغول بتجارت وکسب وکارباشند و همان حقوقی برای آنها شناخته میشدکه برای اتباع و اشخاص حقوقی محلی شناخته شده بود و طبق فصل بیستم عهدنامهٔ ۲۶ فوریهٔ ۱۹۲۱ موافقت میشدکه درحدود مقرراتی تمام محصولات ارضی وصنعتی ایران بطورترانزیت آزاد ازراه اتحادجماهیرشوروی بممالك ثالث حمل بشوند.

این بود بطورخلاصه رئوس مسائلی که درمراسلات متعاطیه پیش‌بینی شده بود وصورتیهم ضمیمه این مراسلات شدکه‌نوع اجناس مجازبرای ورودازایران بشوروی و قیمت و وزن تقریبی آنها را تعیین مینمود. برایکسب اطلاعات بیشتری از نحوهٔ مبادلات تجارتی ایران و شوروی درآن زمان به خواننده عزیز توصیه میکنیم کـه بمجموعهٔ معاهدات ایران باکشورهای خارجه مراجعه بنمایند .

مراسلات متعاطیه راجع بروابط تجارتی ایران وشورویرا پدرم مرحوم علی‌قلیخان انصاری (مشاورالممالك) بسمت وزیر امور خارجه ایران و لئون کاراخان که درآن ایام قائم مقام کمیسر ملی امور خارجه بود امضاء نموده اند و دلیل اینکه بجایقرار دادتجارتی بتعاطی مراسلات مبادرت گردید این بودکه ضابطه‌هایپیش‌بینی شده محتاج به تصویب مجلس شورای ملی نباشد وتصمیمات متخذه درمورد تجارت‌ما باشوروی بلافاصله بموقع اجرا گذارده شود .

باید گفت که بهمان اندازه که عهدنامهٔ تأمینیه وبیطرفی ایران و شوروی در آنروزگار که روابط شوروی باغرب رو بوخامت میرفت برای کشور شوراها حائـز اهمیت بود مراسلات متعاطیـه راجع بروابط تجارتی هم برای ایران مهم وضروری شناخته میشد .

دورهٔ نپ یاسیاست جدید اقتصادی شوروی درروابط تجارتی واقتصادی ایران

وشوروی دوره‌ای بود سودبخش وپربرکت بمنظور بسط مناسبات اقتصادی تجارتی بین دوکشور شرکت‌های متعددی باسرمایه‌های مشترك ایران وشوروی تشکیل یافت: پرس-خلوپوك برای توسعه تجارت پنبه، پرس‌شولك برای توسعه تجارت‌ابریشم، پرس‌آزنفت برای فروش نفت، روس پرس ساخار برای فروش قند. شرکت منسوجات ایران وروس برای فروش مال‌زرعی وشرکت‌های حمل ونقل اتو ایران و بیوروپرس وغیره تشکیل گردید ورو‌س‌پرس بانك با سرمایه پنج میلیون ریال طلا تأسیس یافت که در۱۹۲۴ جزو بانکهای دولتی شوروی شناخته‌شد وتـأمین سرمایه آنرا دولت شوروی بعهده گرفت. مجموع سرمایه‌ایکـه شوروی درشرکت‌های فوق‌الذکر بکار انداخت. علاوه برپنج میلیون ریال طلا سرمایه بانك بالغ بر بیست میلیون ریال میگردید که بپول آنوقت سرمایهٔ بزرگی محسوب میشد.

تجارت ایران باشوروی همه‌ساله روبه ترقی‌میرفت. نمودار این ترقی رشدی است که‌در تعداد مؤسسات‌شرکت‌کننده‌ایرانی‌در بازارمکاره نیژنی‌می بینیم. درسال۱۹۲۲ دراین بازار۲۶ مؤسسهٔ ایرانی ودر۱۹۲۳ پنجاه مؤسسه ودرسال۱۹۲۴ دویست مؤسسه شرکت نموده‌اندومیزان معاملات بین‌ایران وشوروی که درسالهای ۱۹۲۲ و۱۹۲۳ به ۱۳۵۵۶۸۹۱۵ ریال رسیده بود درسالهای ۱۹۲۵ و ۱۹۲۶ به ۴۹۲۹۰۶۱۶۰ میلیون رسید واگر میزان مبادلات تجارتی قبل‌از جنگ ایران وروسیه را درنظر بگـیریم که درسالهای ۱۹۱۳و۱۹۱۴ به ۶۵۸ میلیون ریال رسیده‌بود باید قبول‌کنیم‌که میزان مبادلات ایران وشوروی درسالهای ۱۹۲۵و۱۹۲۶ به ۶۷ درصد میزان قبل‌از جنگ جهانی اول رسید واین‌گسترش مبادلات بازرگانی باهمسایه‌شمالی رونق زیادی‌ببازار ایران بخشیده بود. صادرات پنبه ازایران باتحاد جماهیر شوروی درسال۱۹۲۵ به ۶۵ درصد میزان‌قبل‌ازجنگ رسید. خشکبار به‌۸۲ درصد، برنج به‌صد درصد، پشم به ۱۲۸ درصد فزونی یافت.

شوروی نیازمندیهای ایران را بمواد نفتی‌تأمین مینمود. شرکت نفت ایران و انگلیس ازتأمین احتیاج ایران بمواد نفتی خودداری داشت. کشورنفت‌خیز ایران

مجبور بودکه نیازمندیهای خودرا بمواد نفتی ازخارج تأمین کند و صدور نفت از شوروی بایران برای ما گشایش وکمك بزرگی بود .

همه اینها در رشد تدریجی اقتصاد ایران خیلی مفید ومؤثر واقع شد. قیمت اجناس صادراتی ترقی کرد وقیمت اجناس وارداتی رو به تنزل گذاشت مثلا بهای نفت درایران از ۳۰ تا ۴۰ درصد پائین آمد .

شورویها بتوسعه اقتصادی ایران کمك میکردند وبرعکس بعضی از کشورها موانعی درراه صنعتی شدن ایران ایجاد نمیکردند . چیچرین کمیسر ملی امورخارجه شوروی در ۱۹۲۵ ضمن نامه‌ای به جرجینسکی که درآنوقت کمیساریای اموراقتصادی شوروی‌را بعهده داشت تأکید میکندکه ما باید بایران در راه صنعتی‌شدن این کشور کمك کنیم تا ایران اززیرفشار سرمایه‌های خارجی نجات پیداکند ...

در ۱۹۲۵ دستگاه رادیوی ما در قصرقاجار با کمك کارشناسان شوروی نصب گردید ومورد تقدیر رضاشاه کبیرقرار گرفت. شومیاتسکی که درآنموقع نماینده اتحاد جماهیرشوروی درتهران بود از طرف رئیس کشورما مأموریت یافت که تشکر دولت و ملت ایران را از همکاری صمیمانه کارشناسان شوروی در ایران بدولت خود ابلاغ بنماید ...

دورهٔ نپ برای آن عده از بازرگانان ایرانی که با شوروی مستقیماً داد وستد میکردند دورهٔ طلائی بود. شوروی در آنموقع هنوز برمشکلات اقتصادی خود فایق نیامده بود وهنوز آثار قحط وغلای دوران بعدازجنگ از بین نرفته بود و بازرگانان ایرانی هر کالای ارتزاقی وصنعتی راکه بشوروی وارد میکردند بسهولت و با سودزیاد میفروختند وبهای آنهارا به‌لیره ودلار وحتی به‌طلا ازشوروی خارج میکردندعده‌ای ازتجارما ازتجارت باشوروی درآن روزگار مکنت فراوانی بدست آوردند. یکی از آنها مرحوم میرزاعلی‌آقا درودی بودکه بعدها درتهران به علت فشارطلبکار خود را ازطبقهٔ سوم عمارتی بزیرافکند وخودکشی کرد .

او وقتی درمسکومهمانی میدادظروف چینی وبلورآلات سرمیزاوچشم راخیره

میکرد واین تجمل درآنزمان که هنوز آثار فقروپریشانی درهمه جا دیده میشد خیلی بچشم میخورد. وهاب‌زاده ها بودند که تمول زیادی بدست آوردند حاج رحیم آقاقزوینی بودکه سرمایه هنگفتی اندوخته کرد. مرحوم ذبیح‌الله نامدار بودکه مکنت فراوانی گردآورد. نصرتیان بود. میلانی بود. خامنه‌پور بود وعده‌ای دیگر که تمولی ازتجارت باشوروی بدست‌آوردند. امروزخیلی ازآنها دیگردرقید حیات نیستند واولادشان از آن اندوخته‌ها استفاده میکنند... باید بگویم که اکثر آنها مردمانی بودند گشاده دست ضمن نوشتن این سطور مهمان نوازیهای مرحومین درودی عباسقلی آقایف ذبیح‌الله نامدار بیادمن میآید و فراموش نمیکنم شبی راکه آقای یونس وهاب‌زاده مرا در هتلی که منزل داشت بشام دعوت‌کرد و بعداز شام مرا درآن هتل بطرف ویترینی بردکه انواع اشیاء نفیس وقیمتی درآن چیده شده‌بود وگفت هرکدام ازآنها را میخواهی انتخاب‌کن و با قبول هدیه‌ای از من که یادگار امشب ما باشد برمن منت بگذار ومن قبول نمیکردم و بالاخره برای آنکه او آزرده خاطر نشود یك جای پودری مینای‌کوچکی را انتخاب‌کردم. دولت بعض‌ازاشیاء قیمتی راکه مصادره شده بود در ویترین هتل‌ها میگذاشت‌که به ارز بخارجیها بفروشند درآن قفسه یا ویترین چند قطعه اشیاء خیلی نفیس ساخت فابرژه بود اشیاء ساخت فابرژه زرگر وجواهرساز مشهور دورهٔ امپراطوری روسیه امروز خیلی نایاب و پربها است دوست من اصرارمیکردکه من بین‌آنها چیزی را انتخاب‌کنم ومن ازاین‌کار ابا داشتم وحالا بعدازگذشت سالهای دراز فکرمیکنم که‌اگرمن تقاضای دوستم راقبول میکردم به‌هیچ جا برنمیخورد... من ازیونس‌آقای وهاب‌زاده جوانمردیها دیدم‌که قبول هدیه‌ای از طرف او درمقابل‌آنها چیز قابلی نبود.

مرحوم پدرم برای تأمین مخارج معالجه‌اش در اروپا مبلغی ازاو قرض کرده بودواین مبلغ هم بچند هزارتومان میرسید روزی‌یونس‌آقا بسفارت‌آمد وتمام قبوض پدرم را درحضوراوپاره‌کرد ودرسبد ریخت وروی دست پدرم افتاد وگفت هرچه‌دارم ازلطف ومحبت های شما است شما دینی بمن ندارید ولی من برای همیشه خودم را

مدیون شما میدانم ...

خانم انگشتربو اسحقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.

در دسامبر ۱۹۲۵ چهاردهمین اجلاسیهٔ حزب کمونیست شوروی تصمیم گرفت که کشور شوروی بصورت یك کشور بزرگ صنعتی در آید و برای نیل باین هدف یك رژیم سخت اقتصادی در آنکشور برقرار گردید ومبنا و اساس تجارت خارجی شوروی بر موازنه کامل یا نتو بلانس استوار گشت واز فوریه ۱۹۲۶ واردات ایران بشوروی سهمیه بندی شد ودراین سهمیه بندی یا کنتنژان برای کالاهای تکنیکی یا موادخام ازقبیل پشم پنبه کنف کتیرا ابریشم‌خام وروده و غیره ارجحیت قایل شدند و مقرر گردید که ایران بهمان میزان که جنس بشوروی صادر میکند ازشوروی جنس بایران وارد بنماید و در مبادلات بازرگانی موازنه یا نتو بالانس کاملا رعایت گردد باین معنی که بهای کالاهای وارداتی ازایران بشوروی وصادراتی از شوروی بایران باهم برابر باشند و باین ترتیب فزونی واردات ایران بشوروی بر صادرات شوروی بایران و در میزان مبادلات تجارتی ایران و شوروی که چندین سال برای ایران آکتیو و برای شوروی پاسیو نشان میداد تعادل وموازنه برقرارمیگردید. البته وضع اقتصادی شوروی ازاین راه بهبود پیدا میکرد ولی این ترتیب جدید لطمهٔ شدیدی ببازرگانان ایرانی که با شوروی داد وستد داشتند وارد ساخت.

در آنزمان کالاهای صنعتی یاموادخام ما کم بود ومابیشتر مواد ارتزاقی ازقبیل برنج خشکبار مغز بادام وپسته وامثال آن وپرتقال ولیمو ومختصری هم اغنام و احشام بشوروی صادرمیکردیم وتجارما که این اجناس را صادرمیکردند بیشترشان دست در واردات نداشتند وازاین رو درکار تجارت آنها باشوروی خلل و نقصان وارد شد البته نمیشود انکار کرد که این تحول درمبادلات ایران وشوروی یك نوع توفیق اجباری بود که ما بیشتر بتولید کالاهای صنعتی توجه کنیم و ازاین راه زمینه را برای صنعتی شدن کشور خودمان فراهم سازیم و خودمانرا از زیرقید و بند سرمایه های خارجی رها بنمائیم.

ایران با صدور مواد ارتزاقی خود نمیتوانست ارز مورد احتیاج خودرا برای واردات محصولات صنعتی تأمین بنماید و از اینجهت بودکه ما در مجموعه مبادلات تجارتی خودمان بادنیای خارج کسر صادرات داشتیم یعنی واردات بایران برصادرات ازایران فزونی نشان میداد ومامجبور بودیم که کسرصادرات خودمانرا باپرداخت ارز تأمین بنمائیم وباین ترتیب همه ساله مبلغ زیادی ارزوطلا ازکشورما خارج میگردید وبه جیب سرمایه داران خارجی میرفت و باگامیکه درجهت توسعهٔ تولیدات کالاهای صنعتی درایران برداشته شد بالطبع زمینه رابرای صنعتی شدن کشور فراهم میساخت.

کشورهای سرمایه دارمخصوصاً انگلستان که ازتجارت باما سود زیادی میبرد وصادراتش بایران خیلی بیشتر ازواردات ما با انگلستان بود از این جریان ناراضی بودند وبانواع و اقسام تمهید و مقدمه برای صنعتی شدن ایران اشکال میتراشیدند تا بتوانند همچنان بازارهای ایران را برای کالاهای صنعتی خود در دست داشته باشند وسعی وکوشش میکردندکه میانه ما وشوروی را براثر تصمیمات جدید شوروی درامر تجارت بهم بزنند ونگذارندکه مصنوعات شوروی درمقابل صادرات موادخام ایران بآنکشور دربازارهای ما راه پیداکنند ودرآنموقع دست بتحریکات شدیدی زدندکه بازرگانان مارا ازمعامله با شوروی باز بدارنـد. دکترمیلیسپو رئیس هیئت مستشاران امریکائی درایران ازکسانی بودکه نقشه های آمپریالیستی را درخفا وگاهی علنی در ایران تقویت میکرد ومعتقد بودکه ایران باید بیشتر بفلاحت خود توجه داشته باشد تا بصناعت خود وعنوان میکردکه ایران برای رهائی خود از قید تجارت با شوروی باید به محصولاتی بپردازدکه درتمام بازارهای اروپا خریدار داشته باشد.

این مطلب کاملا صحیح ومتین است که ما نباید در تجارت دستمان زیر سنگ هیچ کشوری باشد اما باسیرهائیکه کشورهای سرمایه دار اتخاذکرده‌اندکه حتی‌الامکان بیشتر بفروشند وکمتر بخرند و بیشترمواد خام موردنیاز صنایع خود را ازمستعمرات و قطعات تحت نفوذ تأمین کنند وباآن همه مواد ارتزاقی که بارعایت کامل بهداشت ودر بسته بندیهای بسیارتمیز و نظیف ببازارهای اروپا عرضه میشود ما چطور میتوانستیم

بیکبارصادرات خودمان را طوری عوض کنیم که دربازارهای اروپا خریدار پیداکند و ما بتوانیم با کالاهای خودمان که بدون رعایت بهداشت تهیه میشد و بطور خیلی نامطلوبی عرضه میگردید دربازارهای جهان با کالاهای مشابه رقابت بنمائیم. نقشه های دکترمیلیسپو و کسانیکه میخواستند که مارا از راه تجارت با شوروی منحرف سازند باشرایط اقتصادیآن زمانایران درواقع تعلیق بمحال بود. پیروی ازاین‌اصل که ایران درتجارت خود آزاد باشد و مقید بتجارت با هیچکشوری نباشد زمان لازم داشت ومیبایستیکه برایکشورما شرایط وامکانات دیگری فراهم‌گردد.

بامر شاهنشاه فقید نقشه هائی برای نیل باین مقصود طرح‌گردید که مرحوم داور دراجرایآن همت‌گماشت ولی تا بشمررسیدنآن مانمیتوانستیم ارزش‌بازارهای شوروی را برایکالاهای خودمان نادیده‌بگیریم اهمیت بازار شوروی برای ما بحدی بودکه هروقت‌اختلالی درامرتجارت ما باآن‌کشور پیش‌آمده درایران موجبات رکود اقتصادی فراهم شده وهزاران زارع وپیشه‌ور دچار فقرواستیصال شده‌اند.

مقررات جدید تجارتی شوروی درآن زمان هیجان شدیدی دربازارما بوجود آورد. خشکبار ومیوه ما بازارخودرا در شوروی از دست داد و به صادرات برنج ما بشوروی لطمهٔ شدیدی وارد شد باغها خشك و هزاران باغدار بی‌پا شدند وسعت شالیزارهای ما روبه تقلیل نهاد ورشکستی و افلاس دربازار ما موارد عدیده‌ای پیدا کرد با اینحال لازم بودکه ما براساس شالوده های جدید تجارت خودمانرا باهمسایه شمالی برقرار بنمائیم.

میزان مبادلات تجارتی ایران وشورویکه درسالهای ۱۹۲۵ و ۱۹۲۶ به ۴۹۳ میلیون ریال میرسید در۱۹۲۷ و۱۹۲۸به۳۴۸ میلیون ریال رسید یعنی۱۴۵ میلیون ریال‌کاهش نشان میدادکه برایآن زمان مبلغ بزرگی بود واین وضع ایجاب میکرد که ما هرچه زودتر قراردادی برای تنظیم تجارت خودمان با شوروی داشته باشیم.

کابینهٔ مستوفی‌الممالك مسألهٔ انعقاد قرارداد تجارتی را با شوروی در رأس برنامهٔ‌کار خود قرارداد ومرحوم تیمورتاش بمسکو اعزام‌گردیدکه بامذاکرهٔ با مقامات شوروی

زمینهٔ انعقاد این قرارداد را فراهم سازد ودرخیلی از مسائل اساسی بین ما و شوروی موافقت حاصل گردید لیکن تصمیماتیکه دولت مستوفی در این زمینه اتخاذ نموده بود در مجلس شورای ملی با مخالفت شدید یك عده از وکلای دست راستی رو برو گردید... اتفاقی نبودکه درهمین‌هنگام سالارالدوله درکردستان مجدداً برعلیه دولت مرکزی قیام نمود وتوطئه هائی برعلیه رضاشاه‌کبیرکشف شد.

مستوفی‌الممالك مجبور شدکه از مقام ریاست وزرائی استعفا بدهد و بجای او مرحوم حاج مخبرالسلطنه هدایت زمام امور را بدست‌گرفت. مستوفی هنوز رئیس دولت بود که پدرم‌که در کابینه او وزیرامور خارجه شده بود برای انعقاد قرارداد تجارتی باشوروی بمسکوآمد وبعداز تغییرکابینه هم درمقام وزارت امورخارجه باقی ماند تا بتواند مذاکرات خودرا در شوروی دنبال‌کند و قریب هفت ماه طول‌کشید تا اینکه این مذاکرات بنتیجه رسید.

دراین‌هفت‌ماه مشکلات زیادی پشت‌سر گذاشته‌شد درایران عواملی‌که مخالف نزدیکی‌ما باشوروی بودند بشدت فعالیت میکردند کلایو وزیر مختار انگلیس در ایران سخت به‌جنب‌وجوش افتاده‌بود وبخودش اجازه‌دادکه دست به‌یك‌اقدام‌بیرویه‌ای بزند... شاهنشاه مثل کوهی درمقابل این‌مشکلات ایستادگی میفرمود چقدرناگوار بود که ما درآنموقع ازز‌بان مقامات رسمی بیگانه بشنویم ویادرمجلهٔ نیرایستاند-ایندیا مجلهٔ شرق نزدیك و هند که یکی از ارگانهای رسمی دولت انگلیس بود بخوانیم که تهران ایران نیست ودرایران صداهای دیگری‌هم‌هست‌که‌ازصدای‌تهران مهمتر است وآن صدای عشایر ایران است که فعلا شنیده‌نمیشود... آنها مارا بقیام عشایری تهدید میکردند ولیك بخواست خداوند رهبری باعزم بینا ودوراندیش سکان کشتی طوفان زدهٔ کشور مارا در دست داشت واوکسی نبودکه ازاین‌تهدیدات‌بهراسد و در مقابل مأموریت بزرگی‌که تاریخ باو داده‌بود قدمی‌بعقب بگذارد. درود ابدی بروان پاك‌او باد.

مراسلات راجع بتجارت درتاریخ اول‌اکتبر ۱۹۲۷ امضاء شد وهمزمان باامضای

این مراسلات عهدنامهٔ بیطرفی وتأمینیه ایران و شوروی وقرارداد راجع به شرکت کشتیرانی بحرخزر بین ایران وشوروی امضاء گردید. مرحلهٔ خیلی مهمی درمناسبات ایران وشوروی پشت‌سر گذاشته شد. در تلگرافی که رئیس بزرگ کشورما بمناسبت امضای این اسناد بمیخائیل کالینین صدرهیأت رئیسه شورای عالی اتحاد جماهیرشوروی مخابره نموده‌اند قید شده است که این قراردادها بیش‌ازپیش روابط دوستانه وحسن همجواری ایران وشوروی‌را تحکیم وبترقیات وپیشرفت‌های دوکشور توسعه ورونق بیشتری خواهند بخشید...

فصلی‌ازتاریخ روابط ایران وشوروی بپایان‌رسید وشرایط تازه‌ای برای‌گسترش روابط دوکشورما بوجود آمد.

درپایان این‌مقال باید بسرنوشتی که بازرگانان ایران درمسکو براثر مقررات جدید تجارتی وکسب‌وکارپیداکردند اشارهٔ مختصری بکنم. همهٔ آنها بزحمت‌توانستند امور خودرا تسویه وبکشور خود باز گردند وبعض ازآنها باتهام معاملات غیر مجاز ارزی تعقیب وبازداشت‌شدند وسفارت زحمات زیادی متحمل‌گردید تاتوانست ترتیبی بدهد تاآنها سروصورتی بکارهای خود بدهند وبایران مراجعت‌کنند... کاربعضی‌از آنها درشوروی بتنگدستی کشید.

یادم نمیرود روزیرا که مرحوم آقا ذبیح‌الله نامدار پیش من‌آمد و دویست چرونتس‌ازمن قرض خواست درآنزمان بجای میلیاردها مناط‌که درسالهای‌اول انقلاب دردست مردم بود اسکناسی‌رابنام چرونتس رایج کردند قیمت هرچرونتس بپول ما به پنج تومان تثبیت شده بود ولی‌چون درمقابل طلا یاارز نمیدادند قیمت‌آنهم کم‌کم تنزل‌کرد ودراواخر به‌هیجده قران ودوتومان معامله‌میشد.

درآنموقع درروزنامه اطلاعات راجع به اقدامات پدرم درمورد تجار ایران درشوروی خبری منتشر گردید که عین‌آن دراینجا نقل میشود:

«اقدامات سفیرکبیر ایران در مسکو.

آقای انصاری سفیرکبیر ایران درمسکو تلگرافاً اطلاع میدهد که متجاوز از

سی نفر از تجار ایرانی که در بادکوبه و مسکو مشغول تجارت بوده‌اند قریب هفت ماه بود برای معاملهٔ بروات تجارتی وخرید نقودخارجه توقیف ودولت‌شوروی میخواست آنهارا محاکمه کند وچون نتیجهٔ محاکمه‌آن‌میشد که دارائی تجار ضبط وخودشانرا هم به سیبریه تبعید کنند لذا بادولت شوروی برای استخلاص آنها داخل مذاکره شده وبالاخره موافقت‌شد که مشارالیهم‌را بدون محاکمه مستخلص نمایند مشروط بر اینکه فوراً ازخاك ممالك شوروی خارج شوند. »

براثر مقررات جدیدکسب وکار بطورکلی در شوروی محدود گردید وهزاران اتباع ایران بعداز تحمل شدائد و سختیهائی خاك شورویرا ترك‌گفتند و درآن موقع سیل اتباع ایران بودکه هرروز بسوی ایران سرازیرمی‌شد چه سختیها ودشواریهائی که سفارت وکنسول‌گری‌های ایران درشوروی درآنروزگاران برای‌حفظ‌حقوق اتباع ایران وروانه‌کردن آنها بوطن متحمل‌نشدند...

لنین در دهمین اجلاسیهٔ‌حزب‌کمونیست شوروی‌که درماه مارس۱۹۲۱تشکیل یافت ضمن اعلام تصمیم دولت‌خود برای برگشت بدادوستدآزاد وپیش‌گرفتن سیاست جدید اقتصادی اعلام مینمودکه شوروی از راه نپ یاسیاست جدید اقتصادی به سوسیالیزم خواهد رسید واز ۱۹۲۵ ببعداین فکر در ارکان حزب‌کمونیست شوروی پدیدآمدکه بایدازسیاست جدیداقتصادی دست‌کشید وبه‌استقرارسوسیالیزم درشوروی همت‌گماشت‌کسانیکه مخالف نپ بودند میگفتند که ادامهٔ سیاست جدید اقتصادی شوروی را بسوی‌سرمایه‌داری سوق خواهدداد وتااین سیستم‌استحکام وقوام پیدانکرده است بایدآنرا ازبیخ وبن برچید وسیستم سوسیالیستی را درشوروی بنانهاد.

نقطه اتکای لنین در اتخاذ سیاست جدید اقتصادی این بودکه چون رژیم سرمایه‌داری دردنیا بقوت‌خودباقی‌است وشوروی بایدباآن دنیا هم‌زیستی داشته باشد لذاباید درشوروی سیستمی بوجود بیآیدکه در دوقطب مخالف بارژیم داد وستدآزاد قرارنگرفته‌باشد وبتواند باآن دنیا یعنی‌دنیای سرمایه‌داری روابط تجارتی واقتصادی برقرارکند مضافاً براینکه اوضاع اقتصادی درروسیه روزبروز براثر مبادلات جنسی و

کمبود اجناس مورداحتیاج عمومی روبوخامت میرفت بطوریکه گفته شد دهقان‌روس حاضرنبودکه حاصل رنج خودرا بدولت تسلیم‌کند و اجناسی‌هم وجود نداشت‌که در مبادلات جنسی بزارع وپیشه‌ور تحویل گردد و طریقه‌ایکه بصورت قهر وجبر برای مصادرهٔ حاصل رنج دهقانان درزمان جنگهای داخلی‌معمول شده‌بود دیگرقابل دوام نبود وبهمین‌جهت ازطرف لنین تصمیم براتخاذ سیاست جدید اقتصادی گرفته شد .

اتخاذ این‌سیاست یاسیستم‌جدیداقتصادی درواقع غلبه دهقان‌برسیستم‌کمونیستی بود . این موضوع‌که‌آیا باید نپ دوام پیداکند ویا ازبیخ وبن برکنده شود یکی‌از نکات‌اصولی واساسی‌را دراختلافات حزبی‌مخصوصاً مبارزات بین‌تروتسکی و استالین بوجودآورد . لئون تروتسکی میگفت‌که اتخاذ سیاست جدید اقتصادی عقب نشینی فاحشی است درمقابل سرمایه داری وادامه این سیاست‌تیشه بریشهٔ سوسیالیزم خواهد زد وازانقلاب درشوروی چیزی باقی نخواهدگذاشت و اومیگفت انقلاب باید مداوم باشد وبرای برپاکردن انقلاب جهانی‌ازپا ننشست تاکمونیزم بتواند درشوروی پایدار بشود واستالین برای مقابله با اوتزکمونیزم دریک‌کشور را پیش‌گرفت اومیگفت که سرمایه داری بحکم سیرتدریجی تاریخ عاقبت بسوسیالیزم و بعد بمرحله بالاتر یعنی کمونیزم منجرخواهد شد. ستالین درمبارزه باحریفان خود موفق شد تروتسکی‌تبعید گردید وهواداران اوسرکوب شدند .

من بشرح وبسط اختلافاتی‌که درمیان ارکان حزب‌کمونیست شوروی پیش‌آمد و طریقه هائیکه ارائه شد نمیپردازم ولی همینقدر باید متذکربشوم‌که دورانی‌که در این فصل درمد نظرقرارگرفته طلایهٔ دوران سازندگیهای نوینی درجامعه شوروی‌بود آنچه‌که در دورهٔ‌کوته عمرسیاست جدید اقتصادی در شوروی بوجودآمد منهدم میشد وهرشالوده‌ای‌که در جهت بخشهای خصوصی ریخته شده بود از بین میرفت و دنیائی بوجود میآمدکه‌آزادی فردی حتی‌آن آزادی محدود هم کـه برای‌کسب و کارمردم شوروی درزمان نپ قائل شده‌بودند سلب میشد وجای خودرا بحاکمیت اجتماع برفرد تسلیم میکرد .

دراین دوران بودکه بیش‌ازیك میلیون زارع راکه ازخود دارای‌عواملی بودند ومزارعی داشتند وآنهاراکولاك میگفتند به سیبیر تبعیدکردند واموال‌آنهارا مصادره وجزو جمع اموال‌کل خزها وسوخزها بحساب‌آوردندکسب وکارآزادازبین رفت درب تمام مغازه‌های فردی بسته‌شد وهمهٔ‌کسبه وپیشه‌وران بصورت‌کارمندان ارتل وشرکت‌های تعاونی درآمدند در این دوران بنام کمونیزم خونها ریخته شد و میلیونها مردم شوروی‌آواره شدند واگر دراین‌گیرودار وآن دنیای وانفسا که من ناظر و شاهدآن بودم بجمعی ازتجار و اتباع ما در شوروی زیانهائـی وارد گردید جای هیچگونـه تعجب نیست .

☆☆☆

من در پائیز ۱۹۲۲ وارد دانشگاه مسکو شدم اولین دانشگاه دولتی مسکوکه امروز بنام لومانوسف نامیده میشود قدیمی‌ترین دانشگاه روسیه است و درقلب شهر مسکو واقع شده.اولین کسانیکـه طرح تأسیس این دانشگاه را ریخته‌اند یکی از رجال‌معروف‌روس‌ای.شوو‌الف ومیخائیل‌لومانوسف بوده‌اند.شوو‌الف دردوران‌سلطنت الیزابت‌دخترپطرکبیرکه از۱۷۴۱ تا۱۷۶۲ ملکه روسیه بود مقام صدارت داشت و او بودکه ازلومانوسف درامرتأسیس دانشگاه مسکو پشتیبانی نمود. میخائیل لومانوسف ازشعرا ودانشمندان معروف روسیه است وبه حق میتوان اورا پدر زبان روسی‌امروز دانست وتتبعات او درشیمی وفیزیك ومکانیزم اهمیت جهانی پیداکرده ونام اورا در ردیف بزرگترین دانشمندان جهان‌ثبت‌نموده‌است وچون او اولین‌کسی بودکه‌دانشگاه مسکورا پایه‌گذاری‌کرده ودرواقع بانی و مؤسس‌آن بوده بهمین جهت این دانشگاه امروز بنام این دانشمند بزرگ روس نامگذاری شده است .

من از۱۹۲۲ تا۱۹۲۵ دانشجوی این دانشگاه‌بوده‌ام درآن زمان دردانشگاه‌های شوروی بیشترشبها تدریس میشد چون روزها تاچهار بعدازظهر همه دانشجویان

در مؤسسات مختلفه و در کارخانجات کار میکردند شعار این بود کسیکه کار نمیکند نان نمیخورد.

تدریس در دانشگاه ازچهار بعدازظهر شروع میشد وبیشتر روزها تا نه بعداز ظهر ادامه داشت. من در آنزمان دبیرسفارت کبرای ایران درمسکو بودم وروزها در سفارت کار میکردم و عصر بدانشگاه میرفتم و معمولاً تا ساعت نه شب در دانشگاه میماندم و از این حیث برای من که وظایف سنگینی در سفارت داشتم وضع مناسبی پیش آمده بودکه هم بتوانم بکارهای خودم در سفارت برسم وهم بامور تحصیلی خود بپردازم من دانشکدهٔ علوم اجتماعی را انتخاب کردم در این دانشکده ما چند نفر استاد داشتیم که قبل ازانقلاب هم دردانشگاه تدریس میکردند و ازاستادانی بودندکه تتبعات ذی قیمتی داشتند ودرمجامع علمی مورد احترام بودند. انقلاب همانطوریکه آثار هنری گذشته را حفظکرد وآنرا میراث بسیارپرارزشی دانست درحفظ وحراست ارزشهای علمی نیزساعی وکوشا بود.

البته یك عده ازاستادان دانشگاه درطوفان انقلاب ازبین رفتند ولی آنهائیکه باقی مانده بودند وبرخوردشان بامسائل علمی باپایه های علمی وفلسفی انقلاب مباینتی نداشت دردانشگاه ماندند وبآنها احترام میگذاشتندازخارج هم برای بعضی ازدروس که تازه دربرنامه ها گذاشته شده بود وهنوز استادان سازمانی برای آنها پرورش نیافته بود بدانشگاه برای تدریس میآمدند و اینهاکسانی بودندکه در تشکیلات اجتماعی شوروی مقامات شامخی داشتند مثلا ن. بوخارین که ازاعضاء برجستهٔ پلیت بیورو یادفتر سیاسی حزب و از ارکان روزنامه پراودا بود بما ماتریالیزم تاریخی را درس میداد و واحد این درس یکی از واحد های مهم دانشگاه بشمار میرفت یادم هست وقتی بوخارین برای ما راجع به سیرماتریالیزم در تاریخ سخنرانی میکرد دانشجویان با چه توجه واحترامی بسخنان اوگوش میدادند واورا معمولاً درپایان درس روی دست تا بیرون دردانشگاه میبردند...

یکی ازضربات روحی که بمن وارد شد وقتی بودکه شنیدم که اورا درتصفیه‌ها

اعدام کردند من بمرام او کاری ندارم ولی او مردی بود بسیار فاضل و دانشمند و در فلسفه و حکمت تبحر عجیبی داشت و میشود گفت که در این رشته بدرجه اجتهاد رسیده بود و در سیر افکار فلسفی در اروپا مخصوصاً در فلسفه هگل مطالعات بسیار عمیقی داشت و برای من قابل فهم نبود و نخواهد بود که چطور راضی شدند که با یك تکهٔ سرب بی ارزش مغزی را که مخزن آن همه علم و دانش بود متلاشی سازند.

یکی دیگر از اشخاصی که از خارج میآمد و برای ما سخنرانی میکرد یوفه بود او یکی از عاقدین قرارداد برست لیتوسك بود و بعد در رأس هیئتی به برلن رفت و مدتی در آنجا عنوان نمایندگی شوروی را داشت او بما سیاست خارجی شوروی را درس میداد یوفه بطور مرموزی خودکشی کرد طرفداران تروتسکی بمناسبت خودکشی او علم‌شنگه‌ای برپا کردند.

استاد دیگری داشتیم بنام بوخشپان که از اقتصاد دانان معروف شوروی بشمار میرفت و از خارج برای تدریس در دانشگاه دعوت شده بود او مأموریتی در غرب پیدا کرد و بشوروی برنگشت. بوخشپان علوم مالی را تدریس میکرد موقع امتحانات بود گفتند پروفسور بوخشپان به برلن رفته و پائیز برای امتحانات بمسکو برمیگردد و من چون میخواستم برای انجام مأموریتی در اواخر تابستان بایران بروم و در برنامه من مسافرتی هم بآلمان پیش بینی شده بود و قصدم این بود که این مسافرت را در تابستان قبل از رفتن بایران انجام بدهم لذا فکر کردم که در موقعیکه در برلن خواهم بود پیش بوخشپان بروم و از او خواهش کنم که در همانجا از من امتحان کند تا بار این امتحان از دوشم برداشته شود و اگر بجهاتی نتوانستم بموقع از تهران مراجعت کنم برایم اشکالی فراهم نشود.

من بزحمت نشانی او را در برلن بدست آوردم و یکی از روزهای اول ورودم بپایتخت آلمان صبح زود بسراغ او رفتم بوخشپان در یك پانسیونی زندگی میکرد زنگ زدم خدمتکار پانسیون که جاروئی بدست داشت و مشغول رفت و روب بود در را برویم باز کرد پرسیدم پروفسور بوخشپان منزل است گفت بله و بدری اشاره کرد من آن در را

زدم واجازه ورود خواستم تامن وارد اطاق شدم رنگ از صورت استاد من پرید و باحالت تعجب آمیخته بوحشت پرسید شماکی‌هستید گفتم استاد من شاگرد شما هستم لحظه‌ای بچشم من نگاه کرد وگفت خدایا شکر من فوراً حدس زدم‌که او مرا بجای مأمور تأمینات شوروی گرفته است ... گفتم استاد چون شنیدم‌که شما پائیز بمسکو برمیگردید و من پائیز مسافرتی بایران درپیش دارم آمده ام که شما لطفاً از من امتحان‌کنید ودفترچه نمرات خودم‌را هم همراه‌آورده‌ام واو دفترچه‌را باعجله ازدست من گرفت وامضاء کرد وگفت شما ازشاگردان خوب من هستید واحتیاجی نیست که من ازشما امتحان بکنم . بیچاره میخواست که من زودتر ازپیش‌او بروم تااو بتواند راحت بکند واعصابش راحت بشود . من دیگر این استاد را ندیدم .

در آنوقت دانشگاه مسکو استادانی داشت که هرکدام در رشته‌های خودشان بتمام معنی عالم ومحیط بودند من سه سال دانشجوی دانشگاه مسکو بودم ودراین سه سال قسمتی ازعمر من درمیان نسل جوانی‌گذشت که انقلاب برو آورده بود . من بااینکه از یك طبقه دیگری بودم هیچگاه ازرفقای دانشگاهی خودم کوچکترین حرف زننده ای نشنیدم آنها گاهی با من شوخیهائی میکردند و میگفتند که تو در میان ما مثل کلاغی هستی در میان یك دسته کبوتر باین معنا که تو در میان ما بچشم میخوری قیافه تو لباس تو رفتار تو طرز صحبت تو باما خیلی متفاوت است یابکنایه میگفتند که تو آریستوکرات‌را باما مردمان زحمتکش وکارگرچه اختلاط و آمیزشی است و گاهی هم بمن آقای فیلانتروپ یا بشر دوست ظاهری خطاب میکردند ... اینها شوخیهای بچه‌گانه بود ومن هرگز آنها را بدل نگرفتم .

من بمنازل چند نفر آنها میرفتم و باهم درمنازلشان چای میخوردیم وراجع به‌دروس خودمان بحث میکردیم ولی آنها هیچوقت پیش من بسفارت نمیآمدند و بعد ازپایان دوره تحصیلی هم من دیگر خیلی از رفقای دانشگاهی خودم را ندیدم و چند نفری را هم که توفیق ملاقاتشان را پیدا کردم برای یکی دوبار بیشتر نبود یکی از آنها یگورووا بود او همسر مارشال یگوروف فرمانده کل نیروی شوروی

در قفقاز بود ما بعضی از شبها با هم بخانه برمیگشتیم یك شب سرد زمستانی ضمن صحبت باو گفتم شما که زن زیبائی هستید و همسری دارید مثل مارشال یگوروف چه احتیاجی دارید که انقدر برای داشتن تحصیلات دانشگاهی زحمت بکشید و دراین سرما و انقدر دیر بخانه برگردید او ازشنیدن حرف من برآشفته شد وگفت از شما انتظار چنین صحبتی را نداشتم من عروسك نیستم که تنها بفکر دلربائی از شوهرم باشم زیبائی را طبیعت بما میدهد ولی علم و فضیلت را باید کسب کرد و بین مرد وزن فرقی نیست وچه مرد وچه زن اگر بخواهند درجامعه ارزش داشته باشند هردو باید درپی‌کسب دانش وعلم باشند . او راست میگفت . من بعد ها یکبار اورا درمجلسی دیدم و وقتی شنیدم که شوهر او را بایك عدهٔ دیگر از سران ارتش سرخ محکوم باعدام کرده‌اند و زندگانی این زن هم تباه شده است آن گذشته ها باتأسف بیاد من آمد .

یکی دیگر از دوستانم در دانشگاه بانوئی بود که بعدها چندین سال پارك کولتور و تفریحات سالم مسکو را اداره میکرد او کمونیست شده بود و کار خیلی مهمی باو داده بودند ومن یکی دو بار اورا درخیابان برسبیل اتفاق دیدم دوستی هم داشتم بنام ورلینسکی که در تصفیه ها از بین رفت من او را هم اتفاقاً یکی دو بار دیدم او سفری هم در یك هیأت بازرگانی بایران آمد . من دیگر از رفقای دوره دانشگاهی خودم را هیچکدامرا ندیدم و آنها درگیرودار حوادث چه شدند کجا رفتند وچه سرنوشتی پیدا کردند برمن هیچ معلوم نیست .

درآن زمان دردانشگاه مسکو سه‌نفر ایرانی دیگرهم تحصیل میکردند یکی ازآنها کاظم کاظم زاده بود که بامن دردانشکده علوم اجتماعی تحصیل میکرد او در سفارتکبرای افغانستان درمسکو بعنوان مترجم استخدام شده بود وبعد پدرم اورا به سفارت خودمان آورد .

من بااو خیلی نزدیك بودم و سخنرانیهای دانشگاهی خودمانرا ماباهم تهیه میکردیم . روزی که بمن دیپلم دانشگاهی اعطاء گردید من پیش پدرم‌آمدم وعرض

کردم من امروز حق دارم ازشما جایزه ای بخواهم پدرم فرمود هرچه میخواهی بگو گفتم تقاضای من اینست که کاظمزاده را درسفارت خودمان استخدام بفرمائید.

چون کاظمزاده بهائی بود پدرم ازاین کار قدری اباداشت و فکر میکرد که شاید استخدام یك بهائی درسفارت در تهران حسن اثر نداشته باشد ولی این بار او نتوانست تقاضای مرا قبول نکند وکاظمزاده درسفارت ما استخدام گردید وتادبیرسومی هم رسید ومدتی هم درمرکز کار کرد ولی بعد خودش استعفا داد وبه آمریکا رفت و حالا دریکی ازدانشگاههای آنجا فارسی تدریس میکند اوپسری دارد بنام فیروز که دردانشگاه هاروارد درس میدهد وتألیفاتی راجع بقفقاز دارد که درآمریکا خیلی باارزش تلقی شده است. دانشجوی دیگر ما دردانشگاه مسکو مرحوم حبیب الله دری بود اوهم ابتدا درسفارت افغانستان درمسکو کار میکرد وبعد درزمان سفارت مرحوم پاکروان بخدمت سفارت ما درآمد من بااوهم خیلی دوست بودم اودر خدمت سیاسی مقاماتی را طی کرد وتا بمقام مستشاری سفارت رسید ودرمسکو ازعارضه قلبی درگذشت. دری مردی بود باارزش ودوست داشتنی. ایرانی دیگری که درمسکو باما تحصیل میکرد آقاغلام رمزی بود اوجوانی بودپرازشور وزندگی. رمزی درشوروی دربدریها کشید مدتی هم درحبس بود عاقبت بایران آمد ودرایران درگذشت. کاظمزاده، دری ورمزی هرسه درعشق آباد متولد شده بودند وبزبان روسی کاملا احاطه داشتند.

جوان ایرانی دیگری هم باما معاشرت میکرد که نام او حسن صرافزاده بود اوجوانی بود خوش قیافه قدی بلند ودندانهای درشت سفید قشنگی داشت اواگراشتباه نکنم دریکی ازدانشکده های فنی تحصیل میکرد بطوریکه بمن گفتند اووارد حزب کمونیست شد بعد چه بسراوآمد من نمیدانم میگفتند او بتروتسکیزم گرایشی پیداکرده من خیلی سعی کردم اثری ازاوبدست بیاورم ولی اثری ازاوپیدا نشد.

یکی ازپدیده های تعجب آورآن زمان اینست که چرادرآن سالها که من درشوروی دانشجو بودم ودرسفارت کار میکردم مانعی برای پذیرش ایرانیان در دانشگاههای شوروی نبود وحتی مامیتوانستیم بمنازل رفقای روسی خودمان برویم ولی بعداً همه

اینها موقوف شد نه از ایرانیان کسیرا دردانشگاه پذیرفتند و نه بروسها اجازه داده شد که باخارجی‌ها معاشرت بکنند . قاعدةً میبایستی که در سالهای اول انقلاب این قبیل سخت‌گیریها و تعصبات و مراقبت‌ها بیشتر باشد شگفت‌است که ماچهار نفر ایرانی که دردانشگاه مسکو تحصیل میکردیم همه درخدمت سیاسی بودیم . من وقتی وارد دانشگاه شدم دبیر دوم سفارت بودم ودر خلال دوره دوم تحصیلی بدبیر اولی ارتقا یافتم وآن سه‌نفر اررفقای ایرانی منهم که در دانشگاه تحصیل میکردند در سفارت افغانستان کار میکردند و باصطلاح افغانها کاتب‌سفارت بودند بااین‌حال مامیتوانستیم دردانشگاه درس بخوانیم و بادانشجویان روسی آمیزش داشته‌باشیم بمنازل آنها برویم ودردانشگاه وخارج ازدانشگاه آزادانه باآنها تماس داشته باشیم وهیچکدام ازماها هم تمایلی بکمونیزم نشان نمیدادیم وایران برای‌ماازهرچیز مقدس‌تر بود.

یکروز خروشچف ضمن صحبت بااعلیحضرت همایون شاهنشاه عنوان کردکه چرا ایران دانشجو پیش‌ما نمیفرستد وگفت ایران ازاینکه انصاری در دانشگاه ما تحصیل کرده چه ضرری دیده وآیا درخدمتگزاری اونسبت باعلیحضرت نقصانی وارد شده وآیا اودرمراحل سخت روابط ایران و شوروی از صدیق ترین خدمتگزاران اعلیحضرت نبوده است ؟ اعلیحضرت همایون شاهنشاه باکمال مرحمت این نکته را تصدیق فرمودند .

خروشچف دراین میان حقیقتی‌را افشا میکرد . ستایش شاهنشاه ومیهن‌دوستی ازعنفوان جوانی آئین من بوده من این ودیعه‌را ازپدر و اجدادم که درطی قرنها به ایران وپادشاهان سرزمین من خدمت کرده‌اند بارث برده‌ام این میرائی‌است‌که پیش من بمنتها درجه گرانبها و مقدس‌است وما ایرانی‌هائی که درآن زمان در دانشگاه مسکو تحصیل میکردیم هیچکدام کسانی نبودیم که کجرویهائی در افکار خودمان داشته باشیم وازراه میهن پرستی ذره‌ای انحراف پیداکنیم و باید بگویم که شورویها هم هیچگاه سعی نکرده‌اند که مارا ازراهی‌که درپیش گرفته بودیم منحرف سازند ومارا بطریق خودشان هدایت بکنند . ما در معاشرت و اظهار عقیده خودمان آزاد

بودیم و بارفقای شوروی خودمان آزادانه و بی تکلف راجع به مسائل علمی بحث می‌کردیم و در تصفیه های دانشگاهی هم در بادی امر کسی بکار ما کاری نداشت ولی بعدها قیودی پیدا شد.

من موقعی‌که در مسکو سفیر بودم سعی کردم خانم یکی ازدبیران سفارت را که میل داشت وارد دانشگاه مسکو بشود دردانشگاه بپذیرند لیکن اقدامات من به نتیجه نرسید البته صریحاً نگفتند که ما این خانم‌را نمی‌پذیریم ولی عملا موافقت نکردند وموضوع به لیت‌ولعل گذشت.

درسال ۱۹۲۵ تحصیلات من در دانشگاه مسکو بپایان رسید و مرحله مهمی از عمر من خاتمه یافت و آرزوی دیرینه ام که تحصیلات دانشگاهی داشته باشم برآورده شد.

درسالهائی‌که من دانشجوی دانشگاه مسکو بودم واقعهٔ مهمی در زندگانی من روی داد وآن زناشوئی من بود زناشوئی درزندگانی هرکس حائز اهمیت است و در زندگانی منهم این رویداد نقش بسیار مهمی بازی کرد. خوشبختی‌ها همه یکسانند ولی بدبختی ها اشکال مختلفی دارند من از خوشبختی های خودم صحبتی نمیکنم خوشبختی‌هائی‌که من درزندگانی زناشوئی‌خودم داشتم باخوشبختی‌هائی که دیگران دراین زندگی درك کرده اند تفاوتی ندارد من از ناکامی های خودم صحبت بمیان خواهم کشید خوشبختی‌ها فراموش میشوند بدبختی‌هاست که فراموش نمیشوند و روزگار گاهی زخمهائی بردل می‌گذارد که گذشت زمان هم آنها را به فراموشی نمی‌سپارد ...

در دالان دور ودراز دانشگاه مسکو جلوی تخته‌ای‌که برنامه دروس نصب‌شده بود ایستاده بودم وبرنامه را یادداشت میکردم.

این در پائیز ۱۹۲۲ در آغاز دوره تحصیلی‌ما بود دختری با چشمان درشت‌میشی وموهای سیاه ونسبتاً خوش لباس پهلوی من ایستاد وپرسید رفیق‌شما چه یادداشت میکنید ؟گفتم برنامه دروس شعبه‌خارجی دانشکده علوم اجتماعی‌را یادداشت میکنم گفت‌منهم درهمان شعبه نام‌نویسی کرده‌ام وآیا ممکن است که من ازروی یادداشتهای شما برای خودم یادداشت بردارم گفتم خواهش‌میکنم و یادداشتهای خودم راکه تمام کردم باو دادم اوکنارمعجرپنجره قرارگرفت واز روی یادداشتهای من یادداشتی برای خودش تهیه‌کرد ویادداشت مرا بمن پس‌داد وگفت ازآشنائی باشما خیلی خوشوقتم گفتم منهم همینطور .

اورفت . . . چقدرما در زندگی روزمرهٔ خودمان این‌جمله را تکرارمیکنیم گاهی این‌جمله خودبخود وبطور غیرارادی برزبان ما جاری میشود بدون اینکه ما هیچ‌فکری درباره‌آن بکنیم واثری درذهن‌ما باقی‌بگذارد اینهم برای من یکی‌ازآن دفعات بود این برخورد زود گذر درآن دختر چه‌اثری گذاشت نمیدانم ولی درمن کوچکترین اثری‌نگذاشت . من‌اسم اورا نپرسیدم واوهم اسم مرا نپرسید بایدبگویم که روسها برخلاف امریکائیها در موقع آشنائی رسم ندارندکه اول اسم خودشان را بگویند .

چندروزگذشت درسها شروع شد ویکروز درتالارکنفرانس ما برسبیل اتفاق روی‌نیمکت پهلوی‌هم قرارگرفتیم‌اوآنروز اسم‌من واسم پدرم را پرسید درروسیه رسم اینست‌که اشخاص‌را بیشتر باسم‌کوچك واسم پدرشان صدا میکنند مثلا میگویند ایوان - ایوانویچ یعنی پسرایوان یاپطرنیکلایویچ یعنی پطر پسر نیکلای ودرخطاب بیکدیگر نام خانوادگی راکمتر استعمال میکنند من‌گفتم اسم‌من حسین‌است ولی‌اسم پدر ندارم باتعجب نگاهی بصورت من انداخت وخنده‌ای‌کرد درروسیه مثل همه‌جا آدمهای بی‌پدر زیاد پیدا میشود ولی‌او انتظار نداشت‌که من‌باین صراحت و در وهلهٔ اول‌آشنائی باوبگویم‌که من اسم‌پدر ندارم ... گفتم تعجب نکنید درمملکت ما رسم نیست‌که اسم پدر باسم‌کوچك اضافه شود ماگاهی پوریا زاده باسم‌کوچکمان اضافه

میکنیم ولی‌آن بیشتر برای نام‌خانوادگی است اسم پدرمن علیقلی است ولی‌من‌دوست ندارم‌که بمن‌در اینجا عبدالحسین علیقلی یویچ بگویند وچون درزبان روسی مخرج ح نیست واسم مرا گاهی حسین وگاهی گوسین تلفظ میکنند بهمین جهت من بیشتر دوست دارم‌که مرا باسم خانوادگیم انصاری صداکنند. او خود را روزا ریژکوفسکایا معرفی‌نمود . ما باهم آشنا شدیم .

روزهای بعدبعضی اوقات ما همدیگررا در دهلیزهای دانشگاه و یاسردرس میدیدیم‌وگاهی‌هم اتفاق میافتادکه درتالار درس‌ما پهلوی‌هم قرار میگرفتیم. صحبتهای ما بیشترراجع بمسائل علمی‌بود روزا هوش سرشاری داشت مسائل علمی وفلسفی را خوب تجزیه و تحلیل میکرد خیلی‌کتاب خوانده بود منطقی صحبت میکرد زبان فرانسه را خوب میدانست در خانواده‌ای متمکن و زیردست پدر ومادری با فضیلت بارآمده بود آشنائی‌ما کم‌کم بدوستی مبدل‌گردید .

من گاهی شبها که درسهای دانشگاه دیرتمام میشد او را تا منزلش مشایعت میکردم او پیش خواهرش در قلب شهر در یکی از کوچه های آربات منزل داشت خواهرش پاشا دردانشکده طب تحصیل میکرد وشوهرداشت شوهر او درمطبوعات‌کار میکرد من باآنها وپدر ومادر روزاکه‌گاه بگاه ازکیف بمسکو میآمدند و با خواهر های دیگر اوآشنا شدم وهمهٔ‌آنها اشخاص نازنینی بودند .

بهار فرارسید سبزه‌ها جوانه‌ها وغنچه ها پدیدار شدند وبلوارگوگول‌که‌نزدیك دانشگاه بود صفا و شکوهی پیداکرد ما گاهی شبها پیش از رفتن به منزلمان روی نیمکتی درآن بلوارمصفا مینشستیم ومدتها باهم صحبت میکردیم.یك شب‌که دربلوار باهم نشسته بودیم روزا ساکت و غمگین بود پرسیدم‌که چه پیش‌آمدکرده‌گفت مطلبی دارم‌که میخواهم بگویم وخیلی ناراحتم او اول نمیخواست چیزی بگوید من اصرار

کردم وبالاخره درمقابل خواهش من تسلیم شد وگفت من نامزدی دارم که مدتی است بمسافـرت رفته و قرار است همین روز ها برگـردد و برای من دشوار است کـه او را ببینم.

رشته هائی که ما را بهم پیوند میداد ازهم گسسته شده ومن دیگر علاقه‌ای باو ندارم... این صحبت بطور غیرمستقیم رمزی را افشا میکرد رازی بودبی‌صداکه بمن میگفت که او بمن علاقه پیداکرده است...

بهار بود وما هردوجوان بودیم ازآن شب تحولی درزندگانی ما پیدا شد صافی وپاکی دوستی ما باقی ماند ولی یك چیز دیگری هم شبیه بالزام بین ما بمیان آمد.

من درآنموقع هیچ خیال ازدواج نداشتم پدر ومادرمن با زناشوئی من با یك زن خارجی سخت مخالف بودند مادرم هروقت کـه من باروپا میرفتم سفارش میکرد که مبادا تو زن خارجی بگیری اوبمن میگفت که توباید باهمدین وهم مسلك خودت مزاوجت کنی او میگفت که زن خارجی در ایران باتو سرنخواهـد کرد زن اروپائی احتیاجاتی درزندگی خود داردکه مانمیتوانیم درایران آنهارا برآورده کنیم وزندگی با یك زن اروپائی درایران برای تو موجب دردسرو ناراحتیهائی خواهد شد اومیگفت اگرتویك زنی از طبقه متوسط اروپائی بگیری همسری شایسته برای تو نخواهد بود واگر ازطبقه بالا زنی بگیری واوحاضر بشودکه باتوبایران بیاید تأمین خواسته‌های او برای تومشکل خواهد بود ودرتأیید این اندرزها وسفارشات خود این شعر راشاهد مثال قرارمیداد:

کبوتـر با کبوتر باز با بـاز　　　　کند همجنس باهمجنس پرواز

مادرم مثل همه مادرها آرزو داشت که من درایران زن بگیرم و اوعروسی مرا ببیند وچند دختر ازخانواده های بزرگ ایران برای همسری بامن درنظرگرفته بود و میل داشت که من یکی از آنها را انتخاب کنم تا بخواستگاری برود میگفت تو از بزرگ‌زادگان این مملکتی تربیت شده هستی بی‌چیز نیستی بهر روداری آینده روشنی درمقابل توست ونباید زنی اختیارکنی که در نظراو بتمام معنا آقا نباشی زن اروپائی

هراندازه باتو دوست باشد بازخودرا اروپایی وترا آسیائی خواهد دانست... درشرایط آنروز ایران حق کاملا با اوبود و من بهیچوجه خیال نداشتم که با یك دختر خارجی ازدواج کنم روزا ومن باهم محشور بودیم ولی صحبتی ازازدواج درمیان ما نبود.

من هرسال در طرف شمال مسکو که جنگلهای انبوهی دارد برای گذراندن تابستان یك خانه ییلاقی اجاره میکردم یك سال مهین بانو واحمد همشیره زاده‌های من که آنوقت خیلی کوچك بودند ومن آنهارا باخودم از تهران بمسکوآورده بودم تمام تابستان درییلاق بامن بودند روزا میآمد وآنهارا گردش میبرد آنها میترسیدند که برای جمع کردن قارچ تنها بجنگل بروند واو باآنها میرفت وچقدر بچه‌ها ذوق میکردند وقتی باسبدی پرازقارچ بخانه برمیگشتند ازآنجا دوستی او با همشیره زاده های من آغازشد بعضی از روزهای تعطیل پدرم و کارمندان سفارت پیش من بییلاق میآمدند دریکی ازروزهائیکه پدرم وچندنفر ازهمقطارانم پیش‌من برای صرف نهاردرجنگل آمده بودند روزاهم بی‌خبروارد شد ومن اورا بعنوان دوست خودم بآنها معرفی کردم احساس کردم که اوسخت ناراحت شد وضع ناجوری پیش‌آمده بود ونتیجةً این فکر رفته رفته درمن قوت پیدا میکرد که آیا بهتر نیست که آمد ورفت ما باهم عنوانی پیدا کند ومن اورا نامزد خودم معرفی کنم تا او از معاشرت بامن احساس ناراحتی نکند یا اینکه بهتراست که ما ازهم جدا بشویم وصحیفه این دوستی بسته شود لکن بستن این فصل از زندگی برای هردوی ما دشوار بود خیلی‌هاکم وبیش در زندگی از این گذرگاهها گذشته‌اند وآنها میدانندکه این مراحل ازمراحل دشوار زندگی است.

این وضع ادامه داشت تاپائیز ۱۹۲۵ فرارسید دراین هنگام تصفیهٔ دامنه‌داری دردانشگاه مسکو بموقع اجرا گذاشته شد و یك عده از دانشجویانی راکه از لحاظ ترکیب طبقاتی واجتماعی با رژیم‌کمونیستی جور نبودند و کارگرشناخته نمیشدند از دانشگاه بیرون کردند عذر مراهم خواستند باین‌معنی‌که یکروز دیدم‌که روی تخته‌ای اسم مراهم جزو دانشجویانیکه مشمول تصفیه شده‌اند نوشته‌اند این تصمیم از طرف یك عده دانشجوی عضوحزب کمونیست گرفته شده بود ولی دو روز بعد نامه‌ای بمن

نوشتند وعنوان دانشجوئی مرا برقرارکردند.

درآن‌هنگام ریاست دانشکده علوم‌اجتماعی‌دانشگاه مسکورا فیودور روتشتین اولین سفیرشوروی درایران بعهده داشت من ازچند سال‌قبل با اوآشنا بودم واونسبت بمن محبت داشت واوبودکه فوراً اقدام نمودکه من بدانشگاه برگردم وازاینکه اسم مرا بعلت عدم تجانس طبقاتی از فهرست اسامی دانشجـویان حذف کرده بودند خیلی ناراحت شده‌بود...

باید بگویم که من برای اتمام تحصیلات عالیه خودم سختیها کشیدم و رنجها بردم من ازخیلی‌چیزها گذشته بودم و برخلاف میل باطنی پدرم وارد دانشگاه مسکو شده بودم وحالا مرا بجرم اینکه کارگر نیستم از دانشگاه اخراج میکردند آنهم در سال‌آخرتحصیلی این پیش‌آمد برمن خیلی ناگوارآمد ولی بهتراست‌که ازگذشته‌های اسف‌آور یادنکنم باید خوبیهارا بیاد داشت و بدیهارا فراموش‌کردآنها حاصل‌کوته‌ـ نظری وتعصبات مرامی بود... برگردیم بسرگذشت من‌باروزا.

تصفیه دردانشگاه‌باشدت هرچه‌تمامترادامه داشت هرروز عده‌ای را ازدانشگاه خارج میکردند‌بعضیهارا بخاطر اینکه‌کارگر‌نبودند یاپدرانشان‌کارگر ودهقان خورده‌پا نبودند وبرخی را بجرم هواخواهی ازتروتسکی دردانشگاه وضع متشنجی حکمفرما بود وعدهٔ زیادی‌ازدانشجویان درتشویش واضطراب‌بودند. درآن روزها دوست مراهم ازدانشگاه اخراج‌کردند اوشبی باحالت پریشان‌پیش من‌آمد و ازمن یاری خواست. روزا درسال‌آخر دوره تحصیلی خود بود واین مسأله برای او جنبهٔ حیاتی داشت. من پیش روتشتین رفتم و ازاواستمدادکردم روتشتین با لبخند مرموزی از من پرسید شما تحت‌چه‌عنوان درمسأله‌ایکه مربوط بیکی‌ازدانشجویان شوروی است مداخله‌میکنید ومن راهی نداشتم جزاینکه بگویم‌که اونامزد من است.

روتشتین‌گفت دراین صورت تقاضانامه‌ای بنویسید و من فی‌الفور تقاضانامه را نوشتم وباو دادم و او در حاشیه درخواست من نوشت این مسأله عادی زندگی است و روزا ریژکوفسکایامجدداً بدانشگاه پذیرفته شودکمیته حزبی دانشگاه‌ابلاغ روتشتین

را محترم شمرد و روزا مجدداً در دانشگاه پذیرفته شد ولی تحصیلات اورا در رشتهٔ روابط خارجی مناسب ندیدند واورا بدانشکده ادبیات در رشته زبان منتقل کردند وعنوانشان هم این بود که پدر او از طبقه‌کارگر نیست و سه سال زحمت او در رشته روابط خارجی بهدر رفت...

باری باین ترتیب روزا ریژکوفسکایا بعنوان نامزد من معرفی گردید ولی نه او و نه من هیچکدام این موضوع را جدی نمیگرفتیم او میفهمیدکه من برای کمك باو این‌کار را کردم و بخوبی متوجه بودکه برای من بسیار دشوار است‌که برخلاف میل پدر ومادرم تصمیمی برای ازدواج بگیرم.

طوفان دردانشگاه فرونشست و رفته رفته وضع بصورت عادی درآمد من‌عده‌ای ازدانشجویانی‌راکه بامن‌آشنا بودند دیگر نمیدیدم وحالا درباغ ودهلیزهای دانشگاه قیافه های جدیدی رامشاهده میکردم اینها بیشترقیافه های‌کارگری بودند. من‌دوست خودم راهم‌حالاخیلی‌کمترمیدیدم‌اوحالا در رشتهٔ دیگری تحصیل‌میکرد ومادرساعات مختلفی بدانشگاه میرفتیم.

روزا موسیقی را خیلی دوست میداشت وخودش پیانو میزد چون تهیه بلیط اپرا وکنسرواتوار برای خود اومشکل بود من‌آنوقت ماهی یکی‌دوبار بوسیله‌سفارت بلیط تهیه میکردم ومایاهم به‌اپرا یافیلارمونی‌میرفتیم.اوازشنیدن یك‌آهنگ‌هیجان‌آمیز قلبش سخت تپش پیدا میکردوگاهی نفسش‌تنگ میشد وخودش وقتی‌را بسودی لیست را اجرا میکرد قلبش بطوری مرتعش میشد که خون بصورتش میریخت ومن بهمین جهت بااینکه علاقهٔ زیادی بموسیقی دارم کمتر ازاو خواهش میکردم که آهنگی را برای من اجرا کند من نمیدانم چرا وقتی او پیانو میزد من خیلی متأثر میشدم...

عمارت‌سفارت‌ما درمسکو عمارتی‌است قدیمی که پیش‌از یکصدسال قبل‌ساخته شده می‌گفتند یکی دونفر ازژنرالهای ناپلئون دراین عمارت منزل داشته‌اند راست و دروغش معلوم نیست . این عمارت دارای دوطبقه‌است یك‌طبقه هم کف بازمین ویك طبقه بالای‌آن که دارای چندین سالن برای پذیرائی وچند اطاق نسبتاً کوچك برای زندگانی‌است دراینجا مایك اطاق خواب یك‌سفره خانهٔ کوچك ویك اطاق دم دستی داریم که با تمام لوازم رویهمرفته آپارتمان کوچکی را تشکیل میدهد که رئیس نمایندگی‌ما سفیر باکاردار درآن زندگی میکند .

درطبقهٔ هم کف این عمارت دفتر سفارت قرار دارد این عمارت درواقع یك نمونه‌ایست ازبناهای قدیم روسیه. دربناهای قدیمی ساز روسیه بظاهرسازی وتجمل بیشتر توجه‌میشده تابراحتی وچقدر این‌عمارت‌زمان آناکارنینا قهرمان لئون‌تولستوی را بیاد می‌آورد ... بالا در ضلع شمال شرقی عمارت سه اطاق ساخته شده که پنجرهٔ دوتای آنها بطرف شمال ویکی ازآنها بطرف شرق باز میشود این اطاقها سقفشان خیلی کوتاه‌است وکمتر نور روزرا می‌بینند وبهمین جهت ازاین اطاقها سابقاً بیشتر بصورت انبار یااطاق اطوکشی استفاده میشده‌است .

صاحب این‌خانه نایدونوف درسالهای‌آخرعمردراطاق‌کوچکی که پنجره‌هایش روبه‌حیاط‌بطرف شرق بازمیشود زندگی‌میکرد و در همان اطاق‌هم فوت‌نموده‌است در دیوار این‌اطاق یك صندوقچهٔ‌آهنی نصب شده‌که می گفتند در زمانی‌که اوحیات داشته همیشه‌پرازپول واسناد بهادار بوده‌است وحالااین صندوق‌آهنی‌دیواری مثل‌چشم‌خالی یك‌مرده ای‌بکسانی‌که بااین‌اطاق وارد میشوندنگاه میکند ونشانهٔ‌عبرت انگیزی‌است ازفناپذیری زندگی وبی‌ثباتی مال ومنال این‌دنیا ...

هلن دختر نایدونوف که چندین سال درسفارت ما بعنوان ماشین نویس کار میکرد بمن می‌گفت‌که شبها ارواح دراین سه‌اطاق گردش میکنند وچند دفعه دیده شده‌که اشباحی درپیراهنهای سفید ازاین‌اطاق بآن‌اطاق میروند وپی‌چیزی میگردند وگاهی هم ازاین اطاقها صدای ناله شنیده میشود دراین اطاقها بخاریهائی در دیوار

بسبك قدیم روسیه ساخته شده که آنهارا باهیزم گرم میکردند هلن می‌گفت شبها از توی این بخاریها مخصوصاً بخاری اطاق عقبی صداهای ترسناکی بگوش‌میرسید وما فکرمیکنیم که ارواح ازاین بخاریها پیش‌ما نزول‌میکنند او می‌گفت که ما هیچوقت دراین سه‌اطاق زندگی نمی‌کردیم وازغروب ببعد درآنهارا کمتر باز میکردند ما میترسیدیم که شبها باین‌اطاقها برویم .

من زمانی‌که دبیر ومستشار سفارت بودم وحتی درموقع کارداری دراین‌اطاقها زندگی میکردم دراطاق عقبی تختخواب من بود ومنهم شبها گاهی صداهائی از توی بخاری این اطاق می‌شنیدم ولی خداوند مرا ترسو خلق نکرده واین‌صداها خوابم‌را مختل نمیکرد وهیچگاه‌هم نشد که ارواحی بسراغ‌من بیایند .

یك‌شب سرد زمستانی‌که به بخاری آن اطاق تکیه کرده بودم و فکر میکردم یکمرتبه صدای نالهٔ نزدیکی بگوشم رسید من‌خیلی تعجب کردم زیرا کسی جز من دراین اطاق ودردو اطاق مجاور نبود من موهوم پرست نیستم ولی ازاین صدا خیلی ناراحت شدم قلبم یکمرتبه ارتعاشی پیدا کرد دراین اثنا زنگ در صدا کرد در را باز کردم روزا بااینکه ازشب خیلی گذشته بود ازدر عقب عمارت بدیدن من آمده بود اونیمساعتی بامن نشست ورفت. ساعت‌یازده زنگ‌تلفن من صداکرد زنی درحالت گریه‌بمن‌میگفت خودتانرا زود زود هرچه زودتر به‌روزا برسانید اورا بشدت‌مضروب کرده‌اند من باحالت پریشان بیدرنگ ازخانه بیرون دویدم که وسیله‌ای پیدا کنم و خودمرا زودتر باو برسانم.آقامقصودی داشتیم که عضو محلی سفارت ما بود اودر آن ساعت بمنزلش‌برمیگشت اتفاقاً درجلوی سفارت‌مابهم برخوردیم من ازاوکمك‌طلبیدم وماباهم براه افتادیم .

روزا درآن‌موقع بایکی ازخواهرهای‌خودش‌که کوچکتر از او بود درخانه‌ای نزدیك‌خیابان‌گورکی منزل‌داشت‌راه‌دور بود ومدتی‌طول‌کشید تا ماباسورتمه‌خودمانرا بآنجا رسانیدیم این راه آنشب چقدر طولانی بنظرمن رسید خدامیداند. روزاتقریباً بیهوش روی تختش افتاده بود وخون ازسروصورتش میریخت چند ضربه شدیدبایك

میله‌آهنی بسروپیشانی اووارد کرده بودندما اورا بزحمت زیاد به بیمارستان رسانیدیم جراح کشیك اورا فوراً روی تخت عمل خوابانید وزخمهای اورا بخیه زد فردای آنروز من اورا به بیمارستان بهتری بنام بوتکین منتقل کردم . او ده روز دراین بیمارستان بستری بود ومن هرروز بعیادت اومیرفتم. روزا یکی دوروز بعد که حالش کمی بهترشد نقل کرد که من وقتی وارد دالان حیاط خودم میشدم ناگهان دونفر ازگوشه‌ای بیرون پریدند وبا میلهٔ آهنی بمن حمله کردند من افتادم ووقتی بناله‌های من سررسیدند من تقریباً بیهوش بودم تبه‌کاران کیف وپالتوی مرا ربودند...

یکروزکه به‌بیمارستان برای عیادت اورفته بودم دیدم که جوان بلند قدخوش قیافه‌ای کناری ایستاده وسخت متأثر است وقتی من جلورفتم وباو دست دادم چشمهای اواشکین بود خواهرهای روزا هم آنروز باحوالپرسی اوآمده بودند وقتی این جوان خداحافظی کرد ورفت من پرسیدم که اوکی بود گفتند که اومیشاپلیستسکی است پلیستسکی یکی ازستاره‌های باله مسکو را بزنی گرفت واوهمان بالرین معروف پلیستسکایا است که بعدها جهانی را مفتون رقص خود نمود. میشاپلیستسکی در تصفیه‌های زمان استالین ازبین رفت اوقبل ازآشنائی من باروزا نامزداو بود.

درپیشانی ودماغ روزا دو زخم عمیق وارد شده بودکه خیلی نمایان بود..

یکی از روزهائیکه بعیادت اورفته بودم او درحالتی که اشك میریخت مرادر کنار تختش نشانید وگفت خواهشی ازتودارم وقول بده‌که آنرا قبول‌کنی من میخواهم ازتوخواهش بکنم که ازمن جدا بشوی ومرا فراموش‌کنی زیرا من بااین صورت و قیافه دیگر بدرد دوستی تونمیخورم وبهیچوجه نمیخواهم که‌توخودت‌را ازنشان‌دادن من بمردم‌ناراحت احساس بکنی... سرنوشت من‌این بود چه باید‌کرد... من‌خیلی‌متأثر شدم وباو دلداری دادم گفتم غصه نخور جای بخیه‌ها محو خواهند شد ولی چیزیکه محو نمیشود دوستی من برای تو است واز بیمارستان که بیرون آمدی ماحتماً باهم ازدواج خواهیم‌کرد ولی او همچنان میگریست گریهٔ اومرا منقلب کرد ومن باحالتی پریشان ازاطاق اوبیرون رفتم...

ماچند روز بعد با هم عرفاً ازدواج کردیم پدرم از این کار من خیلی ناراضی شد درآنروزگار روزهای محنت باری برمن میگذشت من ازپدرم برای ازدواج شرعی اجازه خواستم واوازدادن اجازه خودداری داشت یکروز از دفترخودنامه‌ای برای من فرستاد که من آنرا دراینجا عیناً نقل میکنم :

فرزندعزیز من ازشبی که خیال خودت را راجع بزندگانی آتیه خودت بیان کردی دراین چندشبانه‌روز کمتروقتی بوده که‌دراین‌خصوص‌فکر نکرده باشم ویقیناً محق هم بوده‌ام که آتیه تورا مثل یك پدر ویك دوست محل دقت دوستانه و توجه پدرانه قرار بدهم.

قبل ازآنکه بتشریح خیالات خود بپردازم نظر تورا بیك نکته جلب میکنم توبطوریکه در مذاکرات خودت بیان کردی نمیتوانی خودت را با رفقای خودت از حیث مقتضیات خانوادگی مقـایسه بکنی زیرا تو پسر منحصر بفرد هستی وتکالیف خانوادگی که درخانوادهٔ رفقای تو بچندین‌اولاد ذکور تعلق میگیرد درخانواده من بدوش تویکنفر وارد میآید وهمینطورسعادت‌خانوادگی که‌پدران رفقای تو ازچندین پسر منتظرند من ازتو یکنفر توقع دارم بدیهی است مقصود تو از وصلت شهوت‌فقط نبوده ایجاد خانواده است ولی درحال ایجاد خانواده‌متلاشی کردن خانواده شرط‌عقل نیست زیرا این شکل وصلت بقدری ازمنافع مشترکه که باید بین تو وخواهرهایت موجود باشد خواهد کاست‌که بعداز این وصلت بیشتر ببرادر و خواهر اسمی شباهت خواهید داشت تا ببرادر وخواهرهـائـی که امروز منافع مشترکه دارند وتکیه‌گاه یکدیگر هستند آنچه تابحال از قوای روحیه تو استنباط کرده‌ام اینست که طبیعت مزیتهائی بتو اعطاکرده‌که درزندگانی خودت باید (کسی) بشوی‌ولی‌نباید خودت مانع پیش‌آمدها بشوی شرط رسیدن بمقاصدی که‌مکرر ضمن‌صحبت بمن گفته‌ای آزادی است که باآن بتوانی رفع موانع رابکنی ملاحظه‌کن اشخاصی‌که زن اروپائی‌داشته‌اند‌بعد ازچند ماه اقامت در ایران آرزوی مقام پست‌تری را از مقام اولیه خود میکرده‌اند برای اینکه بمیل عیال خود رفتارکرده باشند برآنها هم بحثی نیست ببین درحالتی

که تو یکسال دیگر باید بایران بروی حالت توجه خواهد بود از این گذشته اعتراف دارم که درمملکت ما عقاید غریبی را عموماً دارا هستند و به اشخاصی که زن اروپائی دارند اعتماد زیاد ابراز نمیکنند بعقیده من این عقیده خوبی نیست ولی وجود آنرا نمیتوان منکر شد.

نکته دیگری را که باید درنظر گرفت پرنسیپی است که تاحال مکرر گفته‌ام نمیدانم اشخاصی که عقایدمرا شنیده‌اند چه خیال بکنند؟ مثل یکنفر عیسوی که کشیش را نماینده خدا میداند واعتراف بمعاصی میکند عقیده خود مرا بیان کردم از طرف دیگر تصدیق دارم وامروز مشاهده کردم که تودوست داری نمیخواهم داخل جزئیات بشوم واساساً ازعشق یا محبت صحبت بکنم همینقدر میگویم (عشق کوراست) بااینحال مانع سعادتی که تو برای خودت تصور میکنی نیستم ولی چون تصمیم قطعی من اینست که ازخدمت کناره‌جوئی کنم ومتقاعد بشوم انجام خیال خود را بدوماه دیگر که موقع حرکت من ازمسکو خواهد بود بگذار.

این چندسطررا نگاه‌بدار پدرودوست توعلیقلی.

بافرارسیدن بهار سرمسافران تهران باز شد ما هر ماه عده‌ای مسافر از تهران داشتیم که ازراه مسکو باروپا میرفتند درآن‌موقع سرویسهای هوائی هنوز دائر نشده بود وبرای رفتن ازایران باروپا بهترین راه راه جنوب روسیه ویاراه مسکو بود.

روزی دکتر امین‌الملك مرزبان‌وارد میشد من بایستگاه راه‌آهن برای‌استقبال اورفتم دکترامین‌الملك مدتی درتهران چشم مرا معالجه میکرد من مدیون او بودم‌و او ازدوستان نزدیك پدرم بود دکتر چندروزی درمسکو توقف‌کرد.

یکروز صبح که من‌در دفترم بودم دکتر وارد شد وگفت‌که بامن کاری دارد ما باتفاق بباغ سفارت رفتیم وروی نیمکتی نشستیم‌دکتر دست مرا گرفت وگفت من‌وقتی راجع بتو با پدرت صحبت میکردم احساس‌کردم که او ازتومکدراست واز این‌بابت خیلی متأسف شدم من جریان کار خودم را برای اونقل کردم دکتر مطالب مرا بدقت گوش داد وگفت من با پدرت راجع بتو صحبت خواهم‌کرد پدرت از نیکان دنیاست‌و

من یقین دارم که قلب رئوف ومهربان اوراضی نخواهد شد که تو بیش از این رنجور وناراحت باشی وامیدوارم بتوانم کاری بکنم که رأی پدرت راعوض کنم.

خداوند روح امین الملك را شاد بدارد اومرد بسیار نجیب وشریفی بود من باو گفتم شما با این کار برمن منت بزرگی خواهید گذاشت زیرا وضعی که پیش آمده برای من دیگر قابل تحمل نیست ومن با این وضع نمیتوانم نه بکار خودم در سفارت برسم ونه بتحصیلات خودم در دانشگاه وکارمن دارد بجنون میکشد...

دوروز بعد من دکتر مرزبان را در ایستگاه بدرقه کردم او در ایستگاه بمن گفت که من با پدرت صحبت کردم وانشاءالله که کدورت او بزودی برطرف خواهد شد.

یك هفته‌ای گذشت یکروز صبح رحیم خان بهزادی آمد وگفت آقا شما را میخواهند من باعجله پائین آمدم ووارد اطاق خواب پدرم شدم پدرم مشغول ذکر بود تا من وارد شدم بمن فرمود بروروزا را بیاور پیش من در آن لحظه احساس عجیبی بمن دست داد من جلو رفتم ودستهای پدرم را بوسیدم حالت تأثر عجیبی در چشمهای درشت میشی گیرای او دیده میشد او بخاطر من بامری تن در داده بود که باطناً دلش بسوی آن نمی‌رفت.

چند ساعت بعد ما وارد اطاق پدرم شدیم روزا تعظیم کرد وجلوی پدرم بیحرکت ایستاد پدرم روی اورا بوسید وگفت از حادثه‌ایکه برای شما اتفاق افتاده خیلی متأسفم من خیال میکنم که جراحان ماهر اروپائی بتوانند کاری بکنند که جای زخمهای صورت شما بهیچوجه پیدا نباشد واز یك قوطی کوچك که روی میزش بود یك انگشتر برلیان درآورد ودست اوکرد واوخم شد ودست پدرم را بوسید پدرم فرمود این چشم روشنی نامزدی شماست وشما باید مطابق شرع اسلام ازدواج کنید من جلو رفتم ودست پدرم را بوسیدم.

درمسکو یکنفر مفتی بود بنام ملافتاح که بکارهای شرعی مسلمانها میپرداخت اوچندروز بعد طبق دعوت با دفتر ازدواج پیش من آمد ومراسم عقد شرعی انجام گرفت روزا درهمان مجلس مسلمان شد ونام اودر دفتر مفتی راضیه ثبت گردید واو از این

ببعد راضیه نامیده‌شد.

☆☆☆

حجم کار سفارت ما درمسکو روزبروز افزایش میافت هزاران اتباع ایران بر اثر مسدود شدن راه‌کسب وکارآزاد بایران برمیگشتندوهرکدام پیش ازحرکت‌بسوی ایران‌گرفتاریهائی داشتندکه لازم بود سفارت بآنها کمك بکندومرجع‌آنها برای‌حل مشکلاتشان یاسفارت بود یاکنسول‌گریهای‌ما ومکاتبات کنسول‌گریها باسفارت راجع به‌اتباع‌روزبروز حجم بیشتری پیدا میکرد همه روزه در سفارت ازدحامی بود اتباع میآمدندوازسفارت‌کمك میخواستند. مادرآنموقع یك عده ازافسران جوان‌خودمانرا برای آموزش در فن خلبانی بشوروی فرستاده بودیم ومن بامور مربوطه بآنها هم رسیدگی می‌کردم.

گزارشات سیاسی را بیشتر خود پدرم تهیه میکرد ولی جمع‌آوری مطالب از روی روزنامه‌ها بامن‌بود من‌هرروز مطالب مهم جراید را بفارسی ترجمه میکردمو بصورت یادداشت بپدرم میدادم. پدرم مقالات اساسی روزنامه‌های ایزوستیا و پاراودا را هرروز خودش بدقت مطالعه میکرد. ما درآن‌زمان شش‌نفر عضو داشتیم غلامرضا نورزاد بودکه فوت‌کرد حمید سیاح بودکه اوهم درگذشت اوبیشتر امور بازرگانی را بعهده‌داشت وعبدالله ممتاز بودکه بکارگذرنامه‌های اتباع ما میرسید و آقایان فضل‌الله نبیل وباقرفهیمی بودندیکی دونفرهم وابسته‌نظامی بودندکه برای خرید اسلحه‌اعزام شده بودند وچند نفر هم عضو محلی وهمه ما کارمان‌درسفارت خیلی سنگین بود باید بگویم‌که ماهمه مثل یك تیم متحدی باهم کار میکردیم و هیچگونه اختلافی بین‌ما نبود درآنموقع هنوز ماشین تحریر درادارات ما وجود نداشت وماهمهٔ مکاتبات را با دست مینوشتیم وخود این کارخیلی‌وقت میگرفت. امور حسابداری سفارت‌هم زمانی بامن بود.

میرسید مهدیخان فرخ (معتصم السلطنه) که رئیس حسابداری وزارت امور خارجه بود مأمور شد که بمسکو بیاید و بحسابهای سفارت رسیدگی کند پدرم مبلغی از دولت طلبکار بود و خود او تقاضا کرده بود که آقای فرخ برای رسیدگی بحسابها بمسکو بیایند معتصم السلطنه در مراجعت بتهران ضمن گزارشیکه راجع بوضع حسابهای سفارت بمقام وزارت داده بود از نظم و ترتیبی که من بمحاسبات سفارت داده بودم خیلی تعریف کرده بود ایشان حالا سناتور هستند من این لطف ایشانرا فراموش نکرده‌ام و حالا بعد از چهل و پنج سال یکبار دیگر باتشکر از آن یاد میکنم.

آن ایام با تمام خوشیها و ناخوشیهائی که داشت میگذشت و ما چند نفریکه در آن روزگار در سفارت مسکو کار میکردیم خوشوقت بودیم که تحت ریاست شخصیت بزرگواری مثل پدرم هرکدام درقسمتیکه بما محول شده خدمتی مفید و باارزش برای کشورمان انجام میدهیم.

در کشورهائیکه مأموران سیاسی خارجی نمیتوانند با اهل مملکت آمیزش داشته باشند معمولا بین خودشان آمدورفت بیشتر و روابط نزدیک‌تری برقرار میگردد.

یکی از بهترین خاطرات من از دوره‌ای که من دبیر ورایزن سفارت مسکو بودم مربوط به یك جرگه خیلی دوستانه‌ایست که بین ما چند نفر از دیپلماتهای جوان با بانوانشان در مسکو تشکیل شده بود ما مرتباً دورهم جمع میشدیم و وقتمان باهم بخوشی میگذشت چند نفر از آنهائی که در آنزمان جزو این جرگه بودند بعدها هرکدام بمقاماتی رسیدند یکی کمیسر عالی فرانسه در بیروت شد یکی سالهای متمادی سفیر ایتالیا درپاریس بود یکی بسمت سفیر ایتالیا بکابل رفت و یکی از آنها هیلگر کارشناس معروف آلمان درامور مربوط بشوروی شناخته شد و منهم خوشبختانه عقب نماندم و درجاتی را درکاریر سیاسی طی کردم بعضی از آنها هم عاقبت خوبی پیدا نکردند یکی از آنها که دبیر اول سفارت ایتالیا بود در یك شبیکه آن سفارت مهمانی میداد دفعةً از مجلس مهمانی بیرون رفت و در اطاقش با هفت‌تیر خودکشی کرد و یکی دیگر که دبیر سفارت فرانسه بود با پاسبانی در سر پست گلاویز شد و مقامات شوروی اورا

با افتضاح بیرون کردند از شورویها کسانی که بیشتر با ما بودند یکی فلورینسکی رئیس تشریفات کمیساریای امورخارجه بود و یکی شتایگر که در تهیه بلیط اپراو تئاتر به‌ادارهٔ تشریفات کمك میکرد وهردوی آنها در تصفیه ها از بین رفتند.

من درمهرماه ۱۳۰۶ طبق قانون تحدید اقامت مأموران سیاسی ایران درخارجه که آنوقت پنج سال بود بتهران احضارشدم و چند روز بعد از ورودم بتهران بسمت مدیریت دائرهٔ اطلاعات و مطبوعات وزارت امورخارجه بارتبهٔ شش و ۱۲۴ تومان حقوق درماه منصوب ومسؤولیت این شغل بعهدهٔ من محول گردید.

درآنموقع مرحوم فتح‌الله پاکروان کفالت وزارت امورخارجه را بعهده داشت.

پدرم پیش از حرکت بطرف مسکو برای انعقاد قراردادهای اول اکتبر ۱۹۲۷ که در بالا شرح داده شد در وزارت امورخارجه دست بیك سلسله اصلاحات زد و تغییرات مهمی درادارات وزارت امورخارجه داده شد عده‌ای از کارمندان سالخورده از کار برکنارشدند وعده‌ای جوان وتحصیل‌کرده جای آنهارا گرفتند ودراین تشکیلات بین چندنفریکه برای کفالت وزارت امورخارجه اصلح شناخته شده بودند مرحوم فتح‌الله پاکروان انتخاب گردید پاکروان قبل‌ازاحراز این مقام مدتی وزیرمختارما در مصر بود وکمتر درداخله کارکرده بود و دربند و بستهای داخلی وزارت خارجه دستی نداشت وپدرم میخواست که درغیاب خودش یك شخص بیطرفی در رأس وزارت‌امور خارجه قرارگیرد تاهیچکدام از رؤسای آن وزارتخانه که داوطلب این شغل بودند رنجشی پیدا نکنند.

شغل مدیریت دائرهٔ اطلاعات و مطبوعات وزارت امورخارجه که بمن محول گردید کارحساسی بود. کابینه وزارت امورخارجه درآنموقع ازدو دائره تشکیل میشد دائرهٔ ترجمه ودائرهٔ اطلاعات ومطبوعات دائره ترجمه را درآنموقع آقای موسی نوری

اسفندیاری بعهده داشت این دائره بعداً دارالترجمه شد و مرحوم عباسقلی‌خان قریب در رأس آن قرارگرفت روح این مرد شاد باد مرد پاك سرشتی بود. درآنزمان میرزا۔باقرخان کاظمی (مهذب‌الدوله) رئیس کابینه‌وزارت امورخارجه بودکه ازنظرسازمانی رئیس مستقیم ما شناخته میشد ولی ما میتوانستیم مستقیماًهم باوزیر ومعاون وزارت امورخارجه درتماس باشیم.

کارمن دراین شغل جدید این بودکه هرروزخلاصه‌ای ازمطالب مهم روزنامه۔های خارجه را تهیه‌کنم ومراقب باشم‌که چیزی برخلاف مصالح کشورما در روزنامه‌ها انتشارپیدا نکند و اخباری را بروزنامه های خودمان بدهم در واقع دائره اطلاعات وزارت امورخارجه مرکزی بود برای کسب خبر و ارباب جراید مرتباً بمن مراجعه میکردند و آنچه راهم که روزنامه های خارجـه راجع بایران منتشر میکردند و بوسیلهٔ مأموران سیاسی ایران بمرکـز میرسید بدفتر مخصوص بفرستیم. مطالبی که ما میتوانستیم بروزنامه های خودمان بدهیم زیاد بود درآنموقع سالهای اول‌رستاخیز ایران بودومقالات زیادی راجع بترقیات وپیشرفتهای‌ایران در روزنامه های خارجه منتشرمیگردید وهمه‌آنها راماکم وبیش در روزنامه‌های خودمان منعکس میکردیم.

رضاشاه‌کبیر بمندرجات جـراید خارجه راجع بایران توجـه خاصی مبذول میفرمود ومأموران سیاسی‌ما میبایستی مراقبت‌کامل داشته باشند کـه چیزی برخلاف مصالح‌کشور ما درحوزه مأموریت‌آنها انتشارپیدا نکنند و از طریق دائره اطلاعات و مطبوعات مرتباً دراین باب تذکراتی بآنها داده میشد ماهرخبری راکه برخلاف واقع ومخالف مصالح‌کشورما بودفوراً تکذیب میکردیم ویا اقدام میکردیم‌که مقاله‌ای در ردآن انتشارپیداکندو برای‌آنکه مأموران‌سیاسی‌مااطلاعات‌کافی‌ازترقیات وپیشرفتهای کشور ما داشته باشند ما همه ماهه خلاصه‌ای از کارهای مهمی‌که در کشور ما انجام میگرفت برای‌آنها میفرستادیم تاآنها درتماسهای خودشان با محافل سیاسی و ارباب جراید محلی ازآنها استفاده‌کنند و خوشبختانه تا زمانیکه من رئیس دائره اطلاعات ومطبوعات بودم هیچ جریان نامطلوبی پیش نیآمد من شب وروزمراقب بودم‌کارما در

آن وقت دوسره بود من ازساعت هفت صبح تایك بعدازظهر وازسه بعدازظهرتاپاسی ازشب دروزارتخانه‌کار میکردم و من ترتیبی داده بودم که خلاصه‌ای ازاخبار جهان برای رؤسای ادارات وزارت امور خارجه نیزفرستاده شود و با تشکر وطلب آمرزش زحمات مرحوم علیقلی‌اردلان راکه شب وروز برای ماشین کردن اخبار جراید بامن صمیمانه همکاری میکرد بیاد میاورم ...

پایه دوستی من با بعضی‌ازمدیران جرایددرآن روزگاران‌گذاشته شد روزنامه‌های مهم ما درآن زمان عبارت بودند ازروزنامه ایران شفق‌سرخ واطلاعات روزنامه ایران راآقای زین‌العابدین رهنما روزنامه شفق سرخ را آقای علی دشتی وروزنامه اطلاعات راکه عصرمنتشرمیشدآقای عباس‌مسعودی منتشرمیکردند .

روزنامه اطلاعات در آن هنگام تازه پا بعرصه وجود گذاشته بود و همه این روزنامه‌ها درچهارپاشش صفحه بیشترانتشارپیدا نمیکردند در روزنامه‌های شفق‌سرخ وایران مقالات انتقادی زیادی دیده میشد مقاله آقای دشتی را در فروردین ۱۳۰۷ بیاد میاورم‌که سخت بوزارت اموزخارجه وکفیل‌آن تاخته بود .

جراید ما دراظهارنظرخودآزاد بودند واین اصل رعایت میشدکه انتقادصحیح وبیغرضانـه تنها راه اصلاح امور و رفع نواقص است. روزنامه ایـران در آن موقع روزنامه رسمی یا ارگان دولت محسوب میگـردید من در آن زمان چند سرمقاله راجع بسیاست بین‌المللی بامضای (ع-م-ا)(عبدالحسین مسعود انصاری) در روزنامه ایران منتشر کردم من با اینکه نویسنده جوانی بودم معذالك همه نتیجه‌گیریهـای من خوشبختانه صحیح ازآب درآمد باستثنای‌یکی‌که راجع به‌سرانجام روابطامریکا و انگلیس بودضمن مقاله‌ایکه سیزدهم‌مهر۱۳۰۷ بامضای من منتشر گردیدمن علل‌تیرگی روابط آمریکا وانگلیس را که‌درآن‌موقع بعلت‌انعقاد قراردادبحری انگلیس وفرانسه بصورت‌حادی درآمده بودشرح داده ونوشته‌ام‌که پیشامدهائی که‌ازچند سال باینطرف درروابط امریکا وانگلیس بمنصه‌ظهور رسیده ومیرسدحالت زلزله را پیداکرده‌اندکه دیریازود باید دریك جائی منفجربشود وبعید نیست‌که ما جنگ‌این دوقدرت بزرگ

را باهم ببینیم . سیرحوادث نشان داد که این نتیجه‌گیری صحیح نبوده است و وقتی رقابتهای آن‌دوکشور بمرحله حادی رسیدآنهاکه‌زبانشان یکی‌است‌وازلحاظ نژادی‌هم خیلی باهم وجه اشتراك دارند نشستند واختلافات خودشانرا بین خودشان حل‌کردند وگفتندکه دنیا برای استفاده هردوی ما کافی است منتها نباید بگذاریم که قدرتهای دیگری بمرزهای نفوذ ما تجاوز بنمایند و تا حدودی‌که توانستند مرزهای نفوذ بین خودشان راهم تعیین‌کردند نتیجتاً اتحاد معنوی‌آنگلو ساکسون بوجودآمد .

ازاین اظهارنظر ناصحیح من‌که بگذریم بقیه پیش‌بینیهای من درمورد سیاست بین‌المللی درست بود وآقای رهنما مکرر بمن گفته‌اندکه ما برای مقالات شما ارج زیادی قائل هستیم وای‌کاش‌که شما بجای یك دیپلمات یك مفسرسیاسی میشدید.البته مقالات من درآن موقع درخور اینهمه لطف نبود ولی‌ازایشان سپاسگزارم‌که درآن روزگارجوانی مشوق من بودند .

درآنموقع مسئله بحرین بصورت خیلی‌جدی بین‌ما وانگلیسها طرح شده بود.

درتاریخ بیستم مه۱۹۲۷ بین‌دولتین انگلیس وحجاز قراردادی درجده منعقد شد طبق مادهٔ ۶ این‌عهدنامه پادشاه حجاز ونجد تعهد میکردکه مناسبات دوستانه و صلح‌طلبانه خودرا با اراضی‌کویت وبحرین وبا مشایخ‌قطـر و سواحل‌عمان‌که دارای مناسبات عهدی مخصوص بادولت انگلستان میباشند حفظ بنماید .

دولت ایران بااین‌فصل عهدنامه جده‌که‌آنرا درآنچه مـربوط ببحرین بود برخلاف‌تمامیت ارضی‌خود میدانست اعتراض‌کرد ودرمراسله‌ایکه درتاریخ‌سی‌ام‌آبان ۱۳۰۶ بوزیرمختار انگلیس درتهران تسلیم نمود یادآور شدکه لردکلارانذن وزیر-امورخارجهٔ وقت انگلیس درمراسله‌ایکه درتاریخ ۲۹آوریل ۱۸۶۴ بوزیرمختار ایران درلندن نوشته‌حقانیت ایرانرا نسبت به‌بحرین تصدیق‌نموده واین‌ماده رامنافی روابط حسنهٔ بین ایران وانگلیس میداند ...

بدنبالـهٔ این اعتراض از طـرف دولت مقـرر گردید کـه راجع به سیاست استعمارطلبانه انگلیس درخلیج فارس ودرمورد حقانیت ایران نسبت بـه بحرین و

جزایر تمب وابوموسی مقالاتی در روزنامه‌های ایران منتشر گردد وکمیسیونی برای شور راجع به‌این موضوع در وزارت امورخارجه تشکیل گردید. سخن‌گوی این کمیسیون مرحوم اسفندیاری بودکه ادارهٔ انگلیس رابرعهده داشت وبهمهٔما مدیران آنزمان وزارت امورخارجه پیشنهاد شدکه مقالاتی راجع به‌بحرین وسیاست تفوق‌جویانه انگلیس درخلیج‌فارس بنویسیم همه بعد ازگفت وشنود زیاد وعده‌هائی دادند وبرخاستند ولی‌عملاً هیچکس زیربار این‌کار نرفت ومنکه درآن روزگاران خدمتگذار جوان سی‌ساله‌ای بودم داوطلب شدم‌که این‌کاررا انجام بدهم وهشت‌مقاله درروزنامه اطلاعات راجع به‌خلیج فارس ودعاوی ایران‌که حالاهم یکی‌از مهمترین مسائل‌سیاسی روز را تشکیل‌میدهد منتشرکردم.

اینك مقالات من درچهل‌وسه سال‌قبل تحت عنوان خلیج‌فارس واهمیت‌آن‌در سیاست بین‌المللی.

قبل‌از کشف رأس امید وپیدا شدن راه هند ازطریق اقیانوس اطلس‌راهی‌که اروپارا بمشرق متصل‌میکرد ازیکطرف مصر وبحراحمر وباب‌المندب وازطرف‌دیگر بین‌النهرین وخلیج‌فارس وبغاز هرمز بود این‌دو راه یعنی‌راه بین‌النهرین وخلیج‌فارس بطوریکه شرح خواهم داد حائزاهمیت فوق‌العاده‌ای گردید اولین دفعه‌که انگلیس باهمیت‌راه خلیج‌فارس وبین‌النهرین برخورد در۱۵۹۹ میلادی‌بود دراین زمان‌تجارت عمدهٔ هندوستان با غرب‌بدست‌پرتقالیها، هلندیها وفرانسویهاکه درسواحل‌هند دارای نفوذ شده بودند صورت میگرفت. انگلیسها پس‌از زحمات زیاد در ۱۵۹۹ به هند رخنه پیداکرده ودر۱۶۰۰ میلادی درآنجا دارالتجاره‌ای باسم‌کمپانی ایست‌ایندیان (کمپانی‌هند شرقی) تشکیل دادند. اول‌کار این‌کمپانی‌رقابت باپرتقالیها وهلندیها و فرانسویها بود وما می‌بینیم‌که از ۱۵۹۹ الی‌آخر قرن هیجدهم بیشترهم انگلیس در این‌منطقه صرف مبارزه بانفوذآنها شده است.

اولین دولت اروپائی‌که درتجارت باهند دست پیداکرد پرتقالیها بودند وعلت آن اینست‌که وسکودوگاما که در۱۴۹۸میلادی سواحل شرقی‌قارهٔ افریقارا‌کشف‌کرد

وازطرف اقیانوس خودرا بکلکته رسانید یکنفر پرتقالی بود . اهمیت خلیج فارس و راه بین‌النهرین که نزدیکترین راه برای رسیدن ازاقیانوس هند باروپا است از پرتقالیهای آنزمان که دربحر پیمائی و تجارت مقدم بردیگران بودند البته مکتوم نبود وما می بینیم که تجار پرتقالی همینکه تجارت هند و اروپا را بدست‌گرفتند دست روی خلیج فارس انداختند و رفته رفته باندازه‌ای در خلیج نفوذ پیداکردندکه دراواخر قرن شانزدهم تمام سواحل خلیج مثل‌سواحل شرقی‌هند تحت قدرت‌آنهاقرار گرفت. تجار پرتقالی درخیلی ازنقاط خلیج فارس دارالتجاره‌هائی تأسیس و درغالب نقاط این منطقه استحکاماتی بناکرده واین‌راه را بروی سفاین سایردول بکلی بستند.

خلیج‌فارس‌و بین‌النهرین دردنیای قدیم وزمان خلفای عباسی قطع‌نظر ازجنبه‌های مهم دیگری‌که داشت بزرگترین معبرتجارتی دنیا بود اگر یك نظرسطحی‌هم بنقشهٔ این‌قسمت ازدنیا بیاندازیم بخوبی ملاحظه خواهد شدکه چرا خلیج فارس و بین‌النهرین تا این‌درجه درتجارت بین‌المللی احراز اهمیت نموده‌اند قبل‌از کشف رأس امید عمده تجارت قاره اروپا با هند ازراه بین‌النهرین وخلیج فارس انجام میگرفت عظمت وشکوه بابل ونینوا ومدائن ودیگر شهرهاکه امروز به ویرانه‌هائی تبدیل شده‌اند وبعد اهمیتی‌که در زمان خلفای عباسی بغداد و بصره پیدا کردند از این‌لحاظ بودکه‌آنها درسر این راه واقع شده بودند . قبل‌از کشف رأس امید وراه‌یافتن‌پرتقالیها به‌اقیانوس هند خلیج‌فارس دردست اعراب‌بود واعراب ازاینراه هرسال مقادیر زیادی زری حریر ادویه‌جات ازقبیل‌دارچین وفلفل ومقدار زیادی عاج‌پوست لاك‌پشت کافور کندر مروارید وغیره بشام‌حمل‌میکردند وازآنجا سرب وبرنج آهن و شیشه‌آلات خریده بشرق میآوردند .

شام‌مرکز‌معاملات ومبادلات‌تجارتی دنیا‌بود درآنجاتجار بیزانس‌وفلورانس‌وژن وونیزهریك بزور وحمایت دولتهای‌خوددارالتجاره‌های‌رسمی بزرگی یافاکتوری‌تأسیس کرده‌بودند وتمام تجارت‌آسیا با اروپای‌آن‌زمان بدست‌آنها صورت میگرفت وبهمین جهت درآن زمان شام یکی‌از آبادترین ممالك دنیا محسوب میگردید و شهرهای

این مملکت ازقبیل دمشق وحلب ازآبادترین شهرهای دنیای آن زمان بشمار میرفتند حتی پالمیر (تادمر) هم که درصحرای بی‌آب وعلفی واقع شده بود چون سرراه ومیان دمشق و بین‌النهرین قرارداشت درقرن سوم میلادی باندازه‌ای آباد بوده‌که زمانی برتمام شام وآسیای‌صغیر و بین‌النهرین حکمروائی میکرد .

شام‌علاوه‌براینکه درسرراه‌آسیا واروپاواقع‌شده‌مزیت‌دیگری‌هم داشت‌وآن‌این بودکه درسریك سه‌راهی واقع شده بودکه ازیك‌طرف باآسیا وازطرف دیگر باروپا و ازیکسوهم بمصر میرفت خلاصه اگرراه خلیج فارس در ازمنه گذشته و امروز تا این اندازه اهمیت پیداکرده است برای اینست‌که درسرراه اروپا باآسیا قرارگرفته وچون نزدیکترین‌راه برای رسیدن ازاروپا به‌آسیاست این دوقاره را بهترازهرراه دیگری بهم مربوط میسازد علاوه براینها این‌راه قبل‌ازحفرکانال‌سوئز نظربوضعیت‌جغرافیائی مخصوصی‌که داراست ازراه بحراحمر وباب‌المندب ازخیلی جهات راحت‌تر بود .

اقیانوس هند دراین منطقه دوخلیج احداث‌کرده‌که یکی بحراحمر و دیگری خلیج فارس است خصوصیت جغرافیائی این راه ازاینست‌که اقیانوس هند بامتداد ۲۵۰۰ کیلومتر داخل قاره‌آسیا شده وخلیج فارس‌را تشکیل داده است واقیانوس هند را بشط‌العرب‌که نقطه اتصال‌دجله وفرات است مربوط میکند و چون فرات تانزدیك سرچشمه خودکه درآسیای صغیر واقع شده قابل کشتیرانی است و درشمال‌هم بطرف غرب متوجه است سفاین تجارتی میتوانند ازاین‌راه یعنی‌فرات خودرا باآسیای صغیرو حدود شمالی بین‌النهرین برسانند و ازآنجا از راه جلگهٔ اورانت و رودخانه‌ای‌که بهمین اسم معروف‌است وازجلگه مزبور میگذرد مال‌التجاره‌های خودرا بطرف شام حمل بنمایند .

راه بحراحمر بالعکس مشگلاتی دارد مثلاً برای رسیدن بدریای مدیترانه ازراه بحراحمر باید تمام سواحل‌جنوبی عربستان را دور زد ... مزیت ورجحان راه بین‌النهرین وخلیج فارس ازاینجا دیده میشودکه بعدازکشف رأس امید هم اینراه ازاهم راههای‌تجارتی اروپا باآسیا محسوب‌گردید بعداز دلایلی‌که فوقاً ذکرشد واضح

است که چرا پرتقالیها همینکه راه دیگری برای رسیدن باقیانوس هند پیدا کردند معذالك اول بخیال تسخیر خلیج فارس افتادند همانطوریکه دربالا ذکرشد وقتی پرتقالیها بخلیج فارس راه یافتند خلیج دردست اعراب بود وپرتقالیها با اعراب بنای کشمکش وزدو خورد را گذاشتند ومبارزات بین آنها درتمام قرن شانزدهم ادامه‌داشت.

پرتقالیها اول بسرکردگی البوکرك مسقط وصحار را اشغال نمودند ودر۱۵۱۵ جزیره هرمز را تصرف کردند و چیزی نگذشت که جزیره بحرین راهم تحت قدرت خود درآوردند باین‌ترتیب پرتقالیها رفته‌رفته درسواحل جنوبی وشمالی خلیج فارس استیلا پیداکرده وبرای‌تحکیم موقعیت خود درنقاطیکه حائزاهمیت تجارتی وجنگی بود مثل الحاتف استحکامات وقلاعی بناکردند پرتقالیها برای تثبیت سیادت خود در خلیج فارس وممانعت ازدخول سفاین سایردول بخلیج توجه خودرا بخصوص بجزیره هرمزکه بین خلیج فارس وخلیج عمان واقع است معطوف ساخته و این جزیره را برای قوای حربیه ومحمولات خود مهمترین مرکز قراردادند.

جزیرهٔ هرمز برای پرتقالیها فوق‌العاده اهمیت داشت و علت آن این بود که آنها مردمانی بودند دریانورد و تمام نیروی آنها در قوای بحریه متمرکز شده بود وجزیره هرمز نظربوضعیت مساعد جغرافیائی خودسیادت آنهارا درخلیج فارس‌محرز میساخت.

علاوه بروضعیت جغرافیائی مخصوص ومساعدی‌که این جزیره برای پرتقالیها داشت نظر به‌کوهستانی بودن‌آن و اشکالیکه قله‌های جبال‌آن دارند که تماماً حالت سنگرگاههای عظیم راپیداکرده‌اندطبعاً برای پرتقالیها مأمن بی‌همتائی‌بود وپرتقالیها برای مقابله‌بادشمنان خودآنجا را مرکزحکومت خودکرده وشهرهرمز را رفته‌رفته بشکل‌یك دژعظیم درآوردنداز۱۵۱۵ الی۱۶۲۲که هرمز بدست ایرانیها ، انگلیسها واعراب فتح شد یعنی درمدت ۱۰۷ سال این‌جزیره مخزن کرورها ثروت بوده و از متمول ترین جزایردنیا محسوب میگردید وتجارشرق وغرب مال‌التجاره های خودرا دراینجا مبادله یابفروش میرسانیدند وازهرمعامله‌ای عوایدی بطور مالیات بپرتقالیها

می‌پرداختند و پرتقالیها ازاین ممر هرسال مبالغ هنگفتی نفع می‌بردند واستفاده آنها ازهرمز باندازه‌ای زیاد بود که میگفتند که اگردنیا بیك انگشتر طلا مبدل میشد جزیرهٔ هرمز نگین آن انگشتری قرارمیگرفت.

دولت انگلیس که درآنوقت تازه بهندوستان راه پیداکرده بود بقدرت واستیلای پرتقالیها درخلیج فارس بچشم حسرت مینگریست و بهمین جهت برای اخراج آنها ازجزیرهٔ هرمز وکوتاه کردن دست آنها ازخلیج فارس نقشه هائی ریخت و ازشاه عباس کمك طلبید شاه عباس کبیر که خود مایل به بیرون کردن پرتقالیها ازجزیره هرمز بود بانگلیسها وعدهٔ کمك وهمراهی داد ودر۱۶۲۲ کشتیهای جنگی انگلیس بمعیت قوای ایران جزیره را محاصره کرده و پرتقالیها بعداز دوماه زدوخورد و استقامت عاقبت تسلیم شده وقوای انگلیس وایران شهرهرمز را متصرف شدند وآنچه مال در جزیره بود بباد تاراج رفت. انگلیسها درمقابل کمکی که شاه عباس درجنگ باپرتقالیها بآنها کرده بود تعهدکردندکه در خلیج ازشاه عباس حمایت بکنند و دوکشتی جنگی در خلیج فارس نگاه دارند ونگذارندکه دولت دیگر دراین منطقه نفوذ پیداکند.

فتح هرمز ازطرف قوای ایران وانگلیس بسیادت پرتقالیها در اقیانوس هند و خلیج فارس ضربهٔ مهلکی واردکرد زیرا پایهٔ سیادت پرتقالیها درخلیج فارس واقیانوس هند دراین جزیره استوار شده بود و بعد ازآنکه جزیرهٔ هرمز از دست آنها خارج شد دولت آنها روبضعف گذاشت واین ضعف وناتوانی عاقبت بجائی رسیدکه آنها تمام مستعمرات خودرا دراین قسمت ازدست دادند و مسقط هم‌که تا ۱۶۴۸ در دست آنها بود سرانجام ازدست آنها خارج گردید خلاصه ضعف و ناتوانی آنها دراینموقع یعنی در ۱۶۴۸ که مسقط از دست آنها خارج شد بحدی بودکه یك مشت عرب برآنها غلبه نمود.

دولت دیگری که بعد ازپرتقال دراقیانوس هند و خلیج فارس نفوذ پیدا کرد هلند بود.

هلندیها پرتقالیها را اول از هندوستان بیرون‌کردند از ۱۶۶۱ میلادی الی

۱۶۶۴ هلند و پرتقال در سر سیادت در اقیانوس هند باهم درزدوخورد بودند و پرتقالیها بعلت شکستی که بآنها بعد ازقضیهٔ هرمز درخلیج فارس وارد شد درمقابل هلندیها نتوانستند مقاومت بکنند وعاقبت باستثنای کوا ودامان ودیو که درسواحل غربی هند واقع شده اند تمام مستعمرات خود را دراین قسمت ازدست دادند .

دولت انگلیس هنوز درهندوستان قدرتی نداشت وسیاست خود را دراین میدید که باهلندیها برای محو نمودن نفوذ پرتقال دراقیانوس هند تشریك مساعی بکند و برای حفظ منافع خود موقتاً در مقابل هلندیها که درآن زمان نفوذ و قدرتشان در اقیانوس هند خیلی بیشتر از انگلیسها بود سر تمکین فرود آورد بهمین جهت ازحالا ببعد نوبت سیادت وحکمروائی در اقیانوس هند وخلیج فارس به‌هلندیها رسید .

دولت هلند برای تحکیم واستقرار نفوذ خود درخلیج فارس جزیره خارك‌را که نزدیك شط العرب واقع شده مرکز عملیات خود قرار داده ورفته رفته اعراب و ترکها وایرانیها را مجبور باطاعت خود کرده و پرتقالیها را هم که هنوز در سواحل جنوبی خلیج فارس بی‌نفوذ نبودندازآنجا بکلی اخراج کردند لیکن این حکمروائی دوام زیادی نکرد ایرانیها واعراب وترکها هلندیها را بزودی ازخلیج فارس بیرون راندند وکلیه‌قلاع واستحکامات آنهاوقلاعیکه‌ازهلندیها باقی‌مانده‌بود متصرف گشتند .

این پیش آمد دراواخر قرن هیجدهم‌موقعیکه سلطنت نادرشاه افشار بآخر رسیده بود واوضاع ایران مغشوش بود بوقوع پیوست ازاین ببعد چون یك مرکزیت قوی درحکومت ایران وجود نداشت واعراب ازاطاعت ایران خارج شده بودند امنیت از خلیج فارس بکلی سلب شده و دزدان دریائی که خلیج فارس را عرصه غارتگریهای خود قرار داده بودند وتابحال ازطرف پرتقالیها وهلندیها وایرانیها سرکوب میشدند زمینهٔ مساعدی برای غارتگریهای خود پیدا کرده و بشدت هرچه تمامتر بنای قطع الطریقی را گذاشتند دولت انگلیس دراین موقع هنوز نفوذ زیادی درهند پیدا نکرده بود و اهمیتی‌را که پرتقالیها و هلندیها بخلیج فارس میدادند

نمیداد در اثر این وضعیت تجار برای حفظ مال وجان خود رفت و آمد خود را ازاین راه موقوف کرده وراه بحر احمر وباب المندب را که امنیت بیشتری داشت ولی تاآنروز کمتر مورد استفاده بود ترجیح دادند وبعد هم که کانال سوئز حفر شد راه خلیج فارس بکلی متروك گردید.

تاریخ بعد از سلطنت ساسانیها چندین دفعه مقدرات راه خلیج فارس و بین النهرین را درخطر دیده ولی درهیچ زمانی این راه دچار چنین لطمهٔ شدیدی نشده بود این بار جزئی اثری هم که ازآبادیهای سابق بغداد وبصره ودمشق وحلب ودیار بکر باقی مانده بود بکلی ازبین رفت.

بطوریکه درفوق اشاره شد حکمروائی هلندیها هم درخلیج فارس دوامی پیدا نکرد وهمینکه جزیرهٔ خارك ازتصرف آنها خارج گردید نفوذ آنها درخلیج فارس واقیانوس هند روبزوال گذاشت و درظرف بیست ودو سال یعنی از ۱۷۹۳ الی ۱۸۱۵ که مصادف بود بازمانی که انگلیس بافرانسهٔ انقلابی میجنگید چون هلند بافرانسه همراه بود درهند تمام مستعمرات خود را ازدست داد ومستعمرات این دولت تماماً بدست انگلیسها افتاد.

نکته قابل توجه اینست که کسانی که برای بیرون کردن هلندیها ازهند بانگلیسها کمك کردند دشمنان دیروز آنها پرتقالیها بودند که چنانکه گفته شد هنوز کواودامان‌ودیو را متصرف بودند پرتقالیها در این موقع از اتحاد بااسپانی صرفنظر کرده وبا انگلیس برضد ناپلئون میجنگیدند.

کشمکش ناپلئون باانگلیس همانطوریکه درمقدرات اقیانوس‌هند اثرگذاشت درسرنوشت خلیج فارس‌هم تأثیرزیادی بخشید پس از فتح مصرکه برای معدوم کردن سیادت دریائی انگلیس بوقوع پیوست بناپارت بخیال افتاده بودکه دست این دولت را هم ازهندکوتاه بنماید.

دراین‌موقع‌سلطان میسورتیپوصاحب با انگلیسهاجنگ میکرد ودولت‌انگلیس را عاجزکرده بود ناپلئون این موقع را برای حمله بمصر مناسب دید و در دسامبر

۱۷۹۸ به فرمانده نیروی دریائی خود فرمان داد که جهازات جنگی خود را بطرف باب المندب گسیل دارد.

اما چیزی نگذشت که در کانوپ (۱۸۰۱) از انگلیسها شکست فاحشی خورد و فرانسویها مجبورشدند ازمصرخارج بشوند تیپوصاحب هم روی یکی از برجهای قلعهٔ شهرسرنیگوبوتام درموقع محاربه با انگلیسها تیرخورد وکشته شد . اگرچه بعد از شکستی که از طرف قوای بحری انگلیس در کانوپ بفرانسویها وارد شده بود وکشته‌شدن تیپوصاحب موفقیت زیادی نصیب دولت انگلیس شده بود و بموقعیت این دولت در این حصه دنیا استحکام بخشید معذالك پس ازتجربه‌ایکه از قشون‌کشی ناپلئون بمصرحاصل‌کرده بود بیم‌آن داشت‌که بناپارت مجدداً دست بحملاتی بزند و برای جلوگیری ازنفوذحریف خود ازحالا ببعدباجدیت وثبات فوق‌العاده‌ای مشغول‌تحکیم موقعیت خود دراقیانوس هندگردید .

بطوریکه درفوق‌گفته شد ازدوراه‌ممکن بود داخل اقیانوس‌هند شداین دوراه یکی باب‌المندب ودیگری باب هرمز بود وانگلیسها مصمم‌شدند این دونقطه را برای حفظ اقیانوس هند تحت نفوذ وسلطهٔ خودقرار بدهند وراه‌هند را ازهردوطرف بروی ممالك دیگرمسدود سازند .

دولت انگلیس برای نیل باین مقصود اول در۱۷۹۹ میلادی جزیره پریم را که درخود باب‌المندب واقع شده‌است اشغال‌کردو بعد مملکت لاجج راکه‌درمجاورت باب‌المندب وجزیره مزبور قرارگرفته بطرف خود جلب نمود وپس‌ازآن متوجه‌خلیج فارس گردید. اهمیت خلیج فارس برای دولت انگلیس از حالا ببعد صورت دیگری پیدا میکند دولت انگلیس زمانی دراقیانوس هند نفوذ پیداکرد که بجهاتیکه فوقاً ذکرشد امنیت ازخلیج فارس سلب شده بود وچون‌رأس امیدهم‌کشف‌گردید لذاخلیج فارس ازاهمیت‌چندین هزارسالهٔ خودافتاده‌بود وازهمین‌روهم مامیبینیم‌که دربادی‌امر وقتی دولت‌انگلیس درهند قوت‌گرفت باندازه . پرتقالیها وهلندیها برای‌احرازسیادت درخلیج جدوجهد ننمودوحالا هم‌اگرتوجه خودرا باین قسمت معطوف‌داشت بازبرای

اهمیت فوق‌العادهٔ تجارتی این راه‌نبود خلیج فارس برای انگلیس از نقطه نظر نظامی اهمیت پیداکرد وپس از آنکه سیاست شرقی ناپلئون بطوروضوح ظاهر گردیداحراز نفوذ درخلیج‌فارس برای انگلیس یکی ازعوامل مهم حیاتی بشمار رفت. بناپارت هرچند در مصر از انگلستان شکست خورده بود ومیدانست که دردریا بادولتی بحری‌مثل انگلیس نمیتواند نبردکند بااینحال آنی ازخیال تسخیر هندمنصرف نمیشد وهمینکه بسلطنت رسید تصمیم گرفت آرزوی دیرین خودرا بفعل در آورد و بطرف هندوستان قشون سوق بدهد وچون‌میدیدکه دردریا باحریف باقدرتی‌مثل انگلیس نمیتواند جنگ کند مصمم شداز راه‌دیگری نقشه‌خود را عملی سازد وتوجهش بوضعیت جغرافیائی ایران و افغانستان معطوف گردید وبخیال افتادکه ایران وافغانستان را باخود متحد سازد و باقوای خود وقوای این دو دولت انگلیسها را ازهند بیرون کند ناپلئون برای انجام این منظور الیویه را در۱۷۹۶ بادستورالعمل مخصوص بدربار فتحعلیشاه فرستاد انگلیسها که از قضیه مطلع شدند جون مالکم را بایران اعزام واورا مأمورکردند که فتحعلیشاه را بهرقیمتی شده ازخیال اتحاد با ناپلئون منصرف سازداین ایلچی موفق گردیدکه ما بین دولتین ایران وانگلیس یك عهدنامهٔ دائمی منعقدگردد.

بموجب این عهدنامه که در۱۸۰۱ بامضاء رسید طرفین متعهد میشدند که علی‌الدوام بین‌آنها دوستی برقرار باشد وازحمله بطرف یکدیگر خودداری داشته باشند لیکن عمراین عهدنامه کوتاه بود.

در اینموقع روسیهٔ تزاری چشم طمع بایالات جنوبی قفقاز دوخته بود و فتحعلیشاه ازاین بابت فوق‌العاده نگران بود وبرای جلوگیری از دست‌اندازی روسها بخاك ایران صلاح ایرانرا بطوریکه بعداً شرح خواهم‌داد دراین میدیدکه باناپلئون که باروسیه مخالفت میکرد متحد بشود وبهمین سبب زمانی ازانعقاد عهدنامهٔ ۱۸۰۱ نگذشت که فسخ آنرا اعلام وبناپلئون نوشت که اگراو مایل باشد حاضر است که با فرانسه عهدنامهٔ مودت واتحاد منعقد بنماید ودر ازای کمکی که ناپلئون باو خواهد کرد اوهم بناپلئون کمك بکند ناپلئون بنامهٔ فتحعلیشاه فوراً جواب داد و نوشت که

ژوبر یکی از افسران عالی‌مقام خودراکه درالسنه شرقی تخصص‌دارد ودر مصرهم بااو بوده بدون فوت‌وقت بدربار فتحعلیشاه میفرستند.

ژوبر پس‌از زحمات زیاد وچندین ماه حبس در بایزید درپنجم ژوئن ۱۸۰۶ خودرا بتهران رسانید وطبق دستوریکه ناپلئون باو داده بود مشغول مطالعه در وضع قشون ایران‌گردید.

در ۱۸۰۷ ژنرال ژوردن بایکدسته اعضاء فنی بتهران وارد شدکه یك عهدنامهٔ ودادیه بادولت ایران منعقد بنماید ومذاکرات نزدیك باتمام بودکه مابین فرانسه و روس عهدنامهٔ مشهور تیلزیت‌که این دو دولت را باهم برضد انگلیس متحد میکرد امضاءگردید ومذاکرات ژنرال ژوردن بافتحعلیشاه بی‌نتیجه‌ماند.

درآن هنگام انگلیس آنی‌حرکات واقدامات ناپلئون را ازنظر دور نمیداشت وبرای برهم زدن نقشه‌های‌او ازهیچ اقدامی فروگذار نمیکرد پس‌ازآنکه فتحعلیشاه عهدنامه‌ای راکه در ۱۸۰۱ باانگلیس بسته‌بود ملغی‌کرد وشام وبعضی ازنقاط عربستان دراثر تبلیغات ناپلئون بمخالفت باانگلیس برخاستند دولت‌انگلیس ازبیم‌آنکه مبادا ناپلئون بانجام نقشه‌های خود موفق گردد بخیال افتاد راهی پیداکند که در موقع قشون‌کشی یکی‌از جناحین دشمن خودرا مورد حمله قرارداده و نگذاردکه قشون ناپلئون بطرف هندوستان جلوبرود راهی راکه دولت انگلیس درنظر گرفت راه بین‌النهرین بود این‌راه ازهرجهت موجبات پیشرفت منظورانگلیسهارا فراهم مینمود.

بایك نظر به‌نقشهٔ جغرافیای‌آسیای نزدیك بخوبی‌معلوم میشودکه دولت‌انگلیس درتشخیص اهمیت نظامی این‌راه راهی بغلط نرفته بود قشون انگلیس میتوانست از شط‌العرب خودرا به‌شمال بین‌النهرین برساند وجناح چپ دشمن‌را مورد حمله‌قرار بدهد وبلاشك اگرعهدنامهٔ تیلزیت منعقد نمیگردید ونقشه‌ایراکه ناپلئون برای‌حمله به‌هند ازراه ایران وافغانستان طرح‌کرده بود بهم‌نمیخورد انگلیسها این‌نقشه خودرا عملی میکردند واز این رهگذر زحمات زیادی برای قشون ناپلئون وایران فراهم میگردید لیکن عهدنامه معروف بعهدنامه تیلزیت بطوریکه ما میدانیم وضع‌را بکلی

تغییرداد بعلاوه عمرسلطنت ناپلئون‌هم برای انجام خیالی که درسر داشت کفایت نکرد وچند سال بعداز قشون کشورهای متحده درواترلو شکست خورد وازسلطنت خلع شد. این‌قسمت ازتاریخ قرن نوزدهم یعنی تمایلاتی که ازطرف فتحعلیشاه و ناپلئون برای نزدیك شدن آنها بهم بمنصه ظهور رسید میتوان گفت که ازمهمترین وقایع تاریخی اوایل قرن نوزدهم بشمار میرود .

اما متأسفانه مصنفین کمتر دراین‌باره تحقیقات کرده‌اند. راست است که تمایلات ناپلئون برای اتحاد باایران درسیاست اروپا چندان اثری نگذاشت لیکن درسیاست شرق نزدیك ومصر فوق‌العاده تأثیر بخشید بهمین‌جهت برما است که دراین باب بیشتر مطالعه بکنیم وبه‌پژوهش وتحقیقات بپردازیم... این تأثیراول درحیات ممالکی ظاهر گردید که درکنار خلیج‌فارس واقع شده بودند .

دولت ناپلئون ازمیان رفته‌بود ولی‌دولت انگلیس ازبیم اینکه مبادا یک‌روز جهانگشای دیگری بجای ناپلئون عرض‌اندام کند وخیال حمله بهند را درسرگیرد مصمم‌گردید خلیج‌فارس راکه تاآنزمان بیشتراز نقطه‌نظر تجارتی اهمیت داشت برای حفظ هندوستان وپیشبرد مقاصد نظامی‌خود تحت‌نفوذ خود قرار بدهد .

بطور اجمال ما درشرحی که خواهدآمد سیاستی راکه دولت انگلیس درمدت صدسال اخیر برای نیل باین مقصود تعقیب کرده است خواهیم دید دولی‌که با خلیج فارس مجاور بودند ایران عمان وکویت بودند .

درسواحل جنوب خلیج‌فارس دومملکت تشکیل شده بودکه‌آنها عبارت بودند ازعمان و کویت و هردوی این دو مملکت تا اوایل قرن هیجدهم جزو مملکت ایران بودند .

دراوایل قرن هیجدهم‌که دولت ایران روبضعف گذاشته بود و اعراب سواحل جنوبی خلیج فارس ازتحت اطاعت ایران خارج شدند این‌دو مملکت تشکیل‌گردید دولت انگلیس برای تحکیم نفوذ خوددر خلیج‌فارس اول‌مصمم شد این‌دو حکومت‌را تحت نفوذ خود قرار بدهد .

زمانیکه ناپلئون‌هوای تسخیر هندرا درسر گرفته بود انگلستان بموقعیت‌حساس جغرافیائی کویت متوجه شده و با آن‌کشورکه امیرنشین کوچکی بود شالوده دوستی ریخت ومبلغ هنگفتی بشیخ‌کویت داده وشیخ متعهد گردیدکه موقعیکه بین‌انگلیس و ناپلئون درشرق جنگ بشود با تمرکز دادن سپاهیان هند درآنجا برای اعزام‌آنها بطرف بین‌النهرین مخالفت نکند.

علاوه براین دولت‌انگلیس‌درمقابل پولیکه بشیخ داده بود مایل بودکه یکنفر نماینده‌که در امور امارت طرف‌شور شیخ‌باشد ازطرف خود درآنجا بگمارد لیکن شیخ‌کویت باین‌امر تن درنداد ومأمور دولت انگلیس راکه برای اقامت دائمی نزد شیخ‌آمده بوددرکویت باندازه‌ای‌اذیت‌کردندکه اومجبور شدازآنجا فرار بکند. کویت امارت نشین بزرگی‌نیست وجمعیت‌آن‌فقط بیست‌هزارنفر است ولی‌موقعیت‌جغرافیائی آن برای حفاظت شط‌العرب و احراز نفوذ در قسمت شمالی خلیج فارس فوق‌العاده مهم است.

این‌امارت نشین با بصره فقط چهل‌کیلومتر فاصله دارد و پایتخت‌آن‌که باسم خودآن‌مملکت نامیده میشود ودرکنار دریااست بهترین‌بندر خلیج‌فارس بشمارمیرود.

دولت انگلیس بااینکه باهمیت کویت بخوبی متوجه شده بود لکن تامدتی یعنی تا اواخرقرن نوزدهم مداخلاتی درامور این‌امارت نمیکرد ودلیل‌آنهم این‌بود که مردمان این‌سرزمین‌که فوق‌العاده شجاع وزحمتکش هستند تامدتی‌حاضر بتمکین واطاعت ازانگلیسها نمیشدند.

کویتیها اول خودرا ازتحت حکومت ایران خارج‌کرده وبعد درمدت صدسال یا باترکها یا با وهابیها زدوخورد میکردند و در مواقعیکه مابین ترکها و وهابیها جنگ وستیز درمیگرفت گاهی بترکها وزمانی بوهابیهاکمك میکردند وباین ترتیب استقلال وآزادی خودرا بهرزحمتی بود محفوظ میداشتند وهمین شجاعت واستقامت مخصوص مردم‌کویت مانع بود ازاینکه دولت انگلیس بتواند نقشه خودرا درآنجا عملی‌سازد ودرصلاح خود نمیدیدکه مردم یکچنین سرزمینی‌را ازخود برنجاند و

دائماً سعی میکرد که ازدر دوستی ومسالمت بااین مملکت درآید .

اما در اواخر قرن نوزدهم اوضاع بین‌المللی دستخوش دگرگونیهائی شد و انگلیسها ناچارشدند سیاست خودشانرا دراین حصه ازدنیا تغییر بدهند .

دراینموقع بطوریکه بعدخواهیم دیدحریف پرزوری مثل آلمان دربین‌النهرین وعربستان با انگلیس روبرو شده بود و راه‌آهن قونیه ببغدادهم که در زمان سلطنت عبدالمجید ساخته شد بالاخص بریتانیای‌کبیرراسخت دچار تشویش ساخته واین‌دولت بعدازنظراتیکه اردکرزن معروف در مراجعت ازمسافرت خود بخلیج فارس بدولت خود داد مصمم‌گردیدکه‌کویت را دیگر بحال خود باقی نگذارد واین مملکت رابهر وسیله‌ایکه باشد تحت نفوذ و قدرت خود قرار بدهد. لردکرزن باندازه‌ای بتمکین و اطاعت شیخ‌کویت نسبت بانگلیس درلندن اهمیت میدادکه شخصاً با مبارك کـه در آنموقع شیخ کویت بود شالودهٔ دوستی ریختـه و نامبرده را مجبورنمود کـه بشرکت کشتیرانی‌هند-بریتانیا اجازه بدهدکه بندرکویت را یکی ازایستگاههای خودبنماید وپس ازاینکه شیخ مبارك باین امر رضایت داد دولت انگلیس بوی پیشنهاد نمودکه بایکدیگر عهدنامه منعقد بنمایند ودر۱۸۹۹ بین انگلیس و شیخ‌کویت عهدنامه‌ای منعقدگردیدکه‌کاملا بدلخواه دولت انگلیس بود .

بموجب این‌عهدنامه دولت انگلیس بشیخ‌کویت اطمینان میدادکه مملکت او را ازحملات هردولت ثالثی حفظ بنماید ومبارك متعهدگردیدکه‌بندرکویت رابدولت انگلیس تسلیم‌کند .

این بندرقریب به‌بیست‌کیلومتر بخود شهرکویت فاصله داردودردامنهٔ‌شط‌العرب واقع شده‌است و بطوریکه در بالا اشاره شد بهترین بندری است که در خلیج فارس وجود دارد. بندرکویت برخلاف سایر بنادر خلیج فارس وضعی‌داردکه‌کشتیهای‌بزرگ هم بواسطهٔ عمق دریا میتوانند درکنارآن لنگربیاندازند .

دراینجا دریا بیش ازده ذرع عمق پیداکرده درصورتیکه درسایر بنادر خلیج فارس مثل بوشهر وبندرعباس وغیره عمق دریا در کنارساحل باندازه‌ای کم است‌که

کشتیها برای اینکه بشن ننشینند مجبورند در فاصلهٔ خیلی دوری از ساحل لنگر بیاندازند وبرای رسیدن بساحل از قایقهای کوچك استفاده کنند. خلاصه‌علاوه بربندر کویت‌که بدولت انگلیس تسلیم‌گردید مزایای دیگری هم از لحاظ حقوق گمرکی و تأمین جان و مال انگلیسها در کویت شناخته شدگذشته از اینها شیخ مبارك بدولت انگلیس اجازه دادکه یکنفر نمایندهٔ رسمی درکویت داشته باشد وپرچم خودراهم در بندرنصب‌کند ضمناً بموجب این عهدنامه‌شیخ متعهدگردیدکه بعموم اتباع خوداعلام کندکه پرچم بریتانیای‌کبیر باجازه خوداودربندر باهتزازدرآمده وکسیکه قصداهانت باین پرچم را بکند با اراده او مخالفت‌کرده ومستوجب مجازات شدید خواهد بود.

بعدازاینکه این قرارداد امضاءگردید واضح است‌که‌کویت ازجرگهٔ‌کشورهای مستقل دنیاخارج شد وازاین پس‌استقلال‌خودرا ازدست داده ودرتحت حمایت دولت انگلیس‌درآمد ودر۱۹۱۴ رسماً جزومستعمرات انگلیس بشمارآمد. دولت‌دیگریکه دربالا بآن اشاره شد دولت عمان بوداین مملکت هم مثل‌کویت دراوایل‌قرن‌هیجدهم که دولت ایران ضعیف شده بود سربلندکرده ودولت مستقلی را تشکیل داده بود.

در۱۷۹۴ رئیس یکی ازقبایل‌عرب‌احمدبوسعیدکه درصحارحکمروائی میکرد سلطنت عمانرا تشکیل داده واستقلال‌آنرا اعلام نمود .

احمد در زمان حیات خود یك قسمت از سواحل جنوبی خلیج فارس وتمام سواحل خلیج عمانرامطیع خودکرده ودولتی تشکیل‌دادکه حدودآن ازسرحدالخاص که درمقابل جزیره بحرین است الی جندکه درمقابل جزایرکوریا موریا واقع شده است بسط پیدا میکرد .

پسراو سید سلطان‌که در۱۸۰۶ درگذشت بیشتربترویج و توسعهٔ تجارت همت گماشت و چیزی بخاك مملکت خود نیفزود لکن جانشین او سید سعید برخلاف او حدود مملکت عمان را بسط وتوسعه داد .

درزمان‌سلطنت‌اوابتدا امتدادسرحدات بحری‌عمان‌بچهارهزارکیلومترمیرسید. هانگورکه مسافرتهای زیادی درعربستان کرده‌است درکتاب خود مینویسدکه عایدی

این مملکت درزمان سلطنت سید سعید بطور حد متوسط بالغ بر بیست وهفت میلیون لیره درسال بوده وعمان از بزرگترین ممالك عربستان محسوب میگردید.

ازشرحی که قریباً خواهد آمد خواننده عزیز ملاحظه خواهند کردکه سیدسعید نه فقط سواحل جنوبی خلیج فارس بلکه قسمتی از خاك ایران راهم بتصرف خود درآورد .

من قبل از اینکه بدست اندازیهای سید سعید بخاك ایران بپردازم باید بیکی ازادوارمهمهٔ تاریخ عرب که قدرت وهابیها را دربرگرفته و سیاستی که دولت انگلیس درآنموقع نسبت به مملکت جدیدالتأسیس عمان اتخاذ نمود بطوراختصار اشاره‌کنم تاعللی که موجبات پیشرفت کار سید سعید را فراهم‌کرد روشن شود.

دراوایل قرن نوزدهم یعنی مقارن سلطنت سیدسعید دولتی درنجد تشکیل گردید که درقدرت بادولت عثمانی دعوی‌همسری‌میکرد.منشأقدرت این دولت‌نفوذی بود که‌یکی ازرؤسای قبایل نجد محمدبن سعود دراواسط قرن‌هیجدهم‌پیدا کرد.زن این شخص دختر محمدبن‌عبدالوهاب بودکه درتمام‌دوره عمر طولانی خود(وی‌درسن نودوشش‌سالگی درگذشت) قسمت عمدهٔ عقاید پیروان دین مبین اسلام را بخرافات حمل‌کرده واصول مخصوصی را درمیان اعراب تبلیغ مینمود.

محمدبن عبدالوهاب ابوحنیفه، حنبل، شافعی‌مالك‌را که ارکان‌عالم سنت هستند تکفیر میکرد اصول اوبرروی این پایه واساس قرار گرفته بود که آنچه راکه پیغمبر اکرم وخلفای راشدین گفته‌اند اصول‌حقیقی دین اسلام استوآنچه که‌بعد براثرتفسیر ورسالات پیدا شده خرافات است اومیگفت که دین‌اسلام باید با قرآن‌وآنچه که در احادیث راجع بخلفای اول ذکر شده مطابقت داشته باشد و مابقی تماماً از میان برداشته‌شود.

محمدبن‌عبدالوهاب عقیده داشت‌که زیارت اماکن مقدسه جزو خرافات استو دراین قسمت باکسانیکه با اوهم عقیده نبودند سخت مبارزه میکرد اودریکقسمت‌از رساله خود مینویسد که جز زیارت مکه هر زیارتی مخالف توحید وبا بت پرستی

یکسانست واشخاصی که ما بین خود وخدا دیگری را واسطه وشفیع قرارمیدهند جز بت‌پرستی کار دیگری نمیکنند و زیارت هرمقام ومکانی جز زیارت کعبه واستمداداز دیگری کردن‌جز ازخدا باآنچه‌که بت‌پرست‌میکنند فرقی‌ندارد.

عقاید عبدالوهاب رفته‌رفته درمیان اعراب‌نجد رسوخ پیداکرد واشخاصیکه از عقاید اوپیروی کردندوهابی نامیده شدند. وهابیها دراواسط قرن هیجدهم رئیس قبیله بزرگی‌راکه سعودنام داشت بسلطنت خود برگزیدند وچون‌آنها به‌پیروی ازمحمدبن عبدالوهاب برخلاف‌خلافت بودند ازاطاعت باب‌عالی سر باززدند ومملکت مستقلی را تشکیل دادند ومحمدبن‌سعود را که دختر عبدالوهاب‌را بهمسری اختیارکرد مؤسس دولت‌نجدباید دانست.

درزمان‌محمدبن‌سعود وبعد در دورهٔ‌حکومت عبدالعزیزکه در ۱۸۰۳ میلادی بدست یکنفر ایرانی کشته شد وهابیها فوق‌العاده قوت‌گرفته‌اول اماکن مقدسه اسلامی یعنی قسمتی ازمکه و تمام مدینه را غارت کرده وسپس در مصر بنای تاخت وتاز را گذاشته وپس‌ازآن درشمال شهر دمشق را تسخیرکردند وچیزی نگذشت که الفاص‌را هم‌که درسواحل شرقی‌عربستان واقع‌شده بحیطه تصرف‌خود درآوردند و بخیال‌تسخیر مملکت عمان افتادند وعمان راهم سرانجام تحت نفوذ و استیلای خود قراردادند.

سید سلطان‌که درآنوقت پادشاه عمان بود مجبورگردید که خراج‌گذار آنها بشود وضعیت‌عمان دراین هنگام بینهایت دشوار شده بود ودولت انگلیس برای‌احراز نفوذ درعمان موقعیت مناسبی‌دید وبشیخ مسقط پیشنهاد کمك نمود واین اول‌قدمی‌بود که ازطرف‌دولت انگلیس برای احرازنفوذ درعمان‌برداشته شدلکن این‌سیاست‌وقتی به اوج‌شدت خود رسیدکه ناپلئون بخیال تسخیر مستملکات آسیائی انگلیس افتاد.

دولت انگلیس درسنه ۱۸۰۰ میلادی بادولت عمان طرح‌دوستی ریخت وسید سلطان را راضی کردکه یکنفر باسم اجنت یا نماینده‌انگلیس درمسقط که‌پایتخت‌عمان است اقامت بکند این اقدام بطوریکه درموردکویت هم دیدیم‌برای این بودکه‌موقعی که ناپلئون‌بشرق قشون‌کشی بنماید انگلستان بتواند باکمك این‌دودولت یعنی‌کویت

وعمان راه بین‌النهرین را بسهولت متصرف بشود و جناح راست دشمن خود را مورد حملات قشون هندی قرار بدهد.

درکویت بطوریکه مذکور افتاد سیاست دولت انگلیس در ابتدا بمشکلاتی برخورد ولی درعمان برعکس مقاصد انگلیسها بسهولت انجام گرفت دولت عمان برای دفع وهابیها محتاج بکمك بود واین کمك ازطرف انگلستان مضایقه نشد حقیقتاً هم چیزی نگذشت که عمان ازتحت استیلای وهابیها خارج گردید.

کمك مؤثر دیگریکه انگلیس بعمان کرد درزمان سلطنت سیدسعید بودکه بعد ازفوت سیدسلطان بتخت وتاج سلطنت عمان رسیده بود.

دربالا ذکر شد که پس ازاینکه پرتقالیها وهلندیهاازخلیج فارس خارج‌شدند ودولت ایران هم ضعیف گردید امنیت درخلیج فارس سلب‌شده ودزدان دریائی که‌تا بحال ازطرف پرتقالیها وهلندیها وایرانیها تعقیب میشدند ازحالا ببعد سر بلندکرده‌و بنای قطاع الطریقی راگذاردند.

ثروت مجمع‌الجزایر بحرین سارقین را باین حدود جلب می‌نمود و در اوایل قرن نوزدهم دزدان دریائی درخلیج فارس باندازه‌ای زیاد شده بودند که هیچ‌جهازی بدون اینکه درپناه یك‌کشتی جنگی باشد ازخلیج جرأت عبور نمیکرد.

روئیر درکتاب خود مینویسد که حتی‌ماهیگیرها هم همینکه شب فرامیرسید درخلیج‌فارس مشغول دزدی‌میشدند.

ناامنی درخلیج راه تجارت را از این طریق بسیار مشکل‌کرده بود وهر سال ضرر هنگفتی بکمپانی هند شرقی وارد میشد.

دولت عمان‌هم با این‌وضع آنـی راحت نبوده وبیشترهم خودرا بزدوخورد با دزدان دریائی مصروف میکرد. خلاصه عده وقـدرت سارقین در سواحل عمان ودر مجمع‌الجزایر بحرین باندازه‌ای زیادشده بودکه این‌قسمت را مملکت دزدان‌دریائی مینامیدند. مرکزعملیات آنها درسواحل عمان‌وسواحل جزیرهٔ بحرین بود.

سید سعید وقتی بسلطنت رسید برخلاف خلف خود سید سلطان که نسبتاً آدم

صلح‌جوئی بود بخیال افتاد سواحل خلیج عمان وجزیره بحرین‌را از دزدان دریائی پاك بنماید ودراین حدود امنیت برقرارکند.

کمپانی هندشرقی‌که ازفجایع اعمال سارقین دریائی بتنگ‌آمده بود تصمیم سید سعید را حسن‌استقبال کرد وباو وعده دادکه برای اجرای این‌مقصود ازهرجهت باوکمك بنماید.

انگلستان سابقاً‌هم برای قلع‌وقمع دزدان دریائی بامام مسقط کمك‌کرده بود لکن این‌دفعه‌گامی فراتر نهاد وقوای زیادی برای سرکوبی سارقین فرستاد و باکمك و معاضدت قوای سید سعید آنهارا ازهرطرف محاصره‌کرده وبعداز مدتی زدوخورد تمام دزدان دریائی این‌حدود را از بین برد بطوریکه در ۱۸۱۹ دویست‌کشتی طایفهٔ جوازینه بدست قوای بحری انگلیس‌افتاد ودیگر اثری ازاستیلا وحکمروائی‌سارقین دراین حدود باقی نماند.

سیدسعید پس‌ازآنکه باکمك وهمراهی انگلیس از زدوخورد باسارقین‌فراغت حاصل‌کرد اندیشهٔ بسط وتوسعهٔ مملکت خودرا درسرگرفت وبرای پیشبرد این‌هدف اولین‌گامی‌که برداشت این‌بودکه قوای بحری خودرا زیاد نمود و وقتی قوای بحری خودرا کاری‌دید ودارای‌کشتیهای بزرگ جنگی‌شد بنای کشورستانی راگذاشت وباید گفت‌که دراین‌مقصود ومنظور خود موفقیتهائی حاصل نمود.

حدود ممالکی‌که درزمان سلطنت اومطیع دارالسلطنهٔ عمان ـ مسقط بودند ازشبه جزیرهٔ قاطر الی میربات‌که دراقیانوس هند واقع‌است بسط‌پیدا میکرد وجزایر سکارت وکوریا موریا هم جزو خاك‌عمان محسوب میشد ودر افریقا تمام خاکیکه از خلیج کیلوا الی مصب رودخانهٔ تانی منبسط شده است باجزایر زنگبار، مافیا، پومبا و در شمال رودخانه مزبور بنادرمرکا ـ مادادك ـ براوا ـ کیسمادو وازسیخ‌که درخلیج بنادر واقع‌اند درزمان سلطنت سید سعید بحیطه اقتدار سید سعید درآمد اما مهمتر ازتمام این‌تصرفات متصرفاتی بودکه سیدسعید باکمك انگلیس درایران بدست‌آورد.

سید سعید موقعی باوج قدرت‌خود رسیده بودکه دولت ایران بواسطهٔ تهاجمات‌روس

درسمت شمال قوائی برای نگاهداری حدود جنوبی خود نداشت سید سعید ازاین موقع استفاده کرده و قسمت عمدهٔ سواحل جنوبی ایرانراکه ازدماغهٔ بستانه الی شبه جزیرهٔ جناك امتداد پیداکرده است متصرف گردید وجزایرقشم، لارك، بحرین وهرمز را تصاحب نمود. دراینموقع تمام سواحل مکران -کرمان - لارستان وقسمتی ازسواحل دیگر ایران بدست امام مسقط افتاد وبندر عباس و لنگـه جزو قطعات متصرفـی او محسوب گردید.

حالا باید ببینیم که دولت انگلیس چه‌مشی و رویه‌ای را درقبال‌سیاست استیلا- جویانهٔ مسقط اتخاذ نمود.

دولت انگلیس در اینموقع مانند یك شطرنج باز ماهری‌که یك‌مهره را فدای مهرهٔ دیگری میکند مهره‌هائی را فدا میکرد تا دراین‌بازی پیروز بشود. این‌دولت نقشهٔ بسیار ماهرانه‌ای طرح کرده بود ومیدانست‌که دولت سید سعید دوامی نخواهد داشت‌وپایه‌های‌آن برروی‌آب گذارده‌شده وعاقبتی‌جز زوال‌درپیش‌ندارد وبهمین‌جهت مانعی‌برای بیشبرد سیاست‌استیلاجویانه اوایجاد نمینمود وحتی ازکمك ومساعدت در بارهٔ او دریغ نمیداشت.

سیاستی‌راکه دولت انگلیس اتخاذکرده بودکاملا برضد ایران‌بود لیکن‌انگلیس دراین‌سیاست پراز پیچ‌وخم هدفهای نهائی‌خودرا تعقیب میکرد وما میبینیم‌که عاقبت آنچه راکه سیدسعید باشمشیر بدست‌آورد او با تدبیر ازاو گرفت.

دولت‌انگلستان‌پس‌ازآنکه سیدسعید را بطرف خودکشید وراجع به‌جلوگیری ازسارقین دریائی بااو قراردادی منعقد نمود دربار مسقطرا راضی کردکه درجهازات مسقط حق تفتیش داشته باشد تابتواند کاملاً بقلع‌وقمع دزدان دریائی موفق‌گردد و بعدهم باین عنوان‌که میخواهد مراقب حوزهٔ خلیج فارس باشد وسارقین دریائـی را بکلی منکوب‌کند جزیرهٔ خارك راکه سابقاً دردست هلندیها بود وازنقطهٔ نظرنظامی اهمیت زیادی داشت ازاو گرفت وبمرور باتکای مساعدتهائیکه نسبت به دولت عمان کرده‌بود جزیرهٔ قشم- هرمز - هنگام وقیس‌راهم‌که درمدخل خلیج‌فارس واقع‌شده‌اند

ازید تصرف عمان خارج نمود و بتمام این نقاط قشون فرستاد وقلاع واستحکاماتی در تمام این نقاط بنا نمود .

انگلیسها باین ترتیب نفوذ خودرا درخلیج فارس محرز ساختند ... ما این مسأله را درصفحات بعد کاملتر شرح خواهیم داد وخوانندهٔ عزیز خواهند دید که تمام این اقدامات تاچه اندازه باحقوق بین المللی مغایر بوده است . فعلاً باید ببینیم که دولت عمان باآنهمه اقتدار چه سرنوشتی پیدا کرد .

سید سعید در ۱۸۵۶ میلادی فوت نمود فرزندان ذکور اوکه سه نفر بودند بعداز فوت پدر میان خودبرای تخت وتاج سلطنت بنای کشمکش ومنازعه را گذاشتند یکی از آنها در موقع جنگ بقتل رسید و دوپسر دیگر او توینی و مجید بعداز منازعات زیادعاقبت تصمیم گرفتند که دولت انگلیس را بین خودشان حکم قرار بدهند وآن دولت که دراین تصمیم دو برادر ثمرهٔ سیاست شصت ساله خودرا میدید فوراً بعنوان حکم داخل دعوای دو برادر شد و رأی داد که مسقط وتمام مستملکات عمان درعربستان و قسمتی که ازسواحل ایران بدست سیدسعید افتاده بود بتوینی برسد ومستملکات دیگر عمان در افریقا بمجید واگذار شود وتوینی همه ساله مبلغ بیست هزار درهم ببرادر خود مجید بدهد . این واقعه در ۱۸۶۱ میلادی اتفاق افتاد و پرواضح است که ازاین ببعد دیگرسیادت وحاکمیتی بمعنای واقعی برای دولت عمان باقی نماند .

دولت انگلیس درواقع عنوان قیمومت هردو برادر را پیداکرد و بنام قیمومیت «حق» خودراکه حکمفرمائی بود دراین مملکت محرزساخت... ناگفته نماندکه این موفقیت یکی ازشاهکارهای لردکانینگ بودکه درآنموقع فرمانفرمای هند شده بود واین قیمومیت نفوذ دولت انگلیس را درعمان مسلم ساخت .

نفوذ دولت انگلیس درخلیج فارس یك دولت دیگر اروپائی راکه در عمان و خلیج فارس تا حدی نفوذ پیدا کرده بود بوحشت انداخت و این دولت دولت فرانسه بود .

فرانسه از ۱۸۴۶ باعمان عهدنامهٔ تجارتی داشت و با دولت انگلیس در اینجا

رقابت میکرد و در خلیج فارس هم در راه توسعهٔ نفوذ انگلیس موانعی ایجاد مینمود وحتی برای اینکه انگلیسها نتوانند درقلع وقمع دزدان دریائی موفقیت حاصل کنند به‌عده‌ای ازجهازات آنها اجازه داده بودکه در زیر بیرق فرانسه حرکت بکنند.

وقتی سید سعید فوت کرد ومملکت او بصواب دید انگلیس میان توینی ومجید تقسیم گردید فرانسه ازبیم آنکه مبادا بریتانیا عمان را تصرف بنماید سربلند کرده و درموضوع این تقسیم از کابینه لندن توضیحات خواست البته تقسیم مملکت عمان برای فرانسه دراین حصه وبطور کلی درخلیج فارس بلااثر نبود ولی این اثر خیلی کمتر ازآن بودکه فرانسه ازکابینه لندن بصورت اعتراض توضیحاتی بخواهد.

لحن شدید یادداشت دولت فرانسه بانگلیس راجع به مسألهٔ تقسیم عمان بیشتر ازاینرو بودکه ناپلئون سوم که درآنموقع زمام امور فرانسه رابدست داشت فکرمیکرد که چون با بناپارت هم اسم است چرا آرزوهای ناپلئون را برای کشورگشائی درشرق دنبال نکند وازکجاکه فکر نمیکرد که تاریخ این رسالت را باو واگذار کرده است بهرحال سیاست فرانسه درآنموقع درجهت ضعیف کردن انگلیس درشرق سیر میکرد ولی این سیاست فاقد یك شالوده های متینی بود برعکس سیاست انگلیس درآنموقع براساس محکمی استوار شده بود.

دراینموقع اصول کوبدن که ضد اعمال سیاست جابرانه بود ودرمنچستر آزادی تجارت را تبلیغ میکرد در انگستان هواخواهان بیشماری پیدا کرده بود بطوریکه افکار عمومی آن زمان انگلیس سدی در مقابل دولت برای اعمال هرگونه سیاست استیلاجویانه ایجاد مینمود وسیاست صلح و مسالمت پایهٔ حکومت انگلیس محسوب میگردید.

دراین دوره عقیدهٔ سیاستمداران انگلیس این بودکه مستعمرات را باید برای نفع و استفاده داشت نه برای ضرر باین معنی‌که میگفتند در صورتی‌که بتوان ازراه صلح ومسالمت نفع واستفاده کرد دلیلی نداردکه دولت انگلیس قوه وزور بخرج بدهد وبرای تسخیر ونگاهداشتن سایرممالك مخارجی راکه باعث خانه خرابی دولت است

متحمل بشود تأثیر این افکار بحدی بودکه دولت انگلیس زمانی بخیال افتاده بودکه مستعمرات خودرا درسواحل افریقای غربی و جزایر آنتیل را به‌طیب خاطر از دست بدهد وحتی ازمشارکت بافرانسه برای اشغال‌کردن جزیرهٔ ماداگاسکار خودداری‌کرد.

با این وصف نمیتوان گفت‌که انگلیسها درآنموقع واقعاً خیال تصرف عمان را داشتند ولی حاضرهم نبودندکه دولت دیگری دراینجا نفوذ پیداکند و بهمین جهت همینکه دولت ناپلئون سوم ازکابینه لندن درموضوع تقسیم عمان توضیحاتی‌خواست دولت انگلیس جواب دادکه نگرانـی دولت فرانسه موردی ندارد و انگلستان ابداً بخیال تصرف مملکت عمان برنیامده وچنین هدفی راهم تعقیب نخواهدکرد.

دولت انگلیس ترجیح میدادکه عمان راعملا تحت نفوذ خود قرار بدهدولی عنوان تصرف رسمی روی این‌کار نباشد.

قرارداد ۱۸۶۲که مابین دولتین‌انگلیس وفرانسه راجع به عمان منعقدگردید برخلاف عقیدهٔ بعضی ازمورخین‌که انعقاد این قرارداد را شکستی برای انگلیس در عمان میدانند مشکلاتی برای سیاست‌انگلیس دراین‌حصه فراهم ننمود منتهی‌موجب شدکه انگلستان توینی و مجید را بیشتر بطرف خود جلب بنماید و برای نیل باین هدف از کمکهای مالی بیشتری بآنها دریغ نکند بطوریکه در ۱۸۷۳ که توینی از تأدیهٔ بیست هزاردرهم‌که بنابرحکمیت انگلیس‌میبایستی همه ساله ببرادر خودبدهد امتناع ورزید دولت انگلیس حاضرشدکه این‌مبلغ را ازخزانه خود باوبدهد وبعدها هم این‌مبلغ را دوبرابرکرده و هرسال مبلغ چهل هزار درهم برسم مساعده باو میداد ودرمقابل این مساعدت شرطیکه قرارداداین بودکه پادشاه عمان روابط دوستانهٔ‌خود را بادولت انگلیس محفوظ بدارد و مطابق کلیه عهدنامه ها و مقاولاتیکه با دولت انگلیس بسته است رفتارکند باین ترتیب ما میبینیم‌که اعتراض‌دولت فرانسه‌بانگلیس راجع به عمان به‌نفوذ انگلیسها دراین مملکت انسجام واستحکام‌بخشید.

نتیجهٔ این قراردادها برای انگلیس این بود کـه توانست زمینه‌ای راکه در مدت شصت سال وخرده‌ای برای بسط وتوسعه نفوذ خود دراین قسمت فراهم‌کرده‌بود

ازحالا ببعد بیش‌ازپیش مورد استفاده قرار داده وعمانرا عملا تحت قدرت خود قرار بدهد ونتیجه‌ایکه فرانسه‌گرفت این بودکه نه فقط مجبورگردیدکه خیال تصرف این قسمت را ازسردور بنماید بلکه جزئی نفوذی راهم که در اینجا داشت رفته از دست بدهد.

راست است که دولت فرانسه توانست چند سال بعد از سلطان امتیازی بگیرد که درعمان نقطه‌ای ازخود داشته باشدکه کشتیهای فرانسه بآنجا آمده سوخت یعنی ذغال سنگ بگیرند ولی این‌امتیازهم درنتیجهٔ تحریکات‌انگلیسها بزودی ملغی‌گشت وعاقبت منجربقرارداد سری ۱۸۹۱گردید طبق این عهدنامه سلطان عمان در مقابل دولت انگلیس متعهد میگردیدکه هیچ قسمتی ازاراضی خودرا بدولت دیگری بهیچ شکل وصورتی واگذار نکند.

قرارداد مذکور وقراردادهای سابقه دیگراستقلالی بمعنای واقعی برای عمان باقی نمیگذاشت واین‌مملکت رسماً تحت پروتکتورای انگلیس قرارگرفت... ازاین ببعد پادشاه حقیقی عمان‌آژان سیاسی دولت انگلیس بودکه مستقلا اموراین مملکت را اداره مینمودبرای حفاظت پستخانه مسقط مستحفظین‌هندی‌گماشته شدند واستعمال تمبرخود عمان ممنوع شد وتمبرپستی بریتانیا دراینجا رواج پیداکرد.

باین ترتیب ما میبینیم‌که استقلال عمان بتدریج محوگردید ونام این‌مملکت از میان کشورهای مستقل دنیا برداشته شد اول در اینجا ملوك‌الطوایفی حکمفرما گردید رؤسای قبایل مختلفه عرب ما بین خود بنای‌کشمکش راگذاشتند وهرکدام از آنها بنوبه خود مدعیان سلطنت بشمار میرفتند در اثر این وضعیت سفاین عمان فروخته شد.

مستملکاتیکه این دولت درافریقا داشت و جزایرسکارت وکوریا موریا که در نزدیکی عدن واقع شده‌اند از دست رفت وسواحل شمالی خلیج فارس که در زمان سلطنت سید سعید بدست این مملکت افتاده بود و جزایر قشم، لارك، هرمز، هنگام وقیس مجدداً بدولت ایران بازگشت تنها نقطه‌ایکه در سواحل بلوچستان در تصرف

عمان باقی ماندگوادر بود وآنهم اسماً درتصرف عمان ولی رسماً درتصرف انگلیسها بود. دولت عمان بیشتر نقاطی‌راکه ازدست داد همهٔ‌آنها بدست انگلیسها افتاد.

در بالا اشاره شد که درزمان سلطنت سید سعید تمام جزایرشمالی خلیج فارس هرمز ـ قشم‌ـهنگام ـ قیس ـ لارك و غیره و نیز جزایریکه در جنوب خلیج فارس واقع شده اند و بحرالنبات نامیده میشوند و جزیرهٔ بحرین که بزرگترین جزیرهٔ خلیج فارس میباشد بتصرف عمان درآمد و نیز گفته‌شدکه دولت انگلیس پس ازآنکه دربار مسقط را راضی کرد که باو درجهازات حق تفتیش بدهد تحت این عنوان‌که میخواهد وضع خلیج فارس‌را از نظر امنیتی تحت نظرداشته باشد وراه قطاع الطریقی‌را دراین‌دریا مسدود سازد جزیرهٔ‌خارك را اشغال‌کرده و بعدجزایر هرمز ـ قشم ـ هنگام وکیش را ازسید سعیدگرفته وآنها را متصرف گردید ...

برای اینکه این قسمت هم تاجائیکه این مقالات گنجایش آنرا دارد تشریح شده باشد باید نظری هم بطور اجمال بتاریخ این جزایر بیاندازیم.

تصرف جزایرشمالی خلیج‌فارس ـ هرمز ـ قشم ـ هنگام ـ کیش ـ لارك وغیره در۱۸۰۰ اتفاق‌افتاد وبطوریکه‌گفته‌شد دولت‌انگلیس این جزایر را تحت این‌عنوان که میخواهد دزدان دریائی‌را قلع و قمع بنماید متصرف گردید. تصادف این تاریخ با آغاز مذاکرات بین ناپلئون و فتحعلیشاه قاجار تصادفی نیست و مسلماً تصرف این جزایر علاوه برمسألهٔ امنیت خلیج‌فارس علت مهمتر دیگری داشته وآن این بود که دولت انگلیس درآنموقع نقشه‌هائی درخلیج فارس طرح میکرد تااگرقوای ناپلئون برای حملهٔ به‌هند بایران اعزام‌بشوند انگلستان بتواند بادردست داشتن خلیج فارس ازپیشرفت مقاصد حریف جلوگیری بنماید.

دولت انگلیس‌که تا آنموقع‌کمتر به اهمیت نظامی خلیج فارس توجه داشت ازاین پس‌استیلا و نفوذ خود رادراین دریا بسته بداشتن این جزایرمیدید بطوریکه در۱۸۴۰ جزیرهٔ خارك راهم اشغال کرد و تانیمهٔ دوم قرن نوزدهم‌یعنی تاچهل سال پیش قطع نظرازتمام اقدامات واعتراضات دولت‌ایران حاضر بتخلیهٔ‌این جزایرنمیشد.

درنیمهٔ دوم قرن نوزدهم که اصول کبدن در انگلستان نضج گرفت بریتانیای کبیر ازیکسو نظر به‌تمایلات افکار عامه انگلیس وازسوی دیگر نظر بوقایعیکه در سیاست ایران رخ داد حاضر شد که جزایر هرمز ـ قشم ـ هنگام ـ لارك و خاركرا تخلیه کند .

حالا بایددانست‌که چرا دولت انگلیس حاضر گردید که دست ازاین جزایر بکشد .

علت حقیقی این پیش آمد را بایدبیشتر درآب وهوای خلیج فارس وخود این جزایر جستجو نمود نه درقدرت ونفوذ آن زمان دولت ایران .

ما میدانیم که دولت ایران درآنزمان قدرتی نداشت درنیمهٔ دوم قرن نوزدهم عقیدهٔ سیاستمداران انگلیس این بود که مستعمرات را برای‌نفع واستفاده باید داشت نه‌برای ضرر و دولت انگلیس پس ازآنکه براثر لاقیدی و ضعف زمام داران آنروز ایران تمام‌جنوب‌ایران‌را تحت نفوذ خود قرار داد دیگرازتصرف این‌جزایرفایده‌ای برای خود نمیدید وآب وهوای این جزایرهم که نه فقط برای نژاد آنگلوساکسون بلکه برای هندیها هم غیر قابل تحمل است انگلستانرا مجبورکردکه ازنگاهداشتن قشون دراین جزایر صرفنظر بنماید وآنهارا بصورت ظاهر بدولت‌ایران واگذارکند .

جزایریکـه انگلیس در این قسمت هنوز متعلق بخود میداند جزایر تنب و ابوموسی است این جزایر دروسط دریا مابین خلیج فارس وبحر عمان واقع شده‌اند و ازنقطه نظر نظامی اهمیت فوق العاده ای دارند .

دولت انگلیس مدعی است که این جزایر متعلق باو است و دولت ایران که صاحب حقیقی این جزایر است این ادعارا وارد ندانسته ووارد هم نخواهد دانست .

جزیرهٔ دیگریکه مابین دولت ایران و بریتانیا متنازع فیه است و مشاجراتی مابین دولت ما ودولت انگلیس بوجودآورده جزیرهٔ‌بحرین است که امروزه درنتیجهٔ تشبثات دولت انگلیس برای باطل کردن حق مسلم ما بیش ازهمه وقت اهمیت پیدا کرده و برای روشن کردن افکار عمومی من لازم میدانم که این مسأله را در اینجا

بیشتر شرح داده وقسمت دیگر این مقال را فقط وفقط بمسأله بحرین تخصیص بدهم .

جزیرهٔ بحرین که یکی از پرثروت ترین جزایر دنیا و از بزرگترین جزایر بحرالنبات محسوب میشود واز ازمنهٔ خیلی قدیمه جزولاینجزای ایران بوده دراوایل قرن نوزدهم که سید سعید امام مسقط بنای مخالفت باایرانرا گذاشت ازطرف عمان اشغال گردید .

دراین موقع حکومت بحرین ازطرف دولت ایران بشیخ قبیلهٔ عتابی واگذار شده بود و شیخ همه سال مالیات بحرین را بدولت ایران می‌پرداخت مملکت عمان که در اوایل قرن نوزدهم قدرتی پیدا کرده بود از مشکلاتیکه برای ما در شمال بوجود آمد استفاده کرده و اعراب عتوب را از بحرین خارج کرد و زمام حکومت آنجا را بدست گرفت . در ۱۸۱۱ عتابیها مجدداً ببحرین آمده و چون خودرا بستهٔ بدولت ایران میدانستند باز بهمان رسوم قدیم هرسال مبلغی بعنوان خراج بدولت ایران میدادند .

در ۱۸۱۳ شیخ بحرین شیخ علی را باچند رشته مروارید واشیاء نفیسهٔ دیگر بنزد فتحعلیشاه فرستاد وتا ۱۸۶۷ یعنی شصت سال پیش این ترتیب ادامه‌داشت وشیوخ عتابی تنها پادشاه ایرانرا برخود حاکم میدانستند وبعدهاهم نفوذایران درآنجا کاملا برقرار بوده بطوریکه در ۱۹۰۲ (۱۳۲۲ هجری) وقتی عده‌ای ازاهالی بحرین برضد ایران قیام کردند جهاز پرسپولیس برای خاموش‌کردن غائله ببحرین رفت .

دولت انگلیس که ازاوایل قرن نوزدهم درخلیج فارس راه‌پیداکرده بود ونفوذ دولت ایران و هردولت دیگری را در این قسمت مخالف صرفه و صلاح خود میدید باشیخ عتابی شالوده دوستی ریخته و بعنوان اینکه میخواهد دزدان دریائی را تعقیب وقلع وقمع بنماید در۱۸۴۷و۱۸۵۶ عهدنامه‌هائی باشیخ نامبرده منعقد نمودو بموجب این عهد نامه ها شیخ متعهد گردیدکه هرآینه اگر دزدان دریائی بخواهند سواحل بحرین را مأمن خود قرار بدهند ازآنها جلوگیری بنماید ونگذاردکه رؤسای قبایل عرب جهازات تجارتی‌را مورد حمله قرار بدهند .

دولت ایران درآنزمان انعقاد این قراردادهارا برای سرکوبی دزدان دریائی مفید میدانست وازمقاصدیکه دولت انگلیس دراین‌زمینه تعقیب میکرد استقبال‌نمود ولی چیزی نگذشت که نیات واقعی دولت انگلیس ظاهرگردید ومعلوم‌شدکه مقصود تنها سرکوبی دزدان دریائی نبوده است. در ۱۸۶۸ دولت انگلیس بشیخ بحرین عهدنامه‌ایرا پیشنهاد کرد که بتمامیت ارضی ایران لطمه وارد مینمود.

دولت ایران همینکه ازاین‌اقدام دولت انگلیس مطلع‌گردید ومتوجه شد که این عهدنامه قیوداتی‌برای شیخ بحرین دربر دارد و تعهداتی از او گرفته میشود که مخالف قوانین بین المللی و باتمامیت ارضی ایران متضاد و مغایر است فوراًاعتراض نموده وازدولت انگلیس دراین موضوع توضیحاتی خواست.

دولت انگلیس‌اعتراض دولت ایرانرا وارد دانست وبه‌امضای لردکلارندن‌وزیر خارجهٔ وقت خود نامه‌ای بوزیر مختار ایـران درلندن نوشت باین مضمون‌که دولت انگلیس‌قصدی برای تصرف بحرین ندارد وهمینکه امنیت دراین حصه‌برقرارگردید جزیره را بایران واگذا خواهد کرد. ...

تصدیق حقانیت ایران نسبت ببحرین ازطرف وزیر امورخارجهٔانگلیس برای اثبات وارد بودن دعاوی‌ایران‌کافی‌بود وبهمین جهت دولت ایران بمادهٔ شش عهدنامهٔ جده کـه در تاریخ بیستم مه ۱۹۳۷ بین دولتین انگلیس و حجاز منعقد شده است اعتراض نمود.

ماده شش عهدنامهٔ مزبور بقرار زیر است:

اعلیحضرت پادشاه حجاز و نجد و مضافات متعهد میشود مناسبات دوستانه و صلح‌طلبانه بااراضی‌کویت وبحرین و بامشایخ قطر و ساحل عمان که دارای مناسبات عهدی مخصوص بادولت انگلستان میباشد حفظ بنماید.

دولت ایران باین فصل عهد نامهٔ جده اعتراض کـرد و در تاریخ ۳۰ آبـان مراسله‌ای بمضمون زیر بوزیر مختار انگلیس تسلیم نمود:

مطابق‌اطلاعاتیکه بدولت‌ایران رسیده است درماده شش معاهده‌ایکه درتاریخ

بیستم مه ۱۹۳۷ در جده بین سلطان عبد العزیز ابن سعود و دولت انگلیس منعقد گردیده اینطور ذکر شده است که اعلیحضرت پادشاه حجاز و نجد و مضافات متعهد میشود مناسبات دوستانه وصلح طلبانه با اراضی کویت وبحرین و مشایخ قطر وساحل عمان که دارای مناسبات عهدی مخصوص با دولت انگلستان میباشد حفظ نماید نظر باینکه مالکیت دولت ایران نسبت به بحرین محرز ودرموقع عقد عهدنامه خصوصی دولت انگلستان وشیخ بحرین حقاً ازطرف دولت ایران اعتراض شده و لردکلارندن درجوابیکه بوزیرمختارایران درلندن درتاریخ ۲۹ آوریل ۱۸۶۹داده رسماً اعتراض دولت ایرانرا وارد دانسته است تصدیق میفرمائید که مادهٔ مذکورهٔ فوق تادرجهٔایکه مربوط به بحرین است برخلاف تمامیت ارضی ایران ومنافی مناسبات حسنه است‌که همیشه بین دودولت همجوار موجود بوده است .

علیهذا دولت ایران باین قسمت از معاهده مذکوره فوق جداً اعتراض وانتظار دارد که اولیاء دولت انگلستان بزودی اقدامات لازمه را دررفع آن اتخاذ فرمایند محض اطلاع خاطر محترم آنجناب زحمت‌افزا میشود که دولت ایران نظر به‌عضویت درجامعه ملل و بنا به ماده ده اساسنامهٔ جامعه که تمامیت ارضی دول عضو را تضمین مینماید مفاد این مراسله را بجامعه ملل ارسال و تذکر خواهد داد که این اعتراض دولت ایرانرا درنظر بگیرند ...

و درهمان موقع مراسله ای بمضمون ذیل برئیس دار الانشاء جامعه ملل نیز نوشته شد: «توقیراً برای استحضارممالك عضو جامعهٔ ملل‌که بوسیلهٔ اساسنامه جامعه و مخصوصاً بوسیلهٔ مادهٔ دهم آن که تمامیت ارضی هریك از آنها را تضمین مینماید بیکدیگر مرتبط هستند وهمچنین برای حفظ حقوق‌مسلم‌ایران‌نسبت به‌جزایر بحرین اعتراض‌نامهٔ را که دولت‌ایران بمحض اطلاع‌ازمفادعهدنامهٔ مورخه ۲۰ مه ۱۹۳۷منعقده درجده بین نمایندهٔ اعلیحضرت پادشاه انگلستان ونمایندهٔ حجاز بدولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان راجع بمادهٔ ششم‌عهدنامهٔ مزبوره فرستاده است ارسال میدارد» .

مسأله اعتراض ایران نسبت به‌ماده شش عهدنامه جده درجلسات آینده مجمع اتفاق ملل مطرح خواهد گردید والبته دولت ایران حق مسلم خود را نسبت بجزایر بحرین درپیشگاه عموم ملل محرز وثابت خواهد نمود .

بطوریکه در فوق اشاره شد جزایر بحر النبات مخصوصاً جزیرهٔ بحرین از باثروت‌ترین جزایر دنیا محسوب میشود ثروت عمدهٔ آنها ازصدف ومروارید است و در اینجا سالی بیش از دویست و نود وسه هزار ونهصد لیره مروارید صید میشود و بیش از پنجاه هزار نفر غواص در اینجا کار میکنند و هرسال برای خرید صدف و مرواریدکه عمدهٔ تجارت‌آن دردست هندیهاست قریب به‌پنج هزار کشتی در بندرمنامه که حکومت نشین جزیرهٔ بحرین است ایاب وذهاب میکنند .

امتیازدیگرجزایر بحرین اینستکه این جزایر برعکس جزایر شمالی خلیج فارس حاصلخیز و منظرهٔ طبیعی خوبی دارند در اینجا علاوه بردرخت خرما - جو - گندم حبوبات هم بعمل میآید بااین‌وصف واضح‌است‌که دولت انگلیس که نه‌فقط ازنقطهٔ نظر نظامی بلکه ازنظراقتصادی‌هم بجزایر بحرین اهمیت میگذارد بسهل وآسانی حاضر نخواهد شد که این قسمت را ازدست بدهد ولی ازما است که در این عصر که عصر رستاخیز ایران است ازنیات مقدس قائد عظیم الشأن خود پیروی نموده ودراستیفای حق کشور خودمان ساعی وکوشا باشیم .

این مقالات هماتطوریکه دربالا ذکر شده قریب به چهل وسه سال قبل برشته تحریر درآمده وازآن تاریخ اوضاع جهان دگرگونیهائی بخوددیده ومقتضیات تازه‌ای بوجود آمده است امروزه ارادهٔ مردم است که باید درسرنوشت‌کشورهای دنیا حاکم باشد وما درتصمیمیکه حالا راجع ببحرین اتخاذ گردید این اصل بزرگ انسانی را به‌پیروی ازافکار عالیهٔ رهبر عالیقدر خودمان اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر محترم شمرده ایم .

☆☆☆

من ازسال ۱۹۱۸ که بسمت منشی مخصوص وزیر امور خارجه بپاریس رفتم دیگر برای خدمت درمرکز بتهران نیامده بودم وعدهٔ خیلی کمی درکادر اداری بطرز کار من آشنا بودند و خیلی از اشخاص مرا وزیر زاده ای بیش نمیدانستند و فضیلتی برای من نمیشناختند . ریاست دائرهٔ اطلاعات ومطبوعات وزارت امور خارجه برای من یك مرحلهٔ آزمایش بوده ومن خوشوقتم که ازاین مرحله روسفید بیرون آمدم و توفیق پیدا کردم که اولیای امور آنزمان ارج وارزشی برای من قائل بشوند .

یکی ازاشخاصیکه بمن توجه مخصوص پیداکرد وزیر دربار پهلوی مرحوم تیمور تاش بود. تیمور تاش مرا ازکودکی میشناخت ویکروز درآنزمانیکه من طفل شش سالهای بودم ودر پطرز بورغ دریك خانوادهٔ روس زندگیمیکردم باتفاق پدرم بدیدن منآمد یکی از عکسهائیکه ازآن زمان برایمن باقی مانده عکسی استکه مرحوم تیمورتاش ازمن روی ایوان یكخانهٔ ییلاقی درفنلاند گرفته است.

درتابستان ۱۹۲۶که تیمورتاش برایمذاکرات تجارتی بمسکوآمد مندبیراول سفارت مسکوبودم ودرچند جلسه مذاکرات اوبا مقامـات شوروی شرکت داشتم ودر بیشتر مهمانیهائیکه درآنموقع بافتخاراو داده شد منهمهجا بااو بودم و در روزهای اولیکه بسمت رئیس دائرهٔ اطلاعات ومطبوعات وزارت امورخارجه منصوب شدهبودم اومرا درکاخگلستان بنحویکه برایمن غرورآمیز بود بهپیشگاه اعلیحضرت رضاشاه کبیر معرفی نمود ...

مرحوم صاحب اختیار غفاری یکیاز امنای برجستهٔ دربار قاجاریه در خیابان سعدیکهآنزمان هنوز بخیابان لختی معروف بود در نزدیکـی چهارراه مخبرالدوله خانهٔ بسیارمجللی بسبكآمپیر برایخودش بنا نمود این عمارت ازچهارطرف بشکل غلامگردشی ایوان عریضیداشتکه ستونهائی بسبك یونانیورده زیبائی باسراحیهای گچی بآن زینت خاصی میبخشید .

صاحب اختیار این‌عمارت را بعلت فشارطلبکار بدوقسمت کرد اندرونی آنرا بیکی ازخوانین بختیاری و باغ‌وعمارت اصلی‌را برشیدیان یکی ازتجارمعروف آنزمان فروخت وکلوب ایران که تازه تأسیس‌شده بود این‌عمارت‌را ازرشیدیان اجاره‌کرد... زمانی هم مرحوم مستوفی‌الممالك موقعیکه رئیس الوزراء بود در همین خانه پذیرائی میکرد.

یادم هست درهمان اوقات شبی بدیدن ایشان رفته بودم مستوفی‌الممالك نسبت بپدرم خیلی ابراز محبت میکرد بطوریکه دربیشتر ازکابینه هائیکه اوتشکیل داده پدرم‌را برای‌وزارت امورخارجه انتخاب‌کرده است مستوفی‌الممالك‌که همه‌باو «آقا» میگفتند خیلی‌کم حرف بود ومن قریب یکساعت درمحضر او بودم ودر تمام این‌مدت اوفقط ازمن پرسید حال‌شما چطور است و دقیقه بدقیقه به‌یقهٔ ردنگت خود تلنگر میزد وگردی راکه وجود نداشت پاك میکرد این‌کار برای اویك نوع‌عادتی‌شده‌بود.

مایك عده‌ای بودیم‌که درزمانیکه این‌عمارت بکلوب ایران اجاره داده شددر آنجا دورهم جمع میشدیم کسانیکه باین‌کلوب یا باشگاه میآمدند همه درآنروزگار ازنخبه‌های اجتماع ما بودند.

درهرجمعیت وباشگاهی یك عده‌ای بحکم تجانس اخلاقی بیشتربهم نزدیك میشوند درگروهیکه ما بودیم تیمورتاش بود امیرنظام قره‌گوزلو رئیس تشریفات‌دربار پهلوی بود که در همدان املاك زیادی داشت عبدالحسین دیبا وکیل‌الملك رئیس حسابداری دربار بود حسن‌علی غفاری معاون‌الدوله معاون وزارت امورخارجه بود وثابتی، ابوالحسن ابتهاج، سردار اسعدبختیاری، امیرحسین‌خان ایلخان‌بختیاری، سردار اکرم تقی‌خان قره‌گوزلو و سرلشکر حسن ارفع‌که آنوقت سرهنگ بود دکتر احمدمقبل، رضابوشهری، فتح‌الله نوری اسفندیاری، دکترحسین قدیمی، کارن‌مارکاریان وچندنفر دیگر جزو این‌گروه بودند وزنهای این‌عده‌هم بیشتر یا فرانسوی بودند یا ارمنی یاروس، ارفع زن انگلیسی داشت.

بانوان ایرانی‌که درآنموقع روباز بمجالس میآمدند انگشت‌شمار بودند یکی

ازآنها بلبل‌خانم همسر وکیل‌الملك دیبا بودکه بعد زن تقی نبوی سفیر اسبق ما در چکسلواکی‌شد ویکی‌هم مریم‌خانم دخترمرحوم تقی‌نبوی‌که درآنموقع تازه باآقای ابوالحسن ابتهاج ازدواج‌کرده بود واین بانوان هم در خارج تربیت شده بودند و بیشرجنبه اروپائی داشتند تاایرانی ازعده‌ایکه نام‌بردم امروزدیگر متأسفانه خیلیها نیستند چند نفر ازآنها عاقبت خوبی پیدا نکردند ثابتی و امیرحسین‌خان ایلخان نابهنگام درگذشتند.

یادم هست چندماه قبل‌از مرگ ثابتی شبی درکلوب با اودت خانم فرانسوی او صحبت میکردم‌اودت زن زیبا وجذابی بود و انگشتر برلیان درشت او همه چشمها راخیره می‌کرد بین‌ما صحبت از مرگ راسپوتین بمیان‌آمد من‌گفتم زهر سیانور در راسپوتین اثرزیادی‌نداشت وبالاخره کسانیکه برعلیه اوتوطئه‌کرده بودند ناچارشدند که‌کار اورا با گلوله بسازند اودت لبخندی زد وگفت بهترین راه کشتن‌کسی ریختن خرده شیشه ریز درغذای اواست‌که‌آدم را بتدریج درظرف چندهفته از بین می‌برد و کسی‌هم خبردار نمیشودکه علت واقعی‌مرگ چه‌بوده است ...

من‌نمیدانم چرا این‌حرف معمولی‌آن زن اینطور در ذهن من سپرده شد. آنروزگاران‌که ما در باشگاه ایران دورهم جمع میشدیم یکی از دوره‌های خوب زندگانی‌بود باری بود ومحفل‌گرمی‌بود وازهمه‌اینها بالاترجوانی بودکه‌یادش‌بخیرباد. مرحوم فتح‌الله پاکروان بسمت وزیر مختار در رم منصوب گردید و آقای حسنعلی غفاری برای کفالت وزارت امور خارجه در نظر گرفته شد ونظر این بود که خود مرحوم تیمورتاش درامور وزارت امور خارجه نظارت داشته باشد درهمان اوقات من شبی درباغ شاه مهمان تیمور تاش بودم مجلس خصوصی بود.

تیمورتاش ومن درگوشه ای نشسته بودیم و با هم صحبت میکردیم تیمورتاش اظهار داشت که مقالات تو راجع به خلیج فارس حسن اثر بخشیده و اعلیحضرت تعریف فرموده‌اند و این اولین مقالاتی‌استکه در روزنامه های ما راجع به اهمیت بین لمللی خلیج فارس منتشر شده است و خیلی ازمطالب آنها برای ما تازگی داشت

گفتم من تاکنون در روزنامه ها چیزی ننوشته بودم و برای خود من این مقالات یك مرحلهٔ آزمایشی بود و خوشوقتم که مورد عنایت شاهنشاه واقع شده ام ومیشنوم که بمقالات من توجه دارند تیمورتاش بعد بمن گفتند اساساً کار تو دردائرهٔ اطلاعات ومطبوعات وزارت امور خارجه جلب توجه کرده ومن اقدامات ترا برای روشن کردن اذهان عمومی راجع به کاپیتولاسیون قابل قدر میدانم .

این حسن نظر برای من غرور آمیز بود باید متذکر بشوم که حق قضاوت کنسولی یا کاپیتولاسیون که ازسنهٔ ۱۲۴۳ قمری بموجب معاهدهٔ ترکمن‌چای بروسها داده شد و سایر دول هم طبق معاهدات مخصوص یـا بعنوان اصل کاملة الوداد بتدریج از آن استفاده کردند دراردیبهشت ۱۳۰۶ بامر شاهنشاه فقید ملغی گردید وپدیده‌ایکه اساس استقلال قضائی مارا متزلزل میکرد و بحق حاکمیت کشورما لطمهٔ شدیدی وارد میساخت ازبیخ وبن برچیده شد و برای تجدید عهود بادولتهای خارجه مدت یکسال تعیین گردیـد که همهٔ ممالك خارجه باما قراردادهائی برروی اساس معاملهٔ متقابله منعقد بنمایند وزمانیکه من رئیس دائره اطلاعات ومطبوعات وزارت خارجه بودم زمانی بودکه مـا باخیلی ازکشورهای جهان عهدنامه‌های مودت و قراردادهای تجارتی ، گمرکـی ، دریانوردی، هواپیمائی وغیره برروی اصل تساوی حقوق ومعامله متقابله منعقدمیکردیم.

درآنزمان ما برای آنکه دول خارجه اطمینان پیداکنندکـه ما درمورد اتباع آنها برخلاف عدالت رفتاری نخواهیم کرد ضمن بخشنامه‌ای اصولی راکه برای قانون مدنی دردست تدوین بود وباپهترین قوانین ممالك راقیه دنیا تطبیق میکرد بسفارتخانه های آنها درتهران ابلاغ کردیم .

برای تنظیم این بخشنامه کمیسیونی درسطح بالا دروزارت امورخارجه تشکیل یافت دراین کمیسیون تیمورتاش، داور، فیروز ومنصور السلطنه‌عدل ورؤسای وزارت امور خارجه شرکت داشتند برای این کمیسیون خیلی مهم بودکه ازبرخورد جراید مهم خارجی باتصمیم دولت ایران درمورد لغوکاپیتولاسیون اطلاعات کافی داشته باشد ومن این اطلاعات‌را باکمال دقت دردسترس این کمیسیون میگذاشتم وکمیسیون بکار

من ارج مینهاد دورانی بود پر ازشور وفعالیت ومن از توجه اولیاء امور نسبت بخودم مغرور وخوشوقت بودم . قانون‌مدنی‌ما دراردیبهشت‌ماه ۱۳۰۷ شمسی بتصویب مجلس شورای ملی رسید .

برگردیم به صحبت من باتیمورتاش بعد از اظهار لطف وتوجه نسبت بکار من عنوان کرد که وزارت امورخارجه باید تشکیلات جدیدی پیداکند واگر دراین‌باب نظری دارم اظهار کنم گفتم من مطالعات کافی دراین باب ندارم ولی آنچه فعلا بنظر من میرسد اینست که وزارت امور خارجه بایدبچندپارتمان یااداره‌ٔکل تقسیم بشود سیاسی ـ اداری ـ اقتصادی و حقوقی و باید دو معاون داشته باشد که یکی معاون سیاسی و یکی معاون پارلمانی باشد مدیر کل اداری باید درکار خود ثابت باشد و تربیت کادر که دردرجه اول اهمیت است بعهده او واگذار گردد .

تیمورتاش فکری کرد و یکمرتبه باتحرك و دینامیزم خاص خودش دست مرا گرفت وگفت بیا برویم بالا در دفتر من تامن آنچه را که تو میگوئی یادداشت‌کنم دربالا من‌توضیحات بیشتری بایشان دادم وگفتم تمام‌ادارات سیاسی،اطلاعات مطبوعات ترجمه وامور مرزی باید تحت نظر مدیریت کل سیاسی وکارگزینی وحسابداری و بودجه و انتظامات وکتابخانه تحت نظر مدیریت کل اداری وکلیهٔ امور اقتصادی تحت‌نظر مدیرکل اقتصادی و کلیهٔ امورکنسولی که تابعیت سجلات و احوال شخصیه وگذرنامه را در بر خواهد داشت وعهود واموحقوقی تحت نظرمدیریت کل حقوقی قراربگیرند...درآنموقع هنوزازامورفرهنگی وسازمانهای بین‌المللی سازمان مسکن و صندوق تعاون و غیره که امروزهرکدام واحدهای مهمی بشمار میروند خبری نبود و روابط ما با دنیا گسترشی‌را که امروز پیدا کرده پیدانکرده بود .

من پیشنهاد میکردم که یك حوزهٔ وزارتی تشکیل‌بشود باسم دفترکل وزارتی که ادارهٔ تشریفات بایگانی دفترمخصوص‌وزیرو‌ادارات‌رمز ومحرمانه را دربربگیرد وامور این دفتر کل تحت نظر مستقیم وزیر امور خارجه باشد البته بااین‌پیش‌بینی که رمز وبایگانی وتشریفات عملا واحدهای مستقلی شناخته‌شوند .

من پیشنهاد میکردم که ما شورائی بنام شورای عالی سیاسی داشته باشیم که ازمعاونین ومدیر کلها ومشاورین حقوقی وزارت‌امورخارجه تشکیل‌گردد واین‌شورا جلسات مرتبی برای بحث وفحص درامور بین المللی تشکیل بدهد وصورت جلسات شورا مرتباً بنظر رئیس وزارتخانه برسد که درفهرست عرض گنجانده شود.

تیمورتاش همانشب بمن تکلیف کرد که من مطالعات بیشتری بکنم و طرحی برای تشکیلات وزارت امورخارجه تهیه بنمایم و اسامی اشخاصی را هم که برای ادارهٔ امور هر قسمتی مناسبتر باشند در آن طرح بنویسم وزیردربار پهلوی دستوری بمن میداد که حکایت ازنهایت اعتماد اونسبت بمن میکرد ومنهم این دستور رافوراً اجرا کردم وچندروز بعد طرح خودم را دروزارت دربار بخدمت ایشان آوردم‌تیمور تاش طرح مرا بدقت نگاه کرد وپسندید وگفت‌که تو درتشکیلات جدید وزارت‌امور خارجه باید رئیس دفتر کل‌وزارتی بشوی زیرا من اطمینان دارم که معاون الدوله و تو میتوانید درکار وزارت امورخارجه خیلی بمن‌کمك کنید و انشاءالله ما بتوانیم یك تشکیلات صحیحی بوزارت امور خارجه بدهیم وکاری بکنیم که اعلیحضرت ازما راضی باشند.

من برای ابراز این همه لطف و اعتماد تشکر کردم ولی یکدفعه یك ناراحتی درخودم احساس‌کردم مقامیکه درسازمان جدید وزارت امورخارجه میخواستند بمن تفویض‌کنند مقام مهم وحساسی بود من‌رئیس دائره بودم وحالا در نظربود که دررأس کابینه یا دفترکل‌وزارتی قرار بگیرم ودر واقع قسمت مهم امور حوزهٔ وزارتی بعهده من محول میگردید.

این پیشرفت سریع درکاراداری برای من‌فوق‌العاده‌غرور آمیز بود وپله‌ای‌بود که من بتوانم بزودی بمقامات بالاتری برسم ولی افسوس که من در آن هنگام دچار ناراحتی‌هائی شده بودم ومیخواستم که زودتر از تهران بروم حالا بعد ازگذشت سالها خیلی مشکل است بیاد بیاورم‌که علل واقعی نارحتیهای من‌چه بود من هیچوقت‌مادی نبوده‌ام وبرسرمال روزگار باهیچکس اختلافی نداشته‌ام.

گذران من درهیچ زمان تحمیلی بر دیگران نبوده است من از عنفوان جوانی روی پای خودم ایستاده‌ام ودستم پیش هیچکس دراز نشده وراه زندگی‌را باتمام سختیها مردانه وار طی کرده‌ام من درزندگی بآنچه خدا بمن داده همیشه قانع بودم ودرموقع تنگدستی بکم اکتفاکرده‌ام مرام من درزندگی همیشه این بوده که سربارکسی نشوم وتا بتوانم باری ازدوش دیگران بردارم... من حالا که بیش ازهفتاد سال ازعمرم میگذرد وقتی بعقب نگاه میکنم وگذشته دورودرازی را از مدنظرمیگذرانم خوشبختانه می‌بینم که باستثنای یکی دومورد که آنهم درسرکار اداری بوده من با هیچکس اختلافی پیدا نکرده‌ام.

من درزندگی همیشه سعی داشته‌ام که با اشخاصیکه بامن درتماس هستند رفتار انسانی داشته باشم واگر احیاناً برخلاف انتظار من رفتاری ازآنها سرزده من آنهارا نادیده گرفته‌ام من همیشه بدیها را فراموش کرده‌ام وخوبیها را بیاد داشته‌ام قضاوت من دربارهٔ هر عمل ناروائی که نسبت بمن شده همواره با این سؤال درونی روبرو بوده‌که آیاآن رفتار نتیجهٔ یك عمل ناروائی ازطرف خود تونبوده‌است واگر من رفتارناپسندی داشته‌ام همیشه ازطرف پوزش طلبیده‌ام.

وقتی مردمی خشمناك مریم مقداله راپیش عیسی علیه‌السلام آوردند وگفتند این زن زناکرده وباید سنگ‌باران بشود عیسی فرمود هرکس ازشما که‌گناهی نکرده‌است سنگ اول را بسوی اوپرتاب کند و هیچکس در آن میان دستش بسنگ نرفت... بیگناه دردنیا کسی نیست و ما هیچکدام موجودات کاملی نیستیم همه ما کم‌وبیش گناهانی داریم.

حکیم عمر خیام چه‌خوب گناهان انسانی را دراین دوبیت متجلی ساخته‌است.

ناکرده‌گنه درجهان کیست بگو آنکس که گنه نکرد چون‌زیست بگو

باری من هیچوقت تنها بقاضی نرفته‌ام وسعی کرده‌ام که درقضاوت خودم نسبت برفتار اشخاص بینظر وبی‌غرض باشم.

بااینحال چرا اوضاع واحوال ناراحت کننده‌ای برای من پیش‌آمده بودخودم

هم بدرستی نمیدانم خیال میکنم که باز تقصیر ازخود من بود یا صحیح تر بگویم از چگونگی وحالاتی بودکه درزندگانی من پیش آمده بود.

راضیه از ماندن در تهران اظهار نارضایتی نمیکرد او خیلی زود بمحیط ما مأنوس شد فارسی را بصورت شگفت‌آوری خیلی زود یادگرفت و تقریباً بدون لهجه حرف میزد یادم هست روزی ما از چندنفر ایرانی که بمسکو آمده بودند درسفارت پذیرائی میکردیم راضیه درمیان ما نشسته بود یکی ازاین دوستان ایرانی تازه‌وارد ضمن صحبت از زنان اروپائی اظهارکردکه زنان اروپائی طهارت زنان ایرانی را ندارند وآمیزش باآنها برای ما مردان ایرانی دشوار است ورو براضیه‌کرد وگفت‌که شما یك زن ایرانی هستیدآیا این مطلب را تصدیق میکنید یانه؟ راضیه‌گفت والله من خجالت میکشم که وارد این بحث بشوم بخصوص‌که اگر چیزی هم بگویم شاید حمل بغرض بشود چون من خودم یك زن اروپائی هستم.

مهمان ایرانی ما سرخ شد ومات ومبهوت براضیه‌نگاه‌کرد وبنای عذرخواهی راگذاشت وگفت من هرگز فکر نمیکردم‌که شما یك زن خارجی باشید... عذری بدتر ازگناه بود باید بگویم‌که موهای مشکی و چشمهای میشی او برای کسانیکه فکر میکنند که تیپ زن روس باید حتماً بور یابلند باشد تا حدی‌گمراه کننده بود راضیه به‌یك زن ایرانی بیشترشباهت داشت تا به‌یك زن روسی.

یك شب در شهرداری تهران جریان با نمکی اتفاق افتاد بمناسبت ورود ملك فیصل پادشاه عراق درشهرداری تهران مهمانی مجللی برپا شده‌بود راضیه ومن سرمیز شام باهم ایستاده بودیم و شام میخوردیم یکمرتبه یکی از افسران عالیرتبه ارتش‌که درآنموقع مقام شامخی داشت باحالت خاص نظامی خودجلو من‌آمد وگفت این‌خانم را بمن معرفی‌کنید.

من فوراً حدس زدم‌که اوپیش خودش فکرکرده‌که من بمنظوری با این خانم گرم‌گرفته‌ام وباو غذا تعارف میکنم وچرا او ازاین موقعیت استفاده‌نکند من‌آناگفتم حضرت اجل اجازه بفرمائید همسرم را بشما معرفی‌کنم.

او یکمرتبه واخورد و باتعجب بمن گفت شما بامن شوخی میکنید گفتم بهیچوجه من بخودم اجازه نمیدهم که باحضرت اجل شوخی بکنم آنوقت بافسرانیکه از درجه سرتیپی ببالا داشتند تیمسار نمیگفتند واگرمیخواستند بآنها احترام بگذارند بیشتر حضرت اجل خطاب میکردند اوصدائی ازگلو بیرون داد و گفت غیرممکن است این خانم الساعه بادونفر از بانوان ایرانی مثل من و شما فارسی صحبت میکرد و چطور ممکن است که اوهمسر شما باشد من شنیده‌ام که خانم شما اروپائی است گفتم این مطلب درست است ولی اوفارسی را خوب یادگرفته و برای شماکه روسی خوب میدانید کافی است که با اوچندکلمه بروسی صحبت کنید تا یقین پیداکنیدکه او روس است...

اوچندکلمه‌ای بروسی با اوصحبت کرد و با اظهارخوشوقتی ازآشنائی ازماجدا شد وبکناری رفت ... در زندگانی ما موارد متعددی پیش آمده که راضیه را بجای یك زن ایرانی گرفته‌اند... ازموضوع صحبت خودم راجع باشکالانیکه آنزمان برای من پیش‌آمده بودکمی دورشدم .

معاشرت بااشخاص وتماسهای دائمی باآنها بیشتر اوقات اختلافاتی بوجودمی‌آورد. ما با اشخاص درزندگی هرچه بیشترتماس داشته باشیم‌موجبات پیدایش اختلاف بیشتر فراهم میگردد دراین مثل دوری ودوستی حقیقت بزرگی نهفته است .

هرکس درزندگی راه ورسم وسلیقه‌ای دارد وموزون‌کردن‌آنها باهم وایجادیك هم‌آهنگی واقعی درزندگانی مشترك متأسفانه همیشه میسر نمیگردد .

من حتی با خانواده خودم هم کمتر در تماس بودم زندگانی من از زندگانی خانواده‌ام کاملا مجزا بود من وهمسرم دربیرونی پدرم زندگی‌میکردیم پدرم درمسکو بود وازقسمت بیرونی خانه پدری من‌کسی استفاده نمیکرد وما چند اطاق از بیرونی را مطابق سلیقه خودمان مرتب‌کرده بودیم و درآنجا زندگی میکردیم خدمتکاری از روسیه‌آورده بودیم‌که بادلسوزی وعلاقه بکار ما میرسید او بشوروی برنگشت وحالا درنیویورك دریکی ازشعبات صلیب سرخ امریکاکار میکند . فیروزی گماشتۀ قدیمی پدرم بما کمك میکرد زندگانی ما مجزا بود و ماکمتر با افراد خانوادۀ خودمان در

تماس بودیم .

من همیشه بمعتقدات اشخاص احترام گذاشته‌ام پیش من مسجد محترم است برای آنکه مسلمان بدنیا آمده‌ام و به دین مقدس اسلام پای بند هستم ولی از کلیسا و بتخانه و آتشکده هم روی گردان نیستم ودرهرکجاکه عبادت و نیازی هست من در آنجا نورخدا میبینم .

پیش ما سوختگان مسجد و میخانه یکی است
حرم و دیر یکی کعبه و بتخانه یکی است
آن همه جنگ و جدل حاصل کوته نظری است
ورنه از روز ازل خدا یکی قبله یکی است

(باید بگویم که من مصرع آخر این قطعه را عوض کرده‌ام شاعر گفته : «ورنه از روزازل دام یکی دانه یکی‌است» من استعمال کلمات دام و دانه را نپسندیدم.)

من هیچکس رادرسختیهای آنروز زندگانی خودم مقصر نمیدانم این اوضاع و احوال را سبك فکر واختلاف سلیقه وشرایط اجتماعی آنروز ما بوجودآورده بود... دنیای کهنه‌ای میرفت و دنیای جدیدی ایجاد میگردید عادتها جان سختند و زود نمیمیرند ومرورزمان لازم است تا قدامت جای خودرا بتجدد بدهد .

اختلاف بین نسلها همیشه بوده و خواهد بود منتهی این اختلاف در ادواری ضعیفتر ودر ادواری شدیدتر ظاهر گردیده سابقاً کمتر بوده وحالا بیشتراست جلوی سیر تحولات اجتماعی‌را نمیتوان گرفت خداوند جامعه‌مارا ازرکودوانجماد فکری محفوظ بدارد جامعه‌ایکه افکارش به‌پیش در حرکت نیست آن جامعه محکوم به‌فنا است هر زمانه‌ای را اقتضای دیگری است دنیای تازه‌آفریننده افکار تازه است وازافکار تازه وجود پیدا میکند. میگویند هر فصلی پرنده‌ای وهرپرنده‌ای آوازی دارد آنها طور دیگری فکرمیکردند ونسل من طور دیگری وزیر وبمها از اینجا بود.

درهمان‌اوقات جریانی‌اتفاق افتادکه موجب گردیدکه خانواده‌ام گرایش بیشتری

نسبت بمن پیدا کنند شبی مرحـوم تیمورتاش بمن گفت نصیرالملك باید از ریاست کارگزینی وزارت امورخارجه برکنار بشود وما برای اوسرکنسولگری تفلیس را در نظرگرفته‌ایم و میخواهم‌که تو با اوصحبت بکنی‌که بدون چون و چرا این پست را قبول کند واقعه مهمی بود.مرحوم میرعبدالرحیم میرفندرسکی شوهر همشیره بزرگ من‌که من باوداش نصیرمیگفتم و او بمن داش حسین هیچوقت بمأموریت خارج نرفته بود وتمایلی‌هم برای رفتن بخارجه ابراز نمیکرد .

اودراوقات‌فراغت‌ازکارخودرا باپیاده روی درکوههای‌البرز وسواری وگاهی‌هم بازی تخته بادوستان سرگرم میکرد اوزندگانی‌تهران خودرا دوست میداشت ودست‌کشیدن ازاین علاقه ها و ترك یك زندگانی آرام بنظر او مشکل بود نصیرالملك و خواهرم سالها درمنزل پدرم زندگی میکردند وزندگانی‌آنها براحتی میگذشت. آنها بمحیط خودشان عادت‌کرده‌بودند ورفتن بیك‌کشور غیروآغازیك زندگانی تازه‌بالطبع درآنها تولید تشویش ونگرانی میکرد .

من پیغام تیمورتاش راآوردم نصیرالملك و خواهرم مات و مبهوت بمن نگاه کردند درست مثل این بودکه سانحه‌ای روی‌داده باشد من فوراً بدلداری‌آنهاپرداختم گفتم رفتن بمأموریت خارج ترس و واهمه ندارد فصل تازه‌ای در زندگانـی شما باز خواهد شد وهیچ معلوم نیست‌که از زندگانی‌امروزشما درتهران‌بمراتب بهتر ومرفه‌تر نباشد دنیای دیگری را خواهید دید وامکانات خیلی بیشتری برای تربیت بچه های عزیز خودتان‌خواهید داشت چرا باید نگران باشید و چـرا باید دیگران آب روان باشند وشما مثل ریگ ته جو بمانید عقیده دارم‌که این مأموریت را باکمال‌گشاده‌روئی قبول‌کنید و من ضامن‌که هیچگونه ناراحتی برای شما فراهم نشودآنها آرامش خاطری پیداکردند من خواهر دلبند خودم را درآغوش گرفتم و دست و صورتش را بوسیدم‌گفتم شما میدانیدکه چقدر پیش من عزیزهستید .

روزهای زندگی متأسفانه همیشه برما لبخند نمیزنند گاهی تلخـی هائی پیش میآید و بایدآنهارا فراموش‌کرد اشکهای داغ خواهرم بصورت من ریخت وداش‌نصیر

مرا سخت درآغوش برادرانه خودگرفت... تصمیم ما براین شد که فردای آنروزقبولی را برای رفتن به‌تفلیس بوزیر دربار پهلوی اطلاع بدهم.

مأموریت تفلیس در زندگانی آنها سرفصل جدیدی بازکردکه بحمدالله باکمال موفقیت برای حفظ منافع اتباع ما درگرجستان و مقرون بخوشی برای خودشان و همشیره زاده‌های من بود.

وضع مالی من درآنزمان تعریفی نداشت وماهی ۱۲۴ تومان کفاف زندگانی مارا نمیکرد درآنزمان بابت اضافه‌کار ویا پاداش چیزی نمیدادند. من هشت‌دانه مروارید درشت غلطان داشتم که درروسیه خریده بودم آخرماه‌که میشد وکارمعیشت من بتنگنا میکشید من‌آنها را به‌بانك شاهنشاهی پیش‌آقای ابتهاج میبردم و طبق دستور ایشان مرواریدهارا‌صندوق بانك ازمن‌گرو میگرفت وپولی درحدود یکصدتومان بمن‌میداد وحقوق من‌که پرداخت میشد من مرواریدها را ازگرو خارج میکردم در واقع‌پولی که بانك درمقابل این مرواریدها بمن‌میداد بصورت یك‌نوع تنخواه‌گردانی درآمده بودکه تاحدی گشایشی درزندگی برای‌ما فراهم میکرد.

بانك‌شاهی این کاررا دربارهٔ هرکسی نمیکرد علاوه بردوستی من باآقای ابتهاج من یك‌درستی‌هم بخرج داده بودم‌که درنزد بانك خیلی باارزش تلقی‌شده بود و بانك نسبت بمن‌اعتماد پیداکرد.

تمام صرفه‌جوئیهای من‌درمدت پنجسال خدمت درروسیه به سیصدلیره میرسید آنزمان بدبیرسوم سفارت ۴۰تومان حقوق‌ثابت و۴۰تومان بعنوان‌کمك خرج وبدبیر دوم ۹۰ تومان حقوق‌ثابت و۷۰ تومان‌کمك خرج وبدبیر اول ۹۲ تومان حقوق ثابت و۷۶ تومان‌کمك خرج میپرداختند ومن قبل‌ازحرکت بتهران ازبانك تجارت خارجی شوروی حواله‌ای بعهدهٔ‌بانك‌شاهی گرفتم‌که این‌مبلغ‌را درتهران به‌لیره بمن‌بپردازند.

درصندوق بانك نصرالله‌خانی کار میکردکه بنصرالله بزی معروف بود من پیش‌او آمدم وحوالـه را ارائه دادم اوفوراً چند اسکناس صد لیره‌ای شمرد وبمن داد در آنزمان صدلیره‌ای انگلیس خیلی باابهت بود.

این اسکناسها بقطع بزرگ روی کاغذ براق سفید متمایل بدودی چاپ میشد. درمنزل وقتی‌خواستم پول‌را درجای محفوظی بگذارم و اسکناسها را شمردم دیدم‌که بجای سیصدلیره بمن‌چهارصد لیره داده‌اند من‌فوراً ازمنزل بیرون‌آمدم و درشکه‌ای گرفتم وباعجله خودم‌را ببانك رسانیدم‌که پیش‌ازآنکه صندوق تعطیل بشود پولـی‌را که بمن‌زیادی داده بودند بنصرالله‌خان پس‌بدهم وقتی‌بنصرالله خان گفتم‌که شما صدلیره بمن زیادی داده‌اید باورش نمیشد واین جوان نازنین باچه صمیمیتی‌ازمن تشکرکرد خدا میداند

این موضوع‌را به ویلکنسون رئیس بانك اطلاع داده بودند واو چندبار این درستکاری مرا در مجالس یادآورگردید ... ویلکنسون ومن باهم دوست شدیم‌سالها ازاین قضیه‌گذشت ومن دریکی از روزهای دشوار زندگی پاداش این‌عمل نیك خودم را یکبار دیگر ازبانك‌گرفتم‌که تفصیل‌آنرا درجای‌خود نقل‌خواهم‌کرد .

تونیکی‌میکن ودرجله‌انداز   که ایزد در بیابانت دهد باز

مرحوم غلامرضا نورزاد (مفاخرالملك) رایزن سفارت ما درمسکوکه بعدها پیشکار علیاحضرت ملکه پهلوی شد دورهٔ مأموریتش تمام‌شد وبمرکز احضار وبسمت رئیس ادارهٔ شرق دروزارت امورخارجه مشغول‌کارگردید . پدرم بمن‌مرقوم فرمودکه اگرمیل‌داری بمسکوبرگردی بمن‌بنویس تاپیشنهادکنم‌که ترا بسمت مستشاری‌بمسکو بفرستند . درآنموقع هنوزکلمهٔ رایزن بجای مستشار استعمال نمیشد .

فرزند من پرویز دراوت ۱۹۲۸ درتهران بدنیاآمد طفل‌که در هـرخانواده‌ای

ثمره عشق ووظیفه است برکانون زندگانی‌من نور تازه‌ای تابید ومن ومادرش خوشبخت بودیم‌که خداوند پسری بماداده سلامت وخوش‌صورت ویك دنیا امید در هردوی ما برای بعرصه رساندن او بوجودآمد هدفی بزرگ درزندگانی‌ما پیدا شده‌بود و ما فکر میکردیم‌که درمسکو بهتر بتوانیم وسایل مواظبت طفل‌خودمانرا فراهم سازیم.

ما درتهران پرستار قابل‌اطمینانی نداشتیم وراضیه ساعتها باکتابی پای‌گهواره اومی‌نشست ویا در پهلوی اوپیراهن‌کش برای او می‌بافت... ما درآنموقع هیچجا نمیرفتیم کارما آنوقت در وزارت امورخارجه دوسره بود ومن گاهی تا غروب در وزارتخانه میماندم وشبها بکلی‌خسته و ناتوان ازراه گلوبندك ازکوچه‌های پرازغبار بمنزل میآمدم ما بیشتردرمنزل‌میماندیم ودرخانه خودمانرا باخواندن‌کتاب یاموسیقی مشغول میکردیم زندگانی ما صورت یکنواختی پیداکرده بود واین یك‌جوری برما فشار وارد میکرد غم غروب تهران‌هم گاهی‌سخت بردل ما مینشست وما هردو بتغییر محیط واستراحت احتیاج‌مبرمی احساس میکردیم.

راضیه ازدوری از زاد وبوم واقوام خودش نمی‌نالید ولی‌من احساس میکردم که دلش‌گاهی خیلی تنگ وافسرده است ارتفاع وخشکی هوای تهران‌هم بحال او سازگارنبودگاهی درموقع‌راه رفتن نفسش‌تنگ میشد ماگاهی‌باهم پیاده روی‌میکردیم.

من میخواستم اوپا بپای من‌راه برود و او نمیتوانست میایستاد و من ناراحت میشدم و او هردفعه بمن‌میگفت سیراز گرسنه خبرندارد تونمیدانی‌که انسان چقدر ناراحت میشود وقتی‌نفسش‌آزاد کشیده نمیشود وبهمین‌جهت روزهای تابستانی‌که هوا دم میکرد وتنفس مشکل‌بود ماکمتر برای‌گردش ازخانه بیرون میرفتیم.

یك شب‌که بمنزل‌آمدم دیدم‌که رنگ صورتش خیلی پریده است سئوال‌کردم چه‌اتفاقی افتادگفت غروب قلبم بشدت ضربان پیداکرد وبعد حالت‌ضعفی بمن‌دست‌داد که مجبورشدم دراز بکشم دکترارسطو طبیب خانوادگی‌ما اتفاقاً آنشب بعیادت مادرم آمده بود ومن‌از اوخواهش‌کردم‌که راضیه را معاینه بکند.

دکترموقعیکه اورا بدرقه میکردم‌آهسته بمن‌گفت متأسفانه ضربان قلب خانم

مرتب نیست و تولید نگرانی میکند و باید مواظب حال او باشید من خیال میکنم نقصی دریکی ازشرائین قلب او پیدا شده باشد وخانم باید بیشتر باستراحت بپردازد و اگر ممکن باشد زودتر بیك نقطهٔ کم ارتفاعی بروید بهتر است .

من آنشب خیلی ناراحت بودم وصبح اول وقت بملاقات وزیر دربار رفتم که خواهش بکنم که بعرض شاهنشاه برسانند که اجازه صادر گردد مرا بسمت مستشاری بمسکو بفرستند .

مرحوم تیمورتاش ابروان خود را درهم کشید وگفت چطور تواز مقام ریاست کابینهٔ وزارت امورخارجه ومزایائی که این کار برای توخواهد داشت صرفنظر میکنی گفتم اتفاقی درزندگانی من رخ داده و برای من مشکل است که درتهران بمانم وپدرم هم مایل است که من پیش او بمسکو برگردم وتمنا دارم استدعای مرا قبول بفرمائید.

وزیردربار پرسید چه اتفاقی افتاده ومن جریان ناراحتی قلبی همسرم را نقل کردم تیمورتاش فکری کرد وگفت اگرخیال تودر مسکو ازاین بابت راحت تر خواهد بود من حرفی ندارم ... من تشکر کردم وپیش مرحوم پاکروان بوزارت امورخارجه آمدم وصحبتی راکه باوزیر دربار داشتم با او درمیان گذاشتم .

چند روزبعد نامه‌ای ازطرف وزارت امورخارجه بعنوان وزارت دربار تهیه شد باین مضمون که وزارت امورخارجه انصاری را برای مستشاری سفارت ایران در مسکو درنظر گرفته است متمنی است رأی مبارك ملوکانه را اعلام فرمایند . من خودم این نامه را پیش تیمورتاش بردم ووزیر دربار بلافاصله درزیر نامه نوشت قبلا بعرض رسیده مانعی ندارد .

☆☆☆

من دراواسط اکتبر ۱۹۲۸ باتفاق همسرم وفرزند شیرخوار خودمان بعزم مسکو حرکت کردیم درآن سفرما با باربیری وخانمش همراه بودیم باربیری نمایندهٔ شرکت

فیات در تهران بود این آدم یکسال بعد به بیماری عجیبی دچارشد مرض خواب گرفت وازاین بیماری‌هم درگذشت .

یکشب مه‌آلود وبارانی ما واردمسکو شدیم درایستگاه خانم وآقائی باربیری وخانمش‌را استقبال کردند آقا خودرا آنکلری نمایندهٔ فیات درمسکو معرفی نمود و آن‌خانم‌هم همسرش بود حسن‌وملاحت دراین‌زن اتفاق عجیبی باهم‌کرده بودند زیبائی اوحیرت‌آور بود آشنائی‌ما درایستگاه بعداً بیك دوستی حقیقی مبدل‌گردید .

میگویند دوستی یك‌مرد ویك‌زن کمتر مفهوم واقعی پیدا میکند .

طبیعت بین‌آنها برای ایجاد یك‌دوستی بینظرانه عایقی ایجادکرده والفت‌آنها باهم مثل‌دوستی دومرد یادوستی دو زن نمیتواند عاری ازهرگونه رنگ وریا وغرض ومقصودی باشد من‌این حرف‌را قبول ندارم من‌در دوران زندگانی خودم بین زنها دوستان صمیمی وخوبی پیداکرده‌ام وبآنها بدون هیچ نظر وغرضی علاقه ورزیده‌ام و همواره آرزوکرده‌ام‌که‌آنها باهرکسی زندگی میکنند نیك‌بخت وکامروا باشند مسألهٔ جنسی کوچکترین نقشی درروابط ما بازی نکرده ودر عوالم ما ذره‌ای تأثیر نداشته است من‌ازصمیم‌قلب بشوهران‌آنها مهر ورزیده‌ام وفرزندانشانرادوست وعزیزداشته‌ام.

من‌جوان نوخواسته‌ای بودم واو زن جوان وزیبائی بود ومـا دور ازهرگونه شائبه ریا وغرض هردو نسبت بهم محبت پیداکردیم وپیمان یك دوستی واقعی بین‌مـا بسته‌شد وحالاهم‌که‌قریب چهل وچهارسال ازتاریخ‌آن اولین برخورد ما میگذرد وما هرکدام درزندگی بحکم‌قضا وقدر راه خودمانرا طی‌کردیم وهردو پیرشدیم با اینحال دوستی‌ما باهمان پاکی وصفا طراوت وتازگی روزهای بهارآن باقی است .

من معتقدم‌که یك چنین دوستیها ازمواهب بزرگ زندگی است‌که پروردگـار عالم به‌هرکس نمی‌بخشد دراین دوستی لطافت وظرافتی است‌که مسلماً درردوستی‌بین دو زن پیدا نخواهد شد .

این‌زن سرگذشت عجیبی داشت در۱۹۲۶ فیلمی در شوروی درست کردندکـه موضوع خیلی هیجان انگیزی داشت ماجرا تاجائیکه بخاطرمن سپرده شده این‌بود

که شاهزاده خانمی زیبا روزی ازقصرخود خارج ودر جنگل انبوهی درحوالی قصر گم میشود خرس عظیم الجثه‌ای درجنگل باو برمیخورد وتلاش او برای فرار بنتیجه نمیرسد وخرس اورا به‌لانهٔ خود میبرد وروزها وشبها ازاو پرستاری میکند و ازکندو های عسل ومیوه‌های جنگلی هرروزه طرفه‌هائی برای اومیآورد ...آن زن از ترس دیوانه میشود لیکن درحالت جنون بآن حیوان دلبستگی پیدا میکند... عاقبت بعداز جستجوی زیاد روزیکه خرس برای تهیهٔ تحف تازه‌ای برای میهمان عزیزخود ازلانه بیرون رفته بود شاهزاده خانم‌را پیدا میکنند واورا چون دیوانه شده بود در یکی‌از برجهای قصرحبس مینمایند.

خرس‌آن محل‌را پیدا میکندوشبها درپای‌آن برج نعره میزند شبهای‌سهمگینی میگذرد غرش‌آسمان توأم با رعد وبرق ونعره‌های دلخراش‌خرس ازیکطرف و قیه و شیون‌های جانسوز آنزن دیوانه ازپشت میله‌های آهنی پنجرهٔ برج قرون‌وسطائی صحنه‌ای فراموش‌نشدنی دراین‌فیلم بوجود آورده است چیزیکه بیشتر بیننده را در این‌فیلم تحت‌تأثیر قرارمیداد این‌بودکه این‌خرس یك خرس‌زنده و واقعی بود...

الکساندرا آنگلری نقش‌آن شاهزاده خانم‌را دراین فیلم بازی کرده است او بعداز بازی دراین فیلم مدتی دریك بیمارستان مخصوص اعصاب بستری شد او یك هنرپیشهٔ حرفه‌ای نبود ودیگر درهیچ فیلمی بازی نکرد وفقط برای‌آنکه ازیك‌راه شرافتمدانه‌ای درآنموقع که سختیهائی ازلحاظ معیشت برای اوپیش‌آمده بود بتواند مدد معاشی برای‌خود پیداکند باتمام زیبائی‌خود بایفای یکچنین نقش وحشتناکی تن در داده بود ... من برای اواحترامی عمیق پیداکردم.

مستشاری سفارت مسکو کارمهمی بود من شب وروزکار میکردم حس مسئولیت توأم باعلاقهٔ بی‌پایان بپدرفراغتی برای من باقی نمیگذاشت من‌سعی وکوشش میکردم که‌کوچکترین عیب ونقصی درجریان‌کار سفارت ما پیدا نشود ومیخواستم حتی‌الامکان بارسنگین‌کارسفارت را ازدوش پدرم بردارم... من از زیادی‌کار خسته شده بودم ودر اواخرتابستان ۱۹۲۹ بتجویزپزشکان برای معالجه و استراحت بفرانسه رفتم.راضیه

همراه من بود .

در پاریس پزشکی بود بنام ماك الیف سفارت ما در پاریس اورا بمن معرفی کرد من برای معاینات طبی پیش او رفتم اوظاهراً یك پزشك امراض روحی بود وشگفت آور این بود که او تاحدی غیب گوئی میکرد .

اوقبل ازآنکه بمعاینه من بپردازد مدتی مرا روبروی خود نشاند وبمن نگاه کرد وبعد بطور تقریبی زمانهائی راکه من دچار ابتلائات روحی شده بودم شرح داد که باعث حیرت من گردید مثلا اوعنوان کردکه درچهارسال قبل بشما یك ضربه روحی شدیدی وارد شده و آن تاریخ تطبیق میکرد با آن ایامیکه من روحاً ناراحت بودم وآن موقعی بودکه بقصدکشت براضیه حمله کرده بودند اومیگفت درفلان تاریخ شما سخت متأثر بودید و آن زمان تطبیق میکرد با زمانیکه بعلت تجدید فراش پدرم ناراحتیهائی درخانوادهٔ ما پیش آمده بود ...

دکتر بمن توصیه کردکه حتماً یکماه درکنار دریا باستراحت بپردازم وپیشنهاد کردکه بگتاری درمرز بین فرانسه و اسپانی که پلاژ ساکت و دور افتاده ایست بروم گتاری جای باصفائی است ودرآن زمان هتلی درآنجا بودکه بزبان باسك هتل «کنار دریا» نامیده میشد وهمسرم ومن یکماه درآن هتل ماندیم وازآنجاهم برای چندروز باسپانی رفتیم .

پائیز بود همه رفته بودندآب دریا سرد شده بود و پلاژ گتاری خلوت شده بود من هرروز تا ظهرکنار دریا میماندم و صدای یکنواخت امواج دریا بمن آرامشی می بخشید وحالم خیلی بهتر شده بود ولی دفعهٔ مالاریای مزمنی که ازسابق داشتم در من عودکردآب سرد دریا طحال مرا تحریك کرد ومن یکهفته درتب شدید میسوختم وخیلی ضعیف وناتوان ازبستر بیماری بلند شدم .

یادم هست روزیکه عرق مثل سیل از سروصورت و جسم ناتوان من میریخت تاجائیکه حتی تشك زیرمن خیس شده بود راضیه که تاآنروز یکچنین حالتی ندیده بود باچه تشویش ونگرانی ازمن پرستاری میکرد پزشك غیب گوی من باتمام پرسش-

هائیکه راجع ببیماریهای قبلی من کرد متوجه نشدکه مرا بعلت مالاریائی که داشتم ازرفتن بآب سرد دریا درپائیز منع کند... من بعدازاین بیماری بطوری ضعیف‌شده بودم‌که قوهٔ حرکت ازمن سلب شده بود.

نقطه‌ای راکه من برای استراحت رفته بودم ساحل باسك مینامند اینجا گاو های بزرگی راپرورش میدهندکه بعضی ازآنها راهم برای‌گاوبازی میبرند مواجه‌شدن با این‌گاوها درصحرا خطرناك است یك عصری با راضیه برای‌گردش درحوالی هتل خودمان بصحرائی رفته بودیم اویك پیراهن قرمزرنگی‌پوشیده بود دسته‌ای‌گاو درآن صحرا چرا میکردند ما ازکنار جنگلی میگذشتیم‌یکدفعه‌گاونر تنومندی ازمیان‌آن گاوها بیرون‌آمد وباچشمانی قرمز و خشمناك باو حمله‌کرد و فقط خواست خداوند بودکه او ومن ازشاخ مهلك‌آن‌گاو نجات پیدا کردیم من چوب ضخیمی دستم بود و بین او وگاو حائل‌شدم وضربه شدیدی باچوب بسرگاو واردکردم وتاگاو ازدرد بخودش پیچید ما فرجه‌ای پیداکردیم‌که به‌پشت درختهای جنگل پناه ببریم راضیه بعدازاین واقعه چندروز قلبش سخت ناراحت بود.

ازگتاری تا سن سباستین‌که‌یکی ازنقاط دیدنی وزیبـای اسپانـی است فاصلهٔ زیادی‌نیست.

این نقطهٔ باصفای اسپانی هرسال‌هزاران جهانگرد را بخودش جلب میکندوما تصمیم گرفتیم که چندروزی برای گردش بآن دیار برویم.

درایرون‌که یك‌شهر مرزی بین اسپانی وفرانسه است من ازیك بنگاه توریستی سؤال‌کردم که آیا برای رفتن باسپانی برای کسانیکه گذرنامه ایرانی دارند روادید لازم است یانه گفتند لازم نیست وما جزویك گروه توریستی امریکائی و انگلیسی و فرانسوی با اتوبوس وارد مرز شدیم درحین عبور ازخط فاصل مرزی اتوبوس ما در محلی توقف‌کرد ودونفر مأمور مسلح برای تفتیش‌گذرنامه‌ها وارد اتوبوس شدند.همهٔ مسافران‌گذرنامه‌های‌خودشانراحاضرکردند مأموران‌گذرنامه‌های امریکائی‌ـانگلیسی وفرانسوی را بطور سطحی نگاه کردند وفوراً بصاحبانشان‌ردکردند.

نوبت بگذرنامه‌ما رسید پرسیدند شمااز‌اهل کدام مملکت هستید گفتیم‌ایرانی هستیم پرسیدند ازکجا میآئیدگفتیم ما جزو هیأت سیاسی هستیم واز مسکو آمده‌ایم و گذرنامهٔ ماهم بطوریکه ملاحظه‌میکنید سیاسی‌است پرسیدند چرا برای ورودباسپانی روادید نگرفتید گفتیم‌که بمادرایرون‌گفتند که روادید لازم نیست. مأمورانگذرنامه ما را دوسه‌بار ورق‌زدند وگفتند ما نمیتوانیم بشما اجازهٔورود بدهیم زیراشماروادید ندارید برای ورود بدون روادید باید بین ایران واسپانیقراردادی بسته شودوچنین قراردادی بین ما وجود ندارد که اتباع طرفین طبق‌آن بتوانند بدون روادید بخاك یکدیگر وارد بشوند. امریکا وانگلیس وفرانسه با ما یك چنین قرار دادی دارند و بهمین‌جهت مانعی برای ورود اتباع‌آنها نیست ولی شما باید برگردید.

زمان حکومت‌ژنرال دوریورا بود که بشدت با کمونیستها درافتاده بود وما هم ازشوروی میآمدیم ومهر بزرگ قرمزرنگ‌وزارت‌امور خارجه شوروی باداس‌وچکش وعبارت رنجبران دنیا متحد شوید درگذرنامه ما زیر روادید رفت وبرگشت شوروی گذاشته شده بودواین مهر نظرآنها را خیلی جلب‌کرده بود ومأموران راوامیداشت که باورود ما باسپانی بیشتر مخالفت بکنند.

بالاخره بعداز گفتگوی زیاد قبول کردند که مارا در صحرا پیاده وسرگردان نکنند وما باهمان اتوبوس به خود مرز اسپانی برسیم‌وازآنجا با اولین وسیله بفرانسه برگردیم.

درمرز اسپانی و فرانسه شهر تاریخی کوچکی است ما بآن شهر وارد شدیم. کنسول فرانسه برای استقبال چند نفر فرانسویانیکه در اتوبوس با ماهمسفر بودند بایستگاه آمده بود صورت او بنظر من خیلی آشنا آمد اوهم همینکه مرا دید نگاه آشنائی بمن‌کرد.

معلوم شدکه ماچندسال قبل‌درمسکو باهم بودیم اودرسفارت‌فرانسه کارمیکرد وبمهمانیهای سفارت ما آمده بود. من اشکالی راکه برای ورودما باسپانی فراهم شده برای‌او نقل‌کردم‌گفت شاید من بتوانم کاری بکنم وگذرنامه‌مراگرفت‌ورفت وده‌دقیقه‌ای

بیشتر طول نکشید که با یکی از کلانتران مرز پیش من آمد و گفت کمیسر مرزی قبول کرده است که بشما اجازهٔ ورود باسپانی داده شود ولی گذرنامه شما باید در کلانتری بماند و در مراجعت از اسپانی بشما پس خواهند داد... این یك راهی بود و من با اظهار تشکر قبول کردم ولی در آن شهر کوچك تاریخی مرزی ماهرجا رفتیم یکنفر سایه بسایه دنبال ما میآمد و آنی از ما غافل نمیشد. این شهر یك کلیسای تاریخی قدیمی دارد که مراسم ازدواج یکی از پادشاهان فرانسه با یکی از شاهزاده خانمهای اسپانی در آنجا انجام گرفته است مراقب ما حتی در کلیسا هم دست از سر ما بر نمیداشت و ما در آنجا جلوی هر شمایلی که میایستادیم او پشت سر ما قرار میگرفت این وضع هرچند برای ما ناگوار بود ولی ما از روی ناچاری بآن تن درداده بودیم و اعتراض نمیکردیم او مأمور بود و وظیفه خود را انجام میداد منتهی بیش از حد لزوم در انجام وظیفهٔ خود کوشا بود.

ما از آنجا به سن سباستین و از سن سباستین به لایولا رفتیم.

در سن سباستین درپیاده روی میدان قشنگی جلوی هتل خودمان ایستاده بودم از دور دیدم یك کسی با انگشت بمن اشاره میکند من جلو رفتم او یقهٔ کت خود را پس زد و علامتی نشان داد که مأمور تأمینات است و پرسید گذرنامه دارید یا نه منهم فوراً یقهٔ کت خودم را پس زدم و لبهٔ کارت دیپلوماتیك قرمزرنگی را که از جیبم بیرون آمده بود باو نشان دادم او متوجه نشد که این چه نوع ورقهٔ هویتی است سلامی داد و مرا رها کرد و اگر من خودم را یك کمی باخته بودم و کارت دیپلماتیك شوروی را باو نشان میدادم مسلماً ناراحتیهای تازه‌ای برای ما فراهم میگردید ولی واکنش من در مقابل عمل او طوری سریع بود که او جا خورد ... موضوعی برای خندهٔ ما پیدا شده بود.

راه بین سن سباستین و لایولا خیلی باصفا است. جاده‌ایست کوهستانی که از میان جنگلهای انبوه میگذرد روی یکی از ارتفاعات این کوهستان صومعه‌ای بنام لایولا بنا شده است که زیارتگاه فرقهٔ ژزوئیتهای اسپانی میباشد.

دیر و صومعه‌ای با این غنا و تجمل در دنیا وجود ندارد سقف و در و دیوار چند اطاق آن از نقرهٔ خام پوشیده شده است ... وقتی من بتزئینات شگفت آور این دیر نگاه

میکردم بی‌اختیار عیسی‌را در شولای مندرس و پـای برهنه درصحرای بیت‌المقدس روی تخته سنگی غرق درتفکر ومراقبه پیش‌خودم مجسم میکردم .

ژزوئیتها خودشانرا پیروان حقیقی پیامبری میدانندکه عشق بهمنوع‌را پایـهٔ اصلی دعوت خود قرارداد ودر راه‌نجات بشریت‌ازگناهکاریها با آنهمه زجر و شکنجه جان سپرد .

پائیز ۱۹۲۹که من‌در اروپای غربـی‌بودم مصادف بود با‌بحران شدید اقتصادی امریکاکه در وضع اقتصادی ومالی همهٔ کشورهای جهان بخصوص کشورهای اروپائی تأثیرعمیقی بخشید .

امریکا در۱۹۲۹مخزن ثروت‌دنیا شناخته میشد. جمعیت‌امریکا فقط شش‌درصد جمعیت دنیارا تشکیل‌میدهد لیکن از۵۰ تا۸۰ درصد ثروت‌دنیا دراین‌کشور مصرف میگردد وواضح‌است‌که باچنین‌وضعی بحران اقتصادی‌آنکشور دروضع اقتصادی سایر ممالک‌دنیا چه‌تأثیر عمیقی پیداکرد .

بعدازجنگ بین‌المللی‌اول تااوایل ۱۹۲۹ وفور ثروت درامریکا بجائی‌رسیده بودکه همه‌خیال میکردندکه هیچ حادثه‌ای دردنیا ازرونق این‌بازار نخواهدکاست و این دورهٔ طلائی برای‌ابد ادامه خواهد یافت .

علت اصلی‌بحران این‌بودکه خریدهای اعتباری یعنی بکردیت واقساطی زیاد شد ومردم مبالغ‌هنگفتی بمؤسسات بازرگانی واقتصادی و بانکها مقروض شدند .

دراین‌میان بهای تولیدات‌کشاورزی‌درامریکا بعلت زیادشدن محصول در اروپا تنزل پیداکرد صدور غله شوروی‌هم باروپا درتنزل قیمت محصول درامریکا بـی‌تأثیر نبود بخصوص‌که شورویها برای‌فروش محصول‌خود دراروپا دست به‌دامپینگ‌زدند بااین معنی‌که بهای محصولات خودرا خیلی‌پائین‌آوردند ... درنتیجه قوهٔ خریدکشاورزان امریکا رو بکاهش‌گذاشت وتورم کالاهای مصرفی‌بحران عظیمی در دادوستد و معاملات بوجودآورد .

علت دیگر بحران این بود که دولتهای انگلیس و آمریکا میخواستند قیمت

لیره ودلاررا بهمان میزان قبل‌از جنگ نگاه دارند برای نیل باین هدف لازم بود که قیمت اجناس را تنزل بدهند ولی چون بهای اجناس مورد مصرف عمومی تنزل نکرد ونرخ لیره ودلار بهمان میزان قبل‌از جنگ باقی ماند از اینرو بقوهٔ خرید و صادرات آمریکا وانگلیس لطمهٔ شدید وارد گردید .

پائین آوردن قیمت اجناس‌هم مشکلات بزرگی دربرداشت و چنانچه باین کار دست‌میزدند مسلماً بورشکستگی مؤسسات زیادی منتج میگردید .

مردم آمریکا پیش آمدن این وضع را ازچشم حزب جمهوریخواه میدیدند . درآنموقع هوور رئیس جمهوری‌آمریکا بود .

درآنزمان ۱۳میلیون نفر درآمریکا بیکاربودند وشش‌میلیون کشاورزآمریکائی زیربار میلیونها دولار قرض کشاورزی رفته بود بانکهائی‌که بمؤسسات کشاورزی و صنعتی اعتبار میدادند همه تعطیل شدند ومردم ازترس پولهای خودرا ازبانکهاخارج میکردند که این خود بآتش بحران وورشکستگی بیشتر دامن‌میزد . دراروپای بهت زده بیشتر معاملات بحالت رکود ووقفه درآمد .

بجای هوور روزولت که از حزب دموکرات بود بریاست جمهوری آمریکا انتخاب گردید .

روزولت برای رفع بحران دست باقدامات دامنه داری زد و شالوده‌هائی در اقتصاد آمریکا طرح نمود که به نیودیل **New deal** معروف شده‌است و سازمانهائی از قبیل :

National Recovery Administration (N. R. A.)
Agricultural Adjustment Administration (A. A. A.)
Tennesse Valley Authority (T. V. A.)

بوجود آمدند .

شکایت یک‌مرغ فروش باعث‌شد که دیوان عالی آمریکا رأی‌بدهدکه مداخلات دولت دربخشهای خصوصی ودادوستد مردم غیر قانونی‌است .

بورژوازی آمریکا با نیودیل مخالف بود ولی چون شالودهٔ جدید بنفع مردم

بود ومردم آمریکا ازآن طرفداری میکردند لذا تا مدتی تغییر اساس جدید امکان پذیر نبود و وقتی این شالوده ازهم پاشید دستجات ناراضی حزب کمونیست آمریکارا تشکیل‌دادند وجمعیتی بنام‌اتحادیهٔ کاتولیکها برای برقراری‌عدالت اجتماعی پا بعرصه وجود گذاشت .

درآن هنگام مسألهٔ بحران درآمریکا زبانزد همه بود و باهرکس که روبرو میشدید از وخامت اوضاع‌اقتصادی صحبت‌میکرد... تأثیر این بحران سالها دراقتصاد آمریکا واروپا وخیلی ازکشورهای آسیائی‌باقی‌ماند و براثر این بحران‌بود که مسألهٔ پرداخت دیون کشورهای اروپائی بآمریکا دستخوش دگرگونیهائی گردید . من‌درجای دیگر این‌کتاب بطور تکمیل باین‌موضوع اشاره خواهم‌کرد .

☆☆☆

درپایان فصل قبلی این کتاب راجع به سیاست جدید اقتصادی شوروی یانپ باین‌نکته‌اشاره کردم‌که بعداز ازهم‌پاشیده شدن سیستم نپ‌دوران یك‌سازندگیهای‌نوینی درجامعهٔ شوروی بوجودآمد ودراین دوران آزادی تجارت و دادوستدهای فردی تا حدود خیلی زیادی ازبین رفت وآزادی فردی‌درمعاملات‌جای خود را بانحصاردولتی وشرکتهای تعاونی تسلیم‌کرد.

زمانیکه من بسمت مستشاری سفارت کبرای ایران در مسکو تعیین شدم ودر مدت‌سه سالیکه باین سمت در مسکو کار میکردم بحبوحهٔ دوران این سازندگی‌های جدید بود.

در۱۹۲۷ سطح تولیدات‌کشاورزی شوروی بمیزان قبل ازجنگ رسید وازآن تاریخ ببعد سیاست اشتراکی شدن‌کشاورزی اتخاذگردید ولی تا یك حدودی دادوستد آزاد درقسمت محصولات‌کشاورزی‌محفوظ ماندیعنی‌اساسی‌راکه سیاست جدیداقتصادی گذاشته بود دراین قسمت‌کاملا ازبین‌نرفت.

استالین باقدرت خاص خودش سیاست اشتراکی شدن کشاورزی یعنی کولکتیویزاسیون را بعهده گرفت و برای نیل باین هدف اول مخالفان خود را ازمیان برداشت. بین سران حزبی که بمبارزهٔ با او برخاسته بودند از همه خطرناکتر لئون تروتسکی بود.

در۱۹۱۸ تروتسکی بآسیای وسطی تبعید گردید من درآنموقع تهران بودم ولی شنیدم که اورا باجاه وجلال بآسیای وسطی روانه کردند وچون او بشکار علاقه داشت حتی چندقبضه تفنگ وچندین سگ شکاری همراه اوکردند. آلماآتا، نقطه ایکه او تبعید گردید تا مسکو ۴۰۰۰ کیلو متر فاصله دارد درآن موقع این شهر بیغوله‌ای بود واز آنجا برقرارکردن تماسهای مؤثری با همفکران او برای اوامکان پذیر نبود معذالك خیال استالین ازبابت اوناراحت بود وتروتسکی در۱۹۲۹ بخارج ازشوروی تبعیدشد اول اورا باسلامبول روانه کردند ترکها میخواستند بخاطر استالین او را بیکی از جزایر دوردست بفرستندحتی صحبت بودکه او بجزیرهٔ سگهااعزام بشود اوقبول نکرد وبعد از تقاضای پناهندگی ازچندکشور وتحمل دربدریهائی عاقبت در مکزیك رحل اقامت افکند ودرآنجا بضرب یك چکش که بمغز او واردآمد ازپای درآمد.

تاریخ هنوز افشا نکرده که قاتل راکی مأمور این کارکرده بود ضارب که جوانی بود مدتی درنزد او تلمذ میکرد ویکروزیکه تروتسکی پشت میز تحریرش رسالهٔاو رانگاه میکرداو باچکشی که درجیبش پنهان‌کرده بود ازپشت سرضربهٔ شدیدی بمغز اووارد میکند.

تروتسکی که یك‌روز یکی از بزرگترین پرچمداران انقلاب سرخ بشمارمیرفت ودررأس شورای انقلابی قرارگرفته بودوآوازهٔشهرت اودر جنگهای داخلی شوروی بر علیه‌مخالفین انقلاب دردنیا پیچیده بود نعرهٔوحشتناکی کشید وبزمین افتادوچندساعت بعددرگذشت.

کی ضارب راه‌مأمور این کارکرده بود هنوز بدرستی معلوم نیست ولی محققاً بعد ازمرگ تروتسکی ستالین نفس راحتی کشید.

یوفه که یکی از هواخواهان جدی تروتسکی بود بطوریکه قبلا هم اشاره

کرده‌ام خودکشی کرد. راکوسکی یکی ازطرفداران پروپا قرص دیگـر او بسیبیری تبعید شد و نیکلا بوخارین که بااشتراکی کردن زمین و برقراری روش کمونیستی در زراعت مخالفت میورزید اعدام گردید وهزاران نفر از افراد حزبی که گـرایشی بتروتسکیزم نشان داده بودند همه بدیار عدم رفتند...

ستالین ازروی یك نقشهٔ دقیقی سیاست خودرا درمورد اشتراکی کـردن منابع ثروت درشوروی تعقیب میکرد او درمقام دبیر کل حزب کمونیست شوروی برهمـه چیز قادر بود. دبیران حوزه های حزبی همه بصوابدید او تعیین میشدند. تمام پیچ و مهره‌های حزبی دردست اوقرار گرفته بود ومیلیونها افراد حزب بنقشه های او رأی موافق دادند واو باقدرتی که تاریخ روسیه برای هیچیك از سران این مرزو بوم حتی ایوان مخوف وپطر کبیر نشناخته‌است دست باجرای نقشه‌هائی زد که شوروی‌را در ظرف چندسال بیك کشور بزرگ صنعتی مبدل سازد ودرکشاورزی اصول اشتراکی را پایه واساس قرار بدهد. بنانهادن کمونیزم دریك مملکت هدف نهائی او بود.

از۱۹۲۸ ببعدبرنامه‌های پنجساله بموقع اجرا گذاشته‌شد. دولت شوروی‌برای اجرای برنامه‌های پنجسالهٔ خود دست بیك کار بسیار دشوار زده‌بود. آزمایشی بودکه رنج ومرارت‌های بیشماری‌را برای جامعهٔ شوروی فراهم‌کرد.

صنعتی کردن یك‌کشور بدون سرمایه‌های خارجی و ابتکارات فردی کـه در بخشهای خصوصی صنایع ظاهر میگرددکاری نیست کـه بتوان در هرمملکتی بموقع اجرا گذاشت بخصوص که دنیائی ازنظر ایدئولوژی با شوروی مخالف بود برای یك چنین کاری حکومت باید فوق‌العاده مقتدر باشد وافراد آن مملکت یاازروی عقیده وایمانی راسخ‌ویاازروی ترس ووحشت بدون‌چون‌وچرائی آنچه که بآنها گفته‌میشود اجرا بنمایند ثروت شوروی تنها مردمش بودند و حزب کمونیست شوروی برهبری ستالین تصمیم گرفت که برای اجرای نقشه‌هائی که در جهت صنعتـی شدن کشور و اشتراکی کردن کشاورزی طرح شده بود ازاین نیرو یعنی نیروی‌انسانی استفاده کند ومردم شوروی بدشواریهای زیادی تن دادند.

برقراری اصول اشتراکی باتجارت آزاد وفق وسازشی نداشت و بهمین جهت دولت اول تجارت عمده فروشی رابصورت آزاد ازمیان برداشت وبعدهم راه‌دادوستد آزاد بخشهای خصوصی‌را تاحد زیادی مسدود کرد و بجای آنها مغازه های تعاونی و مغازه‌های دولتی درسراسر کشور بوجود آمد.

از۱۹۲۹تا۱۹۳۳ عدهٔ شرکتهای تعاونی‌از۲۴ میلیون به۷۲میلیون‌رسید. تجارت وکسب خصوصی تقریباً ازبین رفت.

در۱۹۲۸هنوز سی‌درصد دادوستد دربخشهای خصوصی متمرکز شده بود و در ۱۹۳۳دیگربخش خصوصی وجودنداشت وشرکتهای تعاونی‌جزوی ازتجارت‌انحصاری که دردست دولت بود محسوب شدند.

در۱۹۳۳، ۹۹درصد صنایع دردست دولت بود وسهم بخش خصوصی تقریباً به صفر رسیده بود.

دولت شوروی ماشین آلات مورد نیاز خودرا از خارج وارد میکرد.

شوروی درسالهای اول موجودیت خود نه کادر فنی داشت و نه‌ماشین آلات. درآنموقع عدهٔ زیادی‌ازمتخصصین‌آمریکائی،انگلیسی،آلمانی، فرانسوی و بلژیکی برای کاردرشوروی استخدام شدند ولی بمرور عدهٔ آنهارا کم میکردند و کارشناسان شوروی‌را بجای آنها میگذاشتند معذالك در موقع اجرای برنامهٔ پنجساله دوم هم هنوز عدهٔ زیادی خبره وکارشناس‌های خارجی در شوروی کار میکردند بطوری که در۱۹۳۱هنوز چهارده هزار نفر متخصص‌آلمانی درشوروی بکار مشغول بودند.

متخصصین امریکائی ساختمان سد عظیم دنیپروستروسك را به عهده گرفتند و متخصصین هانری‌فورد دربکارانداختن معادن ذغال‌شوروی ومتخصصین کمپانی اوستین درصنایع اتومبیل‌سازی نیژنی نوگورود و مهندسین دترویت در ایجادکارخانه عظیم تراکتورسازی استالینگراد و کارشناسان فرانسوی در توسعهٔ صنایع شیمیائی شوروی سهم بارزی ایفاکردند.

آموزشگاههای فنی ومؤسسات علمی گسترش پیداکردند. آموزشگاهها‌که در

۱۹۲۹ نود ویك واحد بود در ۱۹۳۳ به ششصد آموزشگاه رسید ودر همین مدت عدهٔ مؤسساتیکه در رشته‌های مختلف علمی تحقیق وتفحص میکردند دو برابر بیشتر شد. در ۱۹۲۹ چهارصد مؤسسه علمی ودر ۱۹۳۳ هشتصد وچهل مؤسسه علمی در شوروی کارمیکرد وبتحقیق وتفحصات علمی مشغول بود ... بـه متخصصین حقوق مکفی داده میشد ودولت ازدادن اعتباروسرمایه برای پیاده‌کردن طرحهای صنعتی دریغ نمینمود.

در ۱۹۲۶ و ۱۹۲۷ دولت يك میلیارد روبل درصنایع سرمایه‌گذاشت ودر ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ سرمایه‌ای‌که دراختیار صنایع گذاشته شد به‌پنج میلیارد روبل‌طلا بالغ گردید واعتباریکه برای اجرای نقشه‌پنجساله اول ودوم درنظر گرفته‌شد هشتاد وپنج میلیارد روبل طلابود ...

دولت شوروی برای‌آنکه بازده کار کارگر بیشتر بشود بجای دادن مزد بیشتر دست بیك‌اقدام تبلیغاتی دامنه‌داری زد وآن این بودکه بکارگرانیکـه بازده کارشان بیشتر بود و کمتر مزد دریافت میکردند عنوان اودارنیك یـا قهرمانی میدادنـد و کارگرانی‌که شانه اززیر کارخالی میکردند سخت تحت تعقیب قرار میگرفتند وبـه اشد مجازات اعدام میشدند. ریکوف وتومسکی بااین شدت‌عمل مخالف بودند ودر سراین موضوع ازبین رفتند.

بطوریکه دربالاگفته‌شد کریزیا بحران اقتصادی امریکا در ۱۹۲۹ باعث‌گردید که شوروی بدامپینگ متوسل بشود واجناس خود رابقیمت نازل در بازارهای اروپا عرضه‌کند. دولت شوروی‌میخواست بهرقیمتی‌که باشد ارزمورد احتیاج خودرا بدست بیآورد ونتیجةً بکارگـر بفراخور بازده کارش مزد داده نمیشد وعدهٔ زیادی از آنها ناراضی‌شدند وآنهارا باتهام سابوتاژ یاکارشکنی به سیبیر ویا به‌مناطق شمالی تبعید کردند من‌جمله سیصدهزار نفرآنهارا به‌قطب شمال فرستادند وکانال بالتیك بدریای‌شمال درشرایط طاقت‌فرسای اقلیمی بدست‌آنها ساخته شد.

در ۱۹۳۱ دومیلیون کارگر ودر ۱۹۳۳ تاپنج میلیون کارگر را در اردوگاهها بکار اجباری وادار کرده بودند ... دراین اردوگاهها عده‌ای‌هم بعلت ارتکاب بجرائم

مختلف بازداشت شده بودند. درشوروی قوانین سخت وشدیدی وضع‌شده بود برای یك دستبرد عادی ازپنج تاشش‌سال زندان وبرای سرقتی که زیانی بمال دولت وارد کند ازهفت تاده‌سال وبرای اختلاس از ۱۰ تا ۱۵ سال زندان پیش بینی شده بود... طبق قانون برای دزدی یك‌من علیق در یك‌مؤسسه اشتراکی هشت‌سال وبرای دزدی یك‌چارك نان در یك نانوائی هشت سال حبس پیش بینی کرده بودند. گمان نمیرود که در هیچ کشوری مجازاتها تااین درجه شدید باشد ولی دولت توانست بدینوسیله یك انضباط آهنین در تمام شئون جامعه شوروی بوجود بیاورد والا باآن وضع درهم و برهم بعداز انقلاب اوضاع شوروی سرانجامی نمیگرفت باید بمقتضای زمان ومکان قضاوت کرد وطبیعت وخصائص قومی راهم درنظر گرفت.

یکی ازاصول ماکیاولیزم درسیاست اینست که برای نیل بیك هدفی توسل بهیچ‌وسیله‌ای قابل‌مذمت نیست بعبارت دیگر بهرکاری میتوان دست زد.

برای رسیدن بمقصود وسایل‌شدیدی بکار برده شد. عالمی درغم‌ومحنت‌فرورفت. سیلی از اشك درخانواده‌ها جاری‌گردید. عدهٔ زیادی‌اشخاص ارزنده ازبین رفتند واز این لحاظ‌خسران زیادی بکشور واردآمد. بعض ازآنها بعداز مرگ تبرئه شدند ولی چه سود. اما تشکیلات جدیدی در جامعهٔ شوروی با افرادی تازه و افکاری تازه بوجودآمد...

با اجرای برنامه‌های پنجساله بازده کارخانجات آهن وفولادریزی نسبت به‌سال ۱۹۱۳ سه‌برابرشد. استحصال ذغال تنها درماگینیتوگورسك بمیزانی رسید که درتمام روسیه قبل ازجنگ تولید میگردید. تولیدات معادن ذغال سنگ وکارخانه‌های فولاد ریزی نسبت به‌قبل ازجنگ بچهار برابر رسید.

شهرهای‌جدید صنعتی دراورال‌ودرسیبری‌وحتی درمناطق منجمد شمالی بوجود آمد. تولیدات برق‌در۱۹۳۳ نسبت بسال پیش از جنگ شانزده برابر فزونی یافت و ایستگاه‌برق دنیپرازلحاظ قدرت بسطحی‌رسید که باایستگاه برق نیاگارا دعوی‌برابری میکرد. اراضی وسیع ترکستان تحت‌آبیاری قرارگرفت بازده معادن‌طلا بصورت‌افسانه‌

واری فزونی یافت. کانالها وراههای متعددی ساخته شدند راه‌آهن ماوراء سیبر که یك خطه بود دارای دوخط متوازی گردید.

درمدت پنج‌سال یعنی از ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۳ عدهٔ کارگر درشوروی دو برابر شد واین کشور بترقیات چشم‌گیری درهمهٔ شئون علمی وفرهنگی وفنی نائل آمد.

ارتش‌سرخ باساز و برگ مدرن مجهز گردید وکارخانجات اسلحه‌سازی، هواپیما سازی وکشتی‌سازی خیلی وسعت پیداکردند.

من اگر سالهای بین ۱۹۲۹ و ۱۹۳۲ و ۳۳ را برای سنجش ترقیات شوروی در زمینه‌های مختلف مأخذ قرارداده‌ام ازاینجهت است که من درآن‌سالها درشوروی بودم وازنزدیك همهٔ این پیشرفتها را میدیدم و برای تهیهٔ گزارشات خودم راجع به اوضاع شوروی با این مسائل وارقام روبرو بوده‌ام.

بنظرمن هیچ مسأله‌ای برای استالین درآن دوران مهمتراز اشتراکی کردن زمین نبود. این مسأله برای اوجنبهٔ حیاتی داشت وموفقیت او برای بنای سوسیالیزم ودرمرحلهٔ نهائی کمونیزم دریك کشور درگرو این کاربود وپیش‌پای او راهی نبود جزاینکه بهر قیمت وکیفیتی که باشد مسألهٔ اشتراکی‌شدن زمین یا کولکتیویزاسیون را عملی بنماید. شناختن حق مالکیت برای دهقان وآزادی او برای استفاده از تولیدات کشاورزی ــ حاصل رنج او ــ تیشه بریشهٔ کمونیزم میزد وجائی برای اجرای نقشهٔ اوکه ایجاد سوسیالیزم دریک کشوربود باقی نمیگذاشت وبهمین‌جهت اومصمم گردیدکه بهرقیمتی که باشد ازآزادی دهقان درامر استفادهٔ ازدسترنج خود جلوگیری بنماید.

انقلاب مالکین‌ومالکیت بزمین‌را ازبین برده‌بود سالها جنگ وبعد چندسال جنگهای داخلی بکشاورزی شوروی لطمهٔ شدیدی وارد ساخت وکشاورزی شوروی سالها قوس نزولی میپیمود. بعدازآنکه اوضاع شوروی سرانجامی گرفت وآرامشی

پیداشد ودهقانانیکه برای جنگ ودرزمان جنگهای داخلی برای پیکار بادستجات ضدانقلابی بسیج شده بودند بدهات خود برگشتند درقطعاتی که ازمالکین گرفته بودند ویا قبلامتعلق بآنها بوده مشغول کشت وزرع شدند وبعدازآن همه شدائدی که در دورهٔ جنگ وهنگام جنگهای داخلی متحمل شده بودند انتظار داشتند که بتوانند آزادانه از دسترنج خود استفاده کنند.

مصادرهٔ محصولات فلاحتی درموقع قحطی ضربهٔ شدیدی بآنها واردکرد وشکاف بزرگی بین کشاورزان وحزب کمونیست بوجودآمد. اختلافات شدیدی بروز نمود و براثر این اختلافات بود که سیاست جدید اقتصادی یانپ اتخاذگردید. سیاست جدید اقتصادی یانپ درواقع تسلیم شدن درمقابل دهقان بودزیرامحال بودکه دولت بتواند بدون جلب رضایت میلیونها دهقان سروصورتی بوضع پریشان اقتصادی خودبدهد. لنین علناً این موضوع را درآستانهٔ اتخاذ سیاست جدید اقتصادی عنوان کرد.

در رژیم کمونیستی کارگر چیزی از دست نمیدهد طبقه‌ایکه زیان میبیند طبقهٔ دهقان است زیرا زمین ازاوگرفته میشود وحاصل رنج اوهم باید بدولت تحویل گردد ودراینجا است که حق مالکیت واستفادهٔ ازدسترنج کاملاً پایمال میگردد. لنین بانبوغ خودش راهی بصورت سیاست جدید اقتصادی ارائه نمود تا نارضایتی میلیونها زارع شوروی کاهش یابد.

براثراتخاذ این سیاست فروش محصولات کشاورزی تاحدودی آزاد گردید ودر دوران نپ عده‌ای دهاقین خرده مالك بوجود آمدند البته زمین مال آنها نبود ولی مغرور باین اصل که زمین مال کسی است که روی آن کارمیکند فکرمیکردند که زمینی راکه آنهاکشت میکنندکسی ازآنها نخواهدگرفت وزمین ومحصول آن برای خودشان واعقابشان باقی خواهد ماند ودرسالهای نپ تمکنی بهم زدند.

در ۱۹۲۹ یکمرتبه ورق برگشت. استالین برای اجرای نقشهٔ خود در قسمت اشتراکی کردن کشاورزی تصمیم گرفت که این عده از کشاورزان را از زمین محروم بنماید وبآنها عنوان «کولاك» که بروسی بمعنای مشت است وبکسانی اطلاق میگردد

که زورگو واستثمارگر باشند داده شد. قصد این بودکه زمینها از آنهاگرفته شود و به سوخزها وکلخزها واگذار گردد.

سوخزها مؤسساتی‌هستندکه زارع مثل کارگر یک کارخانه‌ای درآنجاکارمیکنند وبمیزان بازده کارخود مزد دریافت میکنند. سوخزها باید تمام محصولات خود را بدولت تحویل بدهند وهدف نهائی‌دولت‌شوروی اینست‌که این‌ترتیب درامر کشاورزی درتمام شوروی تعمیم پیداکند یعنی زارع بصورت‌کارگر درآید وتمام محصول بدولت تحویل‌گردد وکلخزها مؤسساتی هستندکه کشاورزان وابستهٔ بآنها ازیک زمینهائی مشترکاً بهره برداری میکنند ونصف محصول‌را خودشان برمیدارند ونصف محصول‌را بدولت تحویل میدهند وچون مقصد نهائی دولت اینستکه در همه‌جا سیستم سوخزرا برقرار بنماید بنابراین کلخزرا باید یک‌مرحلهٔ موقتی‌دانست.

درطریقهٔ‌کلخز زمین عوامل ولوازم زراعت مشترکاً مورداستفاده قرارمیگیرد وزارعین بتناسب کارخودشان بهره میبرند.

درخلال سال ۱۹۲۹ بامر استالین مبارزهٔ با کولاکها آغازگردید و در ۱۹۳۰ قانون بمقامات محلی‌اجازه دادکه همهٔ زمینهائی‌راکه دردست دهقانان خرده مالک بود ضبط بنمایند وآنهارا به‌زارعین‌خرده‌پا واگذارکنند ونزدیك بیک‌میلیون کولاك یعنی دهاقین خرده مالک‌که بآنها عنوان زورگو یا استثمارگرمیدادند توقیف‌شدند وعدهٔ زیادی ازآنها را اعدام وعده‌ای راهم بنقاط دور دست برای‌کارهای اجباری در اردوگاههای‌کار تبعیدکردند...

درآن روزگار ولوله‌ای بود وردردهات محشری برپاشد زمینها واموال‌ضبط‌شده دریدِ اختیار کلخزها قرارگرفت. عده‌ای‌ازاین زارعین بمقاومت منفی دست زدند و با تمام فشار وسختیها محصول خودرا یا آتش زدند ویا دواب وطیور خود را ازبین بردند. این‌وضع درامر خواربار شوروی تأثیرعمیقی بخشید بطوریکه مردم شوروی چندین‌سال دچارکمبود خواربار مخصوصاً گوشت ولبنیات شدند.

بین سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۳۳ تعداد اسبها از ۳۴ میلیون به‌۱۶ میلیون رسید.

تعداد گاو از ۶۸ میلیون به ۳۸ میلیون و خوك از ۲۱ میلیون به ۱۲ میلیون کاهش یافت و تولیدات کشاورزی بصورت وحشتناکی تنزل پیدا میکرد.

اشتراکی کردن زمینها باعجله و بصورت برق آسائی بمرحلهٔ عمل درآمده بود ودولت قادر نبود که همهٔ وسائل کار کلخزها را تأمین بنماید و کابوس سهمناك یك قحطی جدیدی مردم شوروی را تهدید میکرد وستالین بخاطر آنکه اوضاع وخامت بیشتری پیدا نکند ازافراط وتندروی درامر اشتراکی کردن زمین یا سوسیالیزاسیون جلوگیری کرد و بامهار کردن تاخت و تاز مأموران حزبی در دهات تعدیلی در امر کشاورزی قائل گردید.

کولکتیویزاسیون یا اشتراکی کردن زمین وکار نتیجهٔ رضایت بخشی نداده بود وراهی جز این دیده نمیشد که ترتیبی داده شود که نفع زارع از حاصل دسترنج خودش تأمین گردد و این خود یك عقب نشینی جدیدی از اصول کمونیستی بود ونقشهٔ وسیعی برای بسط وتوسعهٔ کلخزها با رعایت کامل نفع کشاورزان از دسترنج خودشان بموقع اجراگذاشته شد. ستالین در ۱۹۳۱ اعلام کرد که نفع زارعین قانوناً رعایت خواهد شد.

سیاست جدید اقتصادی یك شالودهٔ موقتی بود برای رفع بحرانیکه ازاشتراکی کردن زمین وضبط محصول کشاورزان پیش آمده بود و حالا هم ستالین باتمام جمله‌بندیها وشعارهای انقلابی خود وعلی‌رغم همهٔ تبلیغات درزمینهٔ اشتراکی کردن زمین یك باردیگر اعلام میکرد که نفع دهقان از حاصل کارش محفوظ خواهد ماند یعنی آن اصلی‌راکه اساس وپایهٔ اقتصاد آزاداست قبول مینمود و براثر این واقع بینی کلخزها بصورت یك شرکتهای تعاونی از مالکیتهای کوچك با رعایت کامل نفع زارعین درآمدند. با این رفورم که‌ازگامهای بزرگ دولت شوروی است حق‌مالکیت‌زارعین تثبیت گردید.

ازاین ببعد بکشاورزان حق داده شدکه مالك خانهٔ‌خودشان باشند یعنی منزلی که دارند بآنها تعلق داشته باشد چند قفیز باغ داشته باشند و برای استفاده خودشان گاوداری ومرغ داری بکنند و باین ترتیب کشاورزان علاوه برسهم خودشان درسود و

بازده کار کلخزها رأساً هم برای خودشان محل عایدی پیدا کردند و وضع معیشتی آنها بهبود یافت.

دولت در مالیاتها هم تعدیلی قائل گردید. بماشینی کردن فلاحت توجه خاصی ابراز گردید. مرغوبیت ومیزان محصول بالا رفت. دولت برای ارضای خاطر دهقان گامی فراتر نهاد و بزارعین اجازه داده شد که اگر بخواهند کلخزها را ترک کنند و مزارع انفرادی داشته باشند وهمهٔ اینها باعث گردید که زارعین بشرکت در کلخزها رغبت بیشتری پیدا کنند و کلخزها دامنهٔ بسیار وسیعی پیدا کردند. سوخزها ازاین پس تحت الشعاع قرار گرفتند وفقط دراراضی بایر بود که تشکیلات سوخزی یا زراعتهای دولتی دائر گردید.

اراضی تحت کشت بوسیلهٔ کلخزها که در ۱۹۲۸ ۱/۳۹۰ میلیون هکتار بود در ۱۹۳۳ به ۷۵ میلیون هکتار رسید و برای «اودارنیك»ها یعنی کسانیکه درکشاورزی عنوان قهرمانی پیدا کرده بودند این حق را شناختند که اززمینی که آباد و بیشتر بارور کرده بودند الی الابد استفاده بنمایند ... در روسیه از قدیم زراعتهای اشتراکی و دستجمعی بصورت ایلجار وجود داشته واین نوع زراعت را «میر» میگفتند. این سابقه مسلماً درایجاد زراعتهای اشتراکی بصورت کلخز مؤثر بوده بطوریکه میتوان گفت که همان «میر» یا زراعتهای ایلجاری است که امروز درتشکیلات کلخزی بصورت جدیدی درآمده است ...

پیش ازپایان دادن باین مقال باید بطور اجمال باصلاحاتی هم که درشوروی بین سالهای ۱۹۳۳ و ۱۹۳۶ صورت گرفت اشاره کنم تا اوضاع داخلی این کشور تا حدودیکه در حوصلهٔ این کتاب است روشن‌تر گردد.

تاسال ۱۹۳۳ توجه دولت شوروی بیشتر معطوف به صنایع سنگین بود و به

صنایع سبک کمتر توجه میشد بوسیلهٔ صنایع سنگین بود که دولت میتوانست وسائل دفاعی خودرا بیشترفراهم سازد ولی از ۱۹۳۳ ببعد صنایع سبک نیز مورد توجه قرار گرفت وبازارشوروی که تاآن زمان ازلحاظ اجناس مورد احتیاج عمومی خیلی فقیر وبه صورت شدیدی به‌کمبود جنس دچارشده بود نسبتاً رونقی پیداکرد.

درزمانیکه من در مسکو بودم هرروز جلوی در مغازه ها و توی مغازه ها از جمعیت مردم ازدحامی بود. مردم برای رفع نیازمندیهای خودشان باجناسی بمغازه‌ها هجوم میبردند ولی مغازه ها جنسی نداشتندکه بآنها بفروشند. ازسر وروی مغازه‌های خوار بار فروشی فقرمیبارید ومغازه هائی‌هم که‌اجناس مورد احتیاج مردم رامیفروختند ازآنها وضعیتشان بدتر بود وبمجرد اینکه جنسی بیك مغازه‌ای میرسید مردم برای آن جنس درمغازه‌ازدحام میکردند وجلوی خیلی ازمغازه ها چندساعت قبل‌ازآنکه در مغازه را بازکنند مردم نوبت میگرفتند.

این وضع بالاخص جلوی مغازه های خوار بار فروشی بیشتر بچشم میخورد ولی از۱۹۳۳ ببعد وضع روببهبودی رفت واجناس بیشتری ببازار عرضه‌گردید. تازمانیکه درکارخانجات مزد بصورت مساوی بکارگر پرداخت میشد اجناس‌هم‌کم وهم‌نامرغوب بمغازه ها تحویل میشد و از این حیث مردم خیلی ناراحت بودند ولی بعدکه طبق مصوبات جدیدمقررگردیدکه بکارگردستمزد بیشتر درمقابل‌کار بیشتر داده‌شود وبرای کارگرانیکه‌کارشان بهتربود جوائزی تعیین‌کردند اجناس بیشترو بصورت بهتری ببازار عرضه شدند.

برای حسن جریان‌کارکارخانجات ترتیبی داده شدکه در هرکارخانه‌ای از خود کارگران‌گروههائی تشکیل بشود وخودکارگران مراقب‌باشندکه بازده‌کارخانه ازلحاظ کمیت وکیفیت رضایتبخش‌باشد. بااتخاذ این ترتیب یك‌نوع‌دموکراسی درکارخانجات بوجودآمد.

درموقع اجرای برنامه های پنجساله‌اول وپنجساله دوم هیچ اختیاری‌بکارگران درکارخانه ها داده نمیشد واین اختیار منحصراً دردست مدیریت‌کارخانه بود.

ولی بعداً این وضع تغییر پیدا کرد و بکارگران در ادارهٔ کارخانه اختیاراتی تفویض گردید. کارگران هر کارخانه‌ای طبقه‌بندی شدند و کارمزد آنها هم از روی طبقه‌بندی بآنها پرداخت میگردید.

ترتیب جدید با اصولی که در سالهای اول انقلاب پیش گرفته شده بود مباینت پیدا میکرد. درسالهای اول انقلاب میگفتند که کارگران همه باهم مساوی هستند و باید مزد مساوی هم بگیرند. این اصل درعمل نتیجه خوبی نداد و بهمین جهت تصمیم گرفته شد که بکارگرانیکه بیشتر و بهتر کار میکنند مزد بیشتری داده شود.

در کارخانجات کنترول شدیدی برقرار گردید و برای کوچکترین اهمال درانجام کار مجازاتهای شدیدی پیش بینی شده بود مثلا برای یك روزغیبت غیرموجه کارگررا ازحق اشتراك درشرکت تعاونی محروم میکردند و کارگری که از خرید جنس بقیمت ارزان در شرکت تعاونی محروم میشد در واقع محکوم به گرسنگی بود زیرا تهیه خواربار مورد احتیاج درخارج برای او امکان نداشت.

درهیچ یك ازکشورهای جهان یك چنین مقررات سختی درمورد کار وضع نشده ولی دولت برای سروسامان دادن بکار کارخانجات و تأمین احتیاجات مردم به خواربار واجناس مورد احتیاج عمومی چاره دیگری نداشت وفقط بدین وسیله توانست که انضباطی در کار کارخانجات بوجود بیاورد و در نتیجهٔ این اقدامات بود که میزان تولید بالا رفت ودولت توانست جیره بندی را درمورد خیلی از اجناس لغو بنماید.

بعداز ۱۹۳۳ عدهٔ زیادی ازکسانیکه بنقاط دور دست برای کار اجباری به اردوگاهها تبعید شده بودند مورد عفو قرار گرفتند واوضاع در شوروی رو به آرامش میرفت و مردم داشتند تازه نفس راحتی میکشیدند که دفعةً واقعهٔ قتل کیروف در لنینگراد پیش آمد.

کیروف که رئیس شورای عالی لنینگراد بود در ۱۹۳۴ بدست یکنفر کمونیست که ازحزب اخراج شده بود کشته شد.

دورهٔ یك ترور وحشتناکی آغاز گردید. دوره‌ای بودکه خواب راحت به چشم

هزاران نفر نمیرفت. درنیمه‌های شب مأموران ادارهٔ سیاسی دولتی به‌خانه‌ها میآمدند واشخاص رامیبردند وخیلی ازاین اشخاص دیگر بخانه‌وزندگی خود برنمی‌گشتند.

درهمان موقع کامنف وزینوویف که هردو ازسران خیلی مهم حزبی بودند محاکمه و به سیبیر تبعید شدند وبعد حکم اعدام آنها صادر گردید. در آن دوران مخوف‌ترور عده‌ای ازمردم شوروی درناراحتیهای شدیدی روزگارخودرا بسر برده‌اند دورهٔ وانفسا بود. من‌خودم‌درآنموقع درشوروی نبودم ولی‌آنچه ازشدائد آنزمان در افواه منتشرمیشد واقعاً وحشت‌آور بود.

بعداز هرطوفانی آرامش برقرار میگردد.

در دوران آرامش دولت شوروی باصلاحات وسیعتری همت‌گماشت بین افراد جامعه تساوی حقوق برقرار گردید ومزیت کارگر بردیگران ازمیان رفت.

برای ورود بمدارس ویاخدمت در نظام دیگر لازم نبود که کسی یا خودش کارگر ویاپدر ومادر او کارگر باشند وبرای‌پذیرش درآموزشگاهها تنها معلومات بود که معیار سنجش قرار میگرفت.

ارتش دارای تشکیلات جدیدی گردید. اونیفورمها تغییر پیدا کردند و برای صنوف مختلف ارتشی اونیفورمهای مخصوصی تعبیه شد وسردوشی وعلائم و درجات نظامی دوباره درارتش شوروی برقرار گردید. انضباط شدیدی درارتش بوجودآمد.

مسألهٔ خانواده مورد توجه مخصوص‌دولت قرارگرفت. مسألهٔ خانواده که‌انقلاب آنرا دربادی امر غیر ضروری تشخیص داده بود دوباره اهمیت پیدا کرد وازاین‌بعد وظایف و تکالیفی برای والدین شناخته شد. سقط جنین‌تحت تعقیب قرار گرفت و برای پدر ومادرانی‌که اولادشان ازسه نفر بیشتر بود جایزه برقرار گردید.

برای طلاق که تاآنزمان به آسانی انجام میگرفت و کافی بود که طرفین به محضر بروند و بگویند که ما باهم توافق اخلاقی نداریم شروط و محدودیت هائی قائل شدند.

درب دانشگاهها وآموزشگاهها بروی همه باز شد لیکن در انتخاب دانشجو

دقت بیشتری معمول گردید. دولت اجازه داد که جوانانرا بدون این قیـدو شرط که حتماً ازطبقهٔ کارگر باشند دردانشگاهها ومؤسسات علمی بپذیرند وازحالا ببعد حتی فرزندان کسانیرا هم که انقلاب آنهارا بتن نگرفته بود بدانشگاهها ومؤسسات علمی قبول میکردند.

خیلی از زندانیان سیاسی آزاد شدند وبکسانیکه عضو حزب نبودند امکان داده شدکه در ادارات مشاغل مهمی را عهده دار بشوند.

تبلیغات ضد مذهبی تخفیف پیدا کرد. ستالین باتظاهرات ضد مذهبی مخـالف بود. تمام این اصلاحات که شرح و بسط در پیرامون آنها از حوصلهٔ این کتاب خارج است در قانون اساسی شوروی که پنجم دسامبر ۱۹۳۶ وضـع شده منعکس شده است.

من به تقسیمات کشوری و تشکیلات سیاسی شوروی و بنحوهٔ انتخابات که در قانون اساسی ۱۹۳۶ بتفصیل ذکر شده اشاره‌ای نمیکنم وفقط به ذکر چند نکته مهم که دراین قانون اساسی بچشم میخورد اکتفا میکنم.

نکته خیلی مهم اینست که در این قانون برخلاف قوانین قبلی شوروی خودرا مظهر دیکتاتوری پلورتاریا نشان نداده وازحکومت مطلقه طبقهٔ کارگر ذکری دراین قانون بمیان نیامده است.

قانون اساسی جدید همه افراد شوروی رامساوی دانسته وامتیازی برای هیـچ طبقه ودسته‌ای قائل نشده‌است. این قانون تنها کاررا معیار ارزش اشخاص در جامعـه میداند. درقانون صریحاً ذکر میشود که ارزش هرفردی در جامعه فقط بستـه بکار و فضیلت اواست وتنها کاراست که شاخص ارزش اشخاص درجامعـه میباشد وکار درهر رشته‌ای که باشد وبحال جامعه‌مفید تشخیص بشود درجامعه‌محترم‌است ووسیله معیشت هرکس که زحمت میکشد باید فراهم گردد ودراینجاهم باز باین اصل انقلابی اشاره شده که کسیکه کار نمیکند نان نمیخورد.

طبق این قانون انتخاب قضات برای سه‌سال ازطرف مردم انجام میگردد. برای

افراد ومنازلشان حق مصونیت شناخته شده. همه‌افراد قطع نظرازملیت ومذهب خود درمقابل قانون مساوی هستند وازتمام مزایای قانون برخوردار میباشند. به افراد حق آزادی بیان، قلم، اجتماعات وتظاهرات داده شده ولی آیااینها اساساً درجامعه‌ای که فقط یك حزب حکومت میکند عملی‌است یاخیر؟ مسأله‌ای‌است جداگانه که از بحث من خارج‌است.

درقانون آزادی مذهب برای تمام افراد شناخته شده‌است.

خدمت نظام برای همه افراد اجباری‌است وهرفردی درجامعه شوروی دفاع ازکشور خودرا باید بزرگترین فریضه خود بداند. نکتهٔ جالب دراینجا اینست که در قانون اساسی شوروی صحبت ازدفاع ازانقلاب نیست وتمام تکیه قانونگذاری بدفاع ازکشوراست‌که آنرا وظیفهٔ مقدس هرفردی شناخته‌است.

انقلاب حق وراثت‌رالغوکردولی در۱۹۲۲ قانون‌گذاری شوروی حق‌وراثت را برای وراث بلافصل وزن متوفی تامیزان ده هزار روبل مجاز شناخت. بعداً در ۱۹۲۶ تصویب‌نامه‌ای صادر گردید ومحدودیتی را که راجع بمبلغ پیش بینی شده بود از میان برداشت وقانون اساسی جدید گامی فراتر نهاد وحق وراثت‌را نسبت به اموال متوفی بصورت کاملی شناخت وموضوع بلافصل بودن وراث هم مسکوت گذارده شد و باین ترتیب هرکس که وارث شناخته شده باشد میتواند از ماترك استفاده کند. زمین ولوازم تولید مال دولت‌است وبهیچ‌کس تعلق ندارد وبهیچ‌کس به‌ارث نمیرسد.

درقانون اساسی جدید هفت ساعت کار برای کارگران پیش بینی شده‌است و همچنین‌مقرراتی بمنظور حمایت اززنهای‌باردارو بیمه وبهداشت عمومی ونگاهداری اطفال و معلولین وغیره وضع شده‌است که بامترقی ترین قوانین جهان تطبیق‌میکند.

قانون‌اساسی جدید شوروی‌را بایدروشنگر یك‌تحولی بزرگ درجامعه‌شوروی وگامی بلند بسوی دموکراسی واقعی دانست.

☆☆☆

دراسفند ۱۳۰۹ مأموریت پدرم درمسکو پایان یافت.

او بتهران فراخوانده شد وچند ماه بعد به‌لندن رفت وفتح‌الله پاکروان بسفارت ایران درمسکو منصوب گردید وچند ماهی طول کشید تااوازرم بمسکوآمد ومن دراین مدت کاردار موقت بودم.

پاکروان قبل ازحرکت بطرف مسکو صورت اسامی چندنفر ازاعضاءوزارت‌امور خارجه رابمرکز فرستادکه وزارت‌امورخارجه‌یکی ازآنهارا که صلاح بداند بسمت مستشاری سفارتکبرای ایران در مسکو تعیین بنماید.من بمجرد اینکه ازاین اقدام پاکروان اطلاع پیداکردم تلگرافی در فروردین ماه ۱۳۱۰ باین متن بآقای حسنعلی غفاری(معاون‌الدوله)کفیل وزارت امورخارجه مخابره کردم:

«آقای سفیرکبیر قریباً وارد میشوند. چون ایشان اشخاص دیگری را برای مستشاری اینجا پیشنهاد کرده‌اند ماندن بنده درمسکوصورت‌خوشی‌نخواهد داشت‌واگر فعلا شغلی برای بنده درنظر نیست مستدعی است حکم انتظار خدمت بنده را صادر بفرمایند»چندروز بعد تلگرافی ازایشان باین‌متن دریافت‌داشتم «برای جنابعالی‌ریاست یکی‌از ادارات مرکز درنظراست پس‌ازورودآقای سفیرکبیروگذاشتن معظم‌له‌بجریان اموروعزیمت بفرمائید»

من‌پس‌ازورود مرحوم‌پاکروان بمسکو یکماه باکمال‌صمیمیت با ایشان‌کارکردم وبعدعازم تهران شدم برای من ریاست ادارهٔ تشریفات وزارت امور خارجه را درنظر گرفته بودند. ولی بعللی فرخ‌خان براغون باین سمت منصوب‌گردید.ظاهراً ارتباط او باوزیر دربار وارتباط خانمهای آنها با هم و نسبتی که او با معاون‌الدوله داشت در تعیین او باین سمت بی‌تأثیر نبود. . . من‌ازاین بابت البته‌کمی‌ناراحت شدم‌ولی‌علاقهٔ من نسبت بمعاون‌الدولـه خیلی بیش از اینها بود که‌این موضوع کدورتی بین ما ایجاد کند.

یکی‌ازمهمترین ادارات وزارت‌امورخارجه درآنموقع‌ادارهٔ تذکره، تابعیت و سجلات بود ومرا بارتبهٔ۷وحداکثرحقوق‌آن بریاست‌این اداره تعیین‌کردند ودراسفند

ماه ۱۳۱۰ هم درهمان مقام بمن رتبه ۸ اعطاء گردید. من هیچ اقدامی برای رتبه ۸ خودم نکرده بودم وچون برای رتبه‌های بالا مثل ۷و۸و۹ حد نصابی بود خیال هم نمیکردم که باین زودی بمن رتبه ۸ داده شود.

یک روز معاون الدوله مرا خواست وگفت شما از اول سال ۱۳۱۱ دارای رتبه ۸ خواهید بود. درکمیسیونیکه برای ترفیعات تشکیل شده بود من راجع به رتبه ۸ شما پافشاری کردم وکمیسیون موافقت نمود.

دراوراق پارینه‌ایکه ازآنزمان درنزدم باقیمانده وحالا مرورایام خطوط آنهارا محوکرده است جائی نوشته‌ام که من رتبهٔ ۸ خودم را تنها مدیون توجه معاون الدوله میدانم وبراستی ایشان ازاین حیث برمن منتی بزرگ گذاشته‌اند.

درآنموقع رتبه‌های ۸و۹ خیلی اهمیت داشت ورتبهٔ ۸ بی‌دریغ بدون اینکه من کوچکترین اقدام وخواهشی بکنم بمن داده شد وخاطرهٔ تشکرآمیز آن تا ابد برای من باقی ماند چیزیکه ناخواسته بکسی بدهند قدرفراوان دارد. خداوند معاون الدوله را درپناه خود سلامت ومحفوظ بدارد.

یکی ازکارهای مهمی که درآن موقع دراداره تابعیت وتذکره وسجلات انجام گرفت تنظیم مقرراتی بود راجع به ورود واقامت اتباع خارجه درایران.

درآنموقع امیر لشکر محمد حسین خان آیرم رئیس شهربانی بود و او باین موضوع توجه خاصی داشت ومابا هم تشریک مساعی میکردیم وبعداز چندماه کوشش وزحمت ترتیب وضابطه‌ای درامر ورود واقامت اتباع خارجه برقرار کردیم که هنوز هم پایه واساس کار شهربانی کل کشور دراین قسمت مهم میباشد...

اقدامات ما درنزد مقاماتی البته نه داخلی نارضایتی ایجادکرد. یک روز وزیر دربار مرا بحضور طلبید واین نارضائی را عنوان کرد. باید بگویم که آیرم دستورات مؤکدی صادر کرده بود که کوچکترین عدولی از این مقررات نشود و هیچگونه انعطافی نشان نمیداد ورابطهٔ اوهم باوزیر دربار خوب نبود ومن چوب هردوی اینهارا خوردم مراازریاست ادارهٔ تذکره وتابعیت وسجلات برداشتند وبریاست ادارهٔ اقتصادیات

وزارت امور خارجه منصوب کردند.

من ازاین بابت ناراضی نبودم ولی از نارضایتی وزیر دربار ناراحت‌شدم.

البته ادارهٔ تذکره، تابعیت‌وسجلات عرض‌وطول بیشتری داشت. دررأس هرقسمتی یکنفر مدیر دایره بود وچند عضو در هردائره‌ای کار میکردند. آقای محمود صلاحی که بعداً بمقام‌سفارت رسیدند بسمت معاونت این‌اداره ومرحومین علی اصغرخلعتبری، نهاوندی وزین‌العابدین خاکسار که ازاعضاء نخبهٔ وزارت امورخارجه بشمارمیرفتند در رأس این دوائر بامن همکاری و تشریك مساعی میکردند خداوند روان آنها را شاد بدارد.

کار ادارهٔ اقتصادیات برای من از کاراداره تذکره، تابعیت و سجلات بمراتب جالبتر بود.

من دردانشگاه دررشتهٔ علوم اجتماعی تحصیل کرده بودم ودراین رشته به‌علوم اقتصادی علاقه میورزیدم.

دورانی که من وارد خدمت سیاسی شدم دیپلماسی کلاسیك اهمیت خودرا تادرجه‌ای ازدست داده بود ودرروابط کشورها بیشتر بمسائل اقتصادی توجه میشد. روابط ما باهمهٔ کشورهای جهان برروی اساس دوستی وحسن تفاهم قرار گرفته بود وما درروابط خودمان بااکثر آنها هیچگونه مسائل سیاسی نداشتیم و تنها تجارت و بسط روابط اقتصادی بود که بمناسبات ما باآنها معنی ومفهوم می‌بخشید و در این زمینه مسائلی که بین ما وآنها میبایستی حل و فصل بشود زیاد بود. کشور های غرب عموماً نظرشان این بود که تابتوانند بیشتر برای کالاهای خودشان در ایران بازار پیداکنند وتاامکان داشته باشد کمتر کالاهای مارا خریداری بنمایند.

تعرفهٔ گمرکی‌ما بااکثر آنها کسر صادرات فاحشی نشان میداد ومااز‌این قسم تجارت‌که بنفع آنها وبزیان‌ما بود ضرر میبردیم.

درنتیجهٔ این اوضاع وأحوال تصمیم دولت‌ما در آنزمان براین قرار گرفت که این تجارت یکطرفه وزیانبخش‌را ازبین ببرد و تا جائیکه مقدور باشد صادرات و

واردات ایران باهمهٔ کشورهای جهان موازنه پیدا کند ومن مأمورشدم که باسفارتخانه های مربوطه درتهران راجع باین موضوع وارد گفتگو بشوم .

درآن هنگام دررأس ادارهٔ کل تجارت مرحوم علی‌اکبر بهمن قرار گرفته بود که مردی بود جدی ووارد بامور بازرگانی وما دراین‌زمینه باهم همکاری میکردیم .

من نمونه هائی ازاجناس صادراتی خودمانرا دراختیار نداشتم ولی اودر ادارهٔ کل تجارت نمونه‌هائی راجمع کرده بود .

مذاکرات من باسفارتخانه‌های مربوطه بیشتر جنبه اصولی داشت ومن جنسی بآنها ارائه نمیکردم ولی‌مرحوم بهمن هردفعه‌که یکی ازنمایندگان سیاسی خارجی پیش‌اومیآمد مقداری‌کشمش ـ خشکبار ـ پشم ـ پوست ـ کتیرا وغیره روی میزخودش میگذاشت وبانشان دادن این‌اجناس آنهارا بخریدکالاهای‌ما ترغیب وتحریص‌میکرد.

یادم هست روزی یکی از نمایندگـان سیاسی پیش اوآمـده بود واو چطور کشمشهای سبزطلائی راکف دست خود میغلطانید ومیگفت‌آقای وزیرمختار ببینید ـ ببینید این‌طلاست این‌حتی ازطلاهم بهتراست طلارا نمیشود خورد ولـی خوردن این‌کشمش واقعاً لذت دارد بگذاریدکه مردم مملکت شما نیزلذت ببرند .. خدا اورا رحمت‌کند این مرد هرکاری‌که میکـرد در آن‌کار لطف و نمك مخصوصی بکار میبرد .

درآن روزگار یکروز پیش وزیر مختار بلژیك رفته بودم‌که راجع بـه‌کسر صادرات خودمان در تجارت بابلژیك بااو صحبت‌کنم وزیرمختار یـا ازاسب‌سواری برگشته بود یا تازه میخواست سوار بشود لباس سواری تنش بود وشلاقی‌هم در دست داشت وشلاق را دائماً بچکمه‌اش‌میزد معلوم بودکه خیلی عصبانی است وزیرمختار از یك خانواده اشرافی بلژیك بود وعنوانی‌هم مثل‌کنت یـا بارون قبل‌از اسمش بودکـه درست‌یادم نیست. اوظاهراً فکرمیکردکه بایکی ازمأموران بومی‌دستگاه مستعمراتی خودشان درکنگو طرف شده‌است من چون دیدم‌که زدن شلاق بچکمه‌ادامه دارد باو گفتم‌آقای وزیرمختار من‌عادت ندارم‌که‌کسی باشلاق بامن صحبت‌کند .

وزیرمختار جاخورد و شلاق را روی میز گذاشت وبا اخمهای درهم کشیده‌ای پرسیدملاقات‌امروز شمارا مدیون چه‌مطلبی هستم؟گفتم که من مأموریت‌دارم‌که راجع بتجارت‌خودمان باشما صحبت کنم. گفت مگردر تجارت‌ما چه‌اتفاقی افتاده‌گفتم‌بطوریکه اطلاع دارید ایران درتجارت بابلژیك کسرصادرات دارد و تعرفه گمرکی واردات بلژیك‌را بایران هشتاد برابر بیشتر نشان میدهد واین‌تجارت بضرر ما است گفت نفهمیدم شما ضرر میکنید یا ماگفتم البته ماضرر میکنیم‌کمی ساکت شد ویکمرتبه با خشونت‌گفت ابداً اینطور نیست شما مواد نفتی راکه ازایران به بلژیك صادر میشود حساب نمیکنید ولی‌ما آنرا بحساب واردات شما میگذاریم گفتم مواد نفتی در ارقام صادراتی و وارداتی‌ما منظور نمیشود واین یک‌معامله ایست بین‌شرکتهای نفتی‌شما و شرکت نفت ایران و انگلیس واختیار معامله‌هم باشما است واین موضوع بهیچوجه بتجارت مستقیم بین دوکشورما ربطی ندارد. یکمرتبه‌آقای وزیرمختار ازجا برخاست وگفت صحبت‌شما برای‌من برخورنده وناگوار است وبهتراست‌این‌صحبت راقطع‌کنیم. درزندگانی سیاسی من این‌یکی از روزهائی بودکه خاطرهٔ بدی‌درمن گذاشت . . . ما باسایر نمایندگان سیاسی‌هم‌که صحبت میکردیم آنها هم‌کم وبیش موضوع فروش مواد نفتی‌ما را درکشورهای خودشان پیش میکشیدند .

ما ازفروش موادنفتی خودمان دربازارهای دنیا استفاده‌ای نمیکردیم وآنچه ازنفت بمامیرسید ناچیز بود واستفاده‌ها به جیب سرمایه‌داران خارجی میرفت لیکن این‌موضوع دردست نمایندگان سیاسی‌خارجی حربه‌ای شده بود وما هروقت موضوع کسر صادرات خودمان را مطرح میکردیم‌آنها این‌حربه را بکار میبردند ولی‌اتکای آنها بموضوع فروش مواد نفتی بهیچوجه قانع‌کننده نبود . براثر اقداماتی که در آنموقع بعمل‌آمد ما توانستیم در تجارت خودمان باخیلی از کشورها کسرصادرات خودمان‌را بمیزان قابل‌توجهی تقلیل بدهیم . . .

بازاری‌که دراروپای غربی برای‌ما در درجه‌اول اهمیت‌بود بازارآلمان بود و سعی وکوشش فراوانی بکارمیرفت‌که تجارت‌ما با این کشور براساس نت وبالانس یا

موازنه قرار بگیرد ومن خوشوقتم که درنیل باین هدف سهم مهمی داشتم.

خدمت من دراداره تذکره وتابعیت وسجلات یکسال بیشترطول نکشید ولی در ادارهٔ اقتصادیات قریب چهارسال بطول انجامید. دراواخرتیر۱۳۱۴ یکنفر ازوزارت دارائی بدفترمن واردشد وگفت که جناب آقای داور اورا مأمور کرده که بمن بگوید که من خودم رابرای رفتن ببرلین جزوهیئتی که باروپا برای عقد قراردادکلیرینگ اعزام میشود حاضرکنم ...

این خبربرای من خیلی غیرمترقبه بود. من چهارسال درتهران مانده بودم وبهر هردری میزدم که مأموریتی درخارج بمن بدهند نتیجه نمیداد قانون پیش بینی کرده بودکه مأموران سیاسی که دورهٔ پنجساله خدمتشان در خارجه پایان پیدا میکرد بعد ازیکسال خدمت در مرکز میتوانند دوباره بخارج اعزام بشوند ودر مورد عده‌ای از همقطاران من این ترتیب رعایت شده بود ولی در مورد من به‌لیت و لعل میگذشت گاهی میگفتند که فعلا پستی نیست که بشما داده شود و گاهی هم عنوان میکردندکه اگرمأمورانی بخارجه میفرستیم برای آن است که مثل‌شما تحصیل‌کرده ومطلع بکشور برگردند وازوجودشان سالها دردوائر مرکزی استفاده شود... البته جاداشت که من از این اظهار تلطف مغرور باشم ولی زندگانی من درتهران بکلی ازهم‌پاشیده شده‌بود من ناراحت وپریشان بودم وناراحتی من بیشترازاین بودکه همسرم سخت ازقلب مینالید او یکی دوبار براثر عارضه قلبی بیهوش شد و وضع خطرناکی برای اوپیش آمد.. ارتفاع تهران اورا هرآن بمرگ تهدید میکرد.

قبل از حرکت از مسکو قلب او از طرف پلتنیوف یکی از بهترین پزشکان متخصص‌قلب‌شوروی مورد معاینه قرارگرفت‌وپلتنیوف باو صریحاً گفته بود که‌زندگانی درتهران درارتفاع هزارودویست‌متر برای اوخطرناك است‌وبهتر است‌که ازرفتن‌بتهران صرفنظرکند ولی اوقبول نکرد وگفت من ترجیح میدهم که در تهران بمیرم ولی از همسرم جدا نشوم.

تحمل‌گرمای تابستان تهران هم برای اومشکل بود ومن‌درتابستان یادرددربند

ویا الهیه باغی اجاره میکردم او تا حدی ازگرما نجات پیدا میکرد ولی ارتفاع شمیران بیشتر بقلب اوفشار وارد میکرد. درزمستان ۱۳۱۳ اومبتلا به ذات‌الریه شد ودو ماه بستری بوددرآن موقع دکتر بالایان که چندسال بعد که متفقین بایران هجوم آوردند درایران نماند و به بغداد فرارکرد اورامعالجه میکرد ذات‌الریه بقلب خیلی فشاروارد میکندو دکتر هروقت میآمد وقلب اورا معاینه میکرد باولبخندی میزد ومیگفت حال شما امروزخیلی بهتر است ولی درموقع خداحافظی بامن حالت تأثری باودست میداد ومیگفت افسوس... افسوس ومن هر دفعه که متأثر باطاق بیمار خودم برمیگشتم اوبا لبخندی بمن میگفت غصه نخوردکتر گفته که حال من خیلی بهتر است...

راستی که چه‌روزگار محنت باری برای من پیش آمده‌بود.

اوازبستر بیماری بلند شد تابستان فرار رسید موقع رفتن به ییلاق بود و او مشغول تدارکاتی شد که ما به ییلاق برویم درالهیه باغی اجاره‌کرده بودیم موقع اسباب پیچی برای رفتن به‌ییلاق اودرمقابل یك جریان شدید هوا قرار گرفت و به بیماری پلوریت یا ذات‌الجنب مبتلا شد و این ناخوشی هم او را دوباره برای مدتی به بستر بیماری انداخت...

پیغامی که ازطرف‌وزیر دارائی برای من آوردند با اوقاتی مصادف شد که‌راضیه دراطاقی درالهیه افتاده بود وقوه حرکت نداشت. این پیغام یکدنیا امید برای‌معالجه اوبروی من بازکرد ومن باچه‌خوشحالی این خبر را برای اوآوردم خدا میداند.

چند روز بعد آقای سید باقرخان کاظمی شرحی باین‌متن برای من ارسال داشتند:

آقای میرزا عبدالحسین مسعود انصاری رئیس اداره اقتصادیات

چون ازطرف دولت تصمیم گرفته شده هیئتی برای عقد قرارداد کلیرینگ بآلمان تحت ریاست جناب آقای بدر مدیر کل وزارت مالیه باروپا اعزام گردد شما بسمت عضویت هیئت مزبور ازطرف وزارت امور خارجه تعیین شده‌اید که علاوه بروظایف ناشیه درعضویت مزبور از لحاظ اقتصادی و تجارتی نیز مطالعات دقیق وجامعی نموده وعلاوه برراپورتهای عمومی که ازطرف هیئت، بدولت تقدیم خواهد گردید مطالعات و مشاهدات خودتانرا نیز طی راپورتهای مشروح و جامعی بطور علیحده بوزارت امور خارجه تسلیم نمائید ترتیب مسافرت وفوق‌العادهٔ مأموریتی شما ازطرف وزارت جلیله مالیه داده‌خواهد- وزیر امورخارجه (باقر کاظمی)

هیچ‌چیز در دنیا بخودی‌خود پیش نمی‌آید وهمهٔ اتفاقات وحوادث این عالم معلول عللی هستند.

این مأموریت‌هم بخودی خود وبصرف اینکه من رئیس ادارهٔ اقتصادیات بودم پیش نیامد من‌شالوده‌ای‌ریخته بودم‌که این اداره راکه قبلاهیچ نقشی درامور اقتصادی ما بازی نمیکرد بصورت یك دستگاه مفید وارزنده‌ای درآورده بود.

من بااحاطهٔ بچند زبان‌روسی، فرانسه وانگلیسی مرتباً مجلات واخبار اقتصادی دنیا رامطالعه میکردم وازآنها خلاصه‌ای تهیه ودرآخرهرماه‌بصورت گزارشی راجع باوضاع اقتصادی‌جهان بوزیرامورخارجه میدادم ورونوشت‌این گزارشات بدفترمخصوص شاهنشاهی، وزارت‌دارائی‌وادارهٔ‌کل تجارت فرستاده میشد وازاین‌گزارشات خلاصه‌ای هم دردسترس روزنامه‌های خودمان قرارمیگرفت.

تمام‌گزارشات اقتصادی مأموران سیاسی ما برخلاف بینظمی سابق‌که گزارشات درادارات سیاسی‌پراکنده میشد ازطرف‌کابینه یا دفتر وزارتی‌بادارهٔ اقتصادیات‌ارجاع میگردید ودرمورد هرگزارشیکه جامع و مفید بنظر میرسید فوراً اقدام میکردیم و اگر نظری بود بمأموران سیاسی خودمان مینوشتیم وآنها رابرای‌هرگزارش مفیدی‌که میدادند بوسیله نامه موردتشویق قرار میدادیم تا بادلگرمی وعلاقه بیشتری بجمع‌آوری مطالب مفید اقتصادی همت بگمارند.

من نسبت باین موضوع که گزارشات اقتصادی مأموران سیاسی ما در ادارهٔ اقتصادیات تمرکز پیدا کند حساسیت مخصوصی بخرج میدادم. یادم هست گزارشی راجع به جریانات اقتصادی در یکی از کشورهای غرب بادارهٔ سوم سیاسی رسیده بود و آنرا برای اقدام بادارهٔ اقتصادیات نفرستاده بودند در آن موقع آقای محمد شایسته این اداره را بعهده داشت من اعتراض کردم و آقای شایسته در حضور معاون وزارت امور خارجه بمن گفتند:

آقای انصاری شما میخواهید از ادارهٔ اقتصادیات وزارت اقتصاد درست کنید و وزارتخانه‌ای در یك وزارتخانه‌ای تشکیل بدهید مظروف شما خیلی بیشتر از آن ظرفی است که در اختیار شما گذاشته شده است... من با همهٔ رؤسای ادارات سیاسی در سر این موضوع که گزارشات اقتصادی در ادارهٔ اقتصادیات تمرکز پیدا کند جدال میکردم و کامیابیهائی در این راه نصیبم شد و کار ادارهٔ اقتصادیات جلوه‌ای پیدا کرده بود. دوستان بمن میگفتند که تو از یك ادارهٔ مرده‌ای اداره زنده و مفیدی بوجود آورده‌ای.

مرحوم علی‌اکبر داور مرا میشناخت ولی ما باهم نزدیك نبودیم.

در ۱۳۰۷ که کمیسیونی در سطح بالا در وزارت امور خارجه برای لغو کاپیتولاسیون تشکیل گردید داور هم در آن کمیسیون شرکت داشت و چند بار مرا دیده بود و وقتی خواستند چند نفر را که بدرستی و امانت شناخته شده بودند برای عضویت در کمیسیون خرید اموال دولتی انتخاب کنند او بود که در هیئت وزراء مرا برای عضویت این کمیسیون پیشنهاد نمود.

این کمیسیون طبق تصویبنامه ۴۲۵۲ مورخ ۱۱ر۴ر۱۵ موظف بود که در خریدهای دولتی نظارت داشته باشد و این کمیسیون مرکب بود از آقایان دکتر سجادی (که حالا سناتور هستند) هاشم صهبا و من. متن این تصویبنامه که رونوشت آن برای من ارسال گردید بقرار زیر است:

وزارت مالیه

عطف بتصویبنامه نمرهٔ ۶۸۷۸ ودر تعقیب تصویبنامهٔ نمرهٔ ۶۸۸۷ (۲۳ر۹ر۱۴) چون بموجب بیشنهاد نمرهٔ ۱۴۵۱۱ (۱۰ر۴ر۱۵) وزارت مالیه آقایان مهرآوران ـ هژبر ـ آریا عضو کمیسیون خرید اموال دولتی نمیتوانند وظایف محوله را انجام نمایند علیهذا هیئت وزراء درجلسهٔ دهم تیره ماه ۱۳۱۵ تصویب نمودند که آقایان دکتر سجادی ـ هاشم صهبا ـ عبدالحسین مسعود انصاری بجای مشارالیهم بعضویت کمیسیون مزبور انتخاب شوند.

تصویبنامه درکابینه ریاست وزراء ضبط است رئیس الوزراء ـ محمودجم.

بدست آوردن چنین موقعیتی درجامعه کار آسانی نبود. ارزش کارمن خدمت صدیقانهٔ من این موقعیت را درجامعهٔ خودمان برای من فراهم کرده بود. من ابداً برای عضویت کمیسیون خرید اموال دولتی اقدامی نکرده بودم کارمن دراداره اقتصادیات خیلی زیاد بود وگرفتاریهای طاقت فرسائی از لحاظ خانوادگی گریبانم راگرفته بود واین بار بردوش من خیلی سنگینی میکرد کاری بود مشکل وپرمسئولیت.

من اکثر شبها دروزارت دارائی کار میکردم و وقتی خسته بمنزل برمیگشتم خیابانها کاملاخلوت شده بود محنت وغمهای زندگی گاهی مرا وامیداشت که ازطرف دروازه گمرك بخانه‌ام برگردم. درخانه‌ام زنی علیل وناتوان انتظار مرا میکشید ولی من راهم را دور میکردم نه برای آنکه دیرتر بخانه برسم، من راهم را دورمیکردم برای آنکه درمحیط فقر وبیچارگی مردم جنوب شهر خودمان برای خودم تسکین وتشفی پیداکنم. مردمی فقیر درکوچه‌های تاریك وغبارآلود بیصدا بمن میگفتند توشکر کن که بازخانه‌ای داری وشام ومحبتی درانتظار تواست ومن بدرگاه خدا شکرمیکردم.

علاوه برهمه این گرفتاری‌ها من درآنموقع گرفتار حساب‌های وزارت جنگ باسفارتکبرای مسکو بودم.

از۱۹۲۳که یك‌عده از افسران جوان ما برای فراگرفتن فن خلبانی به‌شوروی اعزام شدند و ساز برگهائی برای ارتش ما به شوروی سفارش داده شد حسابی بین وزارتجنگ وسفارتکبری تشکیل‌گردید وحالا اداره دارائی ارتش‌که آن‌زمان اداره مالیه‌کل‌قشون نامیده میشدبه‌حسابهای چندین ساله رسیدگی میکرد پرونده‌ها بصورت نامنظمی درقسمت‌های مختلفه ارتشی پراکنده شده بود و جمع آوری همه اسناد کار دشواری بود دفاتر مالیه قشون وجوهی‌راکه حواله شده‌بود درست‌نشان نمیدادسفارت وجوه دریافتی خود را بیشتر نشان میداد.

پدرم میگفت من از خودم چیزی برای ارتش خرج نکرده‌ام ومفاصا حساب میخواست ومالیه قشون عنوان میکرد که تا بطور قطع ویقین معلوم نشودکه درمدت این‌چندسال چه مبلغی حواله کرده‌اند مفاصاحساب نخواهند داد.دایره رسیدگی اداره مالیه‌کل قشون‌هم که آنوقت قوام‌السلطان در رأس آن قرارگرفته بود هرچندروزیك مرتبه ایراد تازه‌ای به‌بعضی ازاسناد میگرفت ومن مجبوربودم‌که برای ادای توضیحات وروشن شدن حساب به‌دایره رسیدگی بروم وگاهی میشدکه برای یك موضوع‌جزئی‌و بی‌اهمیت من‌چندین بار درهفته‌باداره مالیه کل قشون‌میرفتم . پدرم ذیحساب‌شناخته شده بود ولی‌من برای اینکه اوزحمتی نداشته باشد خودم این‌کار را تقبل‌کرده‌بودم. ابهام وپیچیدگی درحسابها هم تقصیرکسی نبود چندین سال از این‌حسابها میگذشت ومرورزمان طبعاً نارسائی‌ها وابهاماتی درمحاسبه بوجودآورده بود.

قیمت سازبرگها مستقیماً ازطرف وزارت جنگ به‌بانك دولتی شوروی حواله میشد وسفارت در وصول وپرداخت وجوه به‌کارخانه‌های اسلحه سازی کوچکترین مداخلهٔ‌نداشت. دونفر افسراعزام شده بودندکه سفارشات‌را از روی مشخصات تحویل بگیرند.سفارت درامرتحویل سلاح‌هاهم دخالتی‌نمیکرد وظیفه سفارت این‌بودکه از مجرای سیاسی اقدام‌کندکه سفارشات ازروی مشخصات به‌بهترین‌وجهی انجام وزودتر تحویل‌گردد وتخفیفاتی در قیمت منظور بشود پدرم بوسیله کاراخان ازیك قسمت از سفارشات بیش‌از دویست هزارتومان تخفیف گـرفت . پول‌را بـارز دولت شوروی

میگرفت وسلاح‌ها راهم دولت شوروی به مأموران اعزامی تحویل میداد مؤسسات خصوصی درشوروی وجود نداشت که ما با آنها سروکار داشته باشیم ومثل حالا در آنموقع‌هم همه‌چیز دردست دولت بود و بخش‌خصوصی درهیچ‌قسمتی ازصنایع بخصوص درقسمت صنایع اسلحه‌سازی وجودنداشت وبا این کیفیت احتمال هیچگونه عملی برخلاف ترتیب نمیرفت ولی‌متأسفانه بعلت‌اینکه چندین‌سال ازاین‌حسابها میگذشت دفاتر بانك دولتی شوروی‌هم بطوروضوح نشان‌نمیدادکه درسالهای بین۱۹۲۳و۱۹۳۰ چه مبلغ به‌بانك رسیده است.

مرورزمان ازیکطرف واوضاع مشوش ادارات‌آن زمان شوروی براثر تشنجات حزبی ازسوی دیگر اختلالی‌هم درحسابهای بانکی فراهم‌کرده بود وماه ها طول میکشید تاازمراجعه سفارت ما به‌بانك شوروی برای دریافت صورت حسابی‌نتیجه گرفته‌شود ودرنتیجه رسیدگی به‌حسابها برای مدتی‌معوق میماند و بلاتکلیفی پدرم را سخت‌ناراحت‌کرده بود بطوریکه‌گاهی‌بمن میگفت‌که من‌شبها خوابم نمیبرد ومتحیرم که چه‌باید بکنم. میگویند آنراکه حساب پاك است ازمحاسبه چه باك است ولی تاوقتی یك‌محاسبه هفت‌ساله‌که سربه‌میلیون میزد روشن‌بشود خون‌دلها باید خورد او حق داشت نگران باشد او معزول به تهران آمده بود وحالت مأمور معزول هم معلوم است.

من هنوز بدرستی نمیدانم‌که علت عزل‌پدرم ازسفارت لندن چه‌بود وبه‌پرسش من‌که چرا اورا معزول‌کرده‌اند اوپاسخ‌قاطعی نمیداد او علت عزل‌خود رانمیدانست و فقط حدس میزدکه شاید علت نارضایتی ازاین باشدکه او مذاکراتی راکه تیمورتاش باسرجون کادمان رئیس شرکت نفت ایران وانگلیس درلندن داشته بمرکز گزارش نداده‌است واو خدارا بشهادت میطلبیدکه ازاین‌مذاکرات کوچکترین اطلاعی‌نداشته است پدرم برخلاف حقیقت هیچوقت چیزی نمیگفت ومن تردیدی ندارم‌که این مذاکرات ازاو مکتوم مانده بوده‌است.

مذاکرات تیمورتاش باسرجون کادمان در۱۹۳۱راجع بنفت کاملا سری‌انجام

گرفته‌است درآن‌موقع نماینده ایران درشرکت نفت فیض‌بود.

من درجلد اول کتاب زندگانی خودم ضمن‌نقل ماجرائی در مورد گذرنامه حکایت‌کردم‌که روزی‌که دررشت بدیدن کارگزاررفته بودم‌که اورا درجریان بگذارم که بمن‌بجای‌آنکه گذرنامه ایرانی بدهندگذرنامه روسی داده‌اند فیض‌آنجا بود و نوشته‌ام‌که این‌شخص‌نقشی درزندگانی‌ما بازی‌کرده‌است. نقش‌او درزندگانی‌ما این‌بود که اودر موقعیکه نماینده ایران درشرکت نفت‌بود درگزارش خود راجع بمذاکرات تیمورتاش با سرجون کادمان جریانات را مبهم‌گزارش داده‌بود واین‌ابهام بروی‌اعتماد اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر نسبت‌بپدرم سایه‌ای انداخت. پدرم بیگناه بود خوشبختانه حقیقت مخفی نمیماند میگویند بیگناه تاپای دار میرود ولی بالای دار نمیرود و چقدر اوبدرگاه پروردگار شکرگزار بودکه تاوقتی‌هنوز زنده بود بیگناهی او در پیشگاه شاهنشاه ثابت‌گردید ...

در اواسط تیر۱۳۱۹ شاهنشاه پدرم رااحضار و باوفرمودندکه برما معلوم شدکه شماقصوری نکرده‌اید شما باین‌آب وخاك خیلی‌خدمت کرده‌اید وخدمات شماهمیشه مورد نظرما بوده وخواهد بود ومن صداقت شمارا قدر میدانم .

درآن هنگام محاسبات وزارت جنگ باسفارت مسکو تقریباً روشن شده بود و برای صدور مفاصا حساب دیگر اشکالی دیده نمیشد و شاهنشاه امر فرمودند که حسابها بسته شود .

پدرم دربیستم مردادماه ۱۳۱۹ ازسینه پهلو درسن هفتادوشش‌سالگی‌درگذشت ومن درآن‌موقع بسمت سرکنسول درهند خدمت میکردم. آخرین نامه‌ای‌که ازپدرم دارم چندروز بعداز شرفیابی‌بود هرجمله این‌نامه حکایت ازخوشحالی بی‌حد وحصر اومیکرد ودرهمین‌نامه هم پدرم بمن‌مینویسدکه دراین شرفیابی ذات‌مقدس همایونی از وظیفه‌شناسی ومراقبت تو درکار تمجید فرمودند. فرمودند پسرخوبی داری ومراحم شاهنشاه نسبت بمن بحدی بودکه من‌نتوانستم خودداری بکنم و بی‌اختیار اشك از چشمانم جاری‌شد . حیف‌که این‌نامه بعلت رطوبت زدگی‌قابل درج نیست .

حالا برگردیم به‌اسبابی که موجبات رفتن‌مرا بآلمان فراهم‌کرد .

در اوایل سال ۱۳۱۴ روزی رئیس دفتر مرحوم داور بمن تلفن‌کرد وگفت‌که آقای وزیرمالیه میل دارندکه شما هرچه زودتر گزارش جامع و مشروحی راجع بصادرات فرش‌ایران تهیه و برای ایشان بفرستید ودرضمن‌هم گفت‌که وزیرمالیه برای اتخاذ تصمیم راجع باین‌موضوع ازچند جای دیگرهم خواسته‌اندکه‌گزارشی دراین باب تهیه‌شود . مطالعات ودقت زیادی لازم‌بود ومن باکمال‌میل این‌کاررا بعهده‌گرفتم وچند روزبعد گزارش جامعی راجع بصادرات قالی ایران بوزارت دارائی فرستادم . روزی‌که وزیردارائی مرا بحضورخود طلبیدکه راجع بمأموریت برلن صحبتی با من بکندگزارش‌من راجع بصادرات فرش ایران روی میزش بود .

مرحوم داور ازپشت پنسنه نگاه عطوفت‌آمیزی بمن‌کرد واظهار داشت‌که من همه‌گزارشهائی‌که راجع بموضوع تجارت‌قالی ایران بمن داده‌اند بدقت مطالعه‌کردم واگرحمل بتعارف نکنی‌گزارش تورا ازهمه روشن‌تر و جامعتر دیدم واز زحمتی‌که برای تهیه این گزارش متحمل شده‌ای ممنونم . این‌گزارش هم مسلماً درتصمیم داور برای اعزام من بآلمان بلااثرنبود. بایدبگویم‌که وزارت امورخارجه چندان دخالتی دراین‌کارنداشت‌واین یك تصمیمی بودکه باتصویب همایونی تنهاازطرف وزارت‌دارائی اتخاذ شده بود .

هیئتی‌که برای عقد قرارداد کلیرینگ بآلمان اعزام گردید مرکب بود از محمود بدرمدیرکل وزارت دارائی،صادق و ثیقی‌معاون اداره‌کل تجارت ومن که‌رئیس اداره اقتصادیات وزارت امورخارجه بودم .

من بامرحوم بدرآشنائی زیادی نداشتم قبل‌ازحرکت ما چند جلسه دردفتر او در وزارت دارائی راجع بتجارت خودمان باآلمان با هم‌گفتگوکرده بودیم و من‌اورا ازهمان مراحل اولیه‌کار مردی مؤدب باهوش متین تودار ومطلع باموراقتصادی یافتم ودرعین زمان زرنگیهائی هم دراودیدم او درانگلستان تحصیل‌کرده بود وخودش را گاهی خیلی‌انگلیسی مآب نشان میداد .

باصادق وثیقی من از زمانی که در مدرسه علوم سیاسی تحصیل میکردم دوست شده بودم ویك الفت واقعی کـه فقط نیمکت مدرسه و همدرسی ایجاد میکند بین ما بوجودآمده بود وماهرچند درمحیط های مختلف پرورش یافته بودیم معذالك همان صفای دوران تحصیلی مارابهم پیوند میداد و این پاکی وصفا علیرغم همه اختلافاتی که جریان زندگی درطبایع وخلقیات ما بوجودآورده بود مارا بهم نزدیك میکرد .

دراواسط مرداد ۱۳۱۴ ما باهم باتفاق همسروپسرم پرویز که آن وقت شش ماهه بوداز طهران حرکت کردیم بدر درپهلوی منتظرما بود. خواهرم وشوهراو نصرالله زند-انصاری که در آن موقع معاون پیشکاری دارائی گیلان بود هردو در رشت بودند و ما بمنزل آنها واردشدیم وشب گرمی ازحیث مهرونوازش باهم بسر بردیم خداوندروانشان را شاد بدارد . فردای آنروز هیئت باکشتی عازم بادکوبه شد و از راه جنوب روسیه رهسپار برلن گردید .

من برلن را میشناختم ولی بدر بـرلن را نمیشناخت و وثیقی هم اساساً بار اولی بودکه باروپا سفرمیکرد ومن چون کم و بیش هم بزبان آلمانی آشنا بودم و آنها آلمانی نمیدانستند من بالطبع بلد وراهنمای آنها شده بودم. من بمرحوم بدرپیشنهاد کردم که درآدلن که آن زمان ازبهترین هتلهای برلن بود منزل کند و مرحوم وثیقی ومن باخانواده‌ام درهتل امتسوهتل کوچکی درکورفورستندام منزل کردیم. دو روز بعد بدراظهار کرد که آدلن هتل گران قیمتی است واوترجیح میدهد که در ادن هتل که بـه مهمانخانه ما نزدیك وارزان‌تر است اطاق بگیرد ادن هتل هم که روبروی پارك باغ-وحش برلن واقع شده بود جزو هتلهای درجه یك برلن بشمارمیرفت .

این تغییرمنزل برای ماهم از لحاظ آمد ورفت وهم از لحاظ صرفه جوئی در مخارج خیلی بجا ومناسب بود ومن اعتراف میکنم که شاید بیشتر ازحد لزوم فکر میکردم که رئیس هیئت ما باید درهتل خیلی مجللی زندگی کند ولی طرز رفتن او از هتل آدلن ازهمان وهله اول بما نشان داد که بدر باتمام ثروت سرشارخود واختیارات وسیعی که وزیردارائی برای خرج باو داده بود مردی است بسیار ممسك و بیش از

اندازه صرفه‌جو و وثیقی ومن احساس کردیم که زندگانی ما با او از لحاظ پولی به مشکلاتی برخورد خواهد کرد... روز دوم ورودما ببرلن بود. من صبح وارداطاق او شدم. بدر دریك جای حساس بدنش دملی درآورده بود که اورا سخت رنج میداد وشب قبل بمن سفارش کرده بود که صبح که پیش اومیآیم ضمادی باخودم بیاورم تامن داخل شدم بدر لخت شد وگفت خواهش میکنم این ضماد راخودتان روی دمل من بیندازید دمل بزرگ شده بود وطوق بنفش رنگی دورآن دیده میشد من گفتم خوب است که بیك دکتری مراجعه بکنید گفت مراجعه من بدکتر گران تمام میشود و من میخواهم که شما طبیب من باشید من ضمادرا انداختم اتفاقاً ضماد مؤثرواقع شد وفردای آنروز درد فروکش کرد وچند روز بعدهم درد بکلی برطرف شد.

همانروز بدر بمن گفت که من میخواهم ازاین هتل بروم اینجاگران است ولی باین ترتیب که من اسبابهای خودم راجمع میکنم وبدون اینکه بدربان هتل بگویم که من هتل را ترك میکنم از هتل خارج خواهم شد و شما بعدبیائید و صورتحساب هتل را بپردازید واسبابهای مرا بهادن هتل بیاورید گفتم شما چرا خودتان این کار را نمیکنید؟ گفت اگر مستخدمین هتل بفهمند که من از این هتل میروم یك عده‌ای در کریدور جمع میشوند که ازمن انعام بگیرند ولی وقتی من خودم نباشم آنها انتظاری برای انعام نخواهند داشت گفتم مگرانعام این چند نفرمستخدم چقدرمیشود گفت هرچه باشد برای چه بیخود پول خرج کنیم وحالم امروز با ضمادی که شما دیروز انداختید بلطف شما خیلی بهتراست ومن تاظهر نشده ازاینجا خواهم رفت که پول بیست وچهار ساعت بعدرا پای من حساب نکنند.

موقعیکه جامه دانهای بدر را پائین میآوردند من ازخودم مبلغی بهمستخدمین هتل انعام دادم.

غرض ازنقل این ماجرا این بود که بگویم وثیقی ومن بارئیسی طرف شده‌بودیم که بهمنتهادرجه ممسك وصرفه جو بود ومااز همان روزهای اول برای تأمین هزینه‌های ضروری خودمان بمشکلاتی برخوردیم که بعد حکایت خواهم کرد.

مادفتری درآدن هتل برای خودمان ترتیب دادیم چندروز اول اطاق جداگانه‌ای داشتیم ولی بدر دفتر کارمارا بیکی ازاطاقهای پذیرائی هتل منتقل نمود مدیرهتل ازاین بابت ناراضی بود و میگفت اطاق پذیرائی هتل برای کارهای دفتری نیست و برای مهمانان هتل مزاحمت فراهم میشود ولی نمیدانم مرحوم بدر هردفعه بچه شکلی مدیر هتل را راضی میکرد وما باز چندی بدون اینکه مزاحمتی برای ما فراهم بشود در اطاق پذیرائی باپرونده ها وماشینهای تحریر خودمان دورهم جمع میشدیم و راجع بامور جاری وبا بازرگانان و آلمانیهائیکه برای مذاکره پیش ما میآمدند به گفتگو میپرداختیم وتاآخرهم بهمین منوال گذشت وما ازآن اطاق دست نکشیدیم...

جلسات ما برای مذاکره بانمایندگان وزارت اقتصادآلمان در وزارت اقتصاد تشکیل میشد وزیراقتصادآلمان درآن موقع دکترشاخت معروف بودکه در عین زمان ریاست بانك مرکزی آلمان راهم بعهده داشت. نمایندگان وزارت اقتصادآلمان که باما طرف مذاکره بودندعبارت بودنداز دکترولتات که ازرؤسای عالیمقام وزارت اقتصادآلمان بود ودکترران و دکترشوته و شافهازن و دکترکادگین که همه جزوکارمندان برجسته وزارت اقتصادآلمان محسوب میشدند.

مذاکرات ماراجع بهقرارداد چندین ماه طول کشید وقرارداد دردسامبر ۱۹۳۵ دردفتر بارن فون نورات وزیرامورخارجه آلمان بامضاء رسید ولی ما چند ماه دیگر هم دراروپا ماندیم که کارهای مربوط بنمایشگاه پاریس ونمایشگاه باری را انجام بدهیم وکارهائی هم که بین دولت ما و بعضی از شرکتهای آلمانی تصفیه نشده بود فیصله بدهیم وروی‌هم‌رفته توقف هیئت دراروپا قریب نه‌ماه‌طول کشید.

قرارداد تهاتری ما باآلمان گام بلندی در راه توسعهٔ تجارت خارجی ما بود و برای ورود امتعه ما بآلمان راه وسیعی راگشود وتا حد زیادی ایران را ازاینکه‌در تجارت‌خارجی خود بخصوص درقسمت‌صدور مواد ارتزاقی تنها بیك‌کشور چشم‌داشت داشته باشد بی‌نیاز میکرد.

مدت اعتبار قرارداد تهاتری ما با آلمان سه‌سال تعیین شده بود. اصلی که در

دادوستدما با آلمان اتخاذگردید این بودکه مبادلات تجارتی ما بین‌دوکشور برپایه‌و اساس پاپپای یا موازنه قرار بگیرد.

باین‌ترتیب که‌همه ساله بمیزان‌چهل‌میلیون مارك کالا ازایران‌بآلمان صادرگردد ومتقابلا بمبلغ‌چهل‌میلیون مارك مصنوعات آلمان بایران وارد بشود. دراین قرارداد تعیین نشده بودکه به چه میزان موادخام وبه‌چه‌میزان‌اجناس ارتزاقی ازایران‌بآلمان صادرگردد وباین ترتیب برای صدورکالاهای ارتزاقی ما از قبیل‌خشکبار، حبوبات و دانه‌های روغنی وغیره امکانات وسیعی فراهم شده‌بود.

علاوه براین اجناس‌فرش، پشم، پوست، پنبه وکتیرا هم‌ارقام مهم صادرات ما را بآلمان‌تشکیل میدادند وآلمان بیشتر کالاهائی‌ازقبیل‌آهن، لوازم‌ساختمانی‌ازهرقبیل، لوازم الکتریکی،انواع‌کاغذ، اجناس مورداحتیاج خانگی ازقبیل‌چینی، بلورآلات و سرویس‌های غذاخوری وغیره بایران وارد میکرد. درآن‌زمان‌کالاهای بومی ما رادر آلمان خوب میخریدند.

پشتوانه مارك‌آلمان درآن زمان فقط یك درصد بود وآلمان بقدر کافی ارز نداشت‌که بتواند مواد خوراکی مورد نیاز خودرا ازکشورهای مترقی وارد کند ولی حالاکه مارك ازپرارزش‌ترین پولهای‌جهان بشمار میرودومردم آلمان غربی استطاعت وقوه خریدشان خیلی بیشتر شده است ومیتوانند بهترین اجناس رامصرف‌کنند دیگر به‌خرید اجناس بومی مارغبتی نشان نمیدهند بطوریکه فعلا عمده تجارت ما بآلمان فرش است ولی درآن‌هنگام تقاضادر بازار آلمان‌نسبت باجناس‌مازیاد بود وبا انعقاد قرادادکلیرینگ یا تهاتری دروازه وسیعی بروی ورود امتعه ایران‌بآلمان بازگردید وازاین حیث هیئت‌اعزامی برای عقدقراردادکلیرینگ خدمت شایانی به‌صادرات‌کشور ما انجام داد.

هیئت اعزامی ایران بآلمان اقدامی کردکه برای بازرگانان ایرانی مقیم‌آلمان بسیار سودمند وپرارزش بود. بر اثر اقدامات هیئت مقامات اقتصادی آلمان موافقت کردندکه چهل درصد ازکالاهای وارداتی ایران به آلمان به بازرگانان ایرانی مقیم

آلمان تخصیص داده شود وشصت درصد را مؤسسات بازرگانی آلمان واردکنند واین یك امتیاز بزرگی بودکه هیئت اعزامی ایران توانست برای بازرگانان ایرانی مقیم آلمان بدست بیآورد.

درآن زمان تاجائی‌که بخاطر من سپرده شده نه مؤسسه بازرگانی ایرانی در آلمان به تجارت مشغول بود و آنها عبارت بودند از تجـارتخانه‌های خسروشاهی، بوداغیان، باقرزاده، کیانیان، نصرتیان، میلانچی، وهاب‌زاده، هاوانی‌سیان‌ودی و بعض‌دیگر...

پرتکلی به‌قرارداد ضمیمه‌شدکه طبق آن سهمیه کالاهای صادراتی ایران بآلمان تعیین‌میگردیدو بموجب این پرتکل که بامضای نمایندگان مختارطرفین رسیدهمانطوریکه دربالااشاره شد بمبلغ چهل میلیون مارك برای واردات ایران بآلمان وچهل میلیون مارك برای صادرات از آلمان بایران منظور گردید وفهرستی هم ازنوع کالاها باین پرتکل ضمیمه شد وباین ترتیب‌میزان مبادلات تجارتی دو کشور وامتعه‌ایکه طرفین می‌توانستند بخاك یکدیگر واردکنند تثبیت ومشخص شده بود.

دراین‌هنگام نرخ رسمی مارك را به ۱۲و۶۵ درمقابل یك‌لیره انگلیسی معین کرده بودند ولی قیمت‌کالاهای‌وارداتی ایران به‌رژیستر مارك پرداخت میشد که نرخ آن ۲۰ر۴۰ درمقابل یك‌لیره بود واین اقدام هم برای تجارت‌ایران باآلمان برکت وسود زیادی دربرداشت.

گشایش مخصوصی‌که برای دولت ما براثر انعقاد قرارداد کلیرینگ فراهم‌شد این بودکه درهر موقعی‌که دولت برای خریدهای خود در آلمان به مارك نیاز پیدا میکرد حساب تهاتری ما با آلمان به دولت ما امکان میداد که ازاین حساب استفاده کند. دریك مورد دولت بمبلغ یکصد هزار لیره به‌نرخ رژیستر مارك که بالغ بردو میلیون چندصدهزار مارك میشد ازحساب‌تهاتری برداشت‌نمودکه احتیاجات ضروری خود را برای خریدهای خود ازآلمان تأمین‌بنمایدواین‌یك‌گشایش مؤثری بودکه‌آن زمان برای دولت‌ما فراهم‌گردید.

حسابهای تهاتری بین ایران و آلمان درریش کردیت گزلشافت تمرکز یافته بود وطبق قرارداد هرگاه درپایان سه‌سال یکی ازطرفین بستانکار شناخته میشدمیبایستی طلب طرف بستانکار به‌نرخ رسمی مارك پرداخت بشود و اینهم برای ماخیلی مفید و سودمند بود.

قراردادپایاپای‌ایران و آلمان‌گامی بزرگ در راه‌تجارت‌خارجی‌ایران بود.حجم صدور اجناس‌ما با آلمان زیاد شد مبادلات‌تجارتی ماتنظیم‌وضابطه محکمی درپرداخت‌های تجارتی ما با آلمان برقرارگردید ودر راه توسعه وتلاش بمنظور مرغوب شدن تولیدات ما وبالنتیجه آبادانی‌کشور نقش مؤثری ایفا نمود.

نقش بسیار مهم دیگر این‌قرارداد این بودکه درپایه‌گذاری صنایع‌ایران‌مؤثر واقع شد باین معنی که اسبابی فراهم ساخت که ما برای ایجاد صنایع ملی خودمان بتوانیم ازیك‌کشور پیشرفته‌ای درصنعت مثل آلمان بیشتر استفاده بنمائیم.

موقعی‌که هیئت اعزامی ایران برای عقد قرارداد کلیرینگ درآلمان فعالیت میکرد این اندیشه درضمیر شاهنشاه فقید پدیدآمد که‌ما ازارباب صنایع‌آلمان‌برای تأمین نیازمندیهای خودمان به‌ماشین‌آلات وصنعتی شدن کشور استفاده بنمائیم وبه پیروی ازنیات‌اعلیحضرت‌رضاشاه‌کبیر بودکه‌هیئت‌دربرلن بایکی ازبزرگترین‌مؤسسات صنعتی‌آلمان بنام فروشتال تماس‌گرفت.

نماینده این مؤسسه بنام لیزه چندین بار با بدر رئیس هیئت ملاقات نمود و بعد ازچند جلسه مذاکره قرار براین شدکه مؤسسه نامبرده رهبری یك‌کنسورسیومی را بمنظور همکاری‌های صنعتی وفنی ایران و آلمان بعهده بگیرد و مؤسسات صنعتی بزرگی‌مانندکروپ، زیمنس مانسمان، آ. ا. گ و م. آ.ن وچند مؤسسه بزرگ‌دیگر وارد این کنسورسیوم شدند وهمین‌کمپانی بودکه‌درمرحله اول قراردادی بمبلغ‌هشتاد میلیون‌مارك وبعد به سیصد میلیون مارك به‌منظور تأمین نیازمندیهای ایران بامرحوم داور وزیر مالیه‌وقت منعقد نمود و براثر همین قراردادها بودکه ماتوانستیم‌شبکه راه آهن‌خودمان‌راتوسعه بدهیم‌ولوکوموتیف‌وواگن‌های موردنیاز‌خودمانرا ازکارخانجات

آلمان تحویل بگیریم.

فروشتال بایجاد چند رشته ازصنایع ما کمك مؤثری نمود وکارخانه ذوب‌آهن کرج هم یکی ازواحدهای بزرگ صنعتی بود که میبایستی با کمك این کنسورسیوم انجام‌گیرد هنگام پیاده شدن این‌طرح فرارسیده بودکه جنگ جهانی دوم درگرفت واین‌شالوده هم از هم پاشیده شد...

دعوت فروشتال بایران درواقع مهمترین ثمره‌ای بودکه ازفعالیت و تماس‌های هیئت اعزامی ایران باارباب صنایع آلمان حاصل‌گردید.

بعدازانعقادقراردادهائی بافروشتال قرارداد تهاتری ما باآلمان درواقع تحت‌الشعاع واقع شد وازحالا ببعد بیشتر در بخش خصوصی بودکه مورد استفاده قرارمیگرفت‌ولی صندوق‌تهاتری به دولت ما امکاناتی‌میدادکه‌گاه‌بگاه برای پرداخت‌های‌خود درآلمان ازآن‌استفاده‌کند وجوهی‌که در این صندوق‌جمع‌میشد برای دولت بصورت یك‌تنخواه گردانی درآمده بود.

ثمره قراردادهای ما با فروشتال این بود که در روابط اقتصادی ما باآلمان صنعت ارجحیت پیداکرد.

دولت‌ما بایکی از مؤسسات صنعتی آلمان آ. ا. گ. اختلاف پیداکرده بود به‌هیئت مأموریت داده شدکه این اختلاف را رفع بنماید وهیئت توانست اختلاف‌را مرتفع و بیش از دویست‌هزار‌تومان بخزانه دولت استفاده برساند.

وزارت اقتصاد آلمان دومسافرت برای ما ترتیب داد که هردو خیلی جالب و آموزنده بود. یکی از این مسافرتها باین منظور ترتیب داده شدکه‌ما بتوانیم ازمراکز صنعتی‌آلمان‌بازدیدکنیم‌ومسافرتی هم به نیورنبرگ برای ما ترتیب‌دادندکه درمراسم باشکوه گشایش حزب‌کنگره ناسیونال سوسیالیست‌ها شرکت جوئیم.

برای بازدیدازمراکز صنعتی‌ما باقطار به دیوسلدرف رفتیم وازآنجا بااتوموبیل ازجاده اتوبان‌که تازه احداث شده بود بطرف فرانکفورت رهسپار شدیم ودربین‌راه ازچندکارخانه بزرگ ذوب‌آهن‌وفولادریزی که‌درشهرهای‌اسن،آخن،زولینگن‌وکیولن

احداث شده‌اند بازدید بعمل آوردیم ودراین شهرها باچندنفر ازارباب صنایع آلمان آشنا شدیم‌که بعدها که کنسورسیوم فرشتال تشکیل شد خیلی بما درپیشرفت کاراین کنسورسیوم کمک‌کردند.

جاده‌های عریض وپهناور این قسمت ازآلمان‌که تماماً بابتون‌آرمه ساخته شده خیلی جلب توجه میکرد. در این جاده‌های صاف مثل آینه با اینکه اتومبیل مجلل مرسدس ما گاهی باسرعت صدوپنجاه‌کیلو متردر ساعت میرفت ماکوچکترین ناراحتی وتکانی احساس نمیکردیم. این راه‌ها را تازه برای حرکت سریع نیروهای موتوریزه آلمان ساخته‌بودند. آلمان خود را برای جنگ آماده میکرد...

درکارخانه‌ها همه‌جا عکس‌های بزرگی ازادلف هیتلر بچشم میخورد کارگران هرجاکه میرفتیم دست راست خودرا بعلامت احترام‌هیتلری درمقابل مابلندکرده‌هیل هیتلر یازنده‌باد هیتلر میگفتند ومارا گرم ودوستانه استقبال میکردند.

چهره‌کارگران بشاش نبود واکثر آنها خیلی خسته بنظر میرسیدند کار زیادی بآنها تحمیل میشد ولی مزدکافی بآنها نمیدادند. اوتارشی اقتصادی یا قناعت درسطح ملی مرام حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان‌قرارگرفته بود.دورانی‌بودکه مردم‌آلمان مجبور بودندکه برای پیشبرد مقاصد ملی خودشان سختی‌هائی بکشند نقشه اقتصادی دولت این بودکه تا بتوان میزان تولیدات‌کلی را بالابرد و برعکس تا آخرین‌درجه امکان هزینه‌ها را تقلیل داد.

اربابِ‌صنایع آلمان‌مانندکروپ، تیسن، کردورف‌از نقشه‌های هیتلر بظاهر پشتیبانی میکردند ولی درباطن ناراضی بودند. مالیاتهاروز بروز سنگین‌تر میشد بیست‌درصد مواد غذائی جیره‌بندی شده بود. دولت درزمینه تولیدبنزین مصنوعی وکائوچواهتمام میورزید تا خود را از خریداین مواد حیاتی بی‌نیاز بنماید وسعی وکوشش فراوانی بکار میرفت که حتی‌الامکان ازواردات اجناس‌غیر ضروری‌کاسته شود وبرعکس‌اجناس صادراتی‌آلمان بازارهای وسیع‌تری پیدا کنند.گورینگ اختیارات وسیعی داشت که سیاستی راکه حزب‌ناسیونال سوسیالیست درجهت او تارشی و بی‌نیازکردن آلمان از

واردات غیر ضروری اتخاذ نموده بود عملی سازد. صدور طلا بکلی منع شده بود وکسانی راکه بجرم قاچاق طلا دستگیر میشدند تیرباران میکردند. بودجه تسلیحات آلمان همه‌ساله روبه افزایش میرفت.

در۱۹۲۴ سی‌ودودرصد بودجه کل آلمان به تسلیحات اختصاص داده شده بود ودر۱۹۳۶ این نسبت به پنجاه‌ونه درصد ودر۱۹۳۷ به‌شصت‌وهفت درصد بالغ گردید. در۱۹۳۴ سه‌میلیارد مارك بمصرف تجهیزات رسانده شدودر۱۹۳۷ هزینه‌های نظامی به سیزده میلیاردمارك بالغ گردید واین‌هزینه‌های سنگین تسلیحاتی بملت‌آلمان تحمیل میشد. ارباب صنایع آلمان که باصطلاح با مشان بیشتر بود وبرفشان بیشتر و همه مؤدیان مالیاتی سخت تحت‌فشار قرار گرفته بودند و راهی‌هم بجز پیروی ازراهی‌که هیتلر ودارودسته او درپیش گرفته بودند درمقابل آنها نبود.

درآلمان یك‌حزب حکومت میکرد وآنهم حزب ناسیونال سوسیالیست بود و ایدئولوژی حزبی حکم میکردکه منافع فرد تابع‌منافع‌اجتماع قرارگیرد در اینجا قرابت ونزدیکی زیادی بین‌فاشیزم وکمونیزم دیده میشد و تردیدی نیست‌که فاشیزم دراین‌قسمت ازکمونیزم الهام‌گرفته‌بود ولی ازجهات دیگر بخصوص درقسمت‌استفاده ازمنابع تولید راه فاشیزم با راه کمونیزم متفاوت بود در سیستم‌کمونیستی تمام منبع تولید در دست دولت است و اقتصاد جامعه برپایه و اساس اتاتیزم اکونومیك. (**Etatisme économique**) استوارمیگرددلیکن‌درسیستم‌فاشیستی‌آزادی وابتکارات فردی دراستفاده از منابع ثروت تاحد زیادی محفوظ میماند وبهمین جهت هم رژیم فاشیستی آن دگرگونی‌هائی که رژیم کمونیستی در تشکیلات اجتماعی بوجودآورد همراه نیآورد ولی حکومت مطلقه یك حزب درهردو رژیم پایه و اساس کشورداری را تشکیل میدهد ودر هردو رژیم مردم‌باید خواه وناخواه ازایدئولوژی ومرام‌حزبی متابعت بنمایند ودر هردوی این‌رژیم‌ها فرقی بین‌حزب ودولت وجود ندارد وچه در رژیم‌کمونیستی وچه دررژیم فاشیستی‌حزب یعنی‌دولت ومخالفت بامرام حزبی بمثابه مخالفت بادولت شناخته میشود و بنابراین در هردو رژیم بجز پیروی و متابعت از

روش وطریقه حزب راهی نیست وهمانطوریکه در شوروی جوانان را برای ایمان به حزب و پیروی ازخط‌مشی حزب تربیت میکنند درآلمان نازی‌هم جوانان را برای فرمانبرداری ازحزب ناسیونال سوسیالیست تربیت وتجهیز میکردند ودر اینجاهم همان حربه برندهٔ سانسور بکارمیرفت.

در شوروی هدف اینست‌که نسل‌جوان باایمان به کمونیزم پرورش یابـد ودر اینجاهم هدف‌حزب یا دولت این بودکه مردم‌را باین‌اصل مؤمن کنندکـه هیچ رژیمی بهتراز رژیم فاشیستی نیست‌وبدین‌منظور دست به‌تبلیغات‌وسیع و دامنه‌داری زده‌بودند و تظاهرات چشم‌گیر وخیره‌کننده‌ای ترتیب میدادند.

رژیم فاشیستی آلمان بیشترهدفهای ملی‌راتعقیب میکرد تاهدف‌های اجتماعی. جامعهٔ آلمان‌آن دگرگونی‌ها وتحولات عظیمی‌که براثر انقلاب‌کبیر در روسیه بوجود آمد بخود ندید وازاین جهت رژیم فاشیستی بـارژیم‌کمونیستی تمایزی داشت. مرام فاشیزم این‌بودکه برای‌نیل به‌هدفهای ملی درجامعه هم‌آهنگی و یکدلی ایجادکنند وبا وضع قوانین اجتماعی پیشرفته بین سرمایه وکاریك هم‌بستگی و همکاری موزونی بوجود بیاورد.

ایجاد هم‌آهنگی و یك‌دلی ویك‌سوئی‌درهرجامعی‌که درراه ترقی و اعتلاباشد راهی است‌که لزوم و وجوب‌آنرا انکار نمیتوان‌کرد ولی‌هدف فاشیزم از پیش گرفتن این‌راه جنگ وانتقام جوئی بود وبعدهم آلمان هیتلری میخواست‌کـه ازاین طریق برهمه‌کشورهای جهان برتری‌پیداکند. درهمان هنگام بودکه هیتلر فریاد میکردکه ما ازراه نازیزم ملت‌آلمان را یاهزارسال بجلو ویاهزارسال به‌عقب خواهیم‌برد. این یك‌قماری بود عجیب این‌بازی باسرنوشت یك ملتی بود عاقبت‌هم دیدیم‌که چه‌فاجعه عظیمی برای ملت‌آلمان ببارآورد.

هیتلر ازژانویه ۱۹۳۳که دررأس دولت‌آلمان قـرارگرفت سیاست خودرا در کتاب خود بنام ماین‌کامپف تشریح نموده است. دراین‌کتاب مقاصد سلحشورانه او بطور آشکاردیده میشود و تعجب است‌که دنیا ازهمان وهله اول جلوی اورا نگرفت وبـه

شش سال تدارکات جنگی او تن درداد .

دولت هیتلر ازهمان آغاز زمامداری خود مسئله خلع سلاح عمومی را براساس تساوی کامل حقوق پیش کشید. فرانسه پیشنهاد میکرد که خلع سلاح عمومی تحت کنترل قرار گیرد. انگلیس وایطالیا کنترل و نظارت رامخالف حق حاکمیت خود میدانستند ولی آلمان در متساوی الحقوق بودن قدرتهای بزرگ درمسئله خلع سلاح اصرار میورزید وتهدید میکرد که اگردر تسلیحات کشورها کنترل و نظارت برقرار بشود کنفرانس خلع سلاح عمومی را ترک خواهدکرد وچون پیشنهاد فرانسه راجع به کنترل بیشتر بمنظور تفتیش در تسلیحات آلمان داده شده بود آلمان باقیل وقال کنفرانس خلع سلاح وجامعه ملل را ترک کرد .

هیتلر بخاطر اینکه باین تصمیم خود جنبه ملی بدهد موضوع را باخذ آراء عمومی درآلمان محول کرد و نود وپنج درصد مردم آلمان باین تصمیم رأی موافق دادند وباین ترتیب مقررات عهدنامه ورسای راجع به محدود شدن تسلیحات آلمان بطور یکطرفه لغو گردید ولی قرارداد راپالو باعتبار خود باقی ماند. آلمان خودرا مسئول جنگ جهانی اول نمیشناخت وعنوان میکرد که مقررات عهدنامه ورسای بزور باو تحمیل گردیده است ولی قرارداد راپالو را چون به طیب خاطر امضاء کرده آنرا معتبر و محترم میشناسد .

هیتلر بعداز اخذ آراء عمومی آلمان را دیگر مقید و پای بند به مقررات عهدنامه ورسای نمیدانست وصریحاً اعلام میکرد که ازحق حاکمیت خود کاملا استفاده خواهدکرد ودرایجاد سازمانهای ارتشی ودرامر تسلیحات وتجهیزات خود ازهرجهت آزاد خواهدبود وباین ترتیب ما میبینیم که نخستین گام بزرگ هیتلر دراین جهت برداشته شدکه آلمان را ازقیودی که باین کشور ازلحاظ نیرو وتسلیحات تحمیل شده بود آزاد سازد وبعدهم موضوع فضای آزاد را برای معیشت ملت آلمان به پیش کشید. هیتلرعنوان میکردکه آلمان بخاطراینکه بتواند معیشت جمعیت کثیرخود را تأمین ومفری برای اقتصاد پیشرفته خودداشته باشد بایدقطعاتی ازکره ارض را دراختیارخود

داشته باشد ومیگفت که درغیر اینصورت صلح دراروپا برقرار نخواهد شد و درعین زمان‌هم خودرا هواخواه صلح وآرامش اروپا معرفی‌میکرد واحترام به استقلال سایر کشورها را لازمه صلح‌وآرامش دردنیا میدانست .

این خطمشی تشتتی دراذهان سیاست‌مداران‌آنروزجهان بوجود آورد. رجال سیاسی انگلیس تحت تأثیر سیاست هیتلرقرار گرفتند وبه فرانسه پیشنهاد کردندکه تجهیزات خودرا محدود بنماید.عنوانشان این‌بودکه چون‌آلمان خودرا به عهدنامه لوکارنوپای‌بند میداند لذاخطری ازناحیه‌آلمان‌متوجه فرانسه نخواهد بود.کشورهای انگلوساکسون بیشتر به‌نیروی دریائی‌خود متکی‌بودند ودلشان چندان بحال فرانسه نمیسوخت وازاین کشور درامر تسلیحات پشتیبانی نمیکردند و فرانسه‌هم با وضع پریشان مالی‌خود نمیتوانست تسلیحات خودرا بپای‌تسلیحات‌آلمان برساند و بهمین‌جهت سعی‌وکوشش‌داشت‌که ازتجهیزات‌آلمان جلوگیری بنماید. ایالات‌متحده‌آمریکا هم ازفرانسه پشتیبانی نمیکردند .

دولت امریکا معتقد بودکه فرانسه وسایرکشورهـای اروپـائی بهتراست بجای تجهیزات نیروی خودشان دیونی راکه بامریکا دارند بپردازند وچون قسمت مهمی ازاعتبارات کشورهای اروپائی بمصرف تجهیزات میرسید و امکانات زیادی برای پرداخت دیون‌آنها بآمریکا باقی‌نمیماند ازاینرو دولت آمریکا نسبت بـه تجهیزات کشورهای بزرگ اروپائی اساساً نظرموافقی نشان نمیداد .

موضوع خلع‌سلاح تمام سالهای قبل‌از جنگ جهانی‌دوم را بخود مشغول‌کرده بود وعاقبت‌هم بجائی‌نرسید وآلمان باگرفتن حق‌تساوی‌حقوق بطور پیگیری به‌بسط وتوسعه تجهیزات نظامی‌خـود پرداخته بود . البته چند سال قبل‌از تشکیل دولت ناسیونال‌سوسیالیست‌ها درآلمان اقداماتی درجهت تحریم‌جنگ بعمل‌آمدکه‌مهمترین آنها را باید پاکت یا پیمان بریان ـ کلوگ دانست این پاکت را فـرانسه بمناسبت دهمین سالگرد ورودآمریکا به‌جنگ پیشنهاد نمود .

بموجب این پیمان‌که بین‌فرانسه وآمریکا منعقد گردید جنگ اصولاً تحریم

میشد و کشورهای امضاء کننده این پیمان متعهد بودندکه برای حل اختلافات خود بهقوای نظامی متوسل نشوند. کلوگ پیشنهاد نمودکه سایر کشورهاهم درامضای این پیمان شرکت جویند. پیشنهاد رئیس‌جمهور آمریکا بهحسن قبول پذیرفته شد وآلمان ایطالیا ـ انگلیس وژاپن‌هم آمادگی خودرا برای امضای این پیمان اعلام کردند و نمایندگان پانزده‌کشور در پاریس گردهم‌آمدندکه پاکت را امضاء وجنگ را برای همیشه تحریم بنمایند.

درسپتامبر ۱۹۲۸ بنش رئیس‌جمهور چکوسلاوکی پیشنهاد نمودکه یك هیئت داوری‌هم برای حل‌اختلافات بین‌المللی تشکیل یابد و این پیشنهادهم پذیرفته شد و پیمان بریان ـ کلوگ باین‌ترتیب تکمیل‌گردید ولی‌هیچکدام ازاینها بمرحله عمل درنیامد وازحیطه‌آرزو خارج نشد. در۱۹۳۵ که من‌درآلمان بودم قدرتهای بزرگ خودرا برای جنگ‌آماده میکردند.

هیتلر قدرت عظیمی پیداکرده بود. در۱۹۳۳ـ۱۷٫۲۶۵۰۰۰ نفر بهناسیونال سوسیالیست‌ها یعنی‌حزب هیتلر درآلمان رأی داده بودندکه ۴۴درصد جمعیت‌آلمان را تشکیل میداد وحال‌آنکه در ۱۹۳۲ عـده آراء موافق هیتلر از ۳۳ درصد تجاوز نمیکرد. درمارس ۱۹۳۳ به دولت هیتلر اختیارات تام داده‌شد از ۵۳۵ نفر نماینده درمجلس رایشتاگ ۴۴۱ نفر بهدادن اختیارات تام به هیتلر رأی موافق‌داده بودند.

رایشتاگ بعدازدادن این اختیارات بههیتلر در واقع بصورت ارگان باطله‌ای درآمده بود ۸۱ نفر نمـاینده کمونیست و نه نماینده سوسیالیست باتهام آتش زدن رایشتاگ توقیف و تحت محاکمه قرار گرفتند در میان مردم شایع بود که رومه و کورینگ مجلس‌را آتش‌زدند واین صحنه سازی برای این‌بودکه بهانه‌ای پیداکنند که نود نفر نمایندگان مخالف‌را ازمجلس‌مقننه خارج بنمایند. یك‌کمونیست هلندی را به اتهام آتش‌زدن مجلس باعدام محکوم کردند.

حکومت یك‌حزبی با تمام قدرت درآلمان حکمفرمائی میکرد دارائی حزب سوسیال دمکراتها راکه در مـدت نیم‌قرن مهمترین حزب سیاسی آلمان بود توقیف

کردند هیتلر باحزب ناسیونالیست‌های آلمان هم درافتادوفقط حزب ناسیونال‌سوسیالیست حزب قانونی آلمان شناخته شد وبقیه احزاب غیرقانونی شناخته شدند و اشخاصی را مثل رومه ـ کلاوزن ـ شلیشیر وشتراسه بجرم خیانت به‌جوخه مرگ سپردند. هیتلر مدعی بودکه به امر اوفقط هفتاد وهفت نفر اعدام شده‌اند ولی مطلعین باموراًلمان معتقد بودندکه اوپای حکم اعدام‌چندهزارنفر را صحه‌گذاشته است.

بعداز غیرقانونی شناختن سایر احزاب واعدام عده‌ای دیگر هیچ‌قدرتی مافوق قدرت حزب ناسیونال‌سوسیالیست‌ها درآلمان وجود نداشت وجز ازهیتلر ـ گورینگ ـ گوبلس و هیملرکه دررأس کشتابو قرارگرفته بود وگاهی هم ازبالدورفن شیراخ که اداره سازمانهای جوانان هیتلری را بعهده داشت ازهیچکس اسمی برده نمیشد و در واقع دولت دراین چندنفر متمرکزشده بود. درآن هنگام‌که من درآلمان بودم تازه تصفیه‌های دامنه‌دارحزبی‌را شروع‌کرده بودند عده زیادی رااز‌حزب اخراج‌میکردند.

در۱۹۳۴ نود هزارنفر ازاعضاء حزب‌ناسیونال سوسیالیست‌ها سوگند یادکردند که‌تاآخرین قطره‌خون خود درراه هیتلر پایداری بنمایند ووظیفه‌ای مقدس‌تر ازاین برای خود فرض‌نکنند درآن هنگام بودکه مسئله‌آریائی بودن درسازمانهای‌لشکری وکشوری‌آلمان بمیان‌آمد .

سیاست ضد یهود تازه شروع شده بود و یهودیها ازآلمان فرار میکردند و باشکال مختلف سرمایه های خودرا ازآلمان میبردند تنها درفرانسه چهل هزار نفر یهودی‌آلمانی پناهنده شده بود وچه عده زیادی‌ازآنها به‌هلند، کشورهای اسکاندیناو، انگلیس وآمریکا رفتند برای قوم یهود دنیای وانفسائی‌بود ونتیجه‌آن شدکه همه بانکهائی‌که دردست یهودیها بود معاملات خودشانرا باآلمان هیتلری قطع کردند و درکشورهای‌آزاد تبلیغات دامنه‌داری‌برعلیه نازی‌ها شروع‌شد روزنامه‌هائی‌که‌دردست یهودیها بود وبا سرمایه‌های‌آنها انتشار پیدا میکرد افکارمردم را برعلیه هیتلری‌ها تجهیز میکردند هیتلری‌ها بافجایع خود در اردوگاه‌های داخاو و بوشنوالد بهانه‌ای بدست‌آنها داده بودندکه مردم جهان‌را ازنازیست‌ها متنفرسازند دراین اردوگاه‌ها بود

که هزارها یهودی روزهای آخر عمرخودشان را باتشویش و اظطراب بسر میبردند.

در ۱۹۳۵ سیاست ضد یهود هیتلر بشدت تعقیب میشد من در برلن با پزشکی آشنا بودم که برای جلوگیری از ریزش مو شهرت جهانی داشت او یهودی بود ودررشته خود کتابها نوشته بود ودر کنفرانسهای عدیده بین المللی شرکت کرده بود.

یکروز که در تانسین شتراسه پیش او رفتم دیدم که جاروئی بدست گرفته وخیابان جلوی خانه خود را جارو میکند وستاره زرد رنگی هم از پارچه روی سینه اش زده است گفتم آقای پروفسور این چه حالی است با لبخند تلخی گفت امروز جاروکردن خیابان نوبت من است وچون دید که من بستاره سینه او نگاه میکنم گفت این ستاره راهم بخاطر این بسینه من زده اند که همه بدانند که من یهودی هستم وازمن دوری کنند من سخت متأثر شدم گفت متأثر نباشید من خدارا شکر میکنم که مرا هنوز دردخاو توی کوره آدم سوزی نکرده اند. واقعاً عجیب بود که درقرن بیستم درمیان مردمی متمدن که حکومتشان نژادژرمن راازتمام نژادهای جهان برتر میدانست و هوای پیشوائی همه کشورهای اروپائی وپیشتازی بزرگترین تمدنهای بشری رادرسر گرفته بود نسبت بیك انسانی یك چنین رفتارشرم آوری را روا بدارند...

اقدامات ضد یهود روز بروز دامنه ووسعت بیشتری پیدامیکرد هرروزدستجاتی از جوانان هیتلری با اتومبیلهای سیاه مخصوص خودشان در خیابانهای بزرگ شهر برعلیه یهودیها شعار میدادند ودروپنجرهٔ مغازه‌های آنها را میشکستند واموالشان را بغارت میبردند.

استادان یهودی راازدانشگاهها بیرون میکردند دانشجویان یهودی ازتحصیل در دانشگاهها محروم شده بودند سطح علم پایین میرفت تحقیقات و تفحصات علمی کاهش مییافت ولی این موضوع بسیارمهم برای کسانیکه درآن زمان برآلمان حکومت میکردند علی السویه بود.

درادارات وبانکها و مؤسسات بیهودیهاراه نمیدادندو گفتگو بودکه مبلغ هنگفتی ازآنها سرانه بطور خراج بگیرند و این کار رادوسال بعداجرا کردند ویك میلیارد مارك

ازیهودیها خراج گرفتند ... مسافرت دیگری‌هم برای ما به نیورنبرگ برای‌حضور در مراسم گشایش اجتماع ناسیونال سوسیالیستها ترتیب دادند . همه‌ساله نازیها در این‌شهر اجتماع میکردند و مراسم گشایش این کنگره حزبی باشکوه هرچه‌تمامتر برگزار میشد وهیتلر شخصاً در این مراسم شرکت میکرد و او هر دفعه یکی از نطقهای آتشین خود را در آنجا ایراد مینمود .

در ۱۹۳۵ که ما به نیورنبرگ رفتیم قریب پانصدهزار نفر در این شهر قدیمی قرون وسطائی جمع شده بودند تمام شهر با پرچمهای سرخ هیتلری تزئین شده بود بطوریکه یاد کردم در این شهر هیتلر همیشه یکی از نطقهای پرسروصدا وغوغا آفرین خود را ایراد میکرد. در روز گشایش این کنگره جمعیت غفیری از مردم شهر و مردمی که از خارج برای تماشا آمده بودند در خیابانهای تنگ و باریک این شهر کوچك ازدحام کرده بودند. در میدان نسبتاً وسیعی جایگاههائی برای مهمانان و تماشاچیان ترتیب داده شده بود و در میدان دهها هزار پرچم سرخ با علامت سواستیکا یعنی صلیب شکسته باهتزاز در آمده بود و باندازه‌ای پرچم و بیرق زیاد بود که از بناهای قدیمی این میدان که همه بسبك گوتیك در قرون‌وسطی ساخته‌شده کمتر چیزی بچشم میخورد .

بدر و دیوار و پنجره ها و حتی روی سقف عمارات هم بیرق زده بودند. دریای مواجی از بیرقهای سرخگون در اهتزاز بود در این میدان تاچشم کار میکرد اونیفورمهای قهوه‌ای وسیاه دیده‌میشد .

مدعوین همه در سر جاهای خودشان قرار گرفته بودند سر ساعت طبق برنامه یکدفعه ناقوس همه کلیساهای شهر بصدا در آمد و در فضا ولوله و غوغایی برخاست هیتلر در حالیکه دست راست خود را بعلامت سلام هیتلری کمی بالا گرفته بود ایستاده در یك اتومبیل سیاه سر باز وارد میدان شد دو پرچم بزرگ بی‌حرکت بحالت عمودی روی گلگیرهای جلوی اتومبیل او دو طرف نصب شده بود که اتومبیل او را از سایر اتومبیلها متمایز میساخت مردم بشدت بهیجان آمده بودند و بافریادهای «زنده باد هیتلر» «ما میخواهیم رهبر خودمان را ببینیم» نسبت باو ابراز احساسات میکردند.

دستجات اس.اس و اس .آ آمادهٔ رژه شده بودند بر استی میدان منظرهٔ خیره کننده‌ای بخود گرفته بود ورنگ سرخگون پرچمها و هزارها عقاب طلائی که در بالای آنها میدرخشید در نور آفتاب پائیزی جلوه و شکوه خاصی باین میدان تاریخی میبخشید و یك تأثیر عمیق و فراموش نشدنی ازخود در بیننده باقی میگذاشت .

هیتلر با ابهت هرچه تمامتر باتفاق گورینگ، گوبلس، هس هیملر و چند نفر دیگر از سران نازی بجایگاه ویژه خود درآمد همه بپاخاستند و سرود ملی آلمان که با این کلمات شروع میشود «آلمان آلمان برتراز همه کشورهاست» نواخته شد. هیتلر در نطقی که آنروز ایراد کرد گفت که آلمان هوادار صلح است ولی صلحی که براساس احترام متقابل وشناسائی حقوق مسلمهٔ ملت آلمان قرار گرفته باشد و گفت که کانون فساد وازهم پاشیدگی اوضاع اروپا را باید در تحریکات ودسایس کمینترن جستجو نمود و با این دستگاه است که باید بمبارزه پرداخت نه باملت زحمتکش آلمان که جز صلح وهمکاری با کشورهای جهان چیزی نمیخواهد ویك تنه راه هجوم کمونیزم را بغرب گرفته است .

جایگاه میهمانان دولت را طوری قرارداده بودند که همهٔ ما میتوانستیم هیتلر را بخوبی ببینیم ولی سران نازی که بفاصله بیست قدم عقب او ایستاده بودند دیده نمیشدند درقیافهٔ هیتلر هیچ نمود و حالت بخصوصی دیده نمیشد که انسان را بخود جلب کند نه سبیل سیاه کوتاه او ونه دسته موئی که روی پیشانی او آمده بود هیچکدام توجه مرا جلب نمیکرد .

اینقبیل قیافه‌ها در اطریش ودرآلمان شرقی زیاد دیده میشوند ولی چیزیکه بنظرمن درقیافه اوجلب توجه میکرد چشمهای درشت وکمی ورقلمبیده او بود دراین چشمها یك ایمان درونی وروحانیتی دیده میشد این حالت معمولا درچشمهای اشخاصی پدیدار میشود که عقیده و ایمان پیدا میکنند که ازطرف خداوند رسالتی دارند و برگزیده خدا هستند .

لباسی که هیتلر برتن داشت فرنجی ازگاباردین قهوه‌ای رنگ بود او ژستهای

تا ترال موسولینی‌را کمتر بکارمیبرد وازحیث لباس وحرکات ساده بی‌آلایش وآرام بنظر میرسید ...

من‌وقتی بقیافه او نگاه میکردم گاهی پیش‌خود فکرمیکردم‌که مردم دراین شخص چه‌میبینندکه اورا تااین‌حد ستایش میکنند . این عقیدهٔ شخصی من بود لیکن مردمی که‌تمام‌آمال وآرزوهایشان درو‌جود او تجلی پیدا میکرد مسلماً بچشم دیگری باو نگاه میکردند .

او بمردمی که تحت فشار عهدنامه ورسای قرارگرفته بودند ومیخواستند هرچه زودتر ازقیود این عهدنامه رهائی یابند بشارتها میداد و امیدهائی بآنها میبخشید و این‌مردم اورا مظهرآرزوهای خود میدانستند ودر واقع تجلیات روحی خودشان بود که‌آنها باآنهمه شور وهیجان ابراز میکردند .

ازمیان مردم فریادها برمیخاست « هیتلر مامیخواهیم که‌تو مارا رهبری‌کنی‌ما هیچ‌چیز برای خودمان نمیخواهیم وتمام‌آمال وآرزوهای ما فقط برای‌آلمان‌است » « ماهمه میرویم ولی‌آلمان بایدجاودان وسرافراز باقی‌بماند ». خود هیتلرهم‌چندبار این‌معنی‌را درنطقهای خود باین‌صورت بیان‌کرده است ماهمه خواهیم مرد ولی‌آلمان باید همیشه زنده وپایدار بماند .

رؤسای اس . اس واس . آ سوگند وفاداری یادکردند ورژه گروههای مختلف اس .آ واس . اس بانظم وترتیب شگفت‌آوری انجام‌گردید... آنها درمقابل‌جایگاه هیتلرقدمهای خودرا چنان محکم برزمین میکوبیدکه میدان بلرزه درمیآمد .

من‌وقتی باین دستگاه نگاه میکردم پیش‌خودم میاندیشیدم‌که سلحشوری در ذات و خمیره ملت‌آلمان است و بیخود نیست‌که این‌مردم تا این‌حد به‌فلسفه نیچه و موسیقی واگنر دلبستگی‌دارند .

درنیورنبرگ بطرزخاصی ازما پذیرائی کردند بعلت‌کمبودجا درمهمانخانه‌های شهر بعده‌ای از مدعوین در قطار راه‌آهن منزل دادند باین ترتیب که روی چندین خط‌آهن ایستگاه نیورنبرگ صدها واگن درجه یك قرار داده شده بود و بهرمهمانی

یك کوپه تخصیص داده بودند ویك رستوران و یك سلمانی بزرگ عمومی هم دراختیار مهمانان گذاشته شده بود.

آلمانها در برنامه ریزی منتهای دقت‌را بکارمیبرند وهمه پیش بینیهای لازم‌را کرده بودند.

من وقتی بچه بودم مادرم میگفت که وقتی حضرت صاحب‌الزمان ظهورکرد پول درکار نخواهد بود همه چیزرا به رستگاران با صلوات خواهند داد . . . در اینجا یك نمونه ازآن دنیای بی‌غم وغصه‌ای بودکه مادرم بمن‌وعده میدادآن دنیائی‌که پول درآن رواج نخواهد داشت.

دراینجا همه‌چیز دراختیار مهمان برایگان گزارده میشد منتهادر اینجا بجای صلواة «هیل‌هیتلر» گفته میشد و شمابا گفتن زنده‌باد هیتلر هرغذائی راکه میخواستید میخوردید و هرنوشابه‌ای راکه میخواستید برای شما مهیا میکردند . انواع و اقسام سیگار برگی و سیگارت در اختیارشما میگذاشتند.

سلمانی شما راباگفتن زنده‌بادهیتلر اصلاح میکرد پزشك‌شمارا مجاناً معالجه میکرد وشمارا برایگان بحمام‌میبردند خلاصه کافی بودکه شما برای‌نیل بخواسته‌های مشروع خودتان هیل‌هیتلر بگوئیدو حاجت‌شما فوراً برآورده میشد ولی هیل‌هیتلر را درهمه جانمیشدبکار برد وهرخواسته‌ای باگفتن زنده‌بادهیتلر انجام‌نمیگرفت ...

یکروزدر رستوران جریان بانمکی پیش آمد رفیقی‌داشتیم فرانسوی که‌سر میز با مانشسته‌بود اورا به‌عنوان خبرنگاریکی ازروزنامه‌های‌فرانسوی دعوت‌کرده بودند ...
پیشخدمت آمدوپرسیدکه چه‌مشروبی بیاوردرفقا یك بطرشراب راین‌سفارس دادند ...

رفیق‌فرانسوی ماگفت سوترن بهتراست برای‌من‌سوترن بیاورید سوترن‌اسم یك شراب‌سفید شیرین‌مزه گرانقیمت فرانسوی‌است چیزی‌طول نکشیدکه پیشخدمت آمد ودو بطرشراب روی‌میز ماگذاشت شراب‌سوترن شراب کهنه‌ای‌بود ورفیق فرانسوی ما بامیل فراوانی‌تا آخرین‌قطرهٔ شراب رانوشید وسرمست‌شد وحالتی پیداکرد موقعی‌که صورتحساب آوردندکه‌ما امضاءکنیم وبطور معمول زنده‌بادهیتلر بگوئیم‌و برویم رفیق

فرانسوی‌ماهم خواست که صورتحساب‌را امضاءکند.

پیشخدمت‌سر فرودآورد وگفت آقااین صورتحساب پرداختنی‌است او یکمرتبه یکه‌خورد وگفت چطورمن بایده۳۵مارك پول بدهم پیشخدمت گفت بله آقا برای شراب فرانسوی‌در اینجا باید پول‌داد وگمرکش‌هم زیاداست وباامضاء کارنمیگذرد وباگفتن هیل‌هیتلر شراب فرانسوی رانمیشود مجاناً مصرف کردواو مجبورشد که‌برای یك‌بطر شراب‌سوترن۳۵مارك توی‌بشقاب پیشخدمت بگذارد.این‌پیش‌آمد مدتی‌موضوع خندهٔ ماشده‌بود.

هیتلر را من ازنزدیك ندیده‌ام وموقعیتی پیش نیامدکه او بامن صحبتی‌بکند.

یکی‌ازآن روزهائی‌که ما درنیورنبرگ‌بودیم هیتلربدون اینکه قبلاً بمااطلاع داده‌باشند بایستگاه راه‌آهن‌آمدکه نسبت به مهمانان خود اظهارمحبت‌بکند.

من آنروزازصبح زودبرای دیدن اماکن تاریخی شهررفته بودم ووقتی برگشتم بمن‌گفتندکه هیتلرآمده بودکه ببیندکه‌آیا مهمانان او ازحیث غذاوجا ومنزل راحت هستند یاخیر وبابدر ووثیقی‌چند لحظه صحبت‌کرده بود.

دیدن‌قلعه قدیمی شهروکلیساهائیکه درنیورنبرگ از قرون وسطی باقیمانده‌اند بحدی درمن اثرگذاشت‌که من هیچ افسوس نمیخورم‌که چرا ازفیض صحبت با هیتلر محروم شدم ... مرحوم بدر ازحیث‌کمك خرج وفوق‌العاده روزانه بما سختی میداد.

مرحوم داور دستورصریحی‌دراین باب صادر نکرده بود وبین ما این مسئله‌که بچه میزان بماکمك خرج و فوق‌العاده روزانه داده شود مسکوت گذاشته شده بود و وقتی ما به‌برلن وارد شدیم بدر از روی نرخ منزل وغذا دربرلن اول قرارگذاشت‌که پنج لیره در روزبهرکدام ما بدهد ولی بعد پنج لیره را سه‌لیره‌کرد.

من‌کسی نبودم‌که درسرپول بامرحوم بدر اختلافی پیداکنم ولی‌بین او و وثیقی

کدورت وناسازگاریهائی پیدا شد رکارآنها باهم بلجاجت‌کشید تاجائیکه وقتی‌وثیقی مأموریت پیداکردکه بنمایشگاه باری برود و ازاینکه پول بلیط رانقداً دراختیاراو بگذارد خودداری‌کرد وخودش یك بلیط طیاره رفت و برگشت برای او خریدکه تا رم برود و باتلفن ازسفارت ما در رم تقاضاکردکه بلیط رفت وآمد او را ازرم به‌باری از اعتبارات خودشان تأمین بنمایند و حاضر نشدکه اضافه برآن سه‌لیره فوق‌العاده روزانه دیناری باو بیشتر بدهد.

بدر بمن‌میگفت‌که سه‌لیره در روز برای وثیقی‌که تنهاست واهل‌هیچ فرقه‌ای نیست وجزبرای منزل وخورد و خوراك خرجی ندارد کاملاکافی است ولی برای شما که همسری بیمار و طفل خردسالی دراینجا دارید البته این مبلغ‌کفایت هزینه های شمارا نمیکنند ولی من نمیتوانم تبعیضی قائل بشوم و از سه لیره بشما بیشتر بدهم و بوثیقی‌هم‌که برعلیه من کاغذ پرانی‌کرده یك مارك بیشترازسه لیره نخواهم داد.

نتیجتاً من بآتش امساك بدر درخرج واختلافات‌آنها باهم میسوختم و چاره‌ای هم نبود بدر گاهی بمن دلداری میداد و میگفت‌که در تهران از وزیر دارائی تقاضا خواهد کردکه مبلغی بعنوان پاداش برای من منظور بنمایند اینهم وعده‌ای بودکه هیچوقت انجام نشد...

زندگانی من درآن روزگار بسختی میگذشت وروزهائی بودکه من حتی‌برای مخارج ضروری خودم معطل بودم وشبانه روز بیش‌ازیك وعده غذا نمیخوردم وآنهم غذای رستورانهای ارزان‌قیمت وآنچه میگرفتم صرف درمان همسرم میکردم موهای من شروع‌کرد بریزش بصورت وحشتناکی‌موهای سرمن‌میریخت وآن پروفسوریهودی که ستاره زرد بسینه‌اش زده بودند و خیابان را جارو میکرد و شکرخدای را بجا میآوردکه هنوز درکوره‌آدم سوزی نرفته‌است بمعالجه من پرداخت وتشخیص دادکه کمبودویتامین دربدن وفقدان مواد غذائی کافی موجب‌این ریزش شده‌است و باتجویز قرصهائی نگذاشت‌که سرمن بکلی طاس بشود خداوند روحش را شاد بدارد.

وزیرمختارما دربرلن در آنموقع آقای محسن رئیس سناتورکنونی بود ایشان

درآن هنگام چندبار بمن کمك کردند من مساعدتهای این دوست محترم را همیشه با قدردانی بیاد میآورم دوست دیگری که درآن روزگاران بمن خیلی کمك کـرد آقای محمد خسروشاهی بود .

کمکهای معنوی و مادی ایشانهم در آن دوران سخت زندگی هـرگز فراموش نمیشوند این دوستان خوب و باصفارا خداوند ازگزند روزگار محفوظ بدارد. یکروز درموقع یك بحثی بدرسخت بوثیقی پرخاش کرد و وثیقی که مرد بردبار وصبوری بود این بار عصبانی شد وگفت آقای بدر خیال نکنیدکه من ازکارهای شما بی اطلاع هستم و کاری نکنیدکه من شما را سرجای خودتان بنشانم کار داشت بالا میگـرفت و من بزحمتی هردوی آنهاراآرام کردم .

وثیقی حق داشت که ازرفتار بدرناراضی باشد منهم آدم زبون و بیچاره‌ای نبودم منتهی امیدی درمن بودکه مرا بزودی بمرکز احضار کنند ودرمعیت وزیرامورخارجه وقت بهند بروم و نمیخواستم که برای یکی دو ماه ناراحتی اختلافی در کارهیئت ما فـراهم بشود و همواره وثیقی را بصبر و بردباری دعوت میکردم کار بسیار مهمی بما محول شده بود وروا نبودکه کوته بینیهائی مارا ازنیل بهدف بازبدارد .

روزیکه برای تحصیل اجازه‌مرخصی پیش آقای سیدباقر کاظمی وزیرامورخارجه وقت رفته بودم وزیر عنوان کردکـه قرار است بزودی برای انجام مأموریتی بهند و افغانستان برود ودرنظرگرفته است که مراهم در این سفر با خودش ببرد و همینکـه تاریخ حرکت اوقطعی شد بمن تلگراف خواهدکردکه فوراً بطرف تهران حرکت کنم وازاین رو بودکه من اقامت خودرا دربرلن موقتی وکوتاه میدیدم .

من ترتیبی داده بودم که خیالم تاحدی ازحیث تداوی بیمارخودم ونگاهداری فرزندم راحت بود ونیتم این بودکه بعداز امضاء قرارداد تهاتر بلافاصله بتهران بروم وافغانستان وهند افسانه‌ای را در معیت رئیس وزارتخانه خودم ببینم ولی این امید برآورده نشد .

دراوائل آبان ۱۳۱۴ تلگرافی ازآقای کاظمی بمضمون زیربسفارت ما دربرلن

مخابره شد «آقای وزیر مالیه تقاضا کرده‌اند آقای انصاری همراه هیئت به ورشو و پراگ بروند در مسافرت افغانستان دیگری را همراه خواهند برد»

قرعه بنام دوست و همکار محترم آقای علی معتمدی زده شد و در آن سفر ایشان باوزیر امور خارجه بهند رفتند ...

اثر جادوئی این مسافرت مخصوصاً مسافرت بحیدرآباد دکن در آقای معتمدی بحدی بودکه دوست من مدتها از آن تعریف میکرد و میزبانان مهربان خود را بیاد میآورد. باری تقدیر این بودکه من قریب نه ماه دراروپا بمانم.

مسافرت هیئت بورشو وپراگ بهم خورد ولی من باتفاق وثیقی بپاریس رفتم و علیرغم پاره‌ای مشکلات ترتیبی دادم که جای آبرومندی برای غرفه ایران درنمایشگاه پاریس درنظر گرفته شود ...

تا اینجا سرگذشت مسافرت من باروپا جنبه تاریخی و گزارشی داشت وحالا میخواهم بیك سرگذشت سوزناك زندگانی خودم بپردازم.

الهی سینه‌ای ده آتش افروز   در آن سینه دلی وان دل همه سوز

هرآن دل را که سوزی نیست دل نیست   دل افسرده غیر از آب و گل نیست

درآن ایام که من در برلن بودم روزگار دل مرا سخت بشکست وضربه شدیدی بروحیهٔ من واردکرد وسیلی ازغم واندوه برسر من فرو ریخت ...

راضیه در ۲۸ مارس ۱۹۴۵ درآسایشگاهی دروایسرهیرش نزدیك شهر درزدن از بیماری قلب درگذشت.

اودر برلن مورد معاینه یك طبیب مشهور و متخصص قلب قرارگرفت و باو تجویز کردند که به بادنوهایم برای استفاده از آبهای معدنی برود در این محل چشمه‌ای هست که میگویند برای مداوای بیماریهای قلبی خیلی مفیدو مؤثراست او بیش از یك ماه در بادنوهایم بسر بردو تحت نظر طبیب دورهٔ معالجه‌راکه برای او تعیین شده بودطی کرد وسلامت وبانشاط به برلن برگشت اوامیدوار بودکه زندگی کند ومن خوشوقت بودم که او دوباره سلامتی خودرا بازیافته است ما دوباره زندگانی عادی خودمان را ازسرگرفتیم ولی یك ماهی

نگذشت که یکدفعه حالت ضعفی بر او عارض شد و در هتل بستری گردید.
طبیب معالج او تجویز کرد که او چندی در وایسرهیرش نزدیك درزدن باستراحت بپردازد در پانسیونی اطاقی گرفتیم من هر شنبه شب بـدرزدن پیش او میرفتم و دوشنبه صبح زود به برلن برمیگشتم ترن از درزدن ساعت ۶ صبح حرکت میکرد و من وقتی بایستگاه میرسیدم هوا هنوز تاریك بود آن صبحهای سرد وغمناك و مه آلود هیچوقت از یادم نمیروند.
در آن پانسیون او دوبار دچار حمله قلبی شد و هردو دفعه بحالت بیهوشی افتاد باردوم که حمله قلبی باو دست داد من بوسیله بانوئی که بعیادت او رفته بود خبردار شدم وخود مرا بـاعجله بدرزدن رسانیدم طبیب تجویز کرد کـه او بایـد فوراً بآسایشگاه مخصوص امراض قلبی منتقل و مدتی تحت نظر پزشك قرار بگیرد و گفت که بچه راهم باید از او جدا کنیم که هیچ چیز آسایش او را برهم نزند.
در درزدن یك کودکستان شبانه‌روزی خصوصی بود که یك زن وشوهر بنام وینر آنرا اداره میکردند ما پرویز پسرمان را بآن کودکستان سپردیم جدا شدن از پرویز برای همسرم مشکل بود و روزی که او بدست خانم وینر سپرده شد برای راضیه روز مصیبت باری بود. فوراً ترتیب انتقال او بـآسایشگاه داده شد و او در آن آسایشگاه تحت نظر دکتری بنام شتورمر قرار گرفت نام این دکتر را من از اینجهت یاد میکنم که عاطفه‌ای از او دیدم که هیچوقت از یاد نمیبرم.
روزی که من بدرزدن آمدم که صورت درخواب ابدی رفتهٔ راضیه را ببینم این دکتر باعاطفه زار زار گریه میکرد من سعی میکردم خودداری بکنم ولی او خودداری خودرا از دست داده بود...
دو روز پیش از عید نوئل من بدرزدن آمـدم راضیه میخواست بـرای دکتر و پرستاران خود هدایائی بمناسبت میلاد مسیح تهیه کند. ما باهم خریدهائی که داشتیم انجام دادیم وعصر برای دیـدن فیلمی بسینما رفتیم فیلمی بنام روزهـای سیاه نمایش میدادند موضوع فیلم خیلی غم انگیز بود رُز سیاه علامت عزاست و این آخرین فیلمی

بودکه ما باهم تماشاکردیم.

۲۵ دسامبر من دوباره از برلن پیش‌او آمدم یادم هست که او باچه شور وهیجانی ازمجلسی که شب‌قبل درآسایشگاه برای برگزاری مراسم عید نوئل ترتیب داده شده بود برای‌من حکایت‌میکرد اوحالش خیلی بهتر شده‌بود وامید زیادی میرفت که او باز چند سالی زنده بماند.

۲۸ دسامبر من درهامبورگ بودم وروز باتفاق دوست مهربان خودم آقای‌رضا بوشهری که روحش شاد باد درشهرگردش رفتیم ودرضمن‌گردش سری‌هم بهتل‌خودمان زدیم تلفنچی هتل تاچشمش بمن افتاد حالت تأثری پیدا کرد وآقا رضا را بگوشه‌ای بردوچیزی آهسته باوگفت من ازحالت تلفنچی‌متعجب شدم وازدوست خودم پرسیدم که اوچه پیغامی داشت گفت چیزی نبود ولی ما تابمنزل آقای خسرو شاهی رسیدیم بوشهری متفکر بود ودیگر بامن صحبتی نمیکرد.

اوائل شب بود که ما بمنزل‌آقای محمد خسروشاهی وارد شدیم صورت‌خسرو شاهی وخانم ایشان را خیلی گرفته دیدم من ازگردش خودمان درشهر باآنها صحبت میکردم ولی‌آنها ساکت بودند حالت آنها مرا نگران کرد پرسیدم چه اتفاقی افتاده؟ گفتندهیچ دراین‌کلمهٔ «هیچ» من‌آوای وحشتناکی شنیدم قلبم یکباره فرو ریخت ومن مات ومبهوت‌سئوال کردم‌آیا برای راضیه اتفاقی‌رخ داده گفتند نه‌چیزی نیست‌تصادف کوچکی باماشین پیش‌آمده واوسلامت است...

ازطرز بیانشان معلوم بودکه میخواهند خبر موحشی را ازمن مخفی‌کنندگفتم برای رضای خداحقیقت رابمن بگوئید من شدائد وسختیهای‌زیادی درزندگی‌دیده‌ام واینبار هم خداوند بمن کمك خواهد کرد که صبر و شکیبائی خود رااز دست ندهم دوستان سکوت‌کردند چشمهای هردوآنها پراز اشک بود.

آنروز یعنی ۲۸ دسامبرروزتولد راضیه بود ومن قرار بود بدرزدن‌پیش‌او بروم ولی ترن‌روز را ازدست‌دادم ومیخواستم که شب باترنی که‌ساعت۹ میرفت حرکت‌کنم. من هنوز امید داشتم و برخاستم که بطرف ایستگاه رهسپار شوم دوستانم بمن

گفتند که امشب شما درهامبورگ پیش ما بمانید تافرداصبح با هم حرکت کنیم دیگر جای شك و تردید نبود دنیائی را برسر من کوبیدند ، راضیه بعد از ظهر آنروز درگذشته بود .

شب وحشتناکی سپری‌گردیدآقا رضا تاصبح دریك اطاق مواظب من بود ودمی از حال‌من غافل نمیشد من‌این‌محبت را هیچوقت فراموش نمیکنم وهمواره برای او دعای خیردارم .

روزبعد خسروشاهی ومن در درزدن بسخنان غمناك دکترکه درآخرین‌لحظات زندگی باراضیه بودگوش فرا دادیم دکترمیگفت اوعصرمنتظرشما بود بآرایشگاه‌رفته بود و بایکدسته‌گلایل باعجله بآسایشگاه برمیگشت. بادسردی میوزید .

جلو دربآسایشگاه یکمرتبه نفس درسینه‌اش تنگ شد اورا باطاقش بردند و مرا فوراً ببالین او احضارکردندولی همینکه من رسیدم چند لحظه‌ای بعد همسرشما بخواب ابدی فرورفت و آخرین‌کلماتیکه او در آخرین لحظه عمر ادا کرد این بود «دکتر مرگ من فرا رسید ...»

ما ماتم زده بهم نگاه میکردیم دکتر گریه میکرد دوست دلبند من اشك میریخت ...

درموقع‌خدا حافظی دکتر بمن‌گفت فردا صبح ساعت۸ یکی ازهمکاران من در هتل پیش شما خواهدآمدکه شما راتاسردخانه همراهی‌کند بروید و ببینید که رفتهٔ عزیز شما چقدر زیبا چشم ازاین دنیا فروبسته است. وآهی‌کشیدآهی‌که برای من از هرزاری سوزناکتر بود .

راضیه دربسترمرگ حقیقتاً زیبا بوداورا درسردخانه درمیان نباتات سردسیری روی تختی‌گذاشته بودند یك قطره خون خشك شده در گوشه دماغش دیده میشد و گلهای‌گلایلی‌که برای من‌آورده بود روی سینه‌اش افشان بود وباهمین گلها هم بخاك سپرده شد ...

جنازهٔ اورا روزبعد به برلن حمل کردند درقبرستان مسلمانان درتمپل هوف‌همه

دوستان من جمع شده بودند صبح سرد و غم انگیزی بود طبیعت آهسته میگریست و اشک ازدیدگان همهٔ عزیزان من جاری بودما اورا بخاك سپردیم گلها برمزاراوریخته شد من تاج گلی نداشتم تاج گل من اشکهای داغ و سوزناك من بودکه با آهی پر از حسرت مثل سیل برخاك او میریخت ...

دوستان هرکدام سعی میکردند که بقلب شکستهٔ من آرامش ببخشند و مرا باخودشان بردند ...

من قبر باشکوهی تمام ازسنگ مرمر بسبك یونان قدیم برای او بناکردم . روی سنگ قبر تاج سیاهی ازفولاد کار گذاشته شده و روی پای گلدانی که بالای سرقبر درمیان دو ستون درزیرطاقی قرارگرفته این خطوط باحروف سیاه فولادی بمرمر نصب شده‌است « راضیه مسعود انصاری تاریخ تولد ۲۸ مارس ۱۹۰۴ تاریخ وفات ۲۸ دسامبر ۱۹۳۵ » اوروزیکه درگذشت درست ۳۱ سالش بود ...

مقامات آلمانی بمن کمك کردند که من قبر اورا باتبدیل لیره بنرخ اشپرمارك بناکنم وقرار شد که من اسناد هزینه را بهرمیزانی که خرج میشود متدرجاً بوزارت اقتصاد آلمان بفرستم ولی آنها ازروی کمال نزاکت اولین اسناد خرج مرا برایم پس فرستادند واین اشارتی بود ازاینکه آنها بمن وثوق واطمینان دارند وراضی نمیشوند که باارسال این اسناد هردفعه درد مرا تجدید کنند ...

این عمل بسیار نجیبانه وانسانی بود بایدبگویم که اشپرمارك بطوراستثنائی و برای هزینه‌های معینی داده میشد ونرخ آن گاهی چهل تا پنجاه مارك در مقابل یك لیره میرسید واگر مقامات آلمانی این کمك را بمن نمیکردند برای من بسیار مشکل بود که بتوانم چنین آرامگاهی برای راضیه برپا کنم .

من بعداز این واقعه بحالت عصبی عجیبی دچار شدم هرچیز مرا متأثر میکرد ومن بی‌اختیار اشك میریختم من وقتی سرگشته وحیران درخیابانها راه میرفتم بهر کلیسائی که درش باز بود وارد میشدم ومدتی درپای شمائل عیسی مسیح میایستادم و میگریستم او بودکه بازجری که کشید راه رستگاری‌را به بشریت آموخت .

من ازسرنوشت خودم شکوه نمیکردم و برعکس درآن روزگار خودم‌را خیلی بخدا نزدیك میدیدم سوز دل ودرد درونی مرا بخدا نزدیك کرده بود ازشنیدن یك آهنگ غمناك حالتی برمن میرفت که همه‌را متأثر میکرد دوستان تجویز کردندکه برای استراحت بیك آسایشگاهی درگرونه والد بروم در۲ کیلومتری آن آسایشگاه در کنار جنگل یك قبرستان قدیمی‌است و من شبها به‌آن گورستان متروك می‌رفتم ودرپای قبور اشخاصی که سالها بود ازاین‌دنیا رفته بودند می‌نشستم وبه‌فکر ومراقبه فرو میرفتم ...

شبی دختری باعجله ازکنار آن قبرستان میگذشت او تا مرا دید بی‌پروا جلو آمد وپرسید این‌وقت شب درمیان این قبرها چه میکنی ؟ گفتم من دارم با ارواح صحبت میکنم ومیخواهم بدانم که آنها کجا رفته‌اند وبعداز این دنیای ناپایدار آنها درآن جهان ابدی چه دیده‌اند شبی بود پرستاره دخترك به‌آسمان نگاهی کرد وگفت آنها به‌آسمانها رفته‌اند آنهائی که خوب بودند ارواحشان باین ستاره های درخشان تبدیل‌شده‌اند وبعدنگاهی بزمین‌انداخت‌وگفت آنهاازپرتو خورشید ازلی میدرخشند مائیم که در آلودگیهای این زمین تیره رنگ غوطه ور هستیم گفتهٔ این دختر اشعار جاودان حافظ‌را بیادمن آورد .

«خرم‌آن‌روزکزین‌منزل ویران بروم راحت جان طلبم ازپی جانان بروم
به‌وداری او ذره صفت رقص‌کنان تا سرچشمه خورشید درخشان بروم »

این دختر اودیت نام داشت ازچندبار بآسایشگاه باشاخه‌گلی بعیادت من‌آمد وبدل شکسته من‌آرامشی بخشید یادش بخیر باد...

مادر اواسط اردیبهشت ۱۳۱۵ ازراه اسلامبول وبغدادبتهران مراجعت‌کردیم.

سعادتی که در آن سفر نصیب ما گردید این بود که بزیارت عتبات عالیات نائل‌شدیم .

درصحن مطهر حضرت امام حسین‌علیه‌السلام من‌چنان بگریه افتادم که همه را متأثرکرد درمکانی‌که هرروز ناله‌ها وزاریهای نیازمندانه هزاران مردم جورروزگار

کشیده بعرش میرود زاریهای من درپای ضریح مقدس بطوری‌زائران را متأثر کردکه جمعیتی بدورمن جمع شدند وبحال من گریه کردند حالت جذبه عجیبی بمن دست داده بودکه قابل‌وصف‌نیست.

«درنمازم خم‌ابروی تو دریادآمد حالتی رفت‌که محراب بفریادآمد»

مردم بامن شیون میکردند من چیزی را نمیدیدم و فقط زاریها وسرود ماتم شیعیان را میشنیدم...

من ازحرم مطهر فارغ ازغم روزگار بیرون آمدم سیل اشکها غبارغم واندوه‌و تیرگی را ازدل‌من زدوده بود...

این فضل خدا بود...

دعای صمیمانه من‌درآن اماکن مقدس همواره این بود که خداوند بمن در خدمتگزاری بمردم مملکتم و شاهنشاه معظم توفیق عنایت فرماید واز خدای بزرگ استغاثه میکردم که مرا ازهوای نفس ولغزشهائی محفوظ بدارد و قلبم را از عشق به همنوعانم لبریز سازد وهمه عمرم را باآرامش نفس ووجدانی پاك بگذرانم...

من ازخدای عزوجل استغاثه‌میکردم که‌گناهان مرا ببخشد ومغفرتش راشامل حال تمام عزیزان من اززندگان ومردگان بگرداند وبه‌پدر و مادرمن سلامتی و طول عمر بدهد واگرآنها گناهی کرده‌اند آنها را ازدریـای بیکران عفو خود بی‌نصیب نگرداند.

درمرزخسروی ما با جریان‌جالبی روبروشدیم جامه‌دانهای‌ما دریك وانت‌باری حمل‌میشد.

رئیس‌گمرك‌که مردی بود تنومند ازمرحوم‌پدرپرسیدکه آیا شما وهمراهانتان درااثاثیه خودتان چیزی داریدکه اعلام کنید؟

پدرگفت‌خیرآنچه‌داریم لوازم شخصی‌است‌وچیزهائی هم برای‌سوغات‌خریده‌ایم مادراطاق رئیس‌گمرك نشسته بودیم ومأمور تفتیش درحیاط جلوی وانت ایستاده بودو منتظر دستور بود.

رئیس گمرك فوراً بپاخاست وپنجره اطاق خود را بازکرد و باصدائی بلندکه خیلی باهیکل درشت اومتناسب بود بمأمور تفتیش گفت «مرخص فرمودند» واثاثیه ما بدون هیچ تفتیشی ازگمرك گذشت.

مرحوم بدر مدیرکل وزارت دارائی بود در آنحال داد وفریاد زنی درمحوطه گمرك بهوا میرفت من بیرون آمدم که ببینم چه خبر است در محوطه گمرك یکی از مأموران تفتیش جامه‌دان زنی را بازکرده بود و بصورت خشنی دو دست خود را زیر چند زیرپوش مستعمل میبرد وآنها را ازجامه‌دان بیرون میریخت تمام لوازم این زن ازسینه بندوتنکه گرفته تا روژلب همه روی سکوی گمرك ولو شده بود وبا اینکه در جامه‌دان دیگر چیزی نبودآن مأمور سنگدل باز از سرآن زن‌دست برنمیداشت...

ازوجنات مأمورگمرك پیدا بودکه میخواهد این زن را هرچه بیشتر ناراحت وعصبانی بکند وآن زن‌بیچاره فریاد میکرد که من چه گناهی کرده‌ام که‌گرفتار تو کافربی‌دین شده‌ام.

مأمورگمرك برای زیاد شدن حق‌العمل خودمیخواست که‌بهرنحوی شده‌ایرادی بگیرد واین زن را جریمه کند من جلو رفتم وباوگفتم این‌کاری‌که شما میکنید از انسانیت بدور است ومن‌الان بمدیرکل وزارت دارائی از شما شکایت خواهم کرد او دست از رفتار نابکارانه خود برداشت ولوازم این زن را مچاله کرد و توی جامه‌دان ریخت من‌مدتی تحت تأثیر این صحنه قرار گرفته بودم وپیش خودم فکر میکردم‌که کی باشد که‌مأموران ما درمقابل اقویا مظلوم ودرمقابل ضعفا ظالم وستمگر نباشند و باهمه مردم رفتارشان منصفانه وانسانی باشد...

درمحیط خانوادگی‌من درتهران محیط‌غمناکی‌حکمفرما بود پدرم‌گرفتاریهائی داشت مادرم ناخوش‌بودعسرت وتنگدستی در دوران پیری بلای عظیمی است وپدر و ومادرم زندگانی خود را درآنموقع بزحمت اداره میکردند.

پدرم عمارت بیرونی ما را که‌درپنجاه سال قبل برای‌ساختمان‌آن بیش ازچهل هزارتومان خرج‌کرده بود در مقابل نه‌هزار تومان پیش یك آدم پرزوری بیع شرط

گروگذارده بود و مجبور بود که همه ماهه تومانی یك قران نـزول بپردازد و حقوق بازنشستگی اوهم که درآنموقع دویست وبیست‌ویا دویست‌وچهل‌تومان بود بهیچوجه هزینه‌های روزانه او را باداشتن دوخانوار تأمین‌نمیکرد. اواول آنچه راکه‌قیمتی‌داشت بثمن بخس فروخت یادم‌هست روزی قوطی سیگارطلائی راکه امپراطور نیکلای دوم باوداده بود ویکی دوقطعه جواهری‌که داشت بمن‌دادکه دربازار بفروشم حاج‌ابراهیم خسروشاهی بمن‌کمك‌کرد وآنها رابیك جواهر فروش آشنافروختیم ووقتی من باهزار وهشتصدتومان پول‌که ازفروش‌آنها بدست‌آمده پیش پدرم‌آمدم او باخوشحالی‌زیادی بمن‌گفت باباجان‌ازتو ممنونم‌من‌سالها بودکه یکدفعه اینقدر پول بدستم‌نرسیده‌بود...

خوشحالی اومرا خیلی متأثر کرد آنروزها روزهای سخت زندگانی او بود. پدرم درصدد برآمد که عمارت بیرونی‌را بفروشد من دربیرونی منزل داشتم وهرروز سرزده عده‌ای باطاقهای ما برای دیدن ساختمان وارزیابی وارد میشدند و من وقتی میدیدم که این خانه وآشیانه که روزهای جوانی من درآن گـذشته بود بزودی از دست ما خارج خواهـد شد احساس ناراحتی عجیبـی میکردم و غمی بردل من مینشست...

من برای کمك بپدرم مقداری اثاثیه واشیاء قیمتی خودمرا فروختم وپول‌آنرا باو تقدیم کردم برای من‌که‌بینهایت بهنر علاقمندهستم‌جدا شدن ازآن اشیاء مشکل بود ولی مشکلتر ازآن دیدن پدری بود که برای معاش روزانه خود درعسرت بود و بعضی روزها مدتها بفکر فرو میرفت.

پدرم بمن مقروض نماند. ما در جنب عمارت اندرونی خود مان باغچـه‌ای داشتیم پدرم درموقع رفع حجاب برای‌مادرم درآنجا حمامی ساخته‌بود ومادرم چون بدون حجاب ازخانه بیرون نمیرفت باینجهت پدرم باتمام تنگدستی خود این‌باغچه را نمیفروخت که مبادا ناراحتی برای مادرم فراهم بشود.

یکروز که من از اداره بمنزل آمده بودم پدرم بمن گفت که میخواهـد این باغچه را درمقابل وجوهی‌که من باو داده‌ام بمن واگذار کند ومن حاضر باشم کـه

باو بمحضر بروم وهمانروز سند مالکیت این باغچه که تقریباً یك‌هزار متر مساحت داشت باحمام بنام‌من صادر گردید ...

عمارت بیرونی پدرم به چهارده هزار تومان فروخته شد ومن برای‌خودم چند اطاق خشت وگلی باایوانی وسیع دراین باغچه بنا کردم که بزودی براثر رطوبت زمین‌های باغ ملك ازبین رفت این بنا بااینکه آجر و آهن در آن بکار نرفته بود معذالك ظاهر مجللی داشت.

ایوان این خانه را من باستونها وگچ بریهائی بسبك آمپیر بنا کرده بودم. من بعدها ۷۰۰ متر باغچه را فروختم و باپولی که عاید من گردید حمام سرخانه را وسعت دادم وبصورت یك حمام عمومی درآوردم وامروز در دوران بازنشستگی این حمام کمکی بزندگانی‌ما میکند.

من‌وقتی از اروپا برگشتم مادرم ناخوش بود اوچند روز بود که درتب شدیدی میسوخت ویکی دوروز بعد ازورود من‌یکمرتبه بصورت وحشتناکی به‌بیماری رعاف مبتلا شد ولاینقطع خون ازدماغ اومیریخت وقوه ورمقی برای او باقی نگذاشته بود طبیب معالج تجویز کرد که باو خون تزریق بشود.

درآن موقع درتهران مسئله تزریق خون هنوز مراحل ابتدائی میپیمود وپیدا کردن خونی که اجزاء وترکیب‌آن باخون مادرم تطبیق کند کار مشکلی بودوفکری که بخاطر طبیب معالج رسید این بود که خون مرا بمادرم تزریق‌کنند.

پزشك بیشتر ازحد توانائی من ازمن خون گرفت من چندروز سرگیجه‌داشتم ودر آرواره‌هایم احساس درد میکردم ولی خوشبختانه مادرم مداوا شد وچند سال آخر عمر خود را باخون من بسر برد مادرم در ۱۳۱۹ چند ماه قبل از فوت پدرم درگذشت ...

وزیرامور خارجه تغییر کرده بود. خبر عزل آقای سید باقر کاظمی و تعیین مرحوم عنایت‌الله سمیعی بجای ایشان دربرلن بما رسید من امیدوار بودم که باتعیین سمیعی (مدبرالدوله) بسمت وزارت امور خارجه فوراً مأموریت خوبی در خارج

بمن داده شود روابط نزدیك خانوادگی وعلاقه‌ای که مدبرالدوله و پدرم نسبت بیکدیگر داشتند بمن حق میداد که درآنموقع بخصوص بامصیبتی که برمن وارد شده بود انتظار داشته باشم که توجه مخصوصی نسبت بمن مبذول گردد ولی برخلاف انتظار من این امید من بیأس مبدل گردید واین شعر که همه بچه‌های نازما در دبستان میخوانند درباره‌ام کاملا صدق پیدا کرد :

« بوده‌است خری که دم نبودش — روزی غم بی دمی فزودش
دردم طلبی قدم همی زد — دم می‌طلبید و دم همی زد
ناگه نه ز راه اختیاری — بگذشت میان کشتزاری
دهقان مگرش ز گوشه‌ای دید — برجست و از او دوگوش ببرید
مسکین خرك آرزوی دم کرد — نا یافته دم دو گوش گم کرد»

من ازآقای کاظمی تقاضا کرده بودم که سرقونسولگری هامبورگ‌را برای‌من درنظر بگیرند وبااینکه این شغل‌را دون مقام خودم میدانستم معهذا بخاطر اینکه بتوانم نزدیك پسرم باشم وازاوکه درآلمان مانده بود سرپرستی بکنم حاضر شده بودم که این شغل را قبول کنم و از طرف آقای کاظمی هم وعده انجام آن بمن داده شده بود .

وقتی مرحوم سمیعی وزیر امور خارجه شد من پیش خودم فکرکردم که چرا باآنهمه سوابق دوستی ویگانگی ازایشان تقاضای وزیر مختاری نکنم وتلگرافاً از وزارت امور خارجه خواهش کردم که درصدورحکم سرقونسولگری هامبورگ‌دست نگهدارند تامن بتهران برسم ولی‌متأسفانه درتهران بایك برخورد نیمگرم وکم‌احساس دروزارتخانه خود مواجه شدم .

مأموریتی درخارج بمن داده نشد سرقونسولگری هامبورگ راهم بدیگری دادند ولی برای اینکه تغییری درخدمت من حاصل شده باشد مرا دراواخر ۱۳۱۶ بسمت رئیس‌اداره سوم‌سیاسی‌تعیین‌کردند دراین اداره‌امورمربوطه بکشورهای‌اروپای مرکزی وغربی وکشورهای آمریکای شمالی وجنوبی تمرکز پیدا کرده بود .

من در این شغل جدید باچند نفر ازسفرا و وزراء مختار مقیم دربار شاهنشاهی آشنائی نزدیك پیداکردم ازآنجمله آشنائی من با سرهوراس سیمور وزیرمختارانگلیس بودکه بیك دوستی واقعی مبدل شد.

درآنموقع سفارت ما درلندن وسفارت انگلیس درتهران هنوز بدرجه سفارت کبری ارتقاء نیافته بود بااینکه حالا سی وچهارسال ازآن تاریخ میگذرد لیدی سیمور ومن هنوز هم باهم مکاتبه داریم سرهوراس ولیدی سیمور بمناسبت نوروز ومن بمناسبت تجدید سال مسیحی برای هم کارت تبریك بااظهار اشتیاق وآرزوی دیدار میفرستیم.

من باین دوستی تنها باین منظور اشاره کردم که یك جریانی را دراینجا نقل کنم وآن اینست در۱۳۱۶ قانونی گذشت که بموجب آن بدادگاههای نظامی ما اختیار داده میشد که مرتکبین بقاچاق را درمحل محاکمه وبمجازات برسانند ورأی این دادگاهها قطعی وغیرقابل فرجام شناخته شده بود.

یکروز یادداشتی ازسفارت انگلیس بوزارت امورخارجه رسید باین مضمون که چون بین کسانیکه درحدود شرقی ایران بجرم ارتکاب بقاچاق تحت تعقیب قرار میگیرند ممکن است عده‌ای هم کرمی وازاهل بلوچستان انگلیس باشند سفارت طبق دستور دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان تقاضا داردکه بمأموران کنسولی انگلیس اجازه داده شودکه هنگام محاکمه آنها دردادگاههای نظامی حضوربهم برسانند.

این یادداشت ازطرف وزیر بدون هیچ اظهارنظری برای اقدام باداره سوم سیاسی ارجاع گردید. موضوع بسیارمهم بود ما نمیتوانستیم باین یادداشت ترتیب‌اثر بدهیم زیرا قبول تقاضای انگلیسها بنظرمن درحکم این بودکه ما بآنها درامورقضائی خودمان حق مداخله بدهیم واجازه بدهیم که نمایندگان کنسولی انگلیس هنگام محاکمه اتباع آن دولت در دادگاههای ما حضورداشته باشند واین امر درواقع یکنوع رجعت برژیم کاپیتولاسیون بود و یادداشت راهم نمیتوانستیم بلاجواب بگذاریم و اگرجواب میدادیم میبایستی شدیداً باین تقاضا اعتراض وآنرا رد بنمائیم. اقدامیکه بنظرمن رسید این بودکه این یادداشت را فوراً بسفارت انگلیس پس بدهیم. من

یادداشت را پیش وزیر امور خارجه بردم و نظر خودمرا بایشان گفتم. وزیر فکری کرد و گفت چطور میشود که سفارت انگلیس یادداشتی را که طبق دستور دولت خود فرستاده ازما پس بگیرد. گفتم شاید من بتوانم که با روابط دوستانه‌ایکه باوزیرمختار انگلیس دارم این کاررا انجام بدهم. وزیر قبول کرد ومن ازوزیرمختار انگلیس وقت خواستم و با یادداشت بسفارت انگلیس رفتم من بوزیرمختار گفتم که آیا دولت شما باین نکته توجه کرده‌اند که این یادداشت چه‌سوء اثری خواهد داشت؟ وباچه واکنش شدیدی ازطرف دولت شاهنشاهی روبرو خواهدشد؟ وچه تیرگی ممکن‌است درروابط‌ما بدنبال داشته باشد؟ وآیاشما حاضرهستید که بخاطر چندنفر قاچاقچی که عملیاتشان‌هم برای‌شما وهم برای ما زیان‌آور است مناسبات دوستانه بین دو دولت، دستخوش دگرگونی و تیرگیهائی بشود؟...

ما کاپیتولاسیون را لغوکردیم وچطور میتوانیم قبول‌کنیم‌که مأموران کنسولی شما بعنوان ناظر یامدافع اتباع‌شما در دادگاههای‌ما اعم ازنظامی وغیرنظامی حضور پیداکنند ومن بشما اطمینان میدهم‌که اگر بزه‌آنها قابل گذشتهائی باشد تابعیت‌خارجی آنهامسلماً رعایت‌خواهدشد ومن‌خواهش‌میکنم‌که شما این یادداشت خودتانراکه‌اگر بعرض‌شاهنشاه برسد سوءاثر زیادی خواهدداشت‌پس بگیرید‌که این‌موضوع بی‌سروصدا تمام‌بشود وراضی نشوید‌که وضع نامطلوبی درمناسبات ما بوجود بیاید...

گفتم من نه‌فقط مثل‌رئیس اداره مربوطه بلکه‌مثل یك دوست بـا شما صحبت میکنم و نمیخواهم‌که بزحمات شما درایجاد حسن‌مناسبات بین‌دو کشور ما لطمه‌ای وارد بشود... وزیرمختار گفت بمن‌دستور داده شده‌که این‌یادداشت را بفرستم وحالا چطورمیتوانم‌که بدون اجازه دولت‌خودآنرا پس بگیرم. گفتم مسلماً دولت شما متوجه عواقب اینکارنبوده واگرشما مقامات مربوطه خودتانرا باثرات سوئی‌که این‌یادداشت خواهدداشت‌متوجه بفرمائیدآنهاهم‌یقیناً تصدیق خواهندنمودکه بهترین‌راه‌پس‌گرفتن این‌یادداشت بوده‌است. وزیرمختار لحظه‌ای‌بفکر فرورفت وگفت بسیارخوب یادداشت را بمن‌پس‌بدهید... من بلافاصله بوزارت‌امورخارجه‌آمدم‌وجریانرا بوزیرامورخارجه

گزارش دادم مرحوم سمیعی خیلی تعجب کرد .

شنیدم که روز بعد در هیئت دولت شاهنشاه فرموده بودند اقدام میهن پرستانه وزیر امور خارجه در استرداد یادداشت سفارت انگلیس حقیقتاً قابل قدردانی است و درمیهن پرستی همه باید بایشان تأسی بکنند. من خوشوقت بودم که کار مهمی انجام شده و ثمرهٔ فکر و کارمرا وزارت امور خارجه برده است. مقصود از ذکر این ماجرا این بود که به نتیجه دوستی خودم با سیمور در حفظ مفافع کشورم اشارتی شده باشد و بگویم که روابط شخصی من با او در انجام این کار چقدر مؤثر بوده است...

خدمت من در اداره سوم سیاسی چندان طولی نکشید و مرا در مهرماه ۱۳۱۶ بجای مرحوم یدالله عضدی بمدیریت اداره کل امور کنسولی تعیین کردند.

عضدی رسماً مقام مدیریت کل وزارت امورخارجه را احراز نمود و چون اداره امور کنسولی اداره کل بود منهم اسماً بعنوان مدیر کل شناخته شدم . مرحوم عدل (منصورالسلطنه) که روانش شاد و یادش جاودان باد در آن موقع قائم مقام وزیر امور خارجه بود. او نسبت بمن مهر میورزید و او بود که مرا باین سمت برگزید ولی من یك ماه و چند روز بیشتر در رأس این اداره نبودم و در آخر آبان بریاست اداره تشریفات وزارت امورخارجه منصوب شدم.

من از کار تشریفات بی اطلاع نبودم و موقعیکه رئیس اداره سوم سیاسی بودم مدتی که فتح الله نوری اسفندیاری بمرخصی رفته بود کفالت آن اداره را عهده دارشده بودم . اتفاقاً درهمان موقع دکتر شاخت بتهران آمد و من از او پذیرائی کردم. مسافرت بالدورفون شیراخ که در رأس جوانان هیتلری قرار گرفته بود درهمان موقع انجام گرفت...

موقعیکه من رئیس اداره تشریفات وزارت امور خارجه بودم جریانات جالبی در زندگانی اداری من پیش آمد که بعد نقل خواهم کرد. اینها وقایعی است که برای نسل امروز وزارت امورخارجه که در وضع و شرایط دیگری خدمت میکنند و از امکانات و فرصتهای خیلی زیادتری برخوردار است یقیناً جالب توجه خواهد بود...

حالا میخواهم باز بفصلی از زندگی خصوصی خودم بپردازم. سرگذشتی که حالا

نقل میکنم برخلاف غالب سرگذشتهای من غم آور نیست و برعکس فصلی است از کتاب زندگانی من که مشحون از سرور و شادکامیهاست.

من یکسال تمام عزادار بودم و در این یکسال لباس من همیشه مشکی بود. من در این یکسال از همهٔ خوشیها و شادیها دوری میکردم. شبهای من بیشتر اوقات در خانه با مادرم میگذشت. پدرم غروب که میشد بمنزل دیگری که داشت پیش نامادریم میرفت. مادرم شبها تنها بود و منهم تنها بودم و ما با هم مینشستیم و غمگسار هم بودیم. مادرم صحبت گرمی داشت و من دوست داشتم که او صحبت بکند و من گوش بدهم.

در آن شبها مادرم چندبار عنوان کرد که من باید برای زندگانی آینده خودم فکری بکنم و تنها ماندن برای من خوب نیست. او میگفت من بیم دارم که عاقبت یك زنی تورا مفتون خود کند که لایق تو نباشد تو هنوز جوانی و زنها تورا راحت نخواهند گذاشت و زندگانی تو باید زودتر سرانجامی پیدا کند...

در آنموقع پیغاماتی از دور و نزدیك بمادرم داده می‌شد. خانمی بود جوان زیبا و متمول که شوهر خود را در جنگ با الوار از دست داده بود. او میل خود را برای زناشوئی با من با دکتر خانوادگی ما درمیان گذاشته بود و مادرم هم با این مواصلت موافق بود ولی من از اینکه دوباره تأهل اختیار کنم اجتناب میکردم. در خانواده خود ما هم دخترهائی بودند که میل داشتند با من ازدواج بنمایند ولی هر دفعه که مادرم مسئلهٔ زناشوئی مجدد مرا پیش میکشید من ناراحت میشدم و خواهش میکردم که اینموضوع را بقضا و قدر محول بکند.

آنموقع من تازه وارد چهلمین سال عمر خودم شده بودم، سلامت، ورزشکار و کوه‌نورد بودم. جمعه‌ها مرتب به پس قلعه و توچال میرفتم و طوری خودمرا ورزیده کرده بودم که میتوانستم در وسط زمستان زیر آبشار پس قلعه آب تنی بکنم.

حاجی باغداری در نزدیکی آبشار پس قلعه منزل داشت من و رفقای کوه نوردم گاهی بمنزل او وارد میشدیم و او در ایوان منزلش ازما پذیرائی میکرد. یادم هست یك روز در اواسط بهمن ماه من خسته‌پا و عرق ریزان بمنزل حاجی وارد شدم حاجی منزل

نبود من اززن حاجی قطیفه‌ای خواستم که زیرآبشار بروم.

زن حاجی وحشتزده گفت که من هرگز اینکار را نخواهم کرد اومیگفت توسینه پهلو خواهی کرد ...

دراطراف آبشار قندیلهائی ازیخ ضخیم آویزان بود وبرف درهمه جازیرآفتاب درخشان میدرخشید. من اصرارکردم واو تسلیم شد و قطیفهٔ حمام خودش را پیش من آورد ودربقچه‌ای جلو من گذاشت مقداری برگ گل محمدی ازقطیفهٔ او بیرون ریخت مشامم معطرشد. زن حاجی گفت حاجی هم اگرقطیفهٔ مرا میخواست من باو نمیدادم. این محبت ازطرف یك زن کوه نشین درقلب من اثری گذاشت. من زیرآبشار رفتم و هیچ طورهم نشدم.

حالا فقط عکسی ازآنروز درزیرآبشار میان برف ویخ برایم بیادگارباقیمانده این عکس را همشیره زاده دلبندم احمد میرفندرسکی که آنوقت نوجوانی بود وحالا بمقام قائم مقامی وزارت امورخارجه رسیده ازمن برداشته است. غرض اینست که من مردی بودم سلامت، مقامی داشتم، فرصتهای زیادی برای ترقیات درجلوی من بود، پدرم بارها وزارت کرده بود، ازخانواده بزرگی بودم وخداوند مرا از لطف صنع خودش بی-نصیب نکرده بود ومادرم نگران بودکه مبادا از لحاظ زناشوئی وضع ناجوری برای من فراهم گردد.

زنهای جوراجوری درآنموقع چشمشان درپی من بود. پدرم و خواهرهایم در این باب چیزی بمن نمیگفتند ولی ازگفته های مادرم معلوم بودکه آنهاهم درنگرانی او شریك هستند ولی من درآنموقع دردنیای دیگری بودم من درآن هنگام بچیزی که فکر نمیکردم بزناشوئی بود و اگرگاهی هم این فکر بخاطر من خطور میکرد من باین مسئله از زاویهٔ دید دیگری نگاه میکردم. من باآن زجری که در این گذرگاه ازعمرخودم کشیده بودم فکرمیکردم که اگر یکروزی تجدید فراش بکنم وزنی دوباره وارد زندگی من بشود باید یك علاقه وعشق واقعی مرا باین کار برانگیزد.

آزادی یکی از مواهب و شاید بزرگترین موهبت زندگی است و من همیشه

معتقد بودم که ازآزادی فقط بقیمت عشق میتوان صرفنظر نمود وعذرقابل قبول برای ازدست دادن آزادی تنها علاقه وعشق است وبس و ازهمین رو فکر میکردم که سودائی نباید توی کار زناشوئی من باشد مگر سودای عشق درکارعشق هم حسابی نیست و نورعشق دفعتاً وناخودآگاه درقلب ما تجلی پیدا میکند ومارا بسوی معشوق میکشاند ودرآن هنگام اندیشه‌ای‌که درضمیرمن نبود عاشقی وشیفتگی بود ...

ایام میگذشت کار اداری مرا سرگرم میداشت و روزهای تعطیل من مرتب در کوهسار پیاده روی میکردم ومناظر باشکوه‌طبیعت بروح ناآرام من آرامش میبخشیدند. چقدر من مدیون‌کوهها ودره ها وچشمه سارهای البرزهستم ودردامان این‌طبیعت‌بود که من غم روزگار را فراموش میکردم .

شبهای تنهائی من بامادرم بسرمیرفت و او بودکه تادل شب پهلوی من مینشست و باصحبتهای‌گرم وشیرین خودش مرا سرگرم میکرد ...

مهرمادر، مهرپدرومحبتهای خواهرها وخواهرزاده هایم وهمه عواطف دوستان غبارغم را رفته رفته ازدل من میزدود وگذشت زمان هم اثرشفابخش خودرا دردلهای افسرده بمنهم ارزانی میداشت .

ما درفروردین ۱۳۱۶ بودیم. بمناسبت عید نوروز مادرم اطاق پذیرائی مارا با گل نرگس‌که او دوست میداشت آراسته‌کرده بود. پدرم‌منزل نبود ولی مادرم ومن از اقوام‌که برای عید دیدنی پیش ما میآمدند پذیرائی‌میکردیم. گماشته ماآمد وگفت‌که آقای ناصرخان باهمشیره خودشان‌آمده بودند وماچون بآنها گفتیم‌که‌آقا منزل‌نیستند تو نیآمدند وگفتند روز دیگری خواهیم‌آمدگفتم بروید بدنبالشان وبگوئید اگرآقا منزل نیستند ماکه خانه هستیم تشریف بیاورید خیلی خوشوقت خواهیم شد وآنها از سرخیابان ما برگشتند .

من ناصر فرزند مرحوم محسن مسعود انصاری پسر عموی پدرم را میشناختم ولی بادخترایشان بانو فاطمه مسعود انصاری‌آشنا نبودم. اوچند سال درآلمان تحصیل میکرد و وقتی هم بتهران بازگشت فرصتی برای ملاقات ما پیش نیآمده بود ... من

شنیده بودم که این دخترخانم بعداز اتمام دوره متوسطه خود درتهران بآلمان رفته‌و در رشته تعلیم وتربیت تحصیل کرده است وروزی هـم از وزارت فرهنگ بمن تلفن کردندکه برای فاطمه مسعود انصاری مدیریت یك دبیرستان پسرانه درمشهد درنظر گرفته شده وخودرا زودتر بآن وزارتخانه معرفی کند.

وزارت فرهنگ گمان کرده بودکه ماباهم قرابت‌صلبی داریم. اتفاقاً درآنموقع او ووالدینش در مشهد بودند. من پیغام وزارت فرهنگ راتلگرافاً بآنها اطلاع دادم و چند روز بعدهم شنیدم که نوه عموی من بوزارت فرهنگ پیغام داده که من برای مدیریت یك دبیرستان پسرانه هنوز خیلی جوان هستم... این تنها سابقه‌ای بودکه ما باهم داشتیم.

اتفاقاً آنموقعی‌هم‌که من برای عقد قرارداد کلیرینگ باآلمان دربرلن بودم او هم آنجا تحصیل میکرد ولی درآنجاهم فرصتی برای آشنائی ما بدست نیامده بود.

دختری آراسته درکت ودامن خیلی خوشدوختی باکلاه کوچك لبه دار با برادرش وارد اطاق شدند. آناً صورت او صورت زنهای یونان قدیم را بنظرمن آورد مخصوصاً نیمرخ اوعیناً شبیه به‌نیمرخ زنهائی بودکه‌روی ظروف دوهزارسال قبل یونان منقوش شده است.

من بآنچه‌یونان قدیم درعالم هنربوجودآورده ازابتدای جوانی علاقه ورزیده‌ام وبنظرمن تجلیات صنعت یونان قدیم چه درمعماری وچه درپیکره سازی وچه درتجسم صورت زن ومرد زیباترین شکلی است‌که تاکنون درتخیل بشری بوجودآمده است و من درتماشای خطوط موزون و آرام صورت اوآنچه راکه یونان قدیم درصورت یك زن زیبا جستجوکرده میدیدم ولی این صورت درآنروز فقط مرا ازلحاظ زیبا پرستی یا استتیزم بخود جلب میکرد. آنروز درمن اثری ازعشق ظاهر نشد.

ماکمی راجع بکتاب و اینکه او بعداز بازگشت ازآلمان چگونه وقت خود را درتهران میگذراند باهم صحبت کردیم ودرموقع خدا حافظی من‌آن مهمانان‌عزیز را تادم پرده حیاط بدرقه‌کردم و وعده دادم‌که بزودی ببازدیدشان بروم.

خواست تقدیر چنین بودکه این عید دیدنی ساده خانوادگی سرآغازمهمترین فصل‌کتاب زندگانی هردوی ما قرار بگیرد.

یك هفته بعدمن وقت خواستم و ببازدیدشان رفتم. او آنشب متفکر بود وهیچ حرف نمیزد. مادر و برادرش حضور داشتند ومن بیشتر باآنها صحبت میکردم...

ظرف میوه سنگینی کنار اطاق روی‌میز بود. او برخاست که آن ظرف میوه‌راجلوی من بگذارد‌من‌فوراً بلندشدم وظرف را ازدست اوگرفتم درمن نسبت باواحساس گرمی پیدا شده بود. اوسرخ شد ولحظه‌ای بعدازاطاق بیرون‌رفت. ازاطاق پهلوکه سفره‌خانه بود صدای ورق‌زدن روزنامه‌ای‌شنیده‌میشد او اعصابش ناراحت شده بود و برای‌اینکه پیش ما نباشد درآن اطاق بی‌اراده روزنامه را ورق میزد. قلب او بهیجان آمده‌بود...

آنشب ساعت‌ده‌زلزله شدیدی درتهران روی داد. مادرم‌ومن باهم‌شام‌میخوردیم غرشی ازدور شنیده شد واطاق ما بلرزه درآمد. تیرهای اطاق صدا میکرد رنگ از روی مادرم پرید من اورا بغل‌کردم واز ایوان پائین‌آوردم وروی صندلی کنار حوض نشاندم درآن لحظه وحشتناك فکر من‌آناً به‌پیش او رفت ودر حالیکه مادرم در بغلم بود من فکرمیکردم خدایا مبادا صدمه‌ای باو وارد شده باشد... اوشکوهمندانه‌وارد زندگی من شده بود.

یکهفته بعدما باهم نامزد شدیم ودرهفتم خرداد ۱۳۱۶ عقد نکاح ما بسته شد.

سرعتی که من در اتخاذ این تصمیم بکار برده بودم همه‌خانواده‌مرا متحیرکرد ومن خودم هم نمیفهمیدم‌که چطور شدکه اینقدر زود این‌تصمیم را گرفتم.

شب بیست‌ونهم‌آبان منزل من در خیابان انصاری نورانی بود. من‌خانه‌ام را با شمع‌وگل آرایش کرده بودم. اودرآنشب برای‌همیشه بمنزل‌من قدم نهادوماز ندگانی راباهم شروع‌کردیم. اوبتمام معنی دوست وشریك غم‌وشادی‌من‌گردید. آنشب برای‌هر دوی‌ما شب قدر بود.

درسحرگاه دوستان ازما جدا شدند ویکی دوساعت‌بیشتراستراحت نکرده‌بودم که مرا ازخواب شیرین بیدار کردندو گفتند وزیر شمارا بفوریت احضار کرده است

من باعجله لباس پوشیدم و بوزارت‌خارجه رفتم. وزیر بمن دستوراتی‌داد که مربوط بکار تشریفات بود، من با تعجب گفتم که این کارها مربوط به‌تشریفات‌است و باداره سوم‌سیاسی مربوط نیست وزیر فرمود خودشما از امروز رئیس تشریفات هستید.

درآنموقع روابط ما با فرانسه بعلت انتشار اراجیفی راجع بایران قطع شده بود با اینحال رئیس ویکی دونفر از اعضاء اداره تشریفات درضیافتی که از طرف متصدی امور سفارت‌فرانسه درتهران برپاشده بود شرکت کرده‌بودند وازاینجهت بامر شاهنشاه آنها از مشاغلی که داشتند برکنار شدند. ومرا بریاست تشریفات برگزیدند. من‌درآنموقع پوشت وعطر میزدم.

وزیر نگاهی به‌پوشت من‌کرد وگفت کارشما ازامروز طوریست که ممکن است هرساعت بدربار احضار بشوید وشما باید درمقام‌جدید نه‌پوشت بزنید ونه‌عطر استعمال کنید زیرا اعلیحضرت دوست نمیدارندکه مردی عطر استعمال کند وپوشت‌بزند.

من‌انتصاب‌خودم را بریاست‌تشریفات وزارت‌امورخارجه‌ازهمان روزاول‌ازدواج بفال‌نیک‌گرفتم‌وخوشوقتی ومسرت من‌خیلی بیشترشد وقتی درپایـان ساعت کار اداری اجتهادی‌که مرد نجیبی است‌وتازه برای رانندگی دروزارت امورخارجه استخدام‌شده بودآمد وگفت که اتومبیل شما حاضر است.

من‌که‌صبح بادرشگه کرایه‌ای خودمرا باعجله باداره رسانده بودم حالادریك اتومبیل تمیز دولتی بخانه برمیگشتم آنوقت ما دروزارت امورخارجه چهار اتومبیل بیشتر نداشتیم‌ویکی ازآنها برئیس تشریفات اختصاص داده شده‌بود...

از دورانی‌که من رئیس تشریفات وزارت امور خارجه بودم چند خاطره برایم باقیمانده‌که حالا نقل خواهم‌کرد.

درشب بیست‌و چهارم اسفند ۱۳۱۶ بمناسبت مولود مسعود اعلیحضرت رضاشاه کبیر شام مجللی درکاخ گلستان ترتیب داده شد همه نمایندگـان سیاسی هیئت دولت وعده‌ای ازجال طراز اول کشور باین ضیافت دعوت شده بودند. اعلیحضرت شاهنشاه آریامهر درزمان ولیعهدی باین مهمانی تشریف فرما شدند و این بار اولـی بود که

این افتخار بنمایندگان سیاسی ورجال کشور داده میشد و ما شام را بیك آشپزی به مقاطعه داده بودیم .

اعتباری که در بودجه وزارت امور خارجه برای پذیرائیها منظورشده بود خیلی محدود بود وما نمیتوانستیم ازحدود اعتباری که داشتیم پافراتر بگذاریم باین جهت متأسفانه دیس غذاها آنطوری که باید پرو پیمان بسر میز برسد بسر میـز نمیرسید. والاحضرت همایونی باین موضوع توجه وبعداز شام اوامـری صادر فرمودند و من براستی شرمنده شدم ولی این گناه من نبود من منتهی درجه سعـی وکوشش خودمرا کرده بودم اول ازهمه این گناه بی‌پولی‌ما بود وبعدهم گناه آشپزکه فکر استفاده خود را کرده بود ...

دراداره تشریفات میر عمادی داشتیم که خط نستعلیق‌را خیلی خوش مینوشت نوشتن فرامین بعهده او بود .

شاهنشاه فقید چندبار از خط او تعریف کرده بودند و اورا بعلت اینکـه در خمر افراط میکرد وتریاك میکشید متقاعد کرده بودند ولی بعد قرارشد که بعنوان کارمند کنتراتی حقوقی باوبدهند واوکماکان فرامین را بنویسد...

پنج‌ماه باو حقوق نداده بودند واو اعتراض کرد وبوزارتخانه نیآمد چون‌کس دیگری نبود که فرامین‌را بنویسد واعلیحضرت رضاشاه هم خط اورا پسندیده بودند من مبلغی ازخودم باو پرداختم وبازحمت زیاد اورا راضی‌کردم که بوزارتخانه‌بیآید و فرامینی که جمع شده بود بنویسد حقوقـی که میبایستی در ماه باو پرداخت شود صدو بیست تومان بود ومااین‌پول رانداشتیم‌که باوبپردازیم وبیچاره باتمام استعدادی که‌داشت ازلحاظ معیشت خود درعسرت بود .

همکار دیگر من دراداره تشریفات گردنیا بود نمیدانم اوحالا کجاست گردنیا الحق عضو لایق وزحمتکش ودلسوزی بود ویك‌قسمت مهم ازکار تشریفات‌را اوانجام میداد باین کارمند باارزش فقط سی‌وسه تومان حقوق میدادند که با گرانی معیشت بهیچ‌جای اونمیرسید وهرچه من اقدام‌کردم که حقوق اورا اضافه‌کنند نتیجه‌نبخشید

ولی قبول کردند که ازمحل انعامات مبلغی باو بپردازند.

امیدی پیدا شد اما روزی که لیست انعامات‌را آوردند فقط بیست تومان برای اومنظور شده بود باو برخورد واین انعام‌را که درخور او نبود باتشکر اعاده داد. در اداره تشریفات‌ما ماشین نویس فرانسه نداشتیم ومن هردفعه که میخواستم تلگرافی بزبان فرانسه مخابره بنمایم ناچار میشدم بعضوی دراداره مستشاری مراجعه بکنم و اوهم چون کارش درآن اداره زیادبود زیربار کار اداره تشریفات نمیرفت وبرای اضافه کارپاداش مطالبه‌میکرد ومابولی نداشتیم باوبدهیم ومن ازحقوق ناچیز خودم هردفعه مبلغی باومیدادم که تلگرافات برؤسای کشورهارا ماشین بنماید.

مرحوم غلامعلی خواجه نوری وآقای حسین زمان‌زاده شهریار درآنموقع در اداره تشریفات بامن همکاری میکردند. آنها باما‌موران‌سیاسی مراوده داشتند وحیثیت آنها ایجاب میکردکه مبلغی برای‌پذیرائیها به‌آنها داده‌شود وباین موضوع‌هم‌توجهی نمیشد وآنها بازحمت زیادآبروی خودشانرا حفظ وصورت خودرا باسیلی‌سرخ نگاه میداشتند. من‌مثل رئیس تشریفات مخارج فوق‌العاده‌ای داشتم چندسال قبل‌ازریاست تشریفات من برئیس تشریفات علاوه برحقوقی‌که در بودجه منظور شده بود دویست وپنجاه تومان هم‌بعنوان فوق‌العاده برای پذیرائیها میدادند ولی بمن‌که رسیدبااینکه زندگی خیلی‌گرانتر شده بود دیناری بابت پذیرائیها داده‌نمیشد ومن باقرض‌آبروی خودمرا حفظ میکردم.

درآنموقع فقط دویست‌و ده تومان درماه بمن‌حقوق‌میدادند که بزحمت هزینه پانزده روز مرا تأمین میکرد وبرای تأمین مخارج پانزده روز دیگر من سربگریبان بودم ودرنتیجه بعداز هفت سال اقامت متوالی درتهران باحقوق کم و هزینه‌های زیاد زندگانیم بکلی ازهم پاشیده شده بود و وضع طوری بود که من میخواستم از خدمت دروزارت امور خارجه استعفابدهم وبادانستن چند زبان وداشتن تحصیلات‌دانشگاهی بدنبال کارآزاد بروم. باتمام این اوضاع واحوال من درانجام وظائف خود آنی‌غفلت نمیکردم وهراداره‌ای بمن محول شده بدون هیچ خودستائی باید بگویم‌که من‌سطح

کار و اهمیت آن اداره را خیلی بالا بردم ...

من وقتی تنگدستی و عسرت مالی آنروزهای گذشته را بیاد میآورم بی‌اختیار ازآقای اردشیر زاهدی یادمیکنم . قریب نه‌سال قبل آقای شاگلا وزیر امورخارجه اسبق هند بتهران آمد .

روزی ازتشریفات وزارت امور خارجه بمن تلفن‌کردند که طبق دستور آقای وزیر یك‌پذیرائی دررزیدانس ازطرف شما که رئیس انجمن روابط فرهنگی ایران وهند هستید بافتخار وزیر خارجه هند پیش‌بینی شده‌است ... من تعجب کردم وگفتم انجمن فرهنگی اعتباری ندارد و برای منهم که حالا بازنشسته هستم و به‌اصطلاح نه سرپیازم ونه ته پیاز یك‌چنین خرجی مشکل خواهد بود .

همقطار جوان من پاسخ داد که جناب آقای وزیر امور خارجه فرموده‌اند هرصورتحسابی را که رزیدانس بشما بدهد شما امضاء کنید ودستور پرداخت آن به اداره کل امور مالی وزارت امور خارجه داده خواهد شد من براستی متعجب شدم و شکر خدای‌را بجاآوردم‌که حالا ما ازلحاظ مالی چنین گشایشی داریم ووزیری در رأس وزارت امور خارجه قرار گرفته که تااین‌حد باین نکات توجه دارد تاجائیکه یك‌عضو بازنشسته وزارت امورخارجه‌که حالامشغول کارهای اجتماعی است امکان میدهدکه باآبرومندی مقام خودرا درکاری‌که دارد حفظ‌کند ...

مسائل‌ما درتشریفات یکی‌دوتا نبود. یکی ازمسائل مهم‌مسئلهٔ حق‌تقدم‌بود. در مورد مأموران سیاسی‌خارجی تکلیف‌ما روشن‌بود واین موضوع بسهولت حل‌میشد.

معلوم بودکه کدام سفیر یا وزیرمختار زودتر استوارنامه‌های خود را بحضور شاهنشاه تقدیم‌کرده ویاکدام رایزن ودبیر زودترآمده‌است وازروی لیست‌ما حق‌تقدم آنهارا تعیین میکردیم ولی درمورد شخصیتهای مملکتی خودمان اینکارمشکل بود. درآنزمان هنوز ضابطه‌ای برای تعیین حق‌تقدم‌آنها برقرار نشده بود وخیلی ازآنها میخواستندکه درسرمیز بالا دست‌هم قراربگیرند و اینموضوع هردفعه‌که ما میهمانی رسمی‌میدادیم ومیخواستیم نقشه میزرا تهیه‌کنیم برای‌ما اشکالاتی فراهم میکرد .

دیپلماتهای خارجی هم در آنزمان خیلی دل نازکتر از حالا بودند زیرا آنها اکثراً درمکتب قدیم دیپلماسی تربیت شده بودند واز خانواده‌های طراز اول ممالك خودشان محسوب میشدند ودرآنزمان خیلی بیش از حالا بیك دیپلمات اهمیت گذاشته میشد. یادم هست درمراسم عید نوروز ۱۳۱۷ یکی از سفیر کبیرها که مردی وزین ودیپلمات باسابقه‌ای بود واورا ازآتن بتهران منتقل کرده بودند کلاه سیلندر خودرا دررختکن کاخ پیدا نکرد اوآخرین کلاه راهم که در رختکن باقیمانده بود امتحان کرد وگفت این کلاه من نیست .

اتفاقاً آنروز نم نم میبارید اوخیلی ناراحت شد. برای او با مکتبی که طی کرده بود مشکل بودکه درلباس فراك ازعمارت برلیان تا میدان ارگ سر برهنه برود. ناراحتی اومرا هم ناراحت کرد ولی چاره‌ای نبود واو باقیافه‌ای گرفته و ابروان درهم کشیده سر برهنه محوطه کاخ را ترك نمود. روز بعد یك کلاه سیلندر باداره تشریفات آوردند وگفتند این کلاه دیروز در رختکن کاخ جا مانده است . من بسفیر تلفن کردم که کلاه شما پیداشد وهرروزیکه بوزارت امورخارجه آمدید باداره تشریفات تشریف بیآورید وکلاه خودتانرا بگیرید ...

دو روز بعد اوپیش من آمد . کلاه روی طاقچه اطاق من بود . کلاه را امتحان کرد وگفت این کلاه من نیست . گفت کلاه من علامتی دارد . چون کمی برای سرم گشاد بود من یك لائی مقوائی توی زیواره کلاه خودم گذاشته‌ام . من توی کلاه را نگاه کردم ودیدم یك لائی مقوائی توی زیواره کلاه گذاشته شده است. پرسیدم شما کلاه سیلندر خودتانرا کجا خریدید . گفت درآتن موقعیکه درآنجا سفیر بودم .

روی زیواره زیراسم مغازه کلاه فروشی آتن نوشته شده بود من با خوشحالی گفتم ببینید اینجاآتن نوشته شده وتوی زیواره کلاه هم یك لائی مقوائی است ... او باتعجب نگاهی بمن کرد وکلاه را یکی دوبار سرش گذاشت وگفت آقای رئیس تشریفات اززحمتی که بشما دادم عذر میخواهم حالا میبینم که این کلاه حقیقتاً کلاه من است . پیشخدمت تشریفات کلاه راگرفت وبردکه توی ماشین سفیر بگذارد . . . من براستی

نفسی راحت کشیدم .

سفیر بطوری از گم شدن کلاه خودش عصبانی شده بود که میگفت من اینموضوع را بشاهنشاه عرض خواهم کرد. خدارا شکر که کلاه او پیدا شد و کار بعرض مراتب بساحت شاهنشاه نرسید والا واویلا بود. شکایت سفیر در آنروزگار شوخی بردار نبود و درد سر عجیبی برای خدمتگزاران تشریفات از جزء تا کل فراهم میکرد که کلاه سفیر را بردارند ...

با یکی از سفرای خارجه که بزبان فارسی هم آشنا بود ماجرائی پیش آمد که میتوانست دردسری ایجاد کند. در آنزمان بوق زدن در خیابانهای اطراف کاخ از ساعت ۸ تا ۶ صبح ممنوع بود .

اعلیحضرت رضاشاه کبیر معمولا از ساعت ۸ ببعد استراحت میکردند و از سحر بامور مملکتی مشغول میشدند . اتومبیل سفیر درحوالی نیمه شب در حین عبور از جلو کاخ بوق میزند. پاسبان جلوی اتومبیل اورا میگیرد. سفیر با تشدد باو میگوید توحق نداری جلو اتومبیل مرا بگیری. من سفیر هستم و پاسبان باو میگوید هرکه میخواهی باش...

اینجمله «هرکه میخواهی باش» بسفیر خیلی بر خورد و کار او با پاسبان بمشاجره کشید روز بعد سفیر باحالت عصبانی باداره تشریفات آمد و گفت که اگر از او رسماً عذرخواهی نشود تهران را ترك خواهدکرد من بهرزحمتی بود اورا آرام کردم .

در آنموقع تازه روابط ما باایالات متحده امریکا براثررفتار توهین آمیز پلیس نسبت به مرحوم غفارجلال قطع شده بود. سفیر اینموضوع را برخ من کشید. من باو گفتم که در آنجا نماینده مارا بعلت تخلف در رانندگی بطوراهانت آمیزی بپاسگاه پلیس جلب کردند ودراینجا فقط بشما گفته‌اند «هرکه میخواهی باش» و ادای این جمله از ناحیه یك پاسبان اینقدرها اهمیت نداردکه شمارا اینطور عصبانی بکند .

اومیگفت که من نمیدانستم که نباید درخیابان کاخ هنگام شب بوق بزنم. گفتم پاسبان هم نمیدانست که شما سفیر هستید و بایدباشما بطرز دیگری صحبت کند. گفتم

معنی این بآن در را شما میدانید چیست گفت نه گفتم یعنی هرچه عوض دارد گله ندارد .

شما نمیدانستید که نباید بوق بزنید و پاسبانهم نمیدانست که شما سفیر هستید. برلبان سفیر لبخندی نقش بست و آرام شد ما باهم چای و قهوه‌ای صرف کردیم و خیلی دوستانه ازهم جدا شدیم ...

در تاریخ سیزدهم مارس ۱۹۳۸ اطریش ازطرف قوای آلمان اشغال و چهاردهم مارس یعنی روز بعد هیتلر باطمطراق هرچه تمامتر وارد وین گردید. اطریش در آن هنگام در تهران وزیرمختاری داشت بنام بوخ برگر که مرد بلند قد وخوش قیافه‌ای بود.

شب بیست وچهارم اسفند بمناسبت میلاد همایونی ما در کاخ گلستان میهمانی میدادیم و بیست ودوم اسفند ساعت ۷ شب موقعیکه من در تشریفات کار میکردم وزیر مختار اطریش تلفن کرد که میخواهد مرا فوراً برای یك کار خیلی مهم ملاقات بنماید ونیمساعت بعد بملاقات من آمد و بایك متانت و خودداری عجیبی که موجب شگفتی من شد اعلام کرد که اطریش مثل یك دولت مستقل دیگر وجود ندارد وضمیمه آلمان شده است و تقاضا کرد که من فوراً این خبررا باطلاع دولت برسانم و اضافه نمود که چون دیگر سمتی در ایران ندارد اسمش را از صورت اسامی مدعوین کاخ گلستان حذف کنیم .

این شخص از یهودیهای اطریش بود و خوب میدانست که چه سرنوشت و دربدریهائی درانتظار اوست .

معذالك بایك متانتی این مطلب مهم را عنوان کرد که گوئی خواست خود ملت اطریش بوده که این کشور ضمیمه آلمان بشود واستقلال خودرا ازدست بدهد.

من چند سال بعد که بسمت وزیرمختار در کشورهای اسکاندیناو باستکهلم رفتم اورا درآنجا دیدم او باخانواده‌اش بسوئد مهاجرت کرده بود ودرآنجا دریك شرکتی کار میکرد ...

واقعه خیلی تأثرآوری که درزمان ریاست تشریفات من رخ داد مرگ نابهنگام

مرحوم سمیعی (مدبرالدوله) وزیرامورخارجه وقت بود. براثر عارضه سرماخوردگی گوش اوچرك کرد. قطرات ضد عفونی اثری نکرد وطبیب معالج تجویز کردکه عمل جراحی بشود اورا در بیمارستان رضانور عمل کردند چرك گوش بخون سرایت کرد...

درآنموقع هنوز داروهای ضد عفونی یاآنتی بیوتیك وجودنداشت ومدبرالدوله بصورت بسیاراسفناکی درگذشت...

روزیکه او ازمنزل به بیمارستان منتقل گردید من صبح بدیدن ایشان رفتم و وزیر دوساعت لونژین جیبی خیلی نازك بمن داد وگفت که بمن اعتباری داده شده بود که برای بعض ازدوستان ایران که درخارجه هستند هدایائی تهیه کنم وازهدایائی که تهیه کرده بودیم این دو ساعت پیش من باقیمانده و آنها را بشما میسپارم که بدربار برسانید. گفتم اجازه بفرمائیداین ساعتها چندروزی پیش من باشند تاخودتان بسلامتی از بیمارستان خارج بشوید وبانامه‌ای بامضاء خودتان آنهارا بدربار بفرستیم. گفت نه شما همانطورکه گفتم ساعتهارا بدربار بفرستید من دیگرامیدی بزندگی خودم ندارم...

من خیلی متأثر شدم و در مراجعت باداره ساعتها را با نامه‌ای بوزارت دربار فرستادم... یك هفته بعد مدبرالدوله ازاین دنیا رفت و درگذشت او همه را درغم و اندوه فرو برد. مراسم تشییع جنازه بطور رسمی ازمسجد سپهسالار صورت گرفت. هیئت دولت عده زیادی از شخصیتهای مملکتی و همه نمایندگان سیاسی در مراسم تشییع جنازه اوشرکت کردند تنظیم برنامه تشییع وتدفین بعهده اداره تشریفات وزارت امور خارجه واگذار شده بود ومراسم باشکوه نظم وترتیب بیسابقه‌ای انجام گردید.

بطوریکه در بالا اشاره شد درزمان ریاست من بالدورفون شیراخ رئیس سازمان های جوانان هیتلری بتهران آمد شاهنشاه او را نپذیرفتند ولی والاحضرت ولیعهد از او برای نیمساعت پذیرائی فرمودند واوموقعیکه بحضور والاحضرت میرفت در باغ کاخ سلطنتی اتفاقا باشاهنشاه برخورد نمود وشاهنشاه چند دقیقه‌ای با اوصحبت فرمودند.

یکی ازخبرگزاریها بمناسبت آمدن اوبایران خبری منتشرکردکه دراستادیوم ورزشی جوانان ماباوسلام هیتلری داده‌اند. من با بالدورفون شیراخ همراه بودم واین

خبر کذب محض بود .

دراداره تشریفات من زیاد نماندم و بعلت پیش آمدی که حالا نقل خواهم کرد شغل من تغییر پیداکرد وسرفصل جدیدی درزندگانی من بازشد .

طبق تصمیم دولت شاهنشاهی میزان مصرف مواد دخانیه رئیس میسیون سیاسی درهرسال سی کیلوگرم تعیین شده بود وهرگاه مصرف از این میزان تجاوز میکرد تصویبنامه هیئت دولت را لازم داشت.

وزیرمختار بلژیك ازاول سال ۱۳۱۶- بیست ودوکیلو مواد دخانیه وارد کرده بود وازمیزان مقرر ۸ کیلو دیگر باقی بود ولی درهمان هنگام ازطرف او درخواستی برای بیست وپنجهزار عدد سیگارت باداره تشریفات رسیدکه از ۸ کیلوئی که برای او باقیمانده بود خیلی تجاوز میکرد ولذا لازم بودکه برای خروج آنها از اداره پست اجازه هیئت دولت صادر بشود وبهیئت دولت هم مراجعه کردیم...

چون صدور اجازه دولت چندروز بطول انجامید وزیرمختار ضمن نامهٔ شدیداللحنی بمن نوشت که صدور اجازه برای مواد دخانیهٔ مصرفی سفارتخانه‌ها مخصوصاً رؤسای میسیونها غیرضروری وناراحت کننده است وتأخیر درصدور اجازه ممکن است باعث بشودکه پست تهران مواد دخانیه راکه بعنوان اورسیده بگمرك مبدأ اعاده دهد ودر مقام انتقاد ازمقررات ونظامات دولت شاهنشاهی برآمده بود و تهدید میکردکه اگر این وضع ادامه پیداکند کلیه نمایندگان سیاسی مقیم تهران دست بیك اقدام مشترك و دستجمعی خواهند زد...

چون نامه بالحن تند وموهنی نوشته شده بود وبا ادب ونزاکتی که باید در انشاء این قبیل مراسلات رعایت گردد بهیچوجه مطابقت نداشت من جوابی تهیه کردم که باتصویب مرحوم منصورالسلطنه عدل که آنوقت معاون کل وزارت امورخارجه بود جهت وزیرمختار فرستادیم...

من درپاسخ خودم نوشته بودم که دوستدار نمیتوانم ازذکر این نکته خودداری بنمایم که لحن نامه آنجناب باحسن تفاهمی که باید دربین باشد بهیچوجه وفق نمیدهد

وبا اصل نزاکت کاملی که باید معمولا درانشاء این نوع مراسلات رعایت گردد موافقت نمیکند واگر اصل مزبور رعایت میشد نه‌فقط باستعمال آن جملات وعبارات مبادرت نمیفرمودید بلکه بمقام تهدید بیك اقدام مشترك ازطرف کلیه نمایندگـان سیاسی و انتقادشدید ازمقررات ونظامات کشور شاهنشاهی برنمیآمدید وبعد با اشاره بمقررات خودمان درمورد مواد دخانیهٔ مصرفی سفارتخانه‌ها واقدامیکه برای ترخیص دوهزار وپانصد عدد سیگارت وزیرمختار بعمل آمده بود نوشته‌ام‌که هرچند نگاهـداری مرسولات در دفاترپست مقصد تابع‌مقررات مخصوصی است وچنانچه مطابق‌آن رفتار نشود موجب شکایت فرستنده ومسئولیت پست مبداء خواهدبود ومیسر نیست‌که بیش‌از مدت مذکوره درقرارداد اتحادیه پستی بین‌المللی ونظامنامه ومقاوله نامه‌های مربوطه نگاهداشته شوند معذالك ازنظرمساعدت باصاحبان مرسولات باداره پست تهران‌دستور داده شده‌که چنانچه نمایندگان سیاسی کتباً تقاضای تمدید نگاهداری مرسولات‌خود را جهت انجام تشریفات لازمه بنمایند مـرسولات را بیش ازمدت مقرر نگاه بدارند واگربواسطه تأخیر درارجاع‌خساراتی‌متوجه‌فرستنده شدازعهده برآیند واین موضوع راهم وزارت امورخارجه طی بخشنامه بسفارت بلژیك اطلاع داده وابداً مانعی‌دیده نمیشود که اقدام وازاداره پست‌تهران تقاضای‌تمدید نگاهداری‌مرسولات موادخانیه خود را بنمایند تا درموردمیزان‌اضافی که درخواست شده تشریفات لازمه انجام‌بشود بعلاوه جناب ایشان میتوانند از۸کیلوئی‌که از میزان مقرر باقیست‌فعلا استفاده‌نموده ورفع احتیاج خود را بنمایند...

چندروز بعد مرحوم موسی نوری اسفندیاری‌که آنوقت مدیرکل سیاسی‌وزارت امورخارجه بود ونامه من‌بوزیر مختار بلژیك بنظر او رسیده بود بمن اطلاع‌دادکه وزیرمختار مراسله‌ای را که من باونوشته‌ام پیش‌معاون‌کل برده‌که‌پس‌بگیرندومعاون هم‌قبول‌کرده و باواظهار داشته که مراسله‌ای راهم‌که وزیر مختار بلژیك بمن نوشته است ازبایگانی خواهد گرفت وپیش خودش نگاه خواهد داشت‌تااین ترتیب رضایت طرفین حاصل بشود.

من ازشنیدن این جریان خیلی ناراحت شدم. راه‌حلی که بنظرمرحوم عدل رسیده بود البته رضایت خاطر وزیر مختار بلژیك را فراهم میکرد ولی برای من راه‌حل قابل قبولی نبود. من معتقد بودم که آقای معاون نمیبایستی جوابی‌راکه ما بنامه‌وهن وزیر مختار داده بودیم وبا تصویب خود ایشان فرستاده شده بود وحتی مقدمه آنراکه مورد اعتراض وزیر مختار بلژیك بوده خودشان انشاء نموده‌اند پس بگیرند وحالا که باین امر رضایت داده‌اند چرا مراسله‌ای راکه وزیر مختار بلژیك بمن نوشته است باوپس نداده‌اند ویا لااقل این ترتیب را اتخاذ نکرده‌اند که وزیرمختار مراسله خودش را درحضور من وایشان باطل کند وما هم مراسله خودمان را در حضور وزیر مختار باطل بنمائیم وباین ترتیب موضوع دوستانه خاتمه پیداکند.

قبول این ترتیب که وزیر مختار مراسله ما را پس بدهد و ما مراسله وزیر مختار را پیش خودمان نگاه بداریم وفقط برای اینکه خودمانرا ازتنگ وتانینداخته باشیم بگوئیم که ما مراسله وزیرمختار را از بایگانی خارج و درکشوی میز معاون وزارت امورخارجه نگاه خواهیم داشت راه صحیحی بنظر من نمیرسید زیرا معاون وزارتخانه شخص دوم‌آن وزارتخانه است و وقتی یك نامه بمعاون سپرده میشود یعنی درآن‌وزارتخانه باقی میماند ومن باین ترتیب اعتراض داشتم وضمن نامه‌ای ازمرحوم مدبرالدوله وزیرامورخارجه‌وقت تقاضاکردم که‌مرا از ریاست تشریفات معاف بنمایند زیرا باوضعی که پیش‌آمده بود برای من‌مشکل بودکه بتوانم شئون وحیثیات خودمرا درمقابل نمایندگان خارجه حفظ کنم وبتوقعات گاه‌وبیگاه آنها وروش موهنی که از ناحیه بعضی ازآنها بروز میکرد تن دربدهم.

وزیر امورخارجه درحاشیه این نامه بمن نوشتند البته حق بود که مراسله وزیرمختار هم مسترد میشد ولی حالاکه اقدام شده و جناب آقای معاون هم مراسله مشارالیه راچنانکه بخود اوگفته‌اند ازضبط اداره خارج کرده‌اند وخود وزیر مختار هم متوجه شده که نباید این رویه را اختیارکند بهتر است‌کار را خاتمه یافته دانست

زیرا نتیجه مطلوب حاصل کرده و تجدید مطلب با جریانی که بخود گرفته مصلحت نیست …

من بپاس احترام دستور وزیر امورخارجه واحترام وعلاقه قلبی که نسبت بمنصور-السلطنه عدل داشتم موضوع راتعقیب نکردم زیرا تعقیب اینموضوع ممکن بود وضع نامطلوبی بین وزارت امورخارجه وسفارت بلژیك فراهم بنماید واگر مراتب بعرض شاهنشاه میرسید یقیناً بمن حق داده میشد ولی برای وزارتخانه منصورت زیبنده‌ای پیدا نمیکرد ولی بعدازاین جریان من همواره مترصد بودم که دراولین فرصت پای خودمرا ازکار تشریفات کنار بکشم.

چند ماهی اینوضع ادامه داشت تا اینکه یکروز مرحوم عدل که بعداز در-گذشت وزیرامورخارجه بکفالت‌آن وزارتخانه منصوب شده بود مرا احضار و ایراد گرفت‌که چرا اعتبارنامه‌هاهنوز حاضر نشده وبنامه‌هائی که‌بمناسبت فوت‌مرحوم‌سمیعی ازخارج رسیده است با تأخیر جواب داده شده است. من‌عرض کردم وصول نامه‌های تسلیت ازخارجه مصادف با اعیادشده که تمام هم اداره تشریفات مصروف‌پذیرائی‌در کاخ گلستان وسلام اول فروردین بوده است.

معذالك اگر بتاریخ مراسلات تسلیت توجه بشود ملاحظه خواهند کرد که باتمام گرفتاریهای اداره تشریفات در این اوقات بیش‌از سه الی چهار روز در صدور جواب تأخیر نشده وچون وصول مراسلات تسلیت باجشن بیست‌وچهارم اسفند وآخر سال مصادف گردیده لذا این‌تأخیر قابل اغماض‌است . بعدیکی دوایراد دیگرگرفتند ازاین‌قبیل‌که چرا فلان کارمند تشریفات دیرتر ازساعت مقرر باداره میآید ؟

وچرا فلان عضو درفلان سفارتخانه کلاه پهلوی خودشرا برداشته بود ؟

من بمنصورالسلطنه صریحاً گفتم که ایراداتی که شما بکار اداره تشریفات میگیرید هیچکدام واردنیست . من ازاعضاء خودم کاملا رضایت دارم . آنها درواقع درکار خود جان‌فشانی میکنند ولی درعوض متأسفانه هیچ تشویقی نمیبینند . گفتم‌کی باید فرامین اعتبارنامه‌ها واستوارنامه‌هارا باخط خوش نستعلیق‌بنویسد . مافقط برای

این کار یکنفر داریم واوهم میرعماد میرفندرسکی است وشما این پیرمرد فقیر معیل‌را بجرم‌اینکه گاهی مشروب‌میخورد بازنشسته میکنید وپنج‌ماه حقوق‌ناچیز بازنشستگی راباو نمیدهید وانتظاردارید که اوبیآید وبرای‌ما کار کند. واگر فلان‌عضو تشریفات روزی دیر درسرخدمت حاضر شد اوشب قبل تاساعت ده ویازده درتشریفات کارکرده است واگر فلان عضو دریك مجلسی کلاه خودرا برداشته گناهی براو وارد نیست و برای خود منهم که هیچ چیز برایم مقدس‌تر ازحیثیت مملکتم‌نیست آنوضع ناهنجار را درمقابل یك‌خارجی فراهم میفرمائید.

دراینصورت من باچه امیدی دراین اداره کار کنم وگفتم فقط احترام و علاقه قلبی من نسبت بشما بود که مرا وادار کرد که در مقابل این پیش آمد وهن‌آور از استعفا صرفنظر کنم وسکوت اختیار کنم و باناراحتی از دفتر او بیرون رفتم و بخانه آمدم واز منزل نامه‌ای بایشان نوشتم که من بااینوضع نمیتوانم بکار خـود در اداره تشریفات ادامه بدهم وموافقت بنمایند که ازیك‌ماه مرخصی استحقاقی که دارم فعلا استفاده کنم تابعد خواست خداوند چه باشد وشخص دیگریرا برای‌ریاست تشریفات درنظر بگیرند وباقبول این استدعـا منتی بزرگ برمن بگذارند. . . این نامه را فرستادم وبامام زاده معصوم رفتم.

درامامزاده معصوم که در۳کیلومتری بیرون دروازه قزوین‌واقع‌شده پدر ومادر بزرگ من وعده‌ای ازاقوامم مدفون هستند. من مدتی درحرم ودرسرقبور رفتگـان عزیز ازارواح طیبه استعانت کرده وکمك طلبیدم. عصرآنروز نامه‌ای باین مضمون از مرحوم عدل بمن رسید:

نامه تعرض‌آمیز آن دوست عزیز را باکمال تأسف وتأثر قرائت کـردم چون نمیخواهم که بین من وجنابعالی سوء تفاهمی پیش بیآید واگرهم پیش بیآید مـرتفع نشود منتظرم فردا بوزارتخانه بیآئید تاحضوراً مذاکره وشاید هم دراین‌ضمن راه‌حلی برای آسایش خاطرتان پیدا بنمائیم...

آن‌شب ما درسفارت چکسلواکی مهمان بودیم. چندنفر از موسیقیدانان چك

بتهران آمده بودند وکنسرتی در آن سفارت ترتیب داده شده بود . آقای منصورالسلطنه عدل هم آمده بودند ومن ازنامه ملاطفت آمیز ایشان تشکر کردم . مرحوم عدل دست مرا گرفت وبامحبت فشار داد وگفت که قلب خودتان گواه است که من چقدر بشما علاقمند هستم ازمن مکدر نباشید وبعد کمی فکر کرد وگفت آیا میل دارید که بسمت سرکنسول بدهلی بروید ؟

گفتم هرچه شما بفرمائید من اطاعت میکنم ولی ازمأموریت نورزاد مدتی باقی است. منصورالسلطنه گفت از نوزاد عدم رضایتی پیدا شده وشاهنشاه امر فرموده‌اند که بخدمت او درهند خاتمه داده شود وفردای آنروز ظهر بمن اطلاع دادند که شاهنشاه تعیین مرا بسمت سرکنسول شاهنشاهی درهند تصویب فرموده‌اند ...

افق تازه‌ای بروی من بازشد. من میرفتم دنیائی را ببینم که سالها آرزوی دیدن آنرا داشتم و خدمتگزاری خودمرا در کشور پهناور هند بپای شاهنشاه محبوب و معظم بگذارم ...

برای من اگزکواتور خواستند یکماه طول کشید تا از طرف دولت بریتانیا پذیرش رسید و متعاقب وصول پذیرش فرمان مأموریت من به شرح زیر شرف صدور یافت :

« با تأییدات خداوند متعال ما پهلوی شاهنشاه ایران نظر به مناسبات دوستی بین کشور ایران وانگلستان وبرای توسعه روابط تجارتی وحفظ وحمایت منافع تجار وسایر اتباع خودمان که درکشور هندوستان ایاب وذهاب واقامت دارند لازم دانستیم ژنرال قونسولی درتمام هندوستان بااقامت دردهلی تعیین نمائیم .

بنا بر این بموجب این فرمان عبد الحسین مسعود انصاری را بسمت ژنرال قونسولی خودمان درهندوستان منصوب میداریم واز اعلیحضرت پادشاه انگلستان و امپراطور هندوستان واولیای دولت و زمامداران مربوطه تقاضا داریم عبد الحسین مسعود انصاری را بسمت مزبوره شناخته کمال مساعدت درانجام وظائف مشارالیه مبذول وکلیه حقوق وامتیازات ومعافیت‌های معموله را اعطاء نمایند . »

کاخ پهلوی مورخه بیست و پنجم اردیبهشت یکهزار و سیصد و هفده. سال سیزدهم سلطنت ما .

ودرصدر فرمان صحهٔ مبارك همایونی گذاشته شد.

مقارن تاریخ صدور این فرمان سهیلی وزیر امورخارجه‌شد واوزیر اینفرمان رابعنوان وزیر امورخارجه امضاء کرده است.مرحوم مصطفی عدل بسمت وزیرمختار ایران دررم منصوب‌گردید...

چندروز پیش ازتوشیح شدن این فرمان من چه‌کشیدم تنها خدا میداند ...

جریانی پیش آمدکه‌شاهنشاه ناراضی‌شدند وبیم آن‌میرفت که‌ازصحهٔ‌فرمان‌انتصاب من بسمت سرکنسول درهندوستان خودداری بفرمایند. درآن‌ایام سرنوشت من بموئی بسته‌بود. جریان ازاین قراراست :

نویل باتلرشارژدافرانگلیس بود.اودرنیمه اردیبهشت بملاقات‌من آمدواظهاراتی داشت ومطالبی گفت‌که عیناً نقل میشود:«از دیرزمانی باینطرف عده‌ای از بربریهای تبعه انگلیس درخراسان سکنی اختیار کرده‌اند وبعضی ازآنها هم درجنگ بین‌المللی خدماتی انجام داده‌اند وحالا بپاس همان خدمات ازدولت هندمستمری‌میگیرند.اخیراً بچند خانوار آنها که عده‌شان به‌شصت نفر میرسد تکلیف شده است که از ایران خارج بشوند.

چون درخراسان علاقه‌هائی دارند درخواست نموده‌اند درقراریکه راجع به تبعیدآنها داده شده است تجدید نظر بشود وسفارت انگلیس هم طبق دستوری که از لندن باورسیده اقدام نموده‌که علت این تصمیم رامعلوم‌بنماید.

بدواً اظهار شدکه علت لباس مخصوصی است‌که بربریهامیپوشند وچون بالباس اهالی متمایز است ودولت ایران مایل نیستند که درخراسان عده‌ای باین لباس‌ملبس باشند لذا بآنها اخطار شده‌است‌که باید از ایران خارج بشوند وبعدهم سفارت‌اطلاع حاصل کردکه چون‌عده‌ای ازآنها مستمری میگیرند باینجهت مورد سوءظن‌شهربانی واقع شده‌اندومن درملاقاتهائی‌که ازاولیای وزارت امورخارجه‌کردم اظهار داشتم که

بربریها حاضر هستند لباس اهل کشور را بپوشند وازحیث لباس بهیچوجه تمایزی بین آنها وسایرین نباشد وراجع به مستمری هم توضیح داده‌ام که سالهای متمادیست که درباره‌عده‌ای از بربریها که درجنگ خدماتی بدولت انگلیس کرده‌اند مستمری برقرار گردیده ونمیتوان آنها را منسوب باداره جاسوسی انگلیس دانست زیرا بامختصر توجهی بحالت ووضعیت آنها معلوم خواهد شدکه اینها اشخاصی نیستند که بتوانند جاسوسی بکنند...

ولی مع التأسف تاکنون اقداماتم مؤثر واقع نشده وبه بربریها اخطار شده‌است که باید ازایران خارج بشوند وپیش‌آمداین جریان بعدازیکرشته مشکلات دیگری است که ازچندی باین‌طرف برای ما درشرق ایران فراهم شده است وباعث گردیده‌که حکومت هند باین‌فکر بیافتد که آیا باید روش خود را نسبت باقامت اتباع ایران‌در هندوستان ادامه بدهد یا خیر و چون یقین دارم که نایب‌السلطنه واداره خارجی هندوستان این مسائل را ازهمان روزهای اول ورود شما طرح خواهند کرد لذا لازم دانستم‌که این‌وضعیت را باطلاع شما نیز برسانم. من باووعده دادم مطالبی راکه اظهار داشت باطلاع اولیای‌دولت‌خودبرسانم. من‌عین‌این‌مطالب را بکفیل‌وزارت‌امورخارجه گزارش دادم و شرحی بامضاء ایشان باین مضمون بریاست دفتر مخصوص شاهنشاهی نوشته شد:

«شارژدافرانگلیس با آقای انصاری رئیس تشریفات‌که مقرراست بسمت‌ژنرال قونسولی بهندوستان برود درباب بربریها مذاکره نموده‌که گزارش آنرا تلواً «ازنظر عالی میگذرانند»

چند روز ازاین قضیه‌گذشت تا اینکه یکروز بمن اطلاع داده شدکه شاهنشاه ازاینکه من‌فوراً بکاردار انگلیس جواب رد نداده‌ام متغیرشده‌اند. درآنموقع موافقت دولت انگلیس با انتصاب من بسمت سرکنسولی ایران درهند هنوز نرسیده بود ومن اختیاری نداشتم که‌راجع باین‌مسئله‌که صرفاً یك مسئله سیاسی بود باکاردارانگلیس واردبحث بشوم. من بتدریج باپرونده‌هائیکه مربوط بمأموریت جدیدم بودآشنامیشدم

ولی هنوز ریاست تشریفات وزارت امورخارجه بعهده‌من بود و بحث در مسائل سیاسی ازحدود صلاحیت من‌خارج میشد ودر این باب یعنی راجع به بربریها دستوری هم بمن‌داده نشده بود که‌از تصمیمات دولت خودم راجع باین موضوع مطلع باشم و بهمین جهت من جواب دیگری نمیتوانستم بکاردار انگلیس بدهم جز اینکه بگویم‌که من مطالب شمارا بعرض اولیای امورخواهم رسانید ووزارت امورخارجه هم چون‌موضوع بربریها را خاتمه یافته میدانست لهذا اظهارات شارژ دافر انگلیس را بدون هیچ اظهار نظری فقط من باب‌اطلاع بدفترمخصوص‌شاهنشاهی‌اعلام داشت. من‌فوراً بملاقات مرحوم شکوه‌الملك رئیس دفتر مخصوص رفتم وچگونگی را بایشان اطلاع دادم.

شکوه‌الملك ازمردان خوب روزگار بود. خداوند اورا بیامرزد‌من‌نسبت‌باوقلباً ارادت داشتم‌واوهم نسبت بمن مهر ومحبت‌میورزید. شکوه بمن دلداری دادوگفت‌که بکفیل‌وزارت امورخارجه بگوئید که در شرفیابی بعرض برساند که چرا شما فوراً جواب کاردارانگلیس را نداده‌اید و بامرحمتی که‌اعلیحضرت نسبت به‌شما دارند‌من‌فکر نمیکنم‌که ازعواطف ومراحم خودشان در اینمورد نیز دریغ بفرمایند...

براستی اعلیحضرت رضا شاه‌کبیر ازنوادرونوابغ روزگار بود آنچه ما در دهها پرونده میخواندیم ودرمواردی عقلمان ازدرك‌آن قاصر بوداین‌مرد بزرگ‌تاریخ‌ایران دریك‌آن بآن توجه میفرمود.

بربریها مهم نبودند. مهم این بودکه درآنموقع که لباسهای ما متحدالشکل میشد وزنهای ما پرده‌تاریکی را از سر برمیداشتند عده‌ای باعمامه ودستار ودر برقع وچادر در شهرهای‌ما آزادانه گردش نکنند ونگویندکه ما چون تبعهٔ انگلیس هستیم کسی بکارما کاری‌ندارد ومتعرض‌ما نیست ... ایرانی نوین بدست‌توانای این رادمرد بزرگ‌ساخته میشد وهرچیزکه مانع پیشرفت‌کشورما بجلو بود اوباتمام قدرت‌خود از میان برمیداشت...

توضیحات لازمه بعرض‌رسید این بارهم عواطف وعنایات‌شاهانه درباره من‌دریغ نشدوفرمان مأموریت من بصحه‌همایونی توشیح گردید.

وقتی شکوه‌الملك این مژده را بمن داد احساس خوشوقتی عجیبی بمن دست داد بطوریکه ازشدت خوشحالی بگریه افتادم ... مأموریت خارجه برای من اینقدرها مهم نبود. مسئلهٔ حیاتی برای من این بودکه درضمیر شاهنشاه نسبت بصداقت من تردید وشبهه‌ای راه پیدا نکند.

روزهای دلهره پشت سر گذاشته شد وما بارسفر بستیم.

☆☆☆

دولت هیتلری آلمان تازه درافغانستان نفوذ پیداکرده بود. چند نقشه عمرانی و علمی و بهداشتی باکمك کارشناسان واستادان آلمانی درافغانستان پیاده میشد.. آلمانها موافقت کرده بودندکه حقوق کارشناسان واستادان ازمحل فروش اجناس افغانی دربازار آلمان براساس پایاپای یا تهاتری تأمین گردد.

درآنموقع شرکت هواپیمائی آلمان (لوفت‌هانزا) یك خط هوائی بین آلمان و چین ازراه افغانستان تأسیس کرده بود ولی پروازهواپیماهای آلمانی ازراه کابل بطرف پکن عملی نشد وهواپیماهای آلمانی فقط ازراه تهران تاکابل پروازمیکردند.

افغانستان بوسیله خط هوائی لوفت‌هانزا با اروپای مرکزی ارتباط پیداکرده بود واین خط هوائی در واقع اولین راهی بود که افغانستان را مستقیماً با اروپا و امریکا مرتبط میساخت ...

درآن هنگام آلمان درتهران وزیرمختاری داشت بنام دکترسمند، هنوزسفارت ما دربرلن وسفارت آلمان درتهران بدرجه سفارت کبری ارتقاء پیدا نکرده بود.

درهمان اوان یك شب درمجلسی با دکترسمند وزیرمختارآلمان اتفاق ملاقات افتاد. من با او دوست بودم ضمن صحبت موضوع مأموریت من بهند بمیان آمد گفتم میخواهم برای رفتن بمحل مأموریت خود ازخرمشهر باکشتی به بمبئی وازآنجا باترن بدهلی بروم. گفت مسافرت ازاین راه هم طولانی وخسته‌کننده است وهم گران تمام خواهد

شد و آیا بهتر نیست که شما با هواپیمای ما از تهران بکابل پرواز کنید و از آنجا با اتومبیل از راه جلال آباد و تنگه خیبر بهند بروید و من ممکن است اقدام کنم که لوفت‌هانزا دو بلیط برایگان در اختیار شما بگذارد و اینکار هم برای لوفت‌هانزا مشکل نیست زیرا که از تهران بکابل معمولا مسافر زیادی ندارد و لذا هیچ تحمیلی بلوفت‌هانزا وارد نخواهد شد...

من موافقت خودم را موکول کردم بکسب اجازه و بوسیله دفتر مخصوص شاهنشاهی از پیشگاه اعلیحضرت همایونی اجازه خواستم که با هواپیمای لوفت‌هانزا بکابل بروم و اجازه صادر گردید.

من بهند میرفتم و در آنموقع انگلیس و آلمان درگیر یکرشته مسائل مهم بودند که ناشی از تصمیمات کنفرانس ورسای بود دنیا در آنموقع در آستانه جنگ دوم جهانی بود و من ملاحظه داشتم که شاید صلاح نباشد که با یك هواپیمای آلمانی بصوب مأموریت خود در یکی از قطعات امپراطوری انگلیس بروم. مسافرت با هواپیما هم در آنهنگام هنوز تازگی خود را از دست نداده بود و مثل امروز نبود که تقریباً یگانه وسیلهٔ مسافرت محسوب بشود...

چنانکه در بالا اشاره شد نویل باتلر کاردار موقت انگلیس در تهران بود او بافتخار من ضیافتی بنهار ترتیب داد و بعد از نهار نامه‌ای بمن داد که به گیلبرت لیت ویت دبیر لردلین لیزگو نایب‌السلطنه انگلیس درهند برسانم.

باتلر و لیت‌ویت با هم قرابت داشتند و هردو آنها بعدها بمقامات مهمی رسیدند. باتلر که چند سال قبل باو لقب سری داده شد چندبار در کشورهای اروپا سمت سفارت پیدا کرد و موقعیکه من بسمت وزیر مختار بهلند رفتم او در آنجا سفیر انگلیس بود ولیت‌ویت هم همان سرگیلبرت لیت‌ویت معروف است که در نهضت آزادی‌طلبانهٔ هند و تقسیم این کشور بدو منطقه هند و پاکستان نقش مهمی ایفا کرده است و زمانیکه من بسمت سفیر بپاکستان رفتم او کمیسر عالی انگلیس در کراچی بود و بعد هم در رأس وزارت کشورهای مشترك‌المنافع بریتانیا قرار گرفت.

درلاهه بین سرنویل باتلرومن وضع جالبی پیش آمدکرد. این درزمانی بود که ما روابط سیاسی خودمانرا با انگلیس برسرموضوع نفت قطع کرده بودیم ...

ما درمجالس دیپلماتیك با تمام آشنائی وسوابقی که با هم داشتیم بهم دست نمی‌دادیم ولی ازدورزیرچشمی بهم با محبت نگاه میکردیم و وقتی روابط سیاسی ما با بریتانیا دوباره برقرارگردید اودرهمان روزهای اول برقرارشدن روابط مرا در یك ضیافت بزرگی که وزیردربار وعده‌ای از شخصیتهای مهم هلند درآن شرکت داشتند بشام دعوت کرد وضمن سخنان خود درسرمیز بصورت خیلی تجلیل آمیزی از خدمات من بکشورم یاد نمود.

با توجه بروابط خیلی نزدیك هلند وانگلیس این تجلیل برای پیشرفت کارمن درهلند خیلی مؤثرواقع شد ومن بهمین جهت است که دراینجا ازآن یاد میکنم. من سالهاست که ازنویل باتلرخبری ندارم ولی با لیت‌ویت مکاتبات من قطع نشده وماهمه ساله بمناسبت تجدید سال برای‌هم کارت تبریك میفرستیم اوحالا یکی ازمدیران شرکت لوید ماکنزی‌کینگ که ازشرکتهای مهم کشتیرانی انگلیس هستند میباشد وگاهی‌هم بتهران میآید وما دیداری با هم تازه میکنیم.

یادم هست روزی که اوازکراچی میرفت من برای بدرقهٔ اوبه‌کشتی رفتم بودم. گرمای مرطوب شدیدی بود، بطوریکه‌نفس درسینه تنگ میشد وهمهٔ مستقبلین یکتا پیراهن‌آمده بودند ولی لیت‌ویت بمتابعت از سنت قدیم انگلیسی خود یقهٔ آهاری بلندی زده بود ولباس سرمه‌ای برتن داشت وعرق‌ریزان در سالن‌کشتی ازکسانیکه برای بدرقه اوآمده بودند پذیرائی میکرد اوتاچشمش بمن افتاد جلوآمد ومراسخت درآغوش خودگرفت وگفت شما یکی ازعزیزترین یادگارهای دورهٔ زندگی‌من‌هستید ومن هیچوقت شما را فراموش نمیکنم...

اوبراستی مرافراموش نکرد. منهم هرگزخوبیهای اورا ازیادنبردم. او دریکی ازمراحل بسیارمهم زندگانی سیاسی من‌کمکی‌کرد که برای من بسیار پرارزش بود. شرح این ماجرا را بعد نقل خواهم‌کرد...

تازه‌آفتاب پهن میشد. هواپیمای دوموتوره لوفت‌هانزا درفرودگاه فرح‌آبادزیر اشعهٔ بامدادی‌آفتاب میدرخشید. ازدورپدرم رادرکنارفرودگاه دیدم‌که نگاهش را به طرف راهیکه ازتهران بفرودگاه منتهی میشد دوخته بود من با عجله از ماشین پائین آمدم وبطرف پدرم دویدم دستش را بوسیدم واز اینکه صبح باین زودی بفرودگاه آمده اظهارشرمندگی‌کردم پدرم مرا بوسید وگفت من نمیتوانستم ترا یکباردگرپیش ازحرکت نبینم ... این‌آخرین دیدارما بود.

دکترسمند هم با همان هواپیما بکابل میرفت درهواپیما جز اووهمسرم ومن و چند نفرخلبان‌کسی نبود ملخهای هواپیما بحرکت درآمدندگرد و خاکی برخاست و لحظه‌ای بعد ما اززمین بلند شدیم.

تا دوساعت‌زیرپای ما جزصحرای لم‌یزرع‌چیزی نبود ماازروی‌کویرمیگذشتیم هواآرام بود وطیاره حرکتی‌نداشت ولی درمنطقه‌کوهستانی افغانستان بچاههای‌هوائی زیادی برخوردکردیم ودربرخورد با این چاهها‌گاهی هواپیمای ما چند صد متردفعتاً پائین میآمد وهردفعه دلهرهٔ عجیبی بما میداد...

رودخانه‌های هیرمند وارقنداب بصورت مارپیچ زیرپای ما از فاصلهٔ چهارهزار مترارتفاع دیده میشدند.ما به‌منطقه قندهارنزدیك میشدیم وبعد ازسه‌ساعت پروازاز روی‌کوههای هزاره وقسمتی ازرشته جبال مرکزی‌هندوکش بالاخره‌کوه‌آسمائی وشیر دروازه را پشت سرگذاشتیم وبکابل رسیدیم...

سفیرما درکابل مرحوم علی‌اکبربهمن بود و او برای استقبال من بفرودگاه‌آمده بود. بهمن ازمردان پاك‌طینت وخوب ما بود ودرافغانستان یادگارخوبی ازدورهٔ‌مأموریت خود باقی‌گذاشت.

نمیدانم نسل امروزاورابیاد دارد یا نه ولی درآنروزگاران خیلی‌ها ازمساعی اودرراه تحکیم مناسبات دوستانهٔ ایران وافغانستان تعریف وتمجید میکردند. بهمن ما را بسفارت‌آورد اطاقی درسفارت برای ما تهیه‌کرده بود وما چند روزی‌که‌درکابل بودیم‌ازمحبتها ونوازشهای اوبهره‌ها بردیم.

درآن‌هنگام قیام بچه‌سقا که‌افغانها سقومیگویند هنوزازمسائل زنده‌روز بشمار میرفت ما شبها که روی وراندای عمارت سفارت مینشستیم و با هم صحبت میکردیم بیشترصحبت ما راجع باوضاع‌افغانستان، تندرویهای امیرامان‌الله‌خان وقیام بچه سقا بود...

بهمن نقل میکردبعدازاینکه امیرحبیب‌الله‌خان درفوریهٔ ۱۹۱۹ درقلعه‌گوش یکی ازشکارگاههای ناحیهٔ لقمان بقتل رسیدوفرزنداوامیرامان‌الله‌خان برسریرسلطنت نشست چیزها راجع به‌واقعه قتل امیرمقتول میگفتند.صحت وسقم شایعات را مشکل است معلوم نمود وحقیقت هم هنوزافشا نشده وبدرستی معلوم نیست‌که چه‌کسی یاچه اشخاصی درقتل امیرحبیب‌الله‌خان دست‌داشته‌اندواین‌مسئله درپردهٔ اسرار باقیمانده..

بعداز فوت امیر حبیب‌الله خان نصرالله خان دعوی سلطنت نمود . او در میان رجال روحانی افغانستان ومحافظه‌کاران طرفدارانی داشت وحتی دونفرازپسران امیر حبیب‌الله خان هم بااو همراه بودند ولی امان‌الله‌خان که در آنموقع فرمانده پادگان کابل بود توانست قدرت را بدست بگیرد ونصرالله‌خان فرار را برقرار ترجیح داد.

دستجات ترقیخواه افغانستان بامیر امان‌الله خان گرویدند . گفته میشد که او مـن غیر مستقیم در قتل پدر مداخله داشتـه ولی دلیل موجه و برگه ای بدست نیامده‌است ...

بهمن نکاتی راجع بامان‌الله خان نقل‌میکرد که خیلی جالب بود . اومیگفت امان‌الله خان‌هوای تسخیر هندرا درسر گرفته بود وبرای نیل باین‌منظور میخواست ازضعف دولت انگلیس بعداز چهار سال جنگ و مشکـلاتی که برای آن دولت در شبه قاره هند فراهم شده بود استفاده کند ولی احتراق یك‌بمب که انگـلیسها از هوا روی کابل انداختند اورا بخود آورد وازخیال تسخیر هند منصرف گردید وحاضرشد که باانگلیسها ازدرصلح درآید.

انگلیسها که وضعشان در هند خوب نبود اعـلان ترك مخاصمه یاآرمیستیس اورا باوجد وشعف استقبال‌کردند ولی امیرامان‌الله‌خان هرگز دوست انگلیس‌شناخته

نشد وانگلیسها همواره نسبت باو بدبین بودند ...

بهمن نقل میکرد که در ۱۹۲۰ که انگلیسها سخت با حکومت شوراها در گیرودار بودند ، بالشویکها امیر امان‌الله‌خانرا بمبارزه باانگلیسها وپیشروی درخاك هند تحریك میکردند . اونقشه جهادرا میکشید لیکن این نقشه ها بثمر نرسید و عاقبت عهدنامه‌ای بین افغانستان وانگلیس درراولپندی بامضاء رسید که صلحرا بین دوکشور برقرار مینمود ...

من ازمرحوم بهمن پرسیدم راست‌است که انگلیسها بچه‌سقارا تقویت‌میکردند؟ بهمن گفت اینرا کسانی میگویند که فکر میکنند که درمشرق زمین هیچکاری بدون میل وارادهٔ انگلیسها انجام نمیشود . این اشخاص راه افراط ومبالغه‌را درپیش گرفته‌اند البته انگلیسها هیچوقت طرفدار اصلاحات وسیع اجتماعی درشرق نبوده‌اند وقیام بچه‌سقاهم بهواداری ازپیشوایان مذهبی‌تاحدزیادی‌جوابده این‌سیاست ارتجاعی آنها بود ، ولی کار امان‌الله خانرا بیشتر تندرویها وتصمیمات عجولانه و نابهنگام خوداو خراب‌کرد نه‌سیاست انگلیس .

امان‌الله خان دست باصلاحاتی زد که محیط عقب افتاده افغانستان برای قبول آن هنوز آمادگی نداشت . تمام عایدی افغانستان در آنموقع فقط سه میلیون لیره انگلیسی بود ومنبع درآمدی هنوز درافغانستان پیدا نشده بود ولی امیر دستور داد پروژه های پرخرجی را طرح و عملی کنند که از قوه و استطاعت مالی افغانستان خارج بود .

یکی ازاین پروژه‌ها ایجاد یك‌شهر مدرنی بود بشکل دهلی‌نو درنزدیکی‌کابل که بآن دارالامان نام نهاده شد . مخارج هنگفتی برای ایجاد این‌شهر بخزانهٔ‌ضعیف دولت تحمیل گردید وبعدهم که اورفت متروك‌شد .

امیر ماشین آلات وکارخانجاتی بافغانستان واردکرد که همهٔ‌آنها بعلت‌نداشتن اعتبار برای نگهداری وفقدان متخصص ازبین رفتند ...

ازلحاظ سازمانهای نظامی‌هم امان‌الله‌خان توفیقی پیدا نکرد واوبرای تشکیلات

قشون افغانستان بترکها متوسل شد وجمال پاشا بایك هیئتی ازافسران ترك باین منظور بکابل آمد ولی او چندان موفقیتی پیدا نکرد وهیئت نظامی بعدی هم درکار خود چندان توفیقی نداشت ونتیجتاً ارتشی درافغانستان بوجود نیامد که حکومت مرکزی بتواند هنگام لزوم روی آن حساب بکند ...

امیر امان‌الله خان در۱۹۲۷ با اینکه خزانه افغانستان تهی بود تصمیم به یك مسافرت طولانی گرفت ومسافرت او بکشورهای اروپائی هفت ماه بطول انجامید که آخرین آنها مسافرت او بایران درژوئیه ۱۹۲۸ بود .

پادشاه افغانستان میخواست مملکت خودشرا بوسیله خودش معرفی کند ولی چون حرکاتش بیشتر ساختگی وزیبنده نبود او از عهده ایفای این نقش مهم برنیامد مثلا باکلاه سیلندر خاکستری در جامع الازهر مسجد و دانشگاه معروف دینی قاهره نماز گذاشت که در نزد علماء آن کشور وکشورهای دیگر اسلامی تأثیر بدی بخشید. درتهران هم رفتار وحرکات او خوش آیند نبود ...

امیر امان‌الله خان دستور داده بودکه برای خودش و کسانیکه دراین مسافرت طولانی باروپا همراه او بودند لباس مخصوصی بدوزند. خیاطی که این لباسها را درکابل بدوزد وجود نداشت وخیلی ازلباسها ومخصوصاً ردنکت خود اورا بیکی ازخیاطها درهند دستور داده بودند و ردنکتی که درزی هندی بدون پرویا بقول افغانها قالب‌گیری دوخته بود ازتن امیر میریخت. امیر امان‌الله خان مسافرت خود را از ایتالیا شروع کرد .

ویکتور امانوئل پادشاه سالخورده ایتالیا باو نشان گردن بند آنونسیا تا را اعطا نمود واین نشان باو حق میداد که به پادشاه ایتالیا پسرعمو خطاب کند وبنابراین تعجب آور نیست که چرا او بعداز فرار از افغانستان برای اقامت خود در اروپا ایتالیا را انتخاب نمود ...

امیر امان‌الله خان درنیس ژنرال نادرخان وبرادرانش را بحضور پذیرفت ولی هیچوقت صفا وصمیمیتی بین امان‌الله خان واین خاندان که بعد سرنوشت افغانستان را

بدست گرفت بوجود نیامد...

مرحوم علی‌اکبر بهمن جریان قیام بچه‌سقا را باین ترتیب نقل میکرد: دراوت ۱۹۲۸ لوئی‌جرگه یعنی‌شورای عالی افغانستان تشکیل گردید. امیر امان‌الله‌خان تازه ازمسافرت هفت‌ماههٔ خود باروپا، ترکیه وایران بافغانستان بازگشته بود. او برئیس دولت خود دستور دادکه درلوئی‌جرگه عنوان بکندکه میل‌او اینست که زنهای‌افغانی ازاین‌ببعد برقع‌را کنار بگذارند وچادر مخصوص نازکی بسر کنندکه صورتشان پیدا باشد ومردها دیگرریش نگذارند وشلوارهای گشاد افغانی بشلوارهـای تنگ مبدل گردد وتا جائیکه امکان‌پذیر باشد مردها لباس اروپائی برتن کنند وبجای کلاه پوستی افغانی کلاه لبه‌دار اروپائی برسر بگذارند...

چون حضرت صاحب‌شور بازاری‌که ازاجل علمای دینی افغانستان بود با این اصلاحات مخالفت ورزید امیردستور دادکه او وبرادرانش را بازداشت کنند.

طغیان بچه سقا درماه سپتامبر از کوهـدامن واقع در شمال کابـل شروع‌شد و حبیب‌الله بچه سقا علمدار این‌طغیان‌گردید. بچه سقا تاجیك و نژاداً ایرانـی‌بود. دو ایل‌مهم باوپیوستند. اول شین‌واریها وبعد مهمند بااو همراه شدند درجبل‌السراج هم‌پادگان‌نظامی مرکب‌از نهصدنفر بدون‌کوچکترین زدوخوردی باوتسلیم‌گردید...

اموال‌کاخ سلطنتی‌جلال‌آباد را هواخواهان‌او بتاراج بردند. درظرف چندروز تمام مؤسسات دولتی درکابل بدست فدائیان بچه سقا افتاد. رمز پیشرفت کار اواین‌بود که اوهرچه ازاغنیا میگرفت بین‌فقرا ومستمندان تقسیم میکرد... او قبل‌از اینکه برعلیه امان‌الله قیام‌کند درقیام خست شرکت‌کرده بود وبعداز سرکوبی محرکین این قیام او بکوهدامن پناه‌برد ودرآنجا متواری ومشغول راهزنی گردید...

ازمرحوم بهمن پرسیدم‌که‌آیا امکان‌داشت‌که حبیب‌الله بچه سقامؤسس‌یك‌سلسله سلطنتی جدیدی در افغانستان بشود. بهمن‌که وارد باوضاع افغانستان وروحیهٔ مردم آن سرزمین بود بمن‌جواب دادکه اگر بچه‌سقا ازیکی‌از قبایل‌اصیل افغانی میبود هیچ بعید نیست‌که این‌امکان برای‌او فراهم‌میگردید ولی‌او تاجیك‌بود وباتانها یك‌تاجیك

را هیچوقت برای حکومت برخود قبول نمیکنند چنانکه غلجائیها هم که در ابتدای قیام او ازاو پشتیبانی کرده بودند هنگام کارزار ازاو رو بر گردانیدند ...

پرسیدم آیا کار امان‌الله‌خان با بچه سقا بنبرد و زدوخوردهای شدید وخونینی کشید یااینکه کار بچه سقا بسهولت پیشرفت کرد بهمن گفت سقا خیلی بآسانی کابل را متصرف گردید وامان‌الله خان بقندهار گریخت وبا اینکه ازسلطنت استعفا داده بود معذالك درآنجا بتجهیز قوائی پرداخت که شاید بتواند قیام بچه سقا را سرکوب کند ولی دوباره شکست خورد ودرماه مه ۱۹۲۹ ازمرزچمن گذشت وبطرف بمبئی رهسپار گردید وازآنجا باکشتی بایتالیا رفت ...

بهمن معتقد بود که اشکال کارامان‌الله خان دراین بود که اوقوای مجهزی نداشت. البته طیاره‌های جنگی که ازشوروی گرفته بود ممکن بود تاحد زیادی موفقیت اورا تضمین کنند ولی چه‌سود که از میان خود افغانها اشخاصی که بتوانند خلبانی بکنند تربیت نشده بود و خلبانان این طیاره‌ها روسی بودند وبا دست خلبانان خارجی او نمیتوانست برسر مردم خود بمب بریزد ...

درآنهنگام از دورهٔ کوتاه حکومت بچه‌سقا چیزهامیگفتند مثلانقل‌میکردند روزی‌که به هیئت نمایندگان سیاسی یاکورد دیپلماتیك درکابل بار داده بود بشیخ-السفرا گفته بودکه اگرشما و ماتحتهای شما ـ از ماتحتها منظوراو سایر نمایندگان سیاسی بوده ـ خوب کار بکنند دستورمیدهم که جیره ومواجب همه شماهارا زیاد کنند...

حقیقتاً تعجب آور است که یك بچه تاجیك بیسواد چطور توانست درظرف چندروز اساس سلطنتی‌راکه امراء افغانی درظرف یکقرن باشمشیر و تدبیر بنا نهاده بودند ازبیخ وبن براندازد واگر همت بلند نادرشاه وبرادران اونبود معلوم نیست که افغانستان چه‌سرنوشتی پیدامیکرد وآیا امروز جائی درمیان کشورهای آزاد ومستقل دنیا میداشت یانه . . . من بااینکه نمیخواهم وارد تاریخ افغانستان بشوم ولی‌لازم میدانم که دراینجا شمه‌ای راجع به‌این خاندان بنویسم .

نادرخان که باکمك برادرانش برای نجات افغانستان قیام‌نمود درانی واز قبیلهٔ

محمدزائی است. جد اعلای او پاینده خان است که سرسلسلهٔ خاندان سلطنتی افغانستان شناخته شده است. پدر او را که یوسف خان نام داشت امیرعبدالرحمن خان بهند تبعید کرد و برادرانش همه در درادون درهند بدنیا آمده‌اند.

درافغانستان دوطایفه بودند که در دربار افغانستان بنوبت نفوذ پیدامیکردند. یکی طایفه مصاحبان بود و یکی طایفه چرخی و این دوطایفه دائماً بایکدیگر درکشمکش ومبارزه بودند ونتیجتاً گاهی خاندان مصاحبان دردربار نفوذ پیدامیکرد وگاهی خاندان چرخی. یوسف خان وخاندان اوازطایفه مصاحبان بودند.

امیرعبدالرحمن خان این طایفه را دوست نمیداشت و بیشتر چرخیها را بخود نزدیک کرده بود واز اینرو بود که یوسف خان را ازافغانستان تبعید کرد. بعد ازمرگ امیرعبدالرحمن خان مصاحبان بافغانستان برگشتند وبخدمت امیرحبیب‌الله خان درآمدند ولی در ۱۹۱۹ که امیرحبیب‌الله خان درشکارگاه بقتل رسید آنها باتهام شرکت درقتل امیر بازداشت شدند لیکن چون دلایل موجهی برعلیه آنها بدست نیامد همهٔ آنها بامر امیر امان‌الله خان آزاد شدند...

امان‌الله خان نادرخانرا که از این پس ژنرال نادرخان نامیده شد بفرماندهی قشون افغانستان منصوب نمود واو درجنگ سوم افغانستان با انگلیس فرماندهی قشون را بعهده داشت وبا قوای خود ازخست بدره کورام متوجه گردید و مزاحمت زیادی برای خط دفاعی انگلیس درتنگه خیبر فراهم کرد.

ژنرال نادرخان و برادران او از همان زمان هم اقتدار وشخصیتی از خودنشان میدادند که درسایر اعیان وارکان افغانی کمتر دیده میشد.

از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۴ ژنرال نادرخان باسیاست انگلیس درمرز هندوافغانستان سخت مخالفت میورزید. اوآزادی قبایل سرحدی رادر امور داخلی خودشان ضامن محکمی برای استقلال افغانستان و جلوگیری از تجاوزات انگلیس باین مرزوبوم میدانست و ازاینرو بودکه باسیاست پیشروی انگلیس **Forward Policy** دراین حصه مخالف بود ودرمیان قبایل مرزی احترام و نفوذی احرازکرده بودکه باوحقاً مقام زعامت میداد.

امیر امان‌الله‌خان از نفوذ ژنرال نادرخان هراسان گردید و او را بسمت سفیر بپاریس فرستاد. این تغییر یعنی تبعید محترمانه وخارج شدن او از صحنهٔ سیاست افغانستان در امور این دولت تأثیر سوئی بخشید وشالودهٔ امور آن کشور رفته رفته از هم گسیخته شد تا جائیکه امیر امان‌الله‌خان بآن سرنوشت شوم دچار گردید.

امیر امان‌الله‌خان مرد مدبری نبود وصفاتی راکه لازمهٔ زعامت وپیشوائی است از خود نشان نداد ... یك پیشوا یك رهبر وقتی در اجرای نقشه‌های خود کامیاب میشود که برای همکاری با خود اشخاص لایق بی‌غرض وکاردان انتخاب کند وحرفهائی کـه اطرافیان وسخن‌چینان باو میزنند خوب بسنجد پیش‌داوری نکند و بدرستی تشخیص بدهد که کدام آنها درست است وکدام نادرست وکدام آنها را قبول کند و کدام آنها را بشنود واعتنا نکند...

داشتن این صفات نه‌تنها برای یك رهبر بلکه برای هرفرد عادی هم که بخواهد در اجتماع کامیاب بشود ضروری است ...عجب نیست که اشخاص با اراده وقوی همیشه اشخاص با اراده وقوی را برای همکاری با خود انتخاب میکنند واشخاص بی‌اراده و ضعیف برعکس از همکاری با اشخاص با اراده وقوی احتراز میجویند وکسانی را برای همکاری با خودشان انتخاب میکنند که اکثراً ضعیف هستند کسانیرا که سعی دارند از راه تزویر وحیله وتملق وچاپلوسی مقامات خودشان را حفظ بنمایند...

امیر امان‌الله‌خان واجد صفات رهبری نبود مردی بود متظاهر و بدون وسعت دید ونمیتوانست نفوذ مرد قوی وبا اراده‌ای را مثل نادرخان تحمل بنماید. اوراکنار گذاشت ومحمد ولی راکه ازطایفهٔ چرخی بود مشاور خود قرارداد ازاین ببعد چرخیها مجدداً در دربار افغانستان نفوذ پیداکردند.

ژنرال نادرخان ازدوسال اقامت درپاریس خیلی استفاده‌کرد. در اینجا فرصتی برای او پیدا شدکه اوضاع بین‌المللی را بعدازجنگ جهانی اول از نزدیك درشهر یکه مرکز سیاست بشمارمیرفت تحت بررسی‌های دقیق قرار بدهد. اودرپاریس با لردکرویو Lord Crewe سفیر انگلیس نزدیك شد وآشنائی او بااین دیپلمات ورزیدهٔ انگلیسی

درسیاست معانی زیادی باو آموخت...

ناگفته نماندکه ژنرال نادرخان با اینکه با انگلیسها درصوبه سرحدجنگیده بود ولی هیچوقت دشمن انگلیس شناخته نشده بود و نسبت بمردم وفرهنگ انگلیس خیلی احترام داشت. اوهمیشه سعی میکرد با نگلیسها حالی کندکه تضعیف ایلات سرحدی وتخت قاپو کردن آنها بزور با بودن قدرتی مانند شوروی در شمال افغانستان مآلا هم بضرر افغانستان تمام خواهد شد وهم بضرر آنها وبآنها توصیه میکرد که حتی القوه ازدر دوستی ومسالمت با ایلات وعشایر سرحدی درآیند وبآنها این نکته اساسی و مهم را گوشزد میکردکه افغانستان نمیتواند نسبت بهسرنوشت این ایلات بی تفاوت باشدزیرا قسمتی ازاین ایلات وعشایر که آنسوی مرزافغانستان درخاك هند سکنی گزیده‌اندپاتان وافغانی هستند وسرزمین آنهاقطعه‌ای ازخاك افغانستان است که خط مرزی امپریالیستی دیوراندآنها را ازمام میهن جداکرده است واگرحکومت مرکزی افغانستان راجع به سرنوشت این ایلات وعشایر بی تفاوت باشد و حمایت خود را از آنها سلب کند، چون افغانستان یك مملکت قبایلی است بالطبع خودرا در معرض خطرتهاجم آنهاقرار خواهد داد...

انگلیسها میگفتند سرحد سرحد است وباید خط مرزی راکاملا رعایت کرد و افغانستان حق هیچگونه مداخله‌ای درامور ایلات آنسوی مرز خودرا ندارد و نباید ازآنها هیچگونه حمایتی بکند یا بایلاتی که درخاك هند هستند وبخاك افغانستان فرار میکنند پناه بدهد و توجیه میکردندکه وقتی دو دولت یك عهدنامه‌ای را باهم امضاء میکنند مرزی ویاهرمقاوله دیگری که باشد باید بآن احترام بگذارند ونادرخان بآنها میگفت قرارداد یك چیزی است و واقعیت تاریخی چیز دیگریست ویکی بودن نژادی، مذهبی وقومی را نمیتوان نادیده گرفت وهمین همبستگیهای نژادی ومذهبی است که باعث میگرددکه هرعملی که انگلیسها درآنطرف مرز بکنند دراین طرف مرزدرمیان اقوامیکه هیچ چیز جزیك خط ساختگی دیوران آنها را ازهم جدا نمیکند تأثیر ببخشد وبا این کیفیت اگرحکومت افغانستان درمقابل فشار بایلات ساکت وبدون هیچ

واکنشی بماند حیثیت وآبروی خودرا در نزد ایلات مرزی بکلی ازدست میدهد...

باید بگویم که سرمسئله پشتونستان راکه بعدازتقسیم شبه قاره هند بین افغانستان وپاکستان بمیان آمد باید درهمین وضع وشرایط جستجو نمود و علت العلل اختلافات انگلیس وافغانستان را هم باید بیشتر درسراینموضوع دانست ...

باری توجیهات ومنطق ژنرال نادرخان آنهارا بحسن نیت اونسبت بخودشان معتقد ساخته بودوهمانطوریکه اوبانگلیسها احترام میگذاشت انگلیسهاهم باو بدیدهٔ بدخواه خودشان نگاه نمیکردند وباواحترام میگذاشتند...

درجنگها بسلامتی ژنرال نادرخان لطمهٔ شدیدی وارد شده بود و او روحاً از وضعی که برای او وخانـدان او پیش آمده بود رنج میبرد از اینرو او ازکار سفارت افغانستان درپاریس کناره گیری کرد ودرگراس درجنوب فرانسه اقامت گزید.

برادرانش سردار محمد هاشم خان وسردارشاه ولی خان درآنجا باوپیوستند و این سه برادر درانتظار روزهای بهتری چند صباحی باهم درجنوب فـرانسه بسر بردند تاغائلهٔ بچه سقا پیش آمد و تقدیرآنهارا دریك مرحلهٔ مهم و حیاتی تاریخ میهنشان بجنوب افغانستان بازکشید.

در اینهنگام بودکه شاه محمودخان هم که در افغانستان مانده بود بآنها ملحق گردید واین چهار برادر بودندکه دراکتبر۱۹۲۹خودشانرا درمقابل سختترین آزمایش تقدیر قرار دادند... آنها دست خالی برای نجات وطنشان ازترور و هرج ومرج قیام کردند و وقتی پیروزمندانه بکابل رسیدند هیچ چیزجزیکی دودست لباس همراهشان نبود درآنهنگام درافغانستان نه قشونی بود ونه کسانی بودندکه باتدبیر وسیاست نظم وآرامش را برقرارکنند.

کابل دردست چندهزار قبایلی بودکه قصدشان فقط چپاول ونهب وغارت بود. کار بی نظمی درکابل بجائی کشیده بود که سفارتخانه‌ها هم ازدستبرد وتاراج مصون نبودند بطوریکه تمام اموال سفارت فرانسه را بتاراج بردند. جان ومال هیچکس در امان نبود وهرکس که میتوانست ازافغانستان فرار میکرد.

مأموران سیاسی خودمانیز بایك هواپیمای نظامی انگلیسی از کابل فرار کردند. دریک‌چنین وضعی قبل ازهرچیز لازم بودکه انتظامات درکشور برقرار بشود وژنرال نادرخان همینکه بسلطنت افغانستان برگزیده شد باعزمی آهنین دست به برقراری نظم وانتظامات زده وازناامنی جلوگیری نمود وبا اینکه جمع کثیری مخصوصاً طبقهٔ روحانی افغانستان با اعدام بچه سقا مخالف بودند اوفوراً حکم اعدام اورا صادرکرد وسقارا در وسط شهر بدارکشیدند سردارمحمد هاشم خان بصدارت و شاه محمودخان بوزارت جنگ تعیین شدند وشاه ولی‌خان بسمت سفیر بپاریس اعزام گردید که از نزدیك مراقب اوضاع بین‌المللی ومراودات امیرامان‌الله‌خان باشد.

شورائی باسم‌لوئی‌جرگه‌مرکب‌ازدویست وهشتادوشش نماینده ازایلات مختلف تشکیل یافت‌که در برقراری نظم وآرامش بدولت‌کمك‌کنند.

دولت نادرشاه احترام عمیق‌خود را نسبت‌بمذهب‌حنفی‌که‌مذهب‌ابوحنفیه یکی از مذاهب‌اربعهٔ اهل سنت است ومذهب رسمی افغانستان میباشد اعلام نمود.

اصلاحات اجتماعی امیرامان‌الله خان متوقف‌گردید. پارلمانی مرکب ازصد و پنج نماینده بصورت مجلس عوام ومجلس دیگری بصورت مجلس لردها یاسنا مرکب ازبیست‌وهفت نفرنماینده‌که همه ازبزرگان افغانستان بودند تشکیل‌یافت. امنیت و آسایش درمملکت برقرار گردید البته مساعی و کوششهای بسیاری لازم بودکه مردم سراسرکشور مخصوصاً مردم‌کوهدامن بعدازیك دوران‌هرج ومرج ازامنیت برخوردار بشوند ولی بتدریج‌این امنیت برقرارمی‌گردید. دراین منطقه بعداز دفع‌غائلهٔ‌بچه سقا بازهم‌گاه بگاه طغیانهائی روی می‌داد.

لیکن دولت توفیق پیدا کرد که همهٔ آنها رادرهم بشکنند وافغانستان‌بالاخره بعدازمدتی اغتشاش وبی‌نظمی دوباره آرامشی پیداکردودراین‌کشور اوضاع اقتصادی ثابتی بوجود آمد و مناسبات دوستانهٔ افغانستان هم با همه کشورهای جهان ازسر گرفته شد...

نادرشاه خط مشی سیاسی خودرا درمناسبات بین افغانستان باهمسایه‌های‌شمالی

وجنوبی خود براساس موازنهٔ کامل استوار نمود.

باید گفت که درزمان سلطنت امیرامان‌الله‌خان کپه ترازو بیشتر بطرف دوستی و نزدیکی باشوروی سنگینی میکرد نادرشاه خلبانان شوروی را مرخص وبجای آنها خلبانان افغانی را بکار خلبانی گماشت واجازه نداد که شورویها درمراکز مهمه افغانستان نمایندگی تجارتی دائر کنند ولی خیلی با نرمش اینکار را عملی نمود دست اتباع انگلیس راهم ازمشاغلی که درافغانستان داشتند کوتاه نمود.

بفرانسویها وآلمانها مجدداً اجازه داده شد که مدارس خود را درکابل افتتاح کنند ولی باینصورت که مدارس فرانسویها وآلمانها معلمین مورد نیاز خود را از کشورهای خودشان بخواهند ولی برای تدریس زبان انگلیسی معلم حتماً ازبین هندیها انتخاب بشود.

نتیجه اینکار این بودکه افغانها بتحصیل زبان انگلیسی که بالهجه هندی بآنها تدریس میشد چندان رغبتی نشان نمیدادند وبالعکس زیر دست معلمین فرانسوی و آلمانی بزبانهای فرانسه وآلمانی بخوبی آشنا میشدند زبان روسی هم خیلی کم تدریس میشد.

اکنون مادر مختصرگشت وگذارخودمان درتاریخ معاصر افغانستان بگذرگاهی رسیدیم که آنهم نقش بسیار مهمی درسرنوشت این کشوربازی کرده است دراین صحنه ما عواملی رامیبینیم که اول منجر بقتل سردار محمد عزیزخان برادر نادرشاه در برلن وبعد منجر بقتل خود او درکابل گردید...

دراوت ۱۹۱۹ استقلال افغانستان ازطرف بریتانیای کبیر برسمیت شناخته شد و در ۱۹۲۰ عهدنامه‌ای بین بریتانیا وافغانستان منعقد گردیدکه طبق آن افغانستان متعهد میشدکه در امور قبایلی آنسوی سرحدکه بموجب خط مرزی دیوراند جزوخاك هند بریتانیائی شناخته شده بود هیچگونه مداخله‌ای نکند وازهرگونه کمك بقبایل برعلیه انگلیس قویاً خودداری داشته باشد.

نادرشاه احترام باین عهدنامه را لازم وواجب میشمرد وازهرگونه اقدامیکه

ناراحتیهائی برای انگلیسها درصوبهٔ سرحد ایجاد کند اجتناب میورزید.

این خط مشی بدست دشمنان او مستمسکی داده بودکه او را بآنگلوفیلی متهم سازند وشایع کنندکه اورا انگلیسها بافغانستان آورده‌اندوانگلیسها هستند که‌سلطنت امیرامان‌الله‌خان را ازمیان بردند وکسی را بجای او آوردند که ازآنها حرف شنوی داشته باشد بایدگفت که اصلاحات مترقیانه امیرامان‌الله‌خان در میان طبقه روشنفکر افغانستان هواخواهان زیادداشت وخیلیها باوبدیده مظهر افغانستان‌نوین نگاه‌میکردند وبراثر سیاست محافظه‌کارانه نادرشاه با او وبرادرانش مخالفت میورزیدند.

یك مسئله دیگری‌که آنهم برای تحریك قبایل برعلیه خاندان سلطنتی جدید بی‌تأثیر نبود این بود که نادرشاه ازاعقاب بلافصل دوست محمدخان‌که در افغانستان بامیربزرگ معروف گردیده شناخته نمیشد وازنظر موروثیت درکار او ایرادبود.

ازهمه اینهاگذشته خارجیها هم هرکدام بمقتضای سیاست خودشان تحریکاتی میکردند وآتش اختلاف را درافغانستان دامن میزدند...

درتابستان ۱۹۳۲ غلام نبی‌خان که سفیر افغانستان درمسکو بود ودرزمان نادر شاه مطرود شده بود اجازه خواست که به‌افغانستان برگردد.

غلام نبی‌خان ازطایفه چرخیها بود وچرخیهاطرفداران پروپاقرص امیرامان‌الله خان‌بشمار میرفتند بطوری‌که دربالا اشاره شد امان‌الله‌خان افراد طایفه مصاحبین را ازملازمت خود دور کرد ودست آنهارا ازکارهای حساس ومهم افغانستان کوتاه نمود وبالعکس بچرخیها دردربار خود میدان وسیعی داد چنانکه گفته شد بین مصاحبین وچرخیهاهم از دیر زمانی دشمنی وعناد حکمفرما بود. مصاحبین بیشتر بانگلیسها متمایل بودند وچرخیها بیشتر بشوروی ...

شایع بود که غلام نبی قصد داشت که در۱۹۲۹ باکمك شوروی برای بدست گرفتن حکومت‌وارد افغانستان بشود ودرمیان قبایل‌جنوب افغانستان دست به‌تحریکاتی برعلیه سلطنت نادرشاه زده بود. غلام نبی مدتی درحصه جنوب افغانستان حکومت کرده بود ودرمیان قبایل نفوذی داشت واز همینرو بود که او بفکر افتاد که ازنفوذ

خود در آن قسمت برای پیشبرد منظور خود که برانداختن حکـومت نادر شاه بود استفاده کند...

مقامات مربوطهٔ افغانستان ازصدوراجازه برای ورودغلام نبی به‌افغانستان امتناع ورزیدند وتقاضای مکرر او برای مراجعت به‌افغانستان به‌لیت‌ولعل میگذشت ولی‌او همچنان برای بازگشت بمیهن خود اصرار میورزید تعجب در اینجاست که باوجود اینکه یکی از همدستان او را در جنوب افغانستان دستگیر کرده بودند معذالك او برای مراجعت‌خود بافغانستان ازپا نمی‌نشست وعاقبت الامر با بازگشت اوموافقت گردید وتوانست که در قصر دلگشا که قصرسلطنتی کابل است بحضور نادرشاه باریابد...

یك‌ماهی گذشت ونادرشاه اورا مجدداً بحضور خود پذیرفت.

درخلال اینمدت دستگاه امنیتی افغانستان مراقب عملیات او بود و شایع بود که اودراینمدت‌دست بتحریکات‌دامنه‌داری برعلیه حکومت‌زده ووجوه‌زیادی برای‌رسیدن بمقصود خرج کرده‌است. وقتی او برای‌باردوم بحضور نادرشاه باریافت اسناد ومدارکی برعلیه او روی میز پادشاه گذاشته شده بود.

نادرشاه ازروی این مدارك واسناد خیانت‌های اورا یك‌بیك برشمرد و ظاهـراً غلام نبی پاسخهای قانع کننده‌ای دال بر بی‌گناهی خود بپادشاه نمیدهد و در همـان مجلس قراولان کاخ سراورا باته تفنگ میکوبند.

حادثه‌ای‌که دربالا نقل‌شد درجامعه افغانی اثرعمیقی گذاشت ونادرشاه یکسال بعد جان خودرا درسراینکار ازدست داد. اوخیلی کوشش کرد که پرده‌ای روی این کار خود بکشاند. ومردم افغان آنرا بفراموشی بسپارند ولی‌دستجات مخالف مخصوصاً نسل جوان افغانستان این حادثه شوم‌را فراموش نمیکردند ومترصد موقعیت وفرصتی بودندکه این فعال مایشائی‌را تلافی بنمایند وکفاره این عمل این بود که اول برادر او سردار محمد عزیزخان در برلن بدست یك‌دانشجوی افغانی کشته شد.

سردار محمد عزیزخان درآنموقع وزیر مختار افغانستان در برلن بود و قاتل دردادگاه عنوان کرد که اوبعلت نفوذ سیاست انگلیس در افغانستان دست باین کار

زده‌است ودرسالروز مرگ غلام نبی یعنی ۸ نوامبر ۱۹۳۲ خود پادشاه در قصر دلگشا بدست یك دانشجوی افغانی جابجا کشته میشود ...

روزی که نادرشاه بقتل رسید تنها شاه محمودخان وزیر جنگ درکابل بود. سردارمحمدهاشم‌خان درآنموقع برای سرکشی بمناطق شمالی افغانستان رفته بود. یکی ازپیش آمدهای شگفت آوردرتاریخ شرق اینست که‌این برادران یعنی سردار محمد هاشم‌خان، شاه‌ولی‌خان، سردارشاه محمودخان وسردارشاه احمدخان بجای آنکه برای احرازمقام سلطنت باهم بنای دشمنی بگذارند درراه حفظ مصالح عالیه کشورشان بیشتر با یکدیگرمتحد شدند وبپاس احترامی که‌نسبت ببرادرارجمند خودشان محمد نادرشاه داشتندفرزندوالاتبار اوراکه ولیعهد ودرآنموقع جوانی بودنوزده‌ساله بسلطنت برگزیدند واین تصمیم بطوری سریع وبدون فوت وقت انجام گردید که همانروز قتل نادر شاه شش بعداز ظهر با غرش شلیکهای توپ سلطنت محمد ظاهر شاه اعلام گردید و تمام ایالات افغانستان مراتب اطاعت خودرا نسبت بپادشاه جدید به‌پیش آوردند وکوچك ترین اغتشاشی درهیچ نقطه افغانستان روی‌نداد واین آرامش واستقبال بی‌چون وچرای مردم افغانستان ازسلطنت جدید نشان دادکه هواخواهان امیرامان‌الله‌خان هیچ‌دستی درقتل نادرشاه نداشته‌اند.

مااسم نادرشاه پادشاه افغانستان‌را کمتر درتاریخ خوانده‌ایم. زیرا افغانستان حتی تاسی‌سال قبل‌هم ازشعاع جریانات مهمه بین‌المللی بدور بوده و کمتر به اوضاع واحوال این کشور که همسایه برادر وعزیز ماست توجه شده است ولی کسانی که به‌امور وسیاست افغانستان ورقابت‌های انگلیس وروس درسراحرازنفوذ دراین‌سرزمین واقف هستند بخوبی میدانند که محمد نادرشاه چه نقش حیاتی بزرگی‌را در تاریخ معاصر افغانستان بازی کرده‌است.

اومردی بود مجرب، مدبر وواردبروحیهٔ مردم افغانستان واو بود که پایه و اساس افغانستان نوین ومترقی را بنا نهاد. اوشالوده‌هائی ریخت که بعدها بثمر رسید و بر اثر سیاست و کیاست‌او بودکه افغانستان به‌یك منطقهٔ‌صلح وآرامش مبدل گردید.

برادر نادر شاه سردار محمد هاشم خان که چهارده سال متوالی در افغانستان صدارت کرد اوهم مردی بود پاك، بلند همت و باعزم و به‌تمام معنی آقامنش و بزرگ و چون شخصاً بمنتهی درجه میهن پرست بی‌غرض ودرست بودباهرگونه نادرستی و بی‌مبالاتی درامور کشورخود سخت مبارزه میکرد.

من باسردار محمدهاشم خان ازمسکو زمانی‌که اودرآنجا سفیرکبیر افغانستان بود آشنا شده بودم. من درآن زمان دبیر دوم و بعد دبیر اول سفارت بودم. این بین سالهای ۱۹۲۳و۱۹۲۵ بود.

معمولا نمایندگان سیاسی ایران وافغانستان هرجاکه باشند براثر یکی بودن زبان وهمبستگیهای طبیعی وفرهنگی بهم نزدیك میشوند وهیئت‌سفارت ماهم باهیئت سفارت افغانستان درمسکوخیلی بهم نزدیك بودندو یك‌ارتباط صمیمانه بین دوسفارت بوجود آمده بود. ولی بین سردار محمد هاشم‌خان ومن‌عوالمی بوجود آمدکه بالاتر ازیك‌آشنائی ونزدیکی بود. او درآنروزگار مرا همیشه به اسم کوچکم صدا میکرد وهمواره‌نسبت بمن منتهی محبت‌را ابراز میداشت درآنموقع کسی فکر نمیکرد که اویکروز صدراعظم مقتدر افغانستان خواهد شد وچهار ده‌سال متوالیاً برکشور خود حکومت خواهدکرد... من باغلام‌نبی‌خان هم‌که بآن‌طرز فجیع بقتل‌رسید آشنابودم واوهم نسبت بمن مهر میورزید.

ماههای اول سلطنت محمد نادرشاه بود واوضاع افغانستان مغشوش وهنوز سرو صورتی پیدا نکرده بود. بمن گفتند که سفیر افغانستان بیمار است ومن روزی به عیادت اورفتم.

غلام نبی‌خان در وسط سالون پذیرائی سفارت روی زمین زیر لحاف کلفتی خوابیده بود وکتاب قطوری زیر بالشش بود. بعداز احوالپرسی من‌سؤوال کردم که این کتاب چیست؟ گفت این کتاب رستم‌نامه است. من تعجب کردم که یك سفیری درآنموقع باریك‌که افغانستان هنوز درتب بحران بچه‌سقامیسوخت خودرا بخواندن کتابی که درآن بانثری ساده وعامیانه دربارهٔ پهلوانیهای رستم سخن رفته‌است مشغول

بنماید . آثار بیماری‌هم درصورت‌او دیده نمیشد .

مدتی ازاین ملاقات نگذشت‌که درسفارت افغانستان اتفاق اسفناکی روی‌داد . یکی ازکارمندان سفارت کارمند جوان زیباروی دیگری‌را که پشت دراطاق سفیر ایستاده بود باتیر ازپای درآورد . سفارت نگذاشت‌که سروصدای این کار زیاد بلند بشود وعلت این پیش آمد را بطور خصوصی اینطور وانمود میکردند که این جوان به غیرتش برخورده که جلوی اورا برای ورود به اطاق سفیر گرفته اند ولی ناظرین به امور سفارت دلیل دیگری برای این قتل ذکر میکردند و میگفتند غیرت آن کارمند عوالم دیگری را قبول نکرده‌است ... بهرحال چیزی ازآن واقعه نگذشت که غلام نبی‌خان به افغانستان برگشت وکاراو بآن سرنوشت شوم منتهی گردید .

صحبت ما بامرحوم علی‌اکبر بهمن درآن شبهای آرام زیرآسمان پرستارهٔ کابل روی مهتابی عمارت سفارت بیشتر دراطراف این‌موضوعات سیر میکرد ...

من ازدور کوههای هندوکش‌را نظاره میکردم وافکار من در قعر تاریخ این سرزمین که حوادث بزرگی برآن گذشته‌است فرو میرفت.ازآنچه این کوهسارعظیم بخوددیده ماخیلی‌کم‌آگاهیم‌باوجوداینکه‌این‌سرزمین مهاجرت اقوام‌مختلفی رابخود دیده و کشور گشایان بزرگی مانند اسکندر مقدونی ، چنگیزخان ، تیمور لنگ ، بابر ونادرشاه افشار ازآن عبور کرده‌اند .

متأسفانه اطلاعات خیلی کمی ازاین حوادث بزرگ تاریخی دردست ماست و اخبار کم وجسته وگریختهٔ تاریخ هیچکدام عظمت واقعی این حوادث‌را برما روشن نمیسازند و حال آنکه هندوکش در ادوار گوناگون تاریخ بشریت مکرر نقشهای بسیار مهمی ایفا کرده ومعلوم نیست که آیا این‌منطقه درآتیه نیز نقش مهمی بازی نکند . سرزمین افغانستان اززمان‌های خیلی قدیم محل تلاقی اقوام مختلف بوده و دراینجا قبل‌از هجوم قبایل آریائی دراویدن‌ها و بعد از هجوم آریائیها ، یونانیها ، سکه‌ها ، کوشانها ، هیاتله ، مغولها وترکها باین سرزمین هجوم آورده‌اند...

بعضی ازاین اقوام خصایص نژادی خود را حفظ‌کرده وبرخی درمیان آریائیها

مستحیل شده وخصوصیات نژادی وقومی خود را بکلی ازدست داده‌اند... پاتانها که نژاد اصیل افغانی را تشکیل میدهند اصلاآریائی نژاد هستند لیکن باگذشت زمان با نژادهای ترك ومغول مخلوط شده‌اند.

افغانستان تا ۱۷۴۷ میلادی که بدست احمدشاه ابدالی سلطنت مستقلی پیداکرد هیچوقت یك دولت مستقلی نبوده است با ایجاد دولت ابدالیها وغلجائیها برای اولین باردرتاریخ حکومت افغانستان بدست خود افغانها افتاده است.

افاغنه ازضعف دولت ایران بعدازکشته شدن نادرشاه افشار وازناتوانی دولت مغولی هند درحفظ وحراست حدود وثغورحدود شمالی- غربی خود استفاده کرد و در اواخرقرن هفدهم واوایل قرن هیجدهم میلادی استقلال خود را بدست آورد.

احمدشاه ابدالی که درتاریخ افغانستان بدردوران معروف گردیده موفق گردیدکه از اقوام مختلف ترکها، تاجیکها، ازبکها، هزاره‌ای‌ها که چنگیز بافغانستان آورده وقزلباشها که بدست شاهنشاه افشار در افغانستان مستقر شده‌اند یك دولت واحدی تشکیل بدهد.

خود احمد شاه ابدالی ازطایفهٔ سودزائی است. بایدگفت که برای یك چنین کاری همت وعزمی بزرگ لازم بود. احمدشاه ابدالی که یکی ازسرداران بزرگ نادرشاه افشار بشمارمیرفت خود را دست پروردهٔ اومیدانست وراه ورسم سلطنت را از او آموخته بود...

من با دونفردرکابل ملاقات کردم یکی با سفیرانگلیس درکابل ویکی با سردار محمدهاشم خان صدراعظم افغانستان.

سرکرفریزرتایتلر **Sir Kerr Fraser Tytler** که آنزمان سفیرکبیر انگلیس درکابل بود سالهادرارتش انگلیس درمرزشمال‌غربی هندکه به‌صوبه سرحدمعروف‌است خدمت‌کرده بود.

اوتمام قبایل افغانی وسرزمین آنها را وجب بوجب میشناخت و بعد هم مدتی

بسمت رایزن درسفارت انگلیس درکابل کارکرده بود وباوضاع افغانستان کاملا احاطه داشت.

من ازیك ساعت واندی ملاقات با این مأمورسیاسی ورزیدهٔ انگلیس بخوبی دریافتم که مسئلهٔ افغانستان و وضع سوق‌الجیشی رشته جبال هندکش تا چه حد برای حفظ وحراست هند حائزاهمیت است وچرا دولت بریتانیا برای حفظ این گوهر تاج انگلیس اینقدربا ین سرزمین اهمیت گذاشته است اوکتابی هم راجع بافغانستان نوشته که بسیارجالب وقابل استفاده است.

سفیرکبیرانگلیس با اظهارخوشوقتی ازاینکه من ازراه کابل رهسپار هند هستم اظهارکردکه ما ازهرگونه مداخله درامورداخلی افغانستان اجتناب میکنیم.

تجارب تلخ گذشته بما ثابت کرده که این کارچقدر برای سیاست ما در این حصهٔ ازدنیا بیهوده وزیانبخش است ولی قبول هم نمیکنیم که هیچکشور دیگری در امور افغانستان مداخله داشته باشد ما ازناحیه ایران حالا خیالمان راحت است لیکن با منتهی دقت مراقب سیاست همسایهٔ شمالی افغانستان هستیم وبهیچوجه نمیخواهیم که شورویها نفوذی دراین سرزمین پیداکنند...

رشته‌جبال هندوکش برای ما بمنزلهٔ حصن حصینی است که شبه قاره هندرا از هرگونه تهاجمات احتمالی ازناحیهٔ شمال غربی محفوظ میدارد و گفت شما از تنگهٔ خیبروارد خاك هند خواهید شد واستحکاماتی را خواهید دیدکه دراطراف این تنگه قرارگرفته‌اند.

ما این معبررا دروازهٔ هند مینامیم وچون فقط ازاین راه هست که برای هند امکان خطرمیرود ماآنرا محکم در دست‌گرفته‌ایم ولی برای رسیدن باین تنگه باید اول رشته جبال هندوکش را پشت سرگذاشت وما هنگام ضرورت درقلب هندوکش‌از هند دفاع خواهیم‌کرد وازاینروست‌که این رشته جبال برای ما تا این حد اهمیت حیاتی دارد.

ما برخلاف گذشته سیاست پیش‌روی را **Forward Policy** در منطقهٔ مرزی

تعقیب نمیکنیم وحالاچندین سال است که این سیاست را تعدیل کرده‌ایم.

تجربه بما نشان داده که مداخله درامورداخلی قبایل کارصحیحی نیست وجرگه‌های ایلی باید خودشان باموروقبایلی بپردازند ولی ما هر سال مبلغی بعنوان کمک خرج allowance بآنها میپردازیم وآنها هم آرام هستند ودردسرومزاحمتی برای مافراهم نمیکنند وخوشبختانه ازناحیهٔ حکومت فعلی افغانستان هم حالاخیال ما راحت است ما باموروداخلی افغانستان کاری نداریم وپای خودمانرا کاملاکنار کشیده‌ایم.

ما فقط میخواهیم که افغانستان قوی باشد ودولت افغانستان اهمیت بسیار مهم سوق‌الجیشی این سرزمین را برای ما ازنظردورنکند وهمانطوریکه ما از هرگونه مداخله درامورداخلی این کشوراجتناب میورزیم افغانستان هم باتحریکاتی برعلیه ما درمیان ایلات وعشایرمرزی ناراحتیهائی برای حکومت هند ایجاد نکند وحکومت فعلی افغانستان تاکنون ازاین حیث هیچ دلیلی برای گله وشکایت بما نداده است و بعد شمه‌ای راجع به‌مناقب وسجایای اخلاقی سردارمحمدهاشم‌خان با من بمیان‌آورد وگفت سرداردررفتار، کردارو گفتارش یك جنتلمن حقیقی است و ما نسبت باو خیلی احترام داریم...

چند سال بعدکه کتاب فریزرتایتلرراجع بافغانستان منتشرگردید من خیلی از این مطالبی راکه اوآنروز بمن گفت درکتاب اودیدم ...

ملاقات من باسردار محمد هاشم‌خان صدراعظم افغانستان نیز بسیار صمیمانه‌و دوستانه انجام پذیرفت وبرخورد اوبامن بعد ازده سال که مایکدیگر راندیده بودیم بطوری دوستانه ومحبت آمیز بودکه مرحوم بهمن تعجب‌کرده بود...

مادرراه وقتی بملاقات ایشان میرفتیم بهمن بمن میگفت.

خیال نکنید که سردار محمدهاشم‌خان همان سفیری است که شما در مسکو دیدید اوحالا صدراعظم مقتدر افغانستان است وصحبتتان با او بایدطوری باشدکه او احساس نکندکه شما هنوز بهمان چشم سفیری باونگاه میکنید.

گفتم از این تذکر شما ممنونم وبشما اطمینان میدهم که اگر من بهمان‌درجه

که ده‌سال قبل موقعیکه اوسفیر بود باو احترام میگذاشتم حالاهم درمقام‌صدارت‌باو احترام بگذارم حمل بکوچکترین بی‌نزاکتی ازطرف من نخواهدشد.

بیش ازده‌سال ازآخرین ملاقات من وسردار درمسکو گذشته بود درآن‌هنگام اوهیچ‌موی سفید نداشت وحالاسراوجوگندمی شده بودکه بقیافه نجیب‌اوزیبائی‌خاصی میبخشید...

منهم حالا مردی شده بودم.چهل‌سال ازعمرم‌میگذشت.

سردار محمدهاشم‌خان احترام‌زیادی نسبت بپدرم ابراز میکردوگفت اونه‌تنها درمسکو شیخ‌السفرا بود بلکه ما افغانها باو بنظر استادی ومعلم نگاه میکردیم واو چیزها بما آموخت‌که برای ما بسیار پرارزش بود ومن‌شخصاً‌خیلی مدیون راهنماییهای اوهستم...

ازسلجوقی که درآن زمان سرکنسول افغانستان در دهلی‌نو بود صحبت بمیان کشید سردار ازمن‌خواهش کردکه‌دردهلی باانزدیك بشوم وگفت سلجوقی مأموریست دانا وباهوش وباوضاع‌هند کاملا آشناست اوباهمه زعمای مسلمان هند نزدیك است و شما میتوانید بوسیله او باخیلی از این اشخاص‌آشنا بشوید...

درموقع خداحافظی او مرادربغل‌گرفت‌وگفت‌هرچندکه‌اوضاع‌دنیا مغشوش‌است ولی‌شایدکه بازهم یکدیگر راببینیم واین شعر جاودان‌حافظ‌شیراز را بزبان آورد:

کشتی شکستگانیم ای‌باد شرطه برخیز شایدکه بازبینیم دیدار آشنا را

ازشنیدن این شعر اززبان صدراعظم افغانستان حالتی برمن رفت ومن پیش خودم فکرکردم که چرا ما باید ازهم جدا باشیم..

حدس‌سردار محمدهاشم‌خان صائب بود قریب دوسال بعدجنگ بین‌المللی‌دوم درگرفت.

آلام‌ومصائب زیادی بر بشریت روی‌آورد دگرگونیهای‌عمیقی در اوضاع‌جهان پدیدارگشت افغانستان هم ازسیل حوادث برکنار نماند ودوازده‌سال بعدکه من بسمت سفیر بکابل رفتم سردار محمدهاشم‌خان دیگر صدر اعظم‌افغانستان نبود عصرتازه‌ای در

سیاست‌خارجی افغانستان بوجودآمده بود ولازم شمرده میشدکه مردانی تازه باروال وخط‌مشی تازه زمام امور این‌کشور را بدست بگیرند...

سردارمحمدهاشم‌خان منزوی شده بود ودور ازسیاست خیلی‌محترمانه درکابل زندگی میکرد...

بعدازپنج روز توقف درکابل ما با اتومبیل بطرف پیشاور حرکت کردیم.

پیداکردن یك اتومبیل سواری که افغانها تیزرو میگویند در آنموقع مشگل بود. درآن‌هنگام‌اتومبیل‌کرایه درافغانستان کمتر پیدا میشد وخط هوائی هم منحصر بهمان‌خطی بودکه کمپانی یونکرس برای پروازازبرلن بخاور دور ازراه کابل‌تأسیس کرده بودکه بجهاتی هیچوقت ازکابل دورترپرواز نکرد.

وسیله نقلیه موتوریزه برای همگان منحصر بود بعده‌ای معدود اتوبوسهای قراضهٔ‌کوچك‌که تك وتوك درشاهراهها بکار افتاده بودند دوازده سال بعد هم که من بسمت سفیر بکابل رفتم وضع هنوز بهمین منوال‌بود...

پیش‌آمدی درآن‌زمان مرا مجبورکرد که دریکی از این اتوبوسها مسافتی‌را طی‌بنمایم ومن‌چه‌کشیدم قابل‌وصف‌نیست. جاده‌ها وپلها همه خراب بودند ودراتوبوس عده‌ای روی زانوی هم نشسته وعده‌ای هم دروسط اتوبوس‌خوابیده بودند ومن پهلوی راننده روی یك افغانی افتاده بودم ویك افغانی هم روی من افتاده بود.

شرح این مسافرت وچرا من‌درمقام سفارت بااین وضع تن دردادم انشاءالله اگر توفیقی باشد درجلد سوم خاطراتم نقل خواهد شد... افغانستان سرزمین نفت خیزی نیست وباهمه تفحصاتی‌که دراین چند سالهٔ‌اخیردرنقاط مختلفه این‌کشور برای‌کشف نفت بعمل‌آمده هنوز بیك رگه های نفتی‌که قابل استخراج و استفاده های تجارتی باشد برنخورده‌اند.

البته دربعض از نقاط شمال غربی افغانستان ضمن حفرچاههائی برای رسیدن بنفت بمنابع‌گاز برخوردکرده‌اند ولی اتفاقاً هرجاکه‌گازهست معمولا احتمال‌پیداشدن نفت خیلی کمتر است و وقتی‌کشورکم درآمد و محصوری مثل افغانستان از خودش

نفت نداشته باشد بالطبع وسائط نقلیه موتوریزه‌هم در آن کشور گسترش پیدا نمیکنند...

حالا مقادیر زیادی موادنفتی‌ازایران وشوروی بافغانستان وارد میشود ولی در آن موقع مقدار نفتی‌که ازشوروی وایران بافغانستان میرفت خیلی‌کم بود ونفتی‌هم‌که ازطریق هند بافغانستان وارد میشد بهیچوجه نیازمندی این‌کشور را تأمین نمینمود وافغانستان ازاین لحاظ سخت درمضیقه بود...

باری بعداز چند روزجستجو اتومبیل نسبتاً تمیزی پیدا شد وما ازکابل رهسپار پیشاورشدیم. نزدیك غروب بودکه ما بجلال‌آباد رسیدیم. این‌شهر سبزوخرم بعداز دوازده ساعت اتومبیل سواری دریك‌جاده خراب ازمیان‌کوههای‌بی‌آب وعلف‌آسایشی بما بخشید ولی ماشب را درجلال‌آباد نماندیم ویکسره بطرف نیملا حرکت کردیم ونزدیك نیمه شب بودکه ما باین‌شهر رسیدیم. دراینجاگرمای مرطوب ودم‌کردهٔ‌هند بپیشواز ماآمد.

مرحوم بهمن شیرمحمد نامی‌راکه نامه رسان‌سفارت ما درکابل بود مأمورکرده بودکه تاپیشاور همراه ما باشد وچیزهائی هم برای سفارت درپیشاور بخرد...

درپیشاور یك مغازه بزرگ خواربار فروشی بودکه سفارت ما درکابل مشروب و خواربار مورد نیاز خودرا از آنجا میخرید. صاحب این مغازه‌مردی بود زرتشتی بنام گای. این شخص شم عجیبی برای تشخیص عتیقه داشت او تحصیلاتی در رشتهٔ باستان شناسی نکرده بود ولی خداوند استعداد وقریحه سرشاری برای شناخت عتیقه باوداده بود.

قابلیت شناسائی او در این قسمت بحدی بودکه حتی موزه‌ها وعتیقه شناسهای حرفه‌ای برای تشخیص اصلیت وارزیابی عتیقه جات باو مراجعه میکردند...

درشمال غربی هندکه حالا جزوپاکستان است‌درقدیم شهری بوده بنام‌تاکسیلا این شهر دردوهزار سال قبل مانند سارنات‌آدا وبامیان یکی از مراکز مهم مذهبی بودائی بوده. صومعه‌ها وپرستشگاههائی دراینجا احداث شده بود وهمه ساله هزاران زائربودائی باین شهر برای عبادت روی میآوردند...

تاکسیلا همان شهریست که وقتی اسکندر مقدونی باجلال و جبروت بآن وارد شد دیدکه مردمانش همه نیم برهنه پای دیوارها روبآفتاب درازکشیده‌اند وبابی‌اعتنائی وتحقیر بکروفراومینگرند . اسکندر از آنها سئوال میکندکه این نگاههای بی‌تفاوت از چه روست؟ و مردم این شهر جواب میدهند : دنیا ازاین بازیچه ها بسیار دیده وباز خواهد دید. همه‌اینها میگذرند وفقط‌خدا جاودان است وجلالت وبزرگی باو میبرازد وبس ...

دراطلال این شهرقدیمی مجسمه‌های زیادی ازبودا پیدا شده وقطعه سنگهائی بدست‌آمده‌که پیروان مذهب او صحنه های‌گوناگون زندگانی رهبربزرگ دینی خود را روی‌آنها حجاری‌کرده‌اند وگای مجموعه بسیارگرانقیمتی ازاین مجسمه‌ها وسنگ های حجاری شده‌گردآورده بودکه امروز ازکاملترین وپرارزشترین‌گنجینه های‌آثار گرك وبودیك یا یونان وبودائی محسوب میگردد حالا سالهاست‌که‌گای چشم از این دنیا فروبسته و دکان اوهم برچیده شده است ولی عشق او بهنرخانه اورا امروز بیك زیارتگاه واقعی برای عاشقان هنرتبدیل‌کرده است .

ببین‌کرامت میخانه مرا ای شیخ   که‌چون‌خراب‌شودخانهٔ خداگردد

شیرمحمدکه همراه ما شده‌بود میرفت‌که‌چند جعبه مشروب ومقداری‌خواربار ازاین خواربارفروش هنردوست برای سفارت ما درکابل خریداری بنماید ...

در مهمانخانه نیملا وسط باغ روی تختی پشه بند بزرگی از تور ضخیم برای خواب زده بودند. بماگفتندکه درپشه بندرا ازتو محکم ببندیم‌که مار نیاید .

برای ما موضوع‌آمدن مارتازگی داشت این‌بار اولی بودکه ما با خطرمار در موقع خواب مواجه شده بودیم ما با اینکه خیلی خسته بودیم معذالك‌ازصدای‌جغد، زوزه شغالها وسر و صدای حشرات خوابمان نبرد و صبح تازه دمیده بودکـه‌غوغائی ازآوای پرندگان مخصوصاً صدای مرغ یاحقی‌که در افغانستان بدختر صوفی معروف است درفضاطنین انداخت ومثل اینکه‌یک مرتبه هزارها زنگ بصدادرآیندولوله‌ای ازصدای پرندگان درآفاق‌افتاد... ما بهندسرزمین اسرار نزدیک شده بودیم.

پگاه‌که هواکمی روشن‌شد ما خودمانرا دریك باغ بزرگ مصفائی دیدیم. درختهای‌کهن این‌باغ حکایت میکردندکه چندقرن ازعمر این‌باغ میگذرد. این‌باغ بباغ وفا معروف است. در اینجا همایون پادشاه‌که چند سال بعد بایران پناهنده شد با نیروئی که برای تسخیر هند تجهیز کرده بود بخدمت پدرش بابر رسیده است.

دراین‌باغ شاه‌جهان موقع ولیعهدی ازممتاز‌بگم دخترآصف جاه‌که نورجهان مادرش برای‌او بهمسری انتخاب‌کرده بود واز ایران میآمد استقبال نموده است و در اینجاست‌که شاهزاده هند دل درگرو عشق‌او بست‌که عاقبت بآن‌صورت باشکوه وزیبا درتاج‌محل تجلی‌پیدا نموده‌است تجسم‌صحنه‌هائی ازآن ادوارگذشته درمیان‌درختهای کهن این‌باغ درمصاحبت همسرم بمن‌لحظاتی ارزانی داشت‌که فراموش شدنی نیست. آفتاب هنوزبلند نشده‌بودکه ما بطرف پیشاور حرکت‌کردیم و بعدازطی‌مسافتی بتنگهٔ خیبر رسیدیم...

خانه‌هائی‌گلی بابرج وباروهای بلندکه بالای‌آنها رابرای نشانه‌گیری سوراخ کرده بودند دردامنه کوههای خشك از دور پیدا شدند... اینجا محل‌سکونت قبیلهٔ آفریدی است وچه خونهائی‌که این‌کوههارا گلگون نکرده است. سیاست استعماری قبایل‌را بجان‌هم انداخت تااز نفاق و دوئیت‌آنها باهم بمنفعت خود استفاده کند. بین‌قبایل آفریدی مهمند و وزیریها دراین منطقه بکرات زدو خوردهای خونینی روی داده‌است...

کاراین قبایل سابقاً بیشتر غارتگری بوده. آنها درفصل زمستان بعلت خشك بودن‌کوههای‌اطراف برای‌چرای‌احشام‌خود بنواحی‌شمالی‌جلگه پیشاورکوچ‌میکنند. در دوطرف جاده سیمهای خاردار بچشم میخورد وافرادی ازقبیله آفریدی در اینجا پاسداری میکردند. آنها بفواصل معینی باتفنگ در راه دیده میشدند. روح سلحشوری درقیافهٔ‌آنها هویدا بود.

همینکه ما بمرزهند رسیدیم جاده‌آسفالته شروع شد وبعداز جاده‌های خاکی

وخراب افغانستان احساس آسایشی بما دست داد وهنوز آفتاب غروب نکرده بودکه ما به پیشاور وارد شدیم ... بما سپرده بودندکه پیش از غروب حتماً به پیشاور برسیم چون جاده‌ها امن نبود وشب هنگام کوچیها مسافرین را لخت میکردند واگرزن جوان وخوشروئی درمیان مسافرین پیدا میشد اورا باخودشان میبردند ...

ماغروب به بهترین هتل شهر که درمیان باغی قرارگرفته وارد شدیم ... آنشب یکی ازاعیاد هنودرا جشن گرفته بودند و برای ماهم آنشب شب مغتنمی بود شب آشنائی‌های تازه بود آن شب تازه گوشه‌ای ازدنیای اسرارآمیز هند بروی ما بازمیشد ...

پایان جلد دوم

Call No.........

Account No.........

J. & K. UNIVERSI

This book should be returned on or be
An overdue charges of 6 nP. will be levied fo
kept beyond that day.

فهرست اعلام

اشخاص ـ اماکن

الف

آبینگدن ویلاس ۲۸
آتن ۳۶۴
آخن ۳۲۵
آدام سمیس ۱۷۲
آذربایجان ۶۲-۶۳-۶۷-۶۸
آربات ۲۲۰
آرمتیاژسمیس ۳۰-۳۱-۳۲
آریا ۳۱۴
آریامهر ۲۶۰-۲۶۵
آسام ۴۰
آستارا ۶۸
آستروف ۱۵۳
آسمائی ۳۸۰
آسیا (و آسیای صغیر، میانه، نزدیک) ۴۰-۶۳-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۶-۲۹۰
آصف جاه ۴۰۴
آفریقا ۴۰-۴۷-۲۳۷-۲۵۴-۲۵۶ـ ۲۵۸-۲۵۹
آقا محمدخان ۲۷
آقا مقصود ۲۲۶
آقایف - ۲۰۳
آلماآتا ۲۹۰
آلمان ۲-۴-۹ تا ۱۳-۱۵ تا۲۲-۲۶ـ ۳۹-۴۰-۴۱-۷۸-۹۴-۹۵-۱۳۵ - ۱۵۷-۱۶۱-۱۶۳-۱۶۴ - ۱۶۷ - ۱۶۹-۱۷۰-۱۷۷-۱۷۸ - ۱۸۸ - ۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۲۱۳ - ۲۳۲ - ۲۴۹-۳۰۹-۳۱۲-۳۱۸- ۳۲۱ تا ۳۳۳-۳۳۵-۳۴۵-۳۵۱ - ۳۵۷- ۳۵۸-۳۶۶-۳۷۷-۳۷۸
آمریکا ۳۰-۴۰ تا ۴۴-۶۳-۷۵-۸۷ - ۹۴-۱۸۹-۱۹۰ - ۳۱۶ - ۲۳۵ - ۲۸۵-۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹ - ۲۹۳ - ۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۵۱ - ۳۶۵ - ۳۷۷
آناطول فرانس ۷۷
آنتیل ۴۲-۲۵۸

آنگلری ۲۸۱-۲۸۲
آواکوم ۱۷۰
آیرم ۸۶-۱۲۸-۱۲۹-۳۰۶
ابتهاج - ابوالحسن ۲۶۷-۲۶۸-۲۷۷
ابرت ۱۷-۱۹ تا ۲۲
ابوحنیفه ۲۵۱-۳۹۰
ابوموسی (جزیره) ۲۳۷-۲۶۱
اترفن هنتیگ ۱۱
اجتهادی ۳۶۰
احتشام‌السلطنه (به‌علامیر،احتشام‌السلطنه- رجوع شود)
احسان‌اله‌خان ۶۹-۱۱۲
احمد ۲۲۲ (همشیره‌زاده نویسنده)
احمدبوسعید ۲۵۰
احمدشاه ۲۴ تا ۲۷-۳۲-۵۲-۵۶-۱۳۲-۱۳۴
احمدشاه ابدالی ۳۹۷
ادلن(هتل) ۳۱۹
ادن (هتل) ۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱
اردلان - علیقلی ۲۳۵
اردن ۴۰
اردهان ۱۶۳
ارسطو(دکتر) ۱۲۴-۲۷۹
ارفع‌الدوله (پرنس صلح) ۱۱۱
ارفع - حسن ۲۶۷
ارقنداب ۳۸۰
ارمنستان ۶۲-۶۳-۶۷-۱۶۰
اروپا ۱۱-۱۷-۱۸-۱۹-۲۱-۳۹ - ۶۱ - ۹۲-۹۳-۱۲۳-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۵ - ۱۵۰-۱۶۱-۱۷۸ - ۱۸۹ - ۱۹۱
۲۰۳-۲۰۶-۲۲۱ - ۲۲۹ - ۲۳۷ - ۲۳۸-۲۳۹-۲۴۷ - ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۸۹-۳۰۹-۳۱۰ - ۳۱۲ - ۳۱۹ - ۳۲۱-۳۳۰-۳۳۵ - ۳۴۱ - ۳۵۰ - ۳۵۱-۳۷۷-۳۷۸-۳۸۳-۳۸۴
استانلی - بالدوین (به بالدوین-استانلی رجوع شود)
اسپانی ۳۹-۲۴۳-۲۸۳تا۲۸۶
استالین ۷۰-۱۸۸ - ۲۱۰-۲۲۷ - ۲۹۰ - ۲۹۱-۲۹۵ تا ۲۹۸-۳۰۳
استالینگراد ۲۹۲
استراباد ۵۷
استرالیا ۴۴
استکهلم ۳۶۶
استونی ۱۶۶-۱۶۷
اسدبهادر ۸۲-۸۳-۸۴-۸۷
اسفندیاری ۲۳۷
اسکاندیناوی ۳۳۲-۳۶۶
اسکندر مقدونی ۳۹۶-۴۰۳
اسلامبول ۳-۱۶-۲۵-۲۷ - ۶۵ - ۲۹۰ - ۳۴۵
اسن ۳۲۵
اشپلر ۱۲
اصفهان ۱۹۳
اطریش ۱۹-۲۱-۱۶۴ - ۱۷۱ - ۳۳۵ - ۳۶۶
اطریش-هنگری ۱۸
اطلال ۴۰۳
افغانستان ۱۱-۴۰-۱۰۸ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷ - ۲۴۵ - ۲۴۶

۳۴۰-۳۴۱-۳۷۷-۳۸۰ تا ۴۰۳
۴۰۵
اقیانوس آرام ۴۰-۴۲
اقیانوس اطلس ۴۰-۴۲-۲۳۷
اقیانوس هند ۴۰-۲۳۸ تا ۲۴۴-۲۵۴
الب ۱۹
الحاتف ۲۴۰
الخاص ۲۵۰
البرت ۸۸
البرز ۱۱۵-۱۱۶-۱۲۰-۲۷۶
البوکرك ۲۴۰
الزاس ۱۸
الزه‌خانم ۹
ال سح ۲۵۴
الفاص ۲۵۲
الکساندر دوم ۱۶۰
الکساندر سوم ۱۰۰-۱۶۰
اللیان ۷۵
الهیه ۳۱۱
الیزابت ۲۱۱
الیویه ۲۴۵
امانوئل کانت ۴
امام حسین(ع) ۳۴۵
امامزاده عبداله ۸۹
امامزاده معصوم ۱۲۴-۳۷۲
امیراحمدی ۱۲۸
امیرامان‌الەخان ۳۸۱ تا ۳۸۷ - ۳۹۰
۳۹۱-۳۹۲-۳۹۴
امیر بزرگ ۳۹۲
امیرحبیب‌الەخان ۳۸۱-۳۸۶
امیرعبدالرحمن‌خان ۳۸۶
امیرنظام قره‌گوزلو ۲۶۷
امین‌الملك مرزبان ۲۲۹-۲۳۰
انتظام‌الملك ۲۳-۲۴-۱۴۳-۱۴۴
اندونزی ۴۰
انزلی ۵۷-۶۸-۱۳۵-۱۳۶
انصاری (مشاور الممالك - علیقلی - عبدالحسین..)
۶۵-۱۳۲-۱۴۳ - ۱۸۳ - ۱۹۵
۲۰۰-۲۰۸-۲۱۷ - ۲۲۰ - ۲۸۰
۳۱۳-۳۴۱-۳۷۵-۳۵۹
انصاری ـ میرزاسعیدخـان ۱۲۶-۱۲۷
انگلس ۱۰۲-۱۱۱
انگلیس ۲-۱۰-۱۱-۱۲-۲۷-۳۱ - ۳۲
۳۳-۳۹ تا ۵۴-۵۸-۵۹-۶۱ -۶۲
۶۳-۶۵ تا ۶۹-۸۱-۸۷-۹۴ -۹۸
۱۳۳-۱۳۹-۱۵۴ - ۱۵۸ - ۱۶۲
۱۶۳-۱۶۸-۱۶۹ -۱۷۶ تا ۱۸۰
۱۸۸-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲ - ۱۹۸ -
۲۰۵-۲۰۷ -۲۳۵ -۲۳۶-۲۳۷-
۲۴۱تا۲۶۵ -۲۸۵-۲۸۷-۲۸۸ -
۳۱۸-۳۲۹ تا۳۳۲-۳۵۲-۳۵۳ -
۳۵۴-۳۷۳ تا۳۷۶-۳۷۸-۳۷۹ -
۳۸۱-۳۸۲-۳۸۶ تا ۳۸۹-۳۹۱-
۳۹۴-۳۹۷-۳۹۸
اودت ۲۶۸
اودسا ۱۹۲
اودیت ۳۴۶
اورال ۹۴-۲۹۴
اورانت ۲۳۹

اورنانسکی ۱۶۲
اوکرائین ۹۴-۱۶۳
اولستر ۴۶-۴۷
ایتالیا ۷-۴۳-۹۴-۱۷۱- ۲۳۲ - ۳۲۹
۳۳۱-۳۸۳-۳۸۵
ایران ۲-۳-۶-۷-۹-۱۱تا۱۶-۲۴ - ۲۷
تا۳۳-۳۵-۳۷-۴۰-۵۳-۵۷ تا۶۵
۶۷-۷۱-۷۷-۷۹-۸۲-۸۴ - ۸۵
۸۸-۹۰-۹۸-۱۰۵تا۱۰۸ - ۱۲۰
۱۲۱-۱۳۴-۱۳۵ - ۱۴۰ - ۱۴۲
۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷ - ۱۵۲ - ۱۵۳
۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵ - ۱۶۹ - ۱۷۰
۱۷۸-۱۷۹ تا ۱۸۳-۱۸۵-۱۸۶
۱۸۷-۱۹۲تا۲۰۲-۲۰۴ تا ۲۰۹
۲۱۲ تا ۲۱۷-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳
۲۲۸-۲۲۹-۲۳۱ - ۲۳۳ - ۲۳۴
۲۳۶-۲۳۷-۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۵
۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸ - ۲۵۰ - ۲۵۱
تا۲۵۶-۲۵۹تا۲۶۵-۲۸۰- ۲۸۵
۲۸۹-۳۰۵-۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۰۹
۳۱۱-۳۱۷-۳۱۸- ۳۲۱ تا ۳۲۵
۳۴۱-۳۵۲-۳۶۰-۳۶۷- ۳۷۳ تا
۳۷۶-۳۸۰-۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۹۵
۳۹۷-۳۹۸-۴۰۲-۴۰۴
ایرلاند ۴۶-۴۷
ایرون ۲۸۴-۲۸۵
ایرونساید ۳۱-۳۲
ایره ۴۶
ایلخان بختیاری - امیرحسین ۲۶۷-۲۶۸
ایوان ۱۵۷
ایوان مخوف ۲۹۱
ایورسکایاچاسونیا ۱۰۰-۱۰۱
ایونان ۴۰

ب

باب‌المندب ۲۳۷-۲۳۹-۲۴۳ - ۲۴۴
باب عالی ۲۵۲
بابل ۱۱۳-۲۳۸
باتالین ۱۶۲
باتمانقلیج ۱۲۰
بادکوبه ۶۳-۶۴-۶۷-۶۸ - ۷۰ - ۸۵
۸۶-۸۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۱-۱۱۳
۱۳۷-۱۳۸-۱۸۵ - ۱۸۷ - ۱۸۹
۲۰۹-۳۱۹
بادنوهایم ۳۴۱
باراتف ۹
باراویتسکایا ۹۸
باربس ۳۶
باربیری ۲۸۰-۲۸۱
بارفروش ۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶
باری ۳۲۱-۳۳۹
باطوم۶۶-۱۶۳
باغ شاه ۲۶۸
باغ ملی ۱۲۸
باغ وفا ۴۰۴
باقرزاده ۳۲۳
بالایان ۳۱۱
بالتیک ۲۰-۲۱-۴۳-۱۶۳-۲۹۳
بالدورفن شیراخ ۳۳۲-۳۵۴-۳۶۷
بالدوین - استانلی ۱۹۱

بالکان ۱۶۰
بامیان ۴۰۲
بانك استقراضی۵۷
بانك‌تجارت خارجی شوروی ۲۷۷
بانك دولتی شوروی ۳۱۵-۳۱۶
بانك شاهنشاهی ۳۱-۳۲-۱۹۶-۲۷۷
بانك مرکزی آلمان ۳۲۱
بایر ۳۹۶
بایزید ۲۴۶
بتهوون ۱۰
بحراحمر ۲۳۷-۲۳۹-۲۴۳
بحرالنبات ۲۶۰-۲۶۲-۲۶۵
بحرعمان ۲۶۱
بحرین ۲۳۶-۲۳۷-۲۴۰-۲۵۰- ۲۵۳
۲۵۴-۲۵۵-۲۶۰ تا ۲۶۵
بختیاری ۲۶۷
بچه سقا(سقو)۳۸۱-۳۸۲-۳۸۴-۳۸۵
۳۸۹-۳۹۰-۳۹۵
بدر ـ محمود ۳۱۲ - ۳۱۸- تا ۳۲۱
۳۲۴-۳۳۸- ۳۳۹ - ۳۴۰-۳۴۷
۳۴۸
براغون ـ فرخ‌خان ۳۰۵
براند نبورگ ۱
براوا ۲۵۴
براون- پرفسور ۷۱
براوین ۶۴
برست لیتوسك ۱۵-۱۳۲-۱۶۳- ۱۶۴
۱۶۸-۲۱۳
برلن- ۱ تا ۱۰-۱۲-۱۳-۱۵-۱۶-۲۰
۲۱-۲۳-۲۶-۷۲- تا ۷۵-۷۷-۷۸
۸۰-۸۱-۹۱- ۱۳۵-۱۳۶- ۱۶۰
۲۱۳ -۳۱۰-۳۱۸-۳۱۹ - ۳۲۰
۳۲۴-۳۳۳-۳۳۸-۳۳۹ - تا۳۴۴
۳۵۰ -۳۵۸-۳۷۷-۳۹۱ - ۳۹۳
۴۰۱
برلیان (عمارت) ۳۶۴
بروجرد ۷
بریان‌کلوگ ۳۳۰-۳۳۱
بستانه (دماغه) ۲۵۵
بصره ۲۳۸-۲۴۳-۲۴۸
بغداد ۲۳۸-۲۴۳-۲۴۹-۳۱۱-۳۴۵
بلبل خانم (همسردیبا) ۲۶۸
بلژیك ۳۰۸-۳۰۹-۳۶۸ تا ۳۷۱
بلغارستان ۱۶۰
بلفاست ۴۷
بلوچستان-۲۵۹-۳۵۲
بمبئی ۳۷۷-۳۸۵
بناپارت- ناپلئون (به «ناپلئون» رجوع شود)
بندیی ۱۱۲-۱۱۴
بندرپهلوی ۶۸-۱۳۵-۱۸۷-۳۱۹
بندرشاه ۱۱۱
بندرعباس ۲۴۹-۲۵۵
بندرگز ۶۴-۶۵-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳
بنش ۳۳۱
بنی‌عباس ـ عباسید (به‌عباسید- رجوع شود)
بوادو بولنی ۷۷
بوخارین ۲۱۲-۲۹۱
بوخ برگر ۳۶۶

بوخسپان ۲۱۳
بودا ۴۰۳
بوداغیان ۳۲۳
بورژه ۹۰
بوسفور ۱۶۰
بوشنوالد ۳۳۲
بوشهر ۲۴۹
بوشهری ـ رضا ۲۶۷-۲۴۳-۳۴۴
بهزادی ـ رحیم ۲۳۰
بهمن ـ علی اکبر ۳۰۸-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲
۳۸۴-۳۸۵-۳۹۶-۳۹۹-۴۰۲
بیت المقدس ۲۸۷
بیرمانی ۴۰
بیروت ۲۳۲
بیزانس ۲۳۸
بین النهرین ۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۳
۲۴۶-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۳
بیوکانان ۱۶۳

پ

پاریس ۱-۶-۲۴-۲۵-۵۶-۷۱-۷۲-۷۷
۸۰-تا۸۷-۸۹-۹۰-۹۱-۹۶-۱۳۵
۱۴۰-تا۱۴۳-۱۴۵-۱۵۷-۱۸۸
۲۳۲-۲۶۶-۲۸۳-۳۲۱-۳۳۱-
۳۴۱-۳۸۷-۳۸۹-۳۹۰
پاستوخوف ـ سرژ ۱۵۳-۱۵۴
پاشا ۲۲۰
پاشکوف ۱۵۸-۱۵۹
پاکروان ۱۰۶-۲۱۶-۲۳۳-۲۶۸-۲۸۰
۳۰۵
پاکستان ۳۷۸-۳۸۹-۴۰۲
پاگودا ۱۶۵-۱۶۶
پالمیر ۲۳۹
پاناما ۴۲
پاینده‌خان ۳۸۶
پتسدام ۷۵-۷۷-۷۸
پدر ـ میرزا باقرخان ۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰
پراگ ۳۴۱
پرتغال ۲۴۱-۲۴۲
پرزمیشل ۱۳۲
پرنسس‌گیت ۲۹
پرنس فرید ۵۶
پروس ۲۱
پروف ۱۰۳-۱۰۵
پرویز (فرزند نویسنده) ۲۷۸-۳۱۹
۳۴۲
پریم ۲۴۴
پس قلعه ۳۵۵
پشتون ۱۱
پشتونستان ۳۸۹
پطرزبورگ ۷۴-۸۴-۸۷-۱۱۱-۱۵۸
۱۶۰-۲۶۶
پطرکبیر ۲۱۱-۲۹۱
پطرمقدس ۱۵۳
پطروگراد ۷۴-۱۲۱-۱۶۳
پکن ۳۷۷
پلتینوف ۳۱۰
پلخانف ۱۶۱
پلیستسکایا ۲۲۷
پلیستسکی ـ میشا ۲۲۷

پنجاب ۴۹
پوانکاره ۲
پوتمکین ۲۲۷
پومبا ۲۵۴
پهلوی ۱۹۳-۲۶۷-۲۷۱-۲۷۷
پیرنیا - مشیرالدوله ۱۶
پیشاور ۴۰۱-۴۰۲-۴۰۴-۴۰۵
پیشتیانی - ۷۲
پیلسودسکی ۱۹۲
تاپاچرمویف ۸۳-۸۴-۸۵-۸۶

ت

تاج محل ۴۰۴
تاکسیلا ۴۰۲
تالیران ۱۷۱
تامبوف ۱۵۹
تانسین اشتراسه ۳۳۳
تانی ۲۵۴
تربیت - رضا ۸
ترتیاکف ۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵
ترکستان ۶۴-۹۴-۲۹۴
ترکمن چای ۲۶۹
ترکیه ۱۰۸-۱۷۹-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۸-۳۸۴
تروتسکی - ۱۵۶-۱۶۳-۱۸۱ - ۱۸۲-۱۸۳-۱۸۸-۱۸۹ - ۲۱۰-۲۱۳-۲۲۳-۲۹۰
تفلیس ۷۴-۱۴۶-۲۷۶-۲۷۷
تقی‌زاده - سید حسن ۸-۹-۱۰-۱۹۵
تلگین ۱۰۱
تمب (تنب) - جزیره ۲۳۷-۲۶۱
تمپل هوف ۳۴۴
تنگستان ۱۲
توچال ۳۵۵
تورگنف ۱۰۵
تولستوی ۵۶-۱۰۸-۱۲۱-۲۲۵
توماس ۱۲۷
تومسکی ۲۹۳
توینی ۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸
تهران ۱۲-۳۰-۳۳-۵۸-۵۹-۶۰-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۸-۶۹-۷۶-۸۰-۸۵-۸۶-۸۸-۹۰-۱۱۲ تا ۱۱۶-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۳-۱۲۴-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۵-۱۳۶-۱۴۰-۱۵۴-۱۸۰- تا۱۸۴-۱۹۳- ۱۹۵-۲۰۲-۲۰۷-۲۱۳-۲۱۶-۲۲۲-۲۲۹-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۶-۲۴۶-۲۶۶-۲۶۹-۲۷۱-۲۷۳-۲۷۶ تا ۲۸۱-۲۹۰-۳۰۵-۳۰۸-۳۱۰-۳۱۶-۳۱۹-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۵-۳۴۸-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۲-تا۳۶۹-۳۷۳-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۳
تیپوصاحب ۲۴۳-۲۴۴
تیخومیروف ۱۰۱
تیخون ۱۰۱
تیرگارتن ۱-۷۳-۷۹
تیسن ۳۲۶
تیلزیت ۲۴۶

تیمورتاش ۲۰۶-۲۶۶ تا ۲۷۱-۲۷۶
۲۸۰-۳۱۶-۳۱۷
تیمورلنگ ۳۹۶

ث

ثابتی ۲۶۷-۲۶۸

ج

جامع‌الازهر ۲۸۳
جبل‌السراج ۳۸۴
جده ۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵
جرجینسکی ۲۰۲
جعفرعلی ۲
جلال‌آباد ۳۷۸-۳۸۴-۴۰۲
جم ـ محمود ۳۱۴
جمال پاشا ۳۸۳
جمال‌زاده ـ محمدعلی ۸-۹-۱۰
جناك ۲۵۵
جند ۲۵۰
جهانسوز ـ بهمن ۱۲۶

ح

حافظ ۲
حافظ شیراز ۴۰۰
حاج رحیم اقا قزوینی ۱۰۹
حاج طرخان قلعه ۶۴
حاج فیروز ۱۲۶
حاج قلی‌خان ۱۱۰-۱۱۱
حاج محتشم‌السلطنه ۲۹
حجاز ۲۳۶-۲۶۳-۲۶۴
حسین (نویسنده کتاب) ۹۰
حکیمی ۱۲۹
حلب ۲۳۹-۲۴۳
حلمی ـ عباس ۱۷۰
حنبل ۲۵۱
حیدرآباد دکن ۳۴۱
حیدری ـ احمد ۷۵
حیدری ـ سارا خانم ۷۵-۷۶

خ

خارتیونف ۹۸
خارك ۲۴۲-۲۴۳-۲۶۰-۲۶۱
خاکسار ـ زین‌العابدین ـ ۳۰۷
خالوقربان ۶۹-۱۱۲
خامنه‌پور ۲۳۰
خاورخانم ۸۳-۸۶
خراسان ۶۳-۶۶-۳۷۴
خرمشهر ۲۷۷
خروشچف ۳۱۷
خست ۳۸۴-۳۸۶
خسروانی ـ محمد ۲۹-۵۶
خسروشاهی ـ ـ حاج ابراهیم ۳۴۹
خسروشاهی ـ محمد ۳۲۳-۳۴۰-۳۴۳
۳۴۴
خسروی ۳۴۷
خلعتبری ـ علی‌اصغر ۳۰۷
خلفای عباسی ۲۳۸
خلیج عمان ۲۴۰
خلیج بنادر ۲۵۴
خلیج فارس ۲۳۶ تا ۲۴۳ ـ ۲۴۵-۲۴۷

تا ۲۵۱-۲۵۳-۲۵۵-۲۵۶- ۲۵۷
۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۵-۲۶۸
خلبودف ۱۰۵
خواجه‌نوری ـ غلامعلی ۳۶۲
خوزستان ۱۱
خیابانی-محمد (به «محمد خیابانی» رجوع شود)
خیبر (تنکه) ۱۱-۴۰-۳۷۸-۳۸۶ - ۳۹۸
۴۰۴
خیام ۴-۲۷۲

چ

چاسونیا ایورسکایا (به «ایورسکایا چاسونیا» رجوع شود).
چچن ۸۴
چرنیشوسکی ۱۰۳
چکسلواکی ۱۹-۱۵۴-۲۶۸-۳۳۱-۳۷۲
چمن ۳۸۵
(مرزافغان ـ هند)
چنگیزخان ۳۹۶-۳۹۷
چیچرین (ژرژواسیلویچ-آفاناسی-واسیلی باریس) ۷۰-۱۴۶-۱۵۵ تا ۱۶۴
۱۶۶ تا ۱۷۱-۱۷۴ تا ۱۷۸ - ۱۸۰
۱۹۰-۱۹۲-۱۹۵-۲۰۲
چین ۴۰-۱۰۸-۱۷۹-۳۷۷

د

داخاو ۳۳۲-۳۳۳
دارالامان ۳۸۲
داش حسین ۲۷۶
داش نصیر ۲۷۶
داکوپرت فن میکوش ۱۱
دامان ۲۴۲-۲۴۳
دانسیگ ۲۱
دانمارك ۱۸
داور ۶-۲۰-۲۶۹ - ۳۱۰- ۳۱۳- ۳۱۸ -
۳۲۴-۳۳۸
دجله ۲۳۹
درادون ۳۸۶
دربند ۳۱۰
درزدن ۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴
دروازه‌قزوین ۳۷۲
درودی- میرزاعلی آقا ۲۰۲-۲۰۳
دری ـ حبیب اله ۲۱۶
دریای خزر (دریای مازندران) ۵۷-۶۴-
۶۵-۱۱۱-۱۱۷-۱۸۹-۲۰۸
دریای چین ۴۰-۴۲
دریای شمال ۴۳-۲۹۳
دشتستان ۱۲
دشتی ـ علی ۲۳۵
دماغه امید (رأس امید) ۴۰-۲۳۷-۲۳۸
۲۳۹-۲۴۴
دمشق ۲۳۹-۲۴۳-۲۵۲
دن ۱۱۰
دنسترویل-ژنرال ۶۳
دنیپر ۲۹۲
دوبرولیف ۱۰۳
دوبلین ۴۷
دوریودا ـ ژنرال ۲۸۵
دوست محمدخان ۳۹۲

دومبروجه ۱۶۰
دوور ۴۳
دهلی ۳۷۳، ۳۷۷
دهلی نو ۵۵-۳۸۲-۴۰۰
دیار بکر ۲۴۳
دیبا، وکیل الملک (به «وکیل الملک- دیبا» رجوع شود).
دیو ۲۴۲-۲۴۳
دیوپون ۱۵۷
دیوراند ۳۸۸- ۳۹۱
دیوسلدورف ۳۲۵

ر

رأس امید- (به «دماغه امید» رجوع شود).
رئوف بیگ ۱۱
رئیس ــ محسن ۳۳۹
راپالو ۱۶۹-۱۹۰-۳۲۹
راستف ۱۰۹-۱۱۱
راسپوتین ۲۶۸
راسکولنیکف ۶۸
راضیه ۲۳۰-۲۳۱-۲۷۳ -۲۷۴ -۲۷۹- ۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۳۱۱ -۳۴۱ تا ۳۴۵
راکوسکی ۲۹۱
ران ــ دکتر ۳۲۱
رانتسا بروک دورف ۱۷۷-۱۹۲
راولپندی ۳۸۲
ربین ۱۰۳
رتونده ۱۷
ردستک ــ لرد ۱۵۸
رستم ۳۹۵
رشت ۶۸-۱۱۲-۱۳۵-۳۱۷-۳۱۰ -۳۱۹
رشدی بیگ ۱۹۲
رشیدیان ۲۶۷
رضاشاه کبیر (شاه، شاهنشاه) ۶۷-۷۰ -۸۸ -۱۲۸ - ۱۹۴ ۱۹۵-۱۹۶-۲۰۲- ۲۰۷ - ۲۱۷ ۲۳۴-۲۶۶- ۲۶۹- ۲۸۰ - ۳۱۷ ۳۲۴ -۳۴۷ -۳۵۳- ۳۵۴ - ۳۶۰ ۳۶۱ -۳۶۳ -۳۶۵- ۳۶۷-۳۷۱ -۳۷۳ تا ۳۷۸
رضا مازندرانی ۲
رضانور (بیمارستان) ۳۶۷
رکن الوزاره ۱۱۴-۱۱۵
رم ۱۶ -۳۰ -۶۵-۱۶۹ -۲۶۸ -۳۰۵- ۳۳۹-۳۷۴
رمزی ــ آقاغلام ۲۱۶
روئیر ۲۵۳
روتشتین- فئودور (به «فئودور- روتشتین» رجوع شود).
رور ۲۱
روزا ۲۲۰-۲۲۲-۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۶ ۲۳۰
روزبری - لرد ۴۴
روزولت ۲۸۸
روس پرس بانک ۲۰۱
روسیه (شوروی) ۱۱-۱۶ تا ۱۹-۳۲- ۴۲-۴۹-۵۳-۵۷ تا ۷۱-۷۴ -۷۵ ۷۹-۸۰-۸۶-۸۷-۹۰ تا ۹۶ -۹۸ ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۲ - ۱۰۳ ۱۰۴-۱۰۵-۱۰۷-۱۰۸ - ۱۱۱ ۱۱۲-۱۱۴-۱۲۱-۱۳۲ - ۱۳۴

۱۴۵ تا ۱۵۱-۱۵۴-۱۵۵ - ۱۵۶
۱۵۸ تا ۱۶۷-۱۶۹-۱۷۱ تا ۱۸۲
۱۸۴ تا ۲۱۱-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۶ تا
۲۱۹-۲۲۳-۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۲۹
۲۳۱-۲۳۲-۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۵۴
۲۶۶-۲۷۴-۲۷۷ - ۲۸۱ - ۲۸۵
۲۸۶-۲۸۷-۲۸۹ تا ۲۹۲ -۲۹۴
۲۹۵-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹ - ۳۰۱ تا
۳۰۴-۳۱۰-۳۱۵ -۳۱۶ - ۳۱۹
۳۲۸-۳۸۵-۳۸۸ - ۳۹۱ - ۳۹۲
۳۹۴-۴۰۲
رومانی ۱۶۰
رومه ۳۳۱-۳۳۲
رهنما ـ زین‌العابدین ۲۳۵-۲۳۶
ریژکوفسکایا ـ روزا (به روزا رجوع شود)
ریش کردیت گزلشافت ۳۲۴
ریکاردو ۱۷۲
ریکوف ۲۹۳
ریولی (خیابان) ۲۵

ز

زاهدی ـ اردشیر ۳۶۳
زمان زاده ۳۶۲
زند انصاری ـ نصراله ۳۱۹
رنگبار ۲۵۴
زولینگن ۳۲۵
زیگس‌اله ۱
زینویف ۶۸-۶۹-۱۰۸-۳۰۲

ژ

ژاپن ۴۰-۴۲-۴۹-۱۸۹-۳۳۱
ژان‌هربرت ۱۴۲-۱۸۸
ژن ۸۸-۱۹۰-۲۳۸
ژوبر ۲۴۶
ژوردن ۲۴۶
ژیبرالتار ۴۳

س

ساخالین ۱۸۹
سارتات آدا ۴۰۲
ساسانی ۲۴۳
ساعد ـ محمد (ساعدالوزاره) ۱۱۱
۱۳۸
ساکالف ۱۰۱
ساکس ۲۱
ساکولینسکی ۱۰۹
سالارالدوله ۷-۸-۲۰۷
سان‌ستافانو ۱۶۰
ساوه ۷
سایکس ـ کریستوفر (به «کریستوفر ـ سایکس» رجوع شود)
سپهدار ۳۲-۳۳-۶۶
ستپان شائومیان ۶۳-۶۹
ستراسلسکی ۶۴
ستروسك ۲۹۲
ستوفونتوف ۱۶۵ ـ ۱۶۶
سجادی ـ دکتر ۳۱۳-۳۱۴
سرجون کادمان ۳۱۶-۳۱۷
سردار اسعد بختیاری ۲۶۷

سرداراکرم قره‌گوزلو ــ تقی‌خان ۲۶۷
سردارسپه ۷۰-۱۲۳-۱۳۴-۱۸۱-۱۸۲
۱۸۳-۱۸۵
سردارشاه احمدخان ۳۹۴
سردارشاه ولی‌خان ۳۸۹
سردارمحمدغریزخان ۳۹۱
سردارمحمدهاشم‌خان ۳۸۹-۳۹۰-۳۹۴
۳۹۵-۳۹۷-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱
سرکرفریزرتایتلر ۳۹۷-۳۹۹
سرنیگون بوتام ۲۴۴
سرهوراس‌سیمور ۳۵۲-۳۵۴
سعدی (خیابان) ۲۶۶
سعود ۲۵۲
سقو (به«بچه سقا» مراجعه شود).
سکاپافلو ۴۳
سکارت ۲۵۴-۲۵۹
سلطان عبدالعزیزبن‌سعود ۲۶۴
سلطنت (خانم) ۱۲۰-۱۲۵
سمند ــ دکتر ۳۷۷-۳۸۰
سمیس‌ــ آدام (به«آدام سمیس» رجوع شود).
سمیس‌ــ آرمیتاژ (به« آرمیتاژسمیس » رجوع‌شود)
سمیعی ــ عنایت‌الله (مدبرالدوله)
۳۵۰ - ۳۵۱-۳۵۴ - ۳۶۷ ۳۷۱
سن‌سباستین ۲۸۴-۲۸۶
سن‌سینود ۱۵۸
سوئد ۱۶۷-۳۶۶
سوئیز ۴۳-۴۸
سوئیس ۱۷۶
سوبینف ۱۰۴
سودان ۴۸
سودت ۱۹-۲۱
سووالکی ۱۳۲
سهیلی ۳۷۴
سیبری (سیبیر ــ سیبریه)۹۴-۹۸-۱۸۹
۲۰۹-۲۱۱-۲۹۱-۲۹۳ - ۲۹۴
۳۰۲
سیسیل روتس ۴۰
سیلیزی ۲۱
سینگاپور ۴۰-۴۲
سیاح ــ حمید ۱۸۶-۲۳۱
سید سعید ۲۵۰-۲۵۱ - ۲۵۳ تا ۲۵۷
۲۵۹-۲۶۰-۲۶۲
سید سلطان ۲۵۰ -۲۵۲-۲۵۳
سید ضیاءالدین طباطبائی ۶۲
سیمورـسرهوراس(به«سرهوراس‌سیمور» رجوع شود).

ش

شائومیان‌ــ ستپان (به «ستپان‌شائومیان» رجوع شود).
شاخت ۳۲۱
شارلوتن بورگ ــ۱
شافعی ۲۵۱
شافهازن ۳۲۱
شاگلا ۳۶۳
شالیاپین ۱۰۴
شام ۲۳۸-۲۳۹-۲۴۶
شانزلیزه ۸۲

شاه‌آباد ۱۲۱
شاه‌بختی ۱۲۸
شاه بندر ۱۱۲-۱۱۳
شاه جهان ۴۰۴
شاه طهماسب صفوی ۲
شاه‌عباس کبیر ۱۷۰-۲۴۱
شاه محمودخان ۳۸۹-۳۹۰-۳۹۴
شاه ولی‌خان ۳۹۰
شایسته - محمد ۳۱۳
شتایگر ۲۳۳
شتراسه ۲۳۲
شترزمان ۱۹۱
شتورمر ۳۴۲
شرکت نفت انگلیس و ایران ۲۵ - ۳۱
۳۲-۳۵-۵۵-۲۰۱-۲۰۹ - ۳۰۹ - ۳۱۶
۳۱۷
شط‌العرب ۲۳۹-۲۴۲ - ۲۴۶ - ۲۴۸
۲۴۹
شعاع‌السلطنه ۱۲۱
شکوه‌الملك ۳۷۶-۳۷۷
شلزویك ۱۸
شلیشیر ۳۳۲
شمس پهلوی ۱۸۲
شوین ۱۸۷
شومیاتسکی ۱۸۰-۱۸۱-۲۰۲
شونمان ۱۱
شونه- دکتر ۳۲۱
شووالف ۲۱۱
شهاب‌الدوله ۱۳۲
شهریار - حسین ۳۶۲
شیبانی ۷۷-۷۸
شیخ‌علی ۲۶۲
شیراز ۲
شیردروازه ۳۸۰
شیرمحمد ۴۰۲-۴۰۳
شیشکین ۱۰۵

ص

صاحب‌اختیار ۲۶۶-۲۶۷
صاحب شور بازاری ۳۸۴
صاحبقرانیه ۱۳۴-۱۸۲
صحار ۲۴۰-۲۵۰
صدری- فریدالسلطنه (به «فریدالسلطنه- صدری» رجوع شود).
صربستان ۱۶۰
صرافزاده - حسن ۲۱۶
صفرعلی‌خان ۲۸-۵۷
صفوی- شاه‌طهماسب (به «شاه‌طهماسب- صفوی» رجوع شود).
صفویه ۱۷۰
صلابت‌السلطان ۱۲۰
صلاحی - محمود ۳۰۷
صنیع‌الدوله ۸
صهبا - هاشم ۳۱۳-۳۱۴

ط

طباطبائی- سید ضیاءالدین (به «سید- ضیاءالدین طباطبائی» رجوع شود).

ظ

ظهیرالاسلام ۱۲۱-۱۲۲ -۱۲۳ - ۱۲۴
۱۲۷-۱۲۹

ع

عاشورزاده ۵۷-۶۴-۶۵
عباسید (بنی‌عباس) ۱۷۰
عبدالحسین‌خان (مسعودانصاری) ۲۷
عبدالرحمن ۱۰۷-۱۰۸
عبدالعزیز ۲۵۲
عبدالمجید ۲۴۹
عبدالوهاب ۲۵۲
عتبات عالیات ۳۴۵
عتوب ۲۶۲
عثمانی ۷-۹-۱۱-۴۰-۱۵۹-۱۶۰-۲۵۱
(به«ترکیه» نیزمراجعه شود).
عدل ـ منصورالسلطنه ۲۶۹-۳۵۴-۳۶۸
۳۷۰-۴۷۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴
عدلی‌پاشا ۱۷۰
عدن ۲۵۹
عراق ۴۰-۲۷۳
عربستان ۱۰-۲۳۹-۲۴۶-۲۴۹ - ۲۵۰
۲۵۱-۲۵۲-۲۵۶
عشق‌آباد ۲۱۶
عضدی ـ یداله ۳۵۴
علاءالدوله ۱۳۳-۱۳۴
علاءالسلطنه ۲۸-۲۹-۳۰-۵۷
علائی ۳۰
علامیرـ احتشام‌السلطنه (عباس- محمود-
علی)۳-۴-۸-۹-۱۳-۱۵-۹۱-۱۰۹
۱۱۷-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۸
علوی- سیدحسن ۸-۹۱-۱۰۹
علیخان (پسرحاج فیروز) ۱۲۶-۱۲۷
ع.م.ا.(عبدالحسین مسعودانصاری)۲۳۵
عمان ۲۳۶-۲۴۷-۲۵۰ تا ۲۶۰-۲۶۲
۲۶۴
عمرخیام (به«خیام» رجوع شود).
عمید ۲۴-۱۴۵
عیسی(ع)۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۲۷۲-۲۸۷
۳۴۵

غ

غلام نبی‌خان ۳۹۲-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶
غفارجلال ۲۹-۳۰-۳۱-۳۳- ۳۴ - ۹۰
۳۶۵
غفاری- معاون‌الدوله ـ حسن‌علی ۲۶۷
۲۶۸-۲۷۱-۳۰۵-۳۰۶

ف

فئودور روتشتین ۵۳-۵۴-۶۶-۷۰-۲۲۳
فابرژه ۲۰۳
فتحعلیشاه ۲-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷ - ۲۶۰
۲۶۲
فرات ۲۳۹
فرانسه۲-۱۸-۳۹-۴۲-۴۲-۶۳-۷۷-۷۸
۸۷-۹۴-۹۵-۱۴۰- ۱۴۱ - ۱۴۲
۱۴۴-۱۶۹-۱۷۷ - ۱۸۶ - ۱۸۸
۱۸۹-۲۳۲-۲۳۵ - ۲۴۳ - ۲۴۵
۲۴۶-۲۵۶-۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹
۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۸۶
۳۲۹-۳۳۰-۳۳۲-۳۶۰-۳۸۹
فرانکفورت ۳۲۵
فرح‌آباد ۲۶-۳۸۰
فرح پهلوی ۱۵۱

فرخ-معتصم السلطنه- میر سیدمهدیخان ۲۳۲
فردوسی (خیابان) ۱۳۳
فرزین - محمدعلی ۸
فریدالسلطنه - صدری ۳۵-۵۵
فریدریخ اشتراسه ۱-۷۱
فریزرتایتلر - سرکر (به «سرکر،فریزر- تایتلر» جوع شود).
فلسطین ۴۰
فلورانس ۲۳۸
فلورینسکی ۱۶۶-۲۳۳
فنلاند ۲۶۶
فواد اول ۴۸
فورد-هانری ۲۹۲
فون سکت - ژنرال ۲۱
فون نوراث ۳۲۱
فهیمی- باقر ۲۳۱
فیروز ۲۵-۲۱۶-۲۶۹
فیروزه (قصبه) ۵۷
فیروزی- علیخان ۱۲۶-۱۲۷-۲۷۴
فیض ۲۵۵-۳۱۷
فیلادلفی ۱۹۵
فیلیپوف ۶۴

ق

قاجاریه ۲۸-۱۳۳-۲۶۶
قارص ۱۶۳
قاسم زاده ۵۶
قاطر(جزیره) ۲۵۴
قاهره ۴۰-۴۸-۳۸۳
قبرآقا ۱۲۱
قدیمی - حسین ۲۶۷
قره‌گوزلو - سرداراکرم (به «سرداراکرم- قره‌گوزلو» رجوع شود).
قریب-عباسقلیخان ۲۳۴
قزوین ۳۱
قزوینی - حاج رحیم آقا ۲۰۳
قشقائی ۱۲
قشم ۲۶۵-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱
قصردلگشا ۳۹۳-۳۹۴
قصرقاجار ۲۰۲
قطب شمال ۲۹۳
قطر ۲۳۶-۲۶۳-۲۶۴
قفقاز ۶۲-۶۳-۶۷-۸۴-۸۵ - ۸۷ - ۹۴ ۱۰۹-۱۸۹-۲۱۵-۲۱۶-۲۴۵
قم ۱۲
قندهار ۴۰-۳۸۰-۳۸۵
قوام‌السلطان ۳۱۵
قوام‌السلطنه ۱۲۳-۱۳۰-۱۳۱
قونیه ۲۴۹
قیس (جزیره) ۲۵۹-۲۶۰

ك

کابل ۲۳۲-۳۷۷-۳۷۸-۳۸۰ تا ۳۸۵ ۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱ - ۳۹۳ - ۳۹۴ ۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸ - ۴۰۱ - ۴۰۲ ۴۰۳
کاپ ۲۱-۲۶
کاخ پهلوی ۳۷۴
کاخ‌گلستان ۲۶۶-۳۶۶-۳۷۱
کادکین - دکتر ۳۲۱

کادمان - سرجون (به«سرجون- کادمان»
رجوع‌شود).
کار اخان ۱۴۶ -۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۷۱
۲۰۰-۳۱۵
کارتیه‌لاتن ۷۷
کارن مارکاریان ۲۶۷
کازلوسکی ۱۰۵
کاظم‌زاده - کاظم ۲۱۵-۲۱۶
کاظمی - سیدباقر (مهذب‌الدوله) ۸۳
۲۳۴-۳۱۱-۳۱۲ - ۳۴۰ - ۳۵۰
۳۵۱
کالومیتسف-ایوان ۶۲-۶۳-۶۴-۶۵
کالینین ۲۰۸
کامنوف ۳۰۲
کان ۱۹۰-۱۹۱
کانادا ۴۴
کانال سوئز ۲۳۹-۲۴۳
کانت - امانوئل (به«امانوئل-کانت»
رجوع‌شود).
کانوپ ۲۲۴
کانینگ ۲۵۶
کراچی ۳۷۸-۳۷۹
کراسین ۱۷۶-۱۸۸
کرامسکوی ۱۰۳
کربلا ۱۱
کرج ۳۲۵
کردستان ۲۰۷
کردورف ۳۲۶
کرمان ۲۵۵
کرملین ۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۸۶
کرمول رود ۳۰-۳۴
کرمی ۳۵۲
کرنسکی ۸۷
کرویو-لرد (به«لرد کرویو»رجوع‌شود).
کریدون ۹۰
کریستوفرسایکس ۱۱
کریمه ۹۴
کعبه ۲۵۲
کلاراندن - لرد ۲۳۶-۲۶۳-۲۶۴
کلاوزن ۳۳۲
کلایو ۲۰۷
کلکته ۲۳۸
کلنی ۱۲
کلوگ ۳۳۱
کلهر ۷
کلی ۲۸-۲۹
کنرادی ۱۷۶
کنگو ۳۰۸
کوا ۲۴۲-۲۴۳
کواکرس ۹۵
کوبدن (کبدن) ۲۵۷-۲۶۱
کودام ۳۸۶
کورزن - لرد ۳۳-۱۳۲-۱۷۷ - ۱۷۸
۱۷۹-۱۸۰-۲۴۹
کورف ۱۰۷
کورفورستندام ۱-۵-۹-۲۳-۳۱۹
کوریاموریا ۲۵۰-۲۵۴-۲۵۹
کوکس ۶۵
کوهدامن ۳۸۴-۳۹۰
کویت ۲۳۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹ - ۲۵۰

۲۵۲-۲۵۳-۲۶۳-۲۶۴
کیانیان ۳۲۳
کیروف ۷۰-۳۰۱
کیسمادو ۲۵۴
کیش ۲۶۰
کیف ۲۲۰
کیلوا ۲۵۴
کیولن ۳۲۵

گ

گای ۴۰۲-۴۰۳
گراس ۳۸۹
گراندهتل ۸۸
گراف مایندورف ۱۵۷
گراف ناریشکین ۱۶۰
گرجستان ۶۲-۶۳-۶۷-۱۶۳-۲۷۷
گردنیا ۳۶۱
گرودنو ۱۳۲
گروزنی ۸۴-۸۵
گرونوالد-۲۲-۲۳-۵۰-۳۴۶
گلپایگان ۱۱۷
گلوبندك ۲۷۹
گناری ۲۸۳-۲۸۴
گوبلس ۳۳۲-۳۳۵
گورف ۱۰۷
گورکی (خیابان) ۲۲۶
گورینگ ۳۲۶-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۵
گوش (قلعه) ۳۸۱
گوگول ۲۲۰
گیلان ۶۸-۱۱۲-۱۳۵-۳۱۹
گیلبرت لیت ویت ۳۷۸-۳۷۹

ل

لاتوی ۱۶۷
لاجح ۲۴۴
لارستان ۲۵۵
لارك ۲۵۵-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱
لارنس ۱۰
لاهه ۱۹۰ ۳۷۹
لایولا ۲۸۶
لختی (خیابان) ۲۶۶
لردکرویو ۳۸۷
لرستان ۷
لقمان ۳۸۱
لندن ۱۶-۲۳-۲۴-۲۶ - ۲۷-۲۹ - ۳۰
۳۱-۳۲-۳۴تا۳۹-۴۳ -۴۵ - ۴۷
۵۰تا۵۷-۷۱-۷۳-۸۰ -۸۱ - ۸۹
۹۰-۹۱-۱۳۵-۱۳۹-۱۴۰ -۱۴۳
۱۶۲-۲۳۶-۲۴۹ - ۲۵۷ - ۲۵۸
۲۶۳-۲۶۴-۳۰۵ - ۳۱۶ - ۳۵۲
۳۷۴
لنکران ۶۴
لنگه ۲۵۵
لنین ۶۷تا۷۱-۱۰۲-۱۰۴-۱۰۸-۱۱۱
۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۶۲
۱۶۳-۱۶۴-۱۶۶ - ۱۸۵ - ۱۸۶
۱۸۷-۱۸۸-۱۹۱ - ۲۰۹ - ۲۱۰
۲۹۶
لنین‌گراد ۹۹-۳۰۱
لودندورف ۲۰

لورن ۱۸
لوزان ۱۷۷-۱۹۰
لوکا ۹۹
لوکارنو ۳۳۰
لومانوسوف ۲۱۱
لویدجرج ۴۶-۴۸-۱۹۰
لوید ماکنزی کینگ ۳۷۹
لهستان ۱۸-۱۳۲-۱۶۳-۱۹۲
لیتوانی ۱۳۲
لیت‌ویت، گیلبرت (به «گیلبرت-لیت‌ویت» رجوع شود).
لیدی سیمور ۳۵۲
لیزه ۳۲۴
لیست ۲۲۴
لین‌لیزگو -لرد ۳۷۸

م

مادادك ۲۵۴
ماداگاسکار ۲۵۸
مادریدهتل ۳۰-۳۴-۳۷
مارت ۹۰
مارسی ۱۲
مارکاریان، کارن (به «کارن مارکاریان» رجوع شود).
مارکس-کارل ۹۵-۹۶-۱۰۲-۱۱۱-۱۱۲
مارکین ۱۶۷
مازندران ۱۱۶-۱۱۷-۱۳۵-۱۹۳
ماسکوا (رود) ۹۸
مافی-نظام‌السلطنه- محمدعلی ۸
مافیا ۲۵۴
ماك‌الیف ۲۸۳
ماکدونالد ۱۸۸-۱۹۱
ماکیاول ۱۷۱
ماگینیتوگورسك ۲۹۴
مالسن- ژنرال ۶۳
مالك ۲۵۱
مالکم ۲۴۵
مانسمان ۳۲۴
مانگور ۲۵۰
ماوراء سیبیر ۲۹۵
ماهاتماگاندی ۴۹-۵۰
مبارك (شیخ کویت) ۲۴۹-۲۵۰
مبصرالملك ۱۱۱
مترنیخ ۱۷۱
مجلس ۳-۲۷-۳۰-۳۳-۱۵۲-۲۰۰-۲۰۷-۲۷۰
مجید ۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸
محمدبن سعود ۲۵۱-۲۵۲
محمدبن‌عبدالوهاب ۲۵۱
محمد خیابانی ۶۸
محمد زائی ۳۸۶
محمد ظاهرشاه ۳۹۴
محمد عزیزخان ۳۹۳
محمدعلیشاه-۳-۸
محمد نادرشاه ۳۹۴
محمدولی ۳۸۷
مخاج قلعه ۱۱۰
مخبرالدوله (چهارراه) ۲۶۶
مخبرالسلطنه هدایت ۲۰۷
مدائن ۲۳۸

مدبرالدوله‌سمیعی (به «سمیعی ـ مدبرالدوله» رجوع شود).
مدیترانه ۴۳ - ۱۶۰ - ۲۳۹
مدیرالدوله ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۲ - ۱۴۳ - ۱۸۲ - ۱۸۳
مدینه ۲۵۲
مرزبان ـ امین‌الملک (به «امین الملک ـ مرزبان» رجوع شود).
مرکا ۲۵۴
مریم خانم (دختر نبوی) ۲۶۸
مریم مقداله ۲۷۲
مزدوک ۱۰۹ - ۱۱۰
مستوفی‌الممالک ۱۹۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۶۷
مسجد سپهسالار ۳۶۷
مسعودانصاری ـ عبدالحسین ۱۶۵ - ۳۱۱ - ۳۱۴ - ۳۷۲
مسعودانصاری ـ فاطمه ۳۵۷ - ۳۵۸
مسعود انصاری ـ محسن ۳۵۷
مسعود انصاری ـ عباس ۲۳۵
مسقط ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۵۲ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۲
مسکو ۸ - ۱۶ - ۳۷ - ۵۷ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۶ - ۹۷ - ۱۰۳ تا ۱۰۹ - ۱۲۰ - ۱۳۵ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۶۴ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۷ تا ۱۸۸ - ۱۹۲ - ۱۹۵ - ۱۹۸ - ۲۰۲ - ۲۰۶ تا ۲۰۹ - ۲۱۱ تا ۲۱۸ - ۲۲۰ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۵ - ۲۲۷ - ۲۲۹ تا ۲۳۳ - ۲۶۶ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۸ تا ۲۸۲ - ۲۸۵ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۳۰۰ - ۳۰۵ - ۳۱۰ - ۳۱۴ - ۳۱۷ - ۳۹۲ - ۳۹۵ - ۳۹۹ - ۴۰۰
مسکوی ۱۵۷
مسلم ۱۰۰
مشار ـ مشارالملک ، حسن ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۹
مشارالسلطنه ۱۳۳
مشاورالممالک ۱۶ - ۲۵ - ۲۷ - ۷۱ - ۱۱۵ - ۱۳۱ - ۱۳۴ - ۱۸۲
مشهد ۳۵۸
مشیرالدوله ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۶۵ - ۶۶ - ۱۳۳ - ۱۳۴
مصدق ـ محمد ۱۳۰
مصر ۷ - ۳۰ - ۴۷ - ۴۸ - ۶۷ - ۲۳۳ - ۲۳۷ - ۲۳۹ - ۲۴۳ تا ۲۴۷ - ۲۵۲
مظفرالدین‌شاه ۷ - ۱۲۱
معاون‌الدوله (به «غفاری ـ معاون‌الدوله» رجوع شود).
معتمدی ـ علی ۳۴۱
معتصم‌السلطنه ـ فرخ (به «فرخ معتصم‌السلطنه» رجوع شود).
مغولستان ۱۷۹
مفاخرالملک (به « نورزاد مفاخرالملک» رجوع شود).
مفتاح‌السلطنه ـ داود ۵۹ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۳
مفخم‌الدوله ـ اسحق ۱۶ - ۶۵
مقبل ـ احمد ۲۶۷

مکران ۲۵۵
مکزیك ۲۹۰
مکه ۲۵۱-۲۵۲
ملك التجار ۷۳-۷۴
ملك فیصل ۲۷۳
ملکه پهلوی ۲۷۸
ملافتاح ۲۳۰
ممتاز - عبدالله ۲۳۱
ممتاز السلطنه ۶-۸۱-۱۴۲
ممتاز بگم ۴۰۴
منامه ۲۶۵
منجیل ۱۱۲
منجینسکی ۱۶۵-۱۶۶
منچستر ۲۵۷
منصور السلطنه - عدل (به «عدل - منصور السلطنه» رجوع شود).
منوچهری ۱۳۳
موتسارت ۱۷۰
موسولینی ۳۳۶
مونستر ۱۰
مونتگرو ۱۶۰
مهام - عیسی ۲۹-۵۵
مهذب الدوله - کاظمی (به «کاظمی مهذب الدوله» رجوع شود)
مهرآوران ۳۱۴
مهین بانو ۱۲۰-۲۲۲
میدان ارگ ۳۶۴
میدان توپخانه ۱۳۴
میدان مشق ۱۲۸
میربات ۲۵۴
میرزا کریم خان رشتی ۱۱۱
میرزا کوچك خان ۶۸-۶۹-۱۱۲
میرزا نعمت الله ۸
میرفندرسکی - احمد ۱۲۰-۳۵۶
میرفندرسکی - میرعبدالرحیم ۲۷۶
میرفندرسکی - میرعماد ۳۷۲
میرفندرسکی - نصیرالملك (به «نصیر الملك» رجوع شود).
میسور ۲۴۳
میشا ۱۶۸
میلا ۵-۶
میلانچی ۳۲۳
میلانی ۲۰۳
میلیسپو ۲۰۵-۲۰۶
مینسك ۱۳۲

ن

ناپلئون ۱۷۱-۲۲۵-۲۴۳ تا ۲۴۸- ۲۵۲ ۲۵۷-۲۶۰
ناپلئون سوم ۲۵۷-۲۵۸
نادرخان - ژنرال ۳۸۳-۳۸۵ تا ۳۹۰
نادرشاه ۳۸۵-۳۹۰ تا ۳۹۵
نادرشاه افشار ۲۴۲-۳۹۶- ۳۹۷
نادژدین ۱۰۱
ناربوت ۱۶۰-۱۶۱
ناصرخان ۳۵۷
نامدار- ذبیح الله ۲۰۳-۲۰۸
نانسن ۹۵
نایدنف ۱۰۵-۱۰۷- ۲۲۵
نبوی - تقی ۲۶۸

نبیل - فضل‌الله ۱۵۱-۲۳۱
نجد ۲۳۶-۲۵۱-۲۵۲ - ۲۶۳-۲۶۴
نصرالله‌خان (نصرالله بزی) ۲۷۸-۳۸۱
نصرت‌الدوله ۲۵
نصرتیان ۲۰۳-۳۲۳
نصیرالملک ۱۲۱-۱۲۴ - ۱۲۷ - ۱۲۹
۱۳۰-۲۷۶
نظام‌السلطنه-مانی (به «مافی-نظام‌السلطنه» رجوع شود).
نورجهان ۴۰۴
نورزاد - غلامرضا (مفاخرالملک) ۷۳
۷۴-۷۶-۷۹-۲۷۸-۳۷۳
نورمان ۳۱-۳۲
نوری اسفندیاری - فتح‌الله ۲۹-۳۰-۳۲
۳۴-۳۷-۵۲-۵۶-۹۰-۲۶۷-۳۵۴
نوری اسفندیاری - موسی ۲۳۳-۲۳۴
۳۶۹
نواب - حسینقلی ۲-۳-۶-۷-۸-۱۳-۱۵
۲۳
نویل باتلر ۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹
نهاوندی ۳۰۷
نیاگارا ۲۹۴
نیچه ۳۳۶
نیدرمایر- اسکار ۱۱
نیژنی ۲۰۱
نیژنی نوگورود ۲۹۲
نیکلای دوم ۹۹-۱۰۰-۱ - ۳۴۹
نیملا ۴۰۲-۴۰۳
نینوا ۲۳۸
نیویورک ۴۳-۲۷۴
نیورنبرگ ۳۲۵-۳۳۴-۳۳۶-۳۳۸
نیوزلاند ۴۴

و

واترلو ۲۴۷
واروسکایا ۱۷۸
واروسکی ۱۷۶
واسموس ۱۰ تا ۱۵
واشنگتن ۴۲
واگنر ۳۳۶
والرا ۴۶
وایسرهیرش ۳۴۱-۳۴۲
وثوق‌الدوله ۲۶-۳۰-۳۳-۶۲-۶۴- ۶۵
وثیقی - صادق ۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۳۸
۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱
ورانگل ۱۹۰
ورسای ۱۶ تا ۱۹- ۲۴- ۴۴-۴۶- ۱۴۲
۱۷۷-۳۲۹-۳۳۶-۳۷۸
ورشچاگین ۱۰۳
ورشو ۳۴۱
ورلینسکی ۲۱۵
ورلینسکی ۲۱۵
وزیروف - مراد (وزیری) ۸۷-۸۸-۸۹
وسمینستر ۴۵
وسکودوکاما ۲۳۷
وکیل‌الملک (دیبا) ــ عبدالحسین ۲۶۷
۲۶۸
ولادی‌قفقاز ۱۴۶
ولتات - دکتر ۳۲۱
ولگا ۹۴

ونیز ۲۳۸
وهاب‌زاده - یونس ۳-۲۰۳-۳۲۳
ویکتورامانوئل ۳۸۳
ویکتورهوگو ۸۷
ویکتوریا ۲۹-۳۷-۷۳
ویلسون ۲
ویلکنسون ۲۷۸
ویلنا ۱۳۲
ویلیش ۹۶
وین ۱۷۱-۳۶۶
وینر ۳۴۲
وی‌های‌وی ۴۲

ه

هاجیسون ۱۷۸- ۱۷۹
هردوس ۵۳
هاروارد ۲۱۶
هاشم خان ۸
هالنزه ۱
هامبورک ۳۴۳-۳۴۴-۳۵۱
هانان ۳۶
هاوانی‌سیان‌ودی ۳۲۳
های‌استریت کنزینگتون ۲۸
هایدپارک ۵۱-۵۴-۷۳
هتل‌امتسو ۳۱۹
هتل‌ددومند ۲۴
هتل‌دینا ۸۹
هتل‌موریس ۲۵-۲۶
هتل‌نادری ۸۵-۸۸
هدایت - عزت‌الله ۸-۹-۹۱-۱۰۹-۱۳۵-۱۳۸
هدایت - علیقلی ۹
هرات ۴۰
هراز ۱۱۶
هربرت‌ژان (به «ژان‌هربرت» رجوع شود).
هرمز (باب- بغاز- جزیره) ۲۳۷-۲۴۰-۲۴۱ -۲۴۲ -۲۵۵-۲۵۹- ۲۶۰-۲۶۱
هزاره- ۲۸۰
هژیر ۳۱۴
هس ۳۳۵
هشترودی ۱۲۹
هلن ۱۰۷-۱۰۸-۲۲۵-۲۲۶
هلند ۱۳-۴۰-۹۴- ۲۴۱- ۲۴۲- ۲۴۳-۲۳۲-۳۷۸-۳۷۹
همایون پادشاه‌گورگانی ۲-۴۰۴
همدان ۲۶۷
هند ۲-۱۱-۴۰-۴۸-۴۹-۵۰-۵۵- ۱۰۸-۱۴۰-۱۷۷-۲۳۷ - ۲۴۱ تا ۲۴۷-۲۵۶ -۲۶۰ -۳۱۷ -۳۴۰ -۳۴۱-۳۶۳-۳۷۳- ۳۷۴ -۳۷۵- ۳۷۷-۳۷۸ -۳۸۱ -۳۸۲-۳۸۳ -۳۸۶-۳۸۸ -۳۸۹-۳۹۱ -۳۹۷ -۳۹۸-۳۹۹ -۴۰۰ -۴۰۲ -۳۰۳ -۴۰۴-۴۰۵
هندوکش- ۳۸۰-۳۹۶-۳۹۸
هنگام ۲۵۵-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱
هنگری ۱۶۴-۱۷۱

هنگ کنگ ۴۰-۴۲
هوور ۲۸۸
هیتلر ۲۱-۳۲۶ تا ۳۳۸-۳۶۶
هیرمند ۳۸۰
هیل ۲۴-۳۶
هیلگر ۲۳۲
هیمالایا ــ ۴۰
هیملر ۳۳۲- ۳۳۵
هیندنبورگ ۲۲

ی

یفرم‌خان ۷
یگوروف ۲۱۴-۲۱۵
یگورووا ۲۱۴
یوزباشی‌چای ۱۳۶-۱۳۷
یوسف‌خان ۳۸۶
یوفه ۲۱۳-۲۹۰
یونان ۳۴۵-۳۵۸-۴۰۳

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No 225047
Dated

خواهشمند است قبل‌ازمطالعه‌کتاب را مطابق جدول ذیل تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۴۹	۵	اززندگی	به‌نوعی اززندگی
۱۶۹	۹	۱۹۲۲	۱۹۲۶
۲۶۳	۱۶	۱۹۳۷	۱۹۲۷
۲۶۴	۱	۱۹۳۷	۱۹۲۷
۲۶۴	۲۱	۱۹۳۷	۱۹۲۷
۲۹۰	۴	۱۹۱۸	۱۹۲۸
۳۴۰	۱۲	اختلافی	اختلالی
۳۴۱	۱۷	مارس	دسامبر
۳۴۹	۱۳	احساص	احساس
۳۷۳	۷	نوزاد	نورزاد

Call No...........

Account No...........

J. & K. UNIVERSI

This book should be returned on or bef
An overdue charges of 6 nP. will be levied fo
kept beyond that day.

Call No..........

Account No..........

J. & K. UNIVERS

This book should be returned on or be
An overdue charges of 6 nP. will be levied fo
kept beyond that day.

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.
DATE LOANED
Class No. 954 Book No. H47T
Vol. ____ Copy ____
Accession No 26467

300